هجوم اردوی مغول به ایران

نوشتهٔ : عبدالعلی دست غیب

انتشارات علم

۱۳۶۷

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

132913

هجوم اردوی مغول به ایران

نوشتهٔ : عبدالعلی دستغیب

چاپ اول : ۱۳۶۷

تیراژ : ۴۰۰۰ نسخه

چاپ : مهارت

انتشارات علم، تهران خیابان انقلاب روبروی دانشگاه تهران

Marfat.com

هجوم اردوی مغول به ایران

Marfat.com

Marfat.com

هجوم اردوی مغول به‌ایران [و به برخی سرزمین‌های دیگر] یکی از سوانح بزرگ تاریخ جهان است. حملات برق‌آسا و خانمان‌برانداز مغولان بمزودی صف مدافعان را در هم می‌شکست و حصار قلعه‌ها و شهرها را فرو می‌ریخت، و هر جا راکه گـامهای اسبان ایشان درمی‌نوردید به ویرانه‌ای بدل می‌کرد. یورش خونین چنگیزی برای تمدن وفرهنگ ایرانو جهان، پی‌آمدهای شومی داشت. آبادی‌های ویران، دیه‌هاوشهرها خراب، کتابخانه‌ها و آثار معماری و هنری منهدم،دانشمندان و رزم‌آوران و کشاورزان و پیشه‌وران و گروه‌گروه مردم کشته شدند. پیشه‌وران و صنعتگـران و کارگـران ماهر- که از آن یورش خونین جان بدر برده بودند، به بیابان‌های مغولستان‌منتقل گشتند وخزائن‌و کتابخانه‌هاو آثارهنری و انبارهای غله... نابود شد و به‌تاراج رفت. مغول در سیر دراز آهنگ خود، خطی از خون‌وویرانی برجای نهاد و «عامهٔ بلاد متصرفی را جاروب کرد.»

در تاریخ جهانگشا آمده است که «یکی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و به خراسان آمده، حال بخارا از او پرسیدند. گفت: «آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند. جماعت زیرکان که این تقریر شنیدند اتفاق کردند که در پارسی موجزتر از این‌سخن نتواند بود.»[1] جنبهٔ تراژیك این رویداد خونین‌درشعر شاعر معاصر ما، احمد شاملو به‌گویائی تمام چنین منعکس شده است:

۱- تاریخ جهانگشا- ۱/۸۲

Marfat.com

خوش‌بینی برادرت، ترکان راآواز داد
ترا و مراگردن زدند
سفاهت من، چنگیزیان راآواز داد،
مرا و همگان راگردن زدند.
یوغ ورزاو برگردن ما نهادند
خیش بر ما بستند
برگرده‌هامان نشستند
وگورستانی چندان بی‌مرز شیارکردند
که بازماندگان را هنوز از چشم،
خونابه‌روان است.[1]

ضربهٔ شمشیر خونچکان مغول و تهاجم وحشت‌انگیز او، فرهنگ و سرمایهٔ معنوی ملت‌مارا نیز تخریب کرد. شکست ما شکستی عظیم بود وپس ازآن‌نومیدی و شکستگی آمد وتصوف‌بسط بی‌اندازه یافت. دلبستگی به‌آبادکردن جهان، علم‌ورزی‌و هنردوستی، گرایش به‌کوشش کاهش یافت وکارها همه آشفته‌شدوانحطاط مادی و معنوی به ذوروهٔ خود رسیدوحشتی که از ایلغار مغول در ایران بزرگ و حوزه‌های اسلامی آن روز بوجود آمد ـ چنانکه از جهانگشای جوینـی و دیگر منابع تاریخی برمی‌آید، به‌ضربهٔ صاعقه همانند است. اثر این ضربه را شایدهنوز بتوان احساس کرد:

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
عجب که بوی‌گلی هست و رنگ نسترنـی

گـزارش‌های تاریخ‌نگاران دربارهٔ یـورش‌های چنگیزی بسیار تکان‌دهنده است. جوینی می‌نویسد: «خراسان را معین چهار شهر بود: بلخ و مرو و هرات و

۱ـ مجله مفیدـ شمارهٔ سوم ـ ص ۲۹ـ تیرماه ۱۳۶۶.

Marfat.com

نیشابور. بلخ را خود چنگیزخان نیست کرد. باقی نواحی را از چهار راست و چپ و شرق و غرب لشکر بفرستاد و تمامت را مستخلص کرد چون ابیورد و نسا و یا رز و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و آخور و سنجان و سوخس و زورابد و از جانب هرات تا حدود سجستان برسیدند و کشش و غارت و نهب کردند به یك رکضت عالمی که از عمارت موج می‌زد خراب شد و دیار و رباع، یباب گشت و اکثر احیا، اموات گشتند و جلود و عظام رفات شدند و عزیزان خوار و غریق دیار بوار آمدند... تولی در دو سه‌ماه شهرها را با چندین رباع که هر قصبه‌ای از آن شهری است واز تموج خلایق هریك از آن بحری مسلم کرد و اطراف و اکناف چون کف‌دستی گردانید...»[1] دیگری می‌نویسد: «شهر هرات را بگرفت و بفرمود تا خلقش را از زن و مرد به‌قتل رسانند به‌حکم ـ «ایلچیکدای نویین» لعین لشکریان جوی‌های خون از درون و بیرون روان کردند و خلق را از جوان و پیر و صغیر و کبیر به‌قتل رسانیدند و تمامی سری را برتن و بدنی را با سر نگذاشتند و تمامت بناها و سراهای شهر را فرو کوفتند و خندق را بینباشتند و شرفات و البراج و بارو را خراب کردند و هفت روز جز به‌کشتن و سوختن و کندن و خون‌ریختن به‌کار دیگر قیام ننمودند.»[2]

ابن اثیر می‌نویسد: مصیبتی بزرگ است که گشت روزگار هنوز مثل آن نیاورده و آتش آن دامن خلایق را عموماً و مسلمانان را خصوصاً گرفته است. اگر کسی بگوید که از بدو آفرینش آدم تاکنون، جهان به نظیر چنین حادثه‌ای گرفتار نیامده راه‌خلاف نرفته است ... یکی از عظیم‌ترین وقایع تاریخی که یاد کرده‌اند زبان‌هاست رفتار بخت‌نصر است با بنی‌اسرائیل و کشتار او از ایشان و ویران کردن بیت‌المقدس ولی بیت‌المقدس دربرابر شهرهایی که این گروه ملعون خراب کرده و هرکدام چندین برابر بیت‌المقدس بوده‌اند عظمتی دارد... عدد کشتگان یك شهر تنها، بر بنی‌اسرائیل فزونی داشت. آتش این حادثه دامن جهان گرفت.»[3]

۱ـ جهانگشا، ۱۱۸/۱

۲ـ تاریخ‌نامهٔ هرات، ۸۰

۳ـ الکامل، به‌نقل از تاریخ مغول، ۹/۱

Marfat.com

ماتیو پاریس[1] ، وقایع‌نگار قرن ۱۳ میلادی در حوادث سال ۱۲۳۰ (مطابق ۶۳۷ تا ۶۳۸ هجری) می‌گوید: «در این سال طایفه‌ای ملعون از نژاد اهریمنی‌یعنی سپاه فراوان تاتار، مساکن کوهستانی‌خود رها کرده‌از معابر کوههای قفقاز گذشتند، و مانند ساکنان بدکار دوزخ[2] ملخ‌وار روی زمین را فراگرفتند و دامنهٔ خرابکاری خود را به‌نواحی شرقی اروپا نیز کشاندند و آن‌را به‌صورت بیابان درآورده مـردم آن را درخون و آتش‌فرو بردند... اگر اتفاقاً بر بعضی بیگناهان رحمت‌می‌آوردند ایشان را به بدترین وضع بردگی وامی‌داشتند که برضد نزدیکان و همسایگان‌خود در صفوف نخست اردوی مغول بجنگند. اگر کسانی تصمیم به‌فرار می‌گرفتند یا به امید رهایی پنهان می‌شدند، ایشان را تعقیب کرده قصاب‌وار می‌کشتند.»[3]

تبهکاری‌های مغول، تبهکاری متمرکز و سازمان‌یافته بود ، و چنگیزخان به افـواج و سردارانش وعدهٔ تسخیـر جهان می‌داد ، همان‌گونه که «شمن» مغول [کوکوچو، جادوگر- روحانی] پس از چند روز مسکن‌گزیدن در بیابان و کـوه به نزد مغولان بازآمد و گفت: «خدای [آسمان]با من سخن‌گفت و فرمود که‌تمامت روی زمین به تموچین (در متن تمرچین) و فرزندان او دادم.»[4] از این‌رومـی‌توان گفت که پیوند بنیادی امپراطوری مغول- همچون نظام نوین هیتلری- با قدرتـی قدسی و مرموز، قربانی انسانی، و سازمان نظامـی برای حصول به‌هـدف تسخیر جهان بـوده است. در این‌گـونه نظام‌ها، انگیزش جادوئـی برای جنگ ، مجوز سودآیینی دگرگون‌شده‌ای به‌خود می‌گیرد، به‌همراه جستجوی برده به‌منظورقربانی که ممکن است به صورت کشتارهای رعب‌انگیز زنان‌وکودکان مغلوب‌بسط‌یابد، اسیران درصورتی که از کشته‌شدن معاف شوند، به‌صورت بردگان درمـی‌آیند، تا به نیروی کار و کارآمدی اقتصادی پیروزشدگان بیفزایند.[5] در یورش‌های مغول و

1- Mathew Paris

۲- دوزخ Tartare با تاتار شباهت لفظی دارد!

۳- تاریخ مغول، ۱۰۴

۴- جهانگشا، ۱/۲۸- چنگیزخان، ۱۰۴- تاریخ سری مغولان، بند ۲۵۴

۵- تکنیك و تکامل انسانی، ۲۲۴

Marfat.com

آلمان هیتلری از هر دو مورد به افراط بهره‌برداری شده است و برتـر از این‌ها، مغولان پس از پیروزی بر دیه‌ها و شهرها ، گروهی از مردم محلـی را به عنوان «حشر» برای پر کردن خندق‌ها و آوردن سنگ و چوب جهت انباشتن رودخانه و خراب کردن حصارها، به‌همراه می‌بردند،[1] و هم‌چنین از آنها برای تسخیر قلعه‌ها و شهرها بهره‌گیری می‌کردند به‌این معنی که آنها را در پیشاپیش افواج سربازان‌خود به‌زور پیش می‌راندند، و از آنها برای مصون‌ماندن‌خود، حصار گوشتی‌می‌ساختند.

* * *

یـورش خـونین مغولان که به‌انهدام بسیاری از نقاط آباد ایران [و جهان] انجامید و سلطـهٔ درازمـدت آنها و «یاسای» چنگیزی‌شان ، قرن‌هاست سپری شده است و اگر گفتهٔ رایج را تکرار کنیم «به زباله‌دان تاریخ»افتاده است. بنابراین، از «بیدار کردن فتنهٔ خفته» و برافروختن آتش فرومرده چه‌حاصل بدست توان آورد؟ حادثه‌ای روی داده، شهرها و دیه‌هایی سوخته و از بین‌رفته و آدمیانی بسیار به قتل رسیده‌اند، یادآوری و واکاوی آن برای ما چه سودی دارد؟ مگر نه این است کـه می‌گویند «گذشته، گذشته است؟»فراهم‌آوردن گذشته‌از عهدهٔ هیچ کس برنمی‌آید، از این‌رو گفتگو در این‌باره اگرچنان نمی‌شد چنین می‌شد... اگر ناپلئون‌به‌روسیه حمله نکرده بود ممکـن بود انگلستان را به‌کلـی نابود کند، اگر مغول به ایران نیامده بود، امکان داشت ما زودتر از اروپا به‌علوم و صنایع جدید برسیم ... کلا[2] زائد است. پس چرا باید ما به‌هجوم مغول به‌ایران بیندیشیم؟

در این‌زمینه‌دلائل‌زیادی‌هست‌از جمله اینکه تاریخ همانطور که‌ویکتورهوگو گفته است «زباله‌دان ندارد»،[2] گذشته‌گذشته‌است اما نمی‌میرد. تاریخ را نمی‌توان از بیرون نگریست. ما وگذشتگان همه در عرصهٔ تاریخ زندگانی مـی‌کنیم . رشتهٔ رویـدادها پیوسته و مداوم است، کشـف آتش یا آییـن‌های انسان‌های آغـازین

۱ــ تاریخ مغول، ۲۷. جهانگشا ۱/۹۶

۲ــ در دادگاه تاریخ (مدودف)

Marfat.com

(پرستش ماه و خورشید) در مثل، از صحنهٔ تاریخ بیرون نرفته است. تاریخ‌سرای دو دری نیست که از دری وارد واز دری دیگر بیرون شوند. تاریخ «نمایشگرسیری دورانی[۱] نیست بلکه فراروندی همگانی است.»[۲] فرهنگها و تمدن‌ها را نمی‌شود مانند قطعه‌ای بلور تکه‌تکه کرده و هر یك را جداگانه بپژوهیم و جدا بدانیم. تاریخ فراروندی ارگانیك [زنده ، آلی] است و رویدادهای گذشته و دستاوردهای انسانی در ابعاد و سطوح گونه‌گون به‌شیوه‌های متفاوت به زندگانی ادامه می‌دهند و پایهٔ پیشرفت‌ها یا واگردهای بعدی می‌شوند. بین یورش مغول و ویرانی‌شهرهاو دیه‌ها و تخریب فرهنگ و تمدن ما، با انحطاط دوره‌های بعد، چیرگی تیمور و صفویه، رکود کشاورزی و صنعت، انحطاط اخلاق و هنرکشور ما، چیرگی‌بعدی اروپائیان براین سرزمین و واپس‌ماندن ازکاروان علم‌و صنعت، رابطه‌ای هست و حتی می‌توان گفت که یورش مغول در توقف بخشی از حوزه‌های علم‌و هنرجهانی اثر بسیار داشته است، به طوری که آثار آن دست‌کم درکشور ما هنوز پیداست. چنانکه پیدایش امپراطوری هخامنشی و ایجاد نظام‌حکومتی آن‌که درسراسراعصار کهن بی‌همال بوده است[۳] در شکوفایی و تمدن فرهنگ آسیای غربی و سرزمین یونان اثر زیاد داشته‌زیراگذشته از هر چیز کوروش و داریوش به‌ویژه‌باجلوگیری

۱ــ نظریه‌ادوار تاریخی که می‌گویدتاریخ دارای مسیری دایره‌وار Cyclic است، یعنی رویدادها تکرار می‌شوند.

۲ــ تاریخ ، ۷۵ (بعضی از فیلسوفان و مورخان مانند توسیدیدس و افلاطون (قوانین کتاب دهم) معتقد به نظریه ادواری‌بودن تاریخ‌اند.

۳ــ ما تنها به‌قاضی نمی‌رویم. هگل می‌گوید: «در جهان ایرانی ، تاریخ آغاز می‌شود، روح خود را از طبیعت جدا می‌سازد و خود را همچون روشنایی می‌بیند. به همین دلیل است که ایران تاریخی داردکه امپراطوری ایران از سر گذرانده‌وبه پایان می‌رسد در حالی که چین وهند (که تاریخ ندارند) پایدار می‌مانند» (فلسفه هگل ، ۶۳ عقل در تاریخ ۲۷۲)، نی‌چه می گوید: «ایرانیان نخستین ملتی بودند که تاریخ خلق کردند وتاریخ را به‌صورت کیفیتی طبیعی و بزرگ به اندیشه‌آوردند.» چندنکته‌درباره تاریخ، ۸۳ و هم‌چنین‌ر. ك ایران‌باستان، حسن پیرنیا ۱/۲۳۲ به‌بعد، یونانیان وبربرها، امیرمهدی بدیع ترجمه احمدآرام، نه‌شرقی‌ونه‌غربی... دکتر زرین‌کوب، ص ۱۱ تا۲۶

Marfat.com

از یورش اقوام بیابانگرد (سیت‌ها) به سرزمین‌های آباد آن زمان مانند چتر ایمن‌کننده‌ای، ایران و یونان را از هجوم‌ها و آسیب‌های آنها مصون نگـاهـداشتند و امکان گسترش تمدن و فرهنگ را فراهم آوردند.

پس، تاریخ و یادآوری‌فعالیتهای انسان‌هاواقوام می‌تواندآگاهی آموزنده‌ای به ما بدهد و مـی‌تواند ما را در بیرون‌شدن از راههای پیچ در پیـچ حیرت‌هـا و آشفتگـی‌ها یاری کند. به تعبیری وظیفهٔ بنیادی تاریخ «آگاه کردن انسان‌هاست از ویژگی زمان خود با دیدن آن در مقایسه و مقابله باگذشته» و هم‌چنین «تاریـخ به معنای بلند این واژه همانا گذشته‌ایست که هم‌اکنون نیز در دانستگـی انسان تأثیر دارد.»[1]

مشکلی که ما به‌آن می‌اندیشیم بی‌اندازه مهم است. مهم ازآن‌رو که قسمی تاریخ‌نویسی در کار است که نه فقط گذشته را به‌خوبی باز گـو نمـی‌کند بلکه به تحریف آن می‌پردازد. ما در تاریخ بیشتر با این مشکل سروکار داریم «چنین‌بوده است» نه با این مشکل که «احتمال داشت چنین و چنان بوده باشد.» سروکار ما در این زمینه با واقعیـت‌هاست نه با احتمالات. پس عمـده مشکـل ما آن‌است که «روزبه‌روز تاریخ را علمی‌ترکنیم.» و بکوشیم آن‌را بیشتر به‌علوم اجتماعی‌نزدیک سازیم، و این در صورتی ممکن است که نخواهیم با تأکید بسیار بر عاملی منفرد، در مثل عامل فکری‌یا روانی یا اقتصادی و... رویدادهای تاریخی را تبیین کنیم‌و نیز باید ازالگوسازی بپرهیزیم، ولی این سخن را نباید به‌این معنی گرفت‌که تاریخ را می‌توان با معادله‌های ریاضی نشان داد. بلکه باید این را دریافـت‌که لازم است روز به روز «پیش‌داوری‌ها»، باورهای پذیرفته‌شده اما نادرست را بیشتر ازصحنـه تاریخنویسی دورکنیم. به‌عنوان مثال‌می‌توان از تحریفی‌که در کتاب تاریخنویس یهودی، یوسف فلاویوس[2] (زاده شده در سال ۳۷ میلادی) روی داده است سخن گفت. «فلاویوس» درکتاب «یهودای عهد کهن» (که حاوی آگاهی‌های ارزنده‌ای دربارهٔ فرقه‌های یهودی است) حـوادثـی را که در عهد او در فلسطین پیش‌آمده بی‌هیچ کم‌وکاست نقل کرده است ولی مطلقاً هیچ اشاره‌ای به‌عیسی مسیح ندارد.

۱ـ فلسفه معاصر اروپائی، ۹۳

2_ Flavius Josephe

Marfat.com

در نسخهٔ خطی این کتاب (فصل هیجدهـم ۳۰۳) آمده است: «یسـوع در روزگار فرمانروائی «پونس پیلات» می‌زیست اگـر در هر حال بتوان او را در زمـرهٔ بشر به‌حساب آورد، انسانی بود خردمند، چه‌عملیات حیرت‌آور از او سر مـی‌زد، او معلم ابناء بشر بود ومردم با خرسندی حقیقت‌را از زبان‌او می‌پذیرفتند... پیلاطس‌او را به دار آویخته‌شدن‌محکوم کرد [ولی] از محبت‌آنان که نخستین محبان اوبودند، نکاست چه، سه روز پس از مرگ بار دیگر زنده بر آنان ظاهر گردید.»[۱]

پژوهندگان دربارهٔ این مطالب به قلم «فلاویوس» که سراسر زندگانی‌به کیش پدری خود یهودیت وفادار بود، بدرستی شك کردند و در اثر پژوهش‌های تاریخی روشن شد که سطور یاد شده الحاقی و جعلی است که برادران خوش‌باور و عشاق مسیحیت مـوقع رونویسـی کتاب، آنها را به متن افـزوده‌اند.[۲] هم‌چنین نوشتهٔ بالای گنبد سنگی بیت‌المقدس جعلی را نشان می‌دهد. عباسیان نام سازندهٔ آن (عبدالملك اموی) را دگر کرده و نام خلیفهٔ مأمون را به‌جای آن نوشته‌اند اما ازیاد برده‌اند، تاریخ بنای ساختمان را(۷۳ ه)تغییر دهند. بنابراین نوشته یاد شده‌می‌تواند گواه بی‌شرمی جاعلان و هم‌چنین بی‌احتیاطی آنان باشد.[۳]

نمونهٔ دیگر ـ که به‌یورش مغول نیز ارتباط دارد ـ داستان کشته‌شدن‌مجدالدین بغدادی است که صوفیان از روی مقاصد و تأویل‌های خوداز موجبات اصلی‌حمله مغول به ایران دانسته‌اند و گفته‌اند که چون ترکان خاتون مادر محمد خوارزمشاه پنهانی به‌عقد مجدالـدین آمده بود ، سلطان رنجه شد و فرمان داد تا شیـخ را در جیحون غرق کردند.[۴] و سپس بر بنیاداین ماجرای جعلی، داستان‌دیگری‌پرداخته‌اند که روزی مجدالدین درحال غلبهٔ سکر گفته بود که «ما بیضهٔ بط بودیم بر کنار دریا وشیخ نجم‌الدین کبری مرغی بود، بال تربیت بر سر ما فرودآورد تا ازبیضه‌بیرون آمدیم. ما چون بچهٔ بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند. نجم‌الدین خبر می‌شود و می‌گوید: دردریا میراد! مجدالدین‌می‌ترسدو به وسائلی‌از شیخ‌نجم‌الدین

۱و ۲ـ مبانی مسیحیت،۶۱

۳ـ خلیفه و سلطان،۸

۴ـ نفحات‌الانس ۴۲۶، حبیب‌السیر ۲/۶۴۷، تاریخ گزیده،۶۶۸

Marfat.com

عذر می‌خواهد واو می‌گوید: «چون به‌طریق درویشان‌عذرسخن پریشان‌می‌خواهی، ایمان و دین به‌سلامت بردی اما سرت برود و در دریا میری‌و مانیزدر سر توشویم و سرهای سرداران و ملك‌خوارزم‌در سر تو شود و عالم خراب گردد.»[1] پیشگوئی نجم‌الدین واقـع می‌شود، و مغول به‌ایران مـی‌آید و خوارزمشاه و نجم‌الدین و بسیاری دیگر کشته می‌شوند. در **تأویل دیگری گفته‌اند** که تباه‌شدن ایـران دراثر گناه خوارزمشاه بوده‌که مجدالدین راکشته است. صوفیان‌در این‌زمینه[وزمینه‌های دیگر] تا توانسته‌اند دروغ بهم بافته‌اند تا دیدگاه خودرا بر واقعیت تحمیـل کنند اما طبق سنـدی‌که به نازگی بـدست آمده معلوم می‌شود که «لیلـی» زن یکی از سرداران شاه به مجلس مجدالدین حاضر می‌شده، و سردار یاد شده در بازگشت‌از سفری‌که‌کرده بود، ازکار همسرش باخبر می‌شود، و به‌قصد انتقام برمی‌آید: «ترك درآخرآن شب آمد و اول، سر بدیع [خادم خاص شیخ] را برداشت و بعـدازآن شیخ‌را به‌سعادت شهادت رسانید[2]».

تحریفاتی از این دست در تاریخ بسیار زیاد است و می‌توان نمـونه‌های آن را حتی در زمان معاصر به‌راحتی پیداکرد. این‌گونه جعل‌ها و الحاق‌هاوتحریف‌ها ریشه درسودجویی و تعصب بشری دارد و از جهتی‌یادگارو ارثیه روایت‌نگاریهای دوران‌کهن و قرون‌وسطی است‌که می‌خواستند باوری سیاسی یا آئینـی را درآثار خود همیشگی‌کنند. «منشیان قرون وسطی همان وضعی را داشتندکه کاتبان‌سومری زیرا بیشتر روایت‌نگاران مقامی والا داشتند وکلیساکه این مقام را به‌آنهامی‌داد از ثـروتمندتـرین فئودال‌ها تشکیـل‌مـی‌شد، و هـوادار دوآتشه نظم موجود بود.[3]» تاریخنویسان حـکـومت‌های فـراگیر و متمرکز و خودکامهٔ امروز و سخنگویان جامعه‌های سرمایه‌داری نیز به همان راه می‌روند و واقعیت‌ها را کژ و مژ مـی‌کنند تا با قدرت روز بخوانند. کروچه مـی‌گوید: «... گواهی‌ها و سندهای ساختگـی

۱ـ نفحات‌الانس ۴۲۶، حبیب‌السیر ۲/۶۴۷، تاریخ گزیده ۶۶۸

۲ـمجله یغماـ سال هفتمـ عباس زریاب خوئی‌ـ ص۵۴۴ـ به‌بعد، مجله معارف، دوره سوم، شمارهٔ اول ۲۹ تا ۸۰

۳ـ تاریخ ۳۹

Marfat.com

برای مقاصد سیاسی وحزبی ساخته می‌شود ومانند همهٔ فعالیت‌های حزبی وفرقه‌ای وسائلی هستند برای رسیدن بـه مقصود معین ومایهٔ بسی تأسف است که در دوران کنونی نیز این کار هنوز رایج است.[۱]» البته درگذشته نیز این جعل و تقلب رواج داشته وهزاران کتیبه و سند، جعل وساخته شده است، به‌علل خودپسندی‌های ملی یا فردی یا بهره‌گیری مادی ، تقویم‌ها و شرح حال‌های دروغین پرداخته‌اند و چه بسا شرح حال‌هائی مربوط به‌قدمت یونانی‌ها و رومی‌ها که واقعیت نداشته و درکارخانهٔ [وقایع نگاری] (قرون وسطی) و رونسانس ساخته شده و تا امروز نیز دنباله پیدا کرده‌است[۲] » ازاین‌روعلم‌تاریخ برای‌روشنگری واقعیت‌هاوآشکارکردن‌نیرنگ‌ها، وظیفهٔ مهمتری به‌عهده دارد تا پیش‌بینی وقوع فلان یا بهمان تحول در این یا درآن کشور یا توضیح فلان نظریه‌ای که می‌خواهد دیدگاه خود را به‌واقعیت تحمیل کند. سود تاریخ علمی دراین است که بی‌توجه به اغراض گروه‌های متخاصم، همهٔ وجوه تجربهٔ انسانی را بهم می‌پیوندد و اهمیت یا بی‌اهمیتی این یا آن فرد یا رویداد را نشان می‌دهد ، از داوری‌های دلخواسته دوری می‌جوید و خود را به سلاح تحلیل اصولی ومعنوی مجهز می کند.

درگزارش‌های چیرگی خونین مغول بر ایران نیز تحریف‌های زیاد می‌بینیم. صوفیان نیز درتحریف رویدادها دست.داشته‌اند واسب سخن‌را تا هرجا خواسته‌اند رانده وزبان را هرگونه که مایل بوده‌اند چرخانده‌اند. اینان که درحادثهٔ هجوم مغول خود مسئوولیت مستقیم دارند، به‌چنان داوری‌هائی دربارهٔ ضربهٔ صاعقه‌آسای مغول بر ایران، دست زده‌اند که حیرت‌انگیز است . گروهی ازآن‌ها درعوض همدلی و همدردی بـا هم‌میهنان و همدینان شوریده بخت خویش ـ کـه قربانی خیانت‌های خانگی‌واختلاف سران‌کشور وحیله‌های مزورانه چنگیزخان وموش‌دوانی‌هاوخیانت خلیفهٔ عباسی الناصرالدین‌الله شده بودند ـ فرصت را غنیمت شمرده میان‌دعوا نرخ تعیین می کردند وچون به‌قولی به‌فرمان محمدخوارزمشاه، مجدالدین‌بغدادی‌صوفی مشهور را در جیحون انداخته وکشته بودند، می گفتند خشم الهی برانگیخته شد

۱ــ چند نکته دربارهٔ تاریخ، ۱۹

۲ــ چند نکته دربارهٔ تاریخ، ۲۹

Marfat.com

و خدا برای تلافی خون یکی از «اولیاء»، جهان را به‌وسیله آتش خشم وقهر مغول بسوخت. و دربارهٔ بهاءالدین ولد نوشته‌اندکه : «چون از سلطان محمد برنجید و خواست از بلخ بیرون برود به او گفت : حالیا من خود می‌روم اما معلومت باد که ازعقب من لشکر جرار تاتار که جندالله‌اند و جراد مثبوت ... می‌رسند و اقلیم خراسان را خواهندگرفتن و اهل بلخ را شربت تلخ مرگ خواهند چشانیدن وعالم را ترت ومرت خـواهند کردن.[۱] » وقاحت مناقب نامه‌نویس را بنگرید . واعظی صوفی مسلك از سلطان می‌رنجد (موجبات این رنجش نیز ساختگی است!)[۲] واز شهر خود هجرت‌می کند واستدعای سلطان را درزمینهٔ اقامت درشهرخودنمی‌پذیرد، پروردگار این صوفی به‌جهت رنجش وی، جهانی‌را بدست مغول به‌آتش می کشد! مضحك‌تر آنست که فرقه‌های‌گونه‌گون صوفیان در این زمینه مسابقه گذاشته و با جعل‌های آشکار، «افتخار» یورش مغول وشکست ایران را به خود و شیخ خود، اسناد داده و این «کرامت» را منحصراً ازآن مرشد خود دانسته‌اند... و مضحك‌تر از داروی صوفیان، داوری بعضی از تاریخ‌نویسان است‌که یورش وپیروزی مغول بر ایران را نتیجهٔ بزدلی و بی کفایتی محمد خوارزمشاه یا نتیجهٔ گستاخی اونسبت به حضرت خلیفهٔ عباسی شمرده و همهٔ کاسه‌کوزه‌ها را بر سر او شکسته‌اند . حتی «بار تولد» مورخ مشهور و دانشمند نیز همین گفتهٔ خطا را تکرار کرده است.[۳]

مجتبی مینوی حتی از این مـرز فراتر می‌رود و ایلغار سهمناك مغول را که در تاریخ جهان بی‌نظیر یـا کم‌نظیر است در ردیف لشکرکشی‌های خـوارزمشاه می‌گذارد ومی‌گوید : «... اما این رنج‌ها را تنها از مغول و تتر نکشیدیم. از پیش از ایشان غوریان و خوارزمیان و حتی بعضی از خود ایرانیان ... ترکتازی و قتل وخرابی رساندن را شروع کردند و مغول هم درنتیجهٔ ستم وجور ایشان روی به‌این

۱ـ مناقب‌العارفین، ۱/۱۵

۲ـ بهاءالدین ولد ـ پدر مولوی ـ در اثر ترس از هجوم مغول از بلخ گریخت. (سرنی ۱/۷۹)

۳ـ ترکستان‌نامه ۲/۸۳۴

Marfat.com

دیار آورد، وتخریب و کشتار را به‌نهایت رسانید.»[۱]

چقدر این سخن با گفته چنگیزخان درمصلای بیرون از بخارا همانند است . که‌گفت: «ای قوم بدانید که شماگناه‌های بزرگ کرده‌اید و این گناه‌های بزرگ که بزرگان شما کرده‌اند ... من عذاب خداام . اگر شما گناه‌های بزرگ نکردتی خدای چون من عذاب را به سر شما نفرستادی.»[۲] (!)

صوفیان شاید ناخود ـ آگاهانه دروغ می‌گفتند. آن بیچارگان برای بزرگداشت «مرشد» خودو کرامت تراشی برای او و فریب دادن بقیةالسیف فراریان و از شمشیر رستگان ، دست به نقطهٔ حساس درد می‌گذاشتند و می‌افزودند : جهان سرای قرار نیست، همه رنج وپستی و شوربختی است و «خضراءالدمن این جهانی را که لعب و بازیچهٔ کودکانست به‌نعیم وناز آن جهانی بدل نبایدکرد.»[۳] ونیرومندترین دلیل آن‌ها نیز همان هجوم مغول بودکه به تباه شدن میلیونها انسان بیگناه و تخریب آن همه سرزمین‌های آباد انجامید . چرا مغول بـه ایران آمد و همه را در آتش خشم خود سوخت ؟ پـاسخ صوفی این بود : زیـرا مردم گناهکار شده‌اند و دل به دنیا بسته‌اند . زیـرا خوارزمشاه ، مجدالدین بغدادی را در مجیحون غرق کـرده است (چنانکه دیدیم خوارزمشاه دراین حادثه دست نداشته است اما صوفی را با واقعیت چکار!؟) زیرا همان مجدالدین درحال سکر با شیخ خودگستاخی کرده است، زیرا کوچلك ، علاءالدین محمد الخنتی را کشته است...[۴] از دیدگاه صوفی ، مغولان به‌دلیل واقعیت‌های تاریخی وعلل مادی و دسیسه‌های خلیفهٔ عباسی ، به‌ایران حمله نکردند بلکه به‌علت «گناه مردم» آمدند و کشتند و سوختند. آنها «جندالله» بودند و مظهر قهر الهی. صوفیان با شادی موذیانه‌ای به مردم می‌گفتندکه : دیدید برسرتان

۱ــ سیرت جلال‌الدین، ص سط . و نیز ر.ك به تاریخ مغول ۹۵، تاریخ فتوحات مغول ۶۱، از سنائی تا سعدی، ۱۲۳

۲ــ جهانگشا، ۱/۸۱ ، حبیب‌السیر ۳/۲۸ ، روضةالصفا ۵/۸۶ ، جامع‌التواریخ ۱/۳۶۱

۳ــ جهانگشا، ۱/۵۵

۴ــ جهانگشا، ۱/۵۴

132913

۳۹۲۲۵

Marfat.com

چه‌آمد؟ مرشد ما را رنجاندید و سخنان ما را نشنیدید، و خدا که شبانه‌روز نگران حال ماست، رنجش ما را دید و چنگیز را برسرتان فرستاد. پس هشدارید وهرچه ما می‌گوئیم بپذیرید وگرنه دستگاه کرامات سازی ما دوباره بکار می‌افتد و باز ورد می‌خوانیم و خان ومان نداشته‌تان را از بیخ وبن برمی‌اندازیم... بیهوده نبود که خان مغول از آموزش‌های صوفیان بهره‌برداری مـی کرد و نسبت به آن‌ها ارادت می‌ورزید[1] و درمقابله با مردم ، خود را نشانهٔ خشم الهی می‌نامید و تخم هراس در دل جنگآوران ومدافعان جان برکف دیه‌ها و شهرها می کاشت، و بیهوده نبود که همین شگرد مزورانه را جـانشینان او و سپس تیمور و تیموریان پی‌گرفتند و برای برپا نگاهداشتن خانقاه‌ها پول‌های گزاف به مشایخ صوفیان می‌دادند . بی‌شیله وپیله بگوئیم بسیاری از صوفیان ستون پنجم مغول در ایران بودند.

این گروه حتی از زبان جلال‌الدین مولوی، عارف صاحبدل ومهرورز ایران کـه آئین عشق داشت و سراسر جهان را پـر از مهربانی و دوستی و لطف و مهر می‌خواست دروغ می‌بافتند و می‌نوشتند که : «روزی درقلب زمستان شدید، سماعی عظیم بود وآن روز حضرت مولانا، شورهای بسیار کرد وبعد از آن سینهٔ مبارکش را بازکرده آه‌های عاشقانه برمی کشید و یاران رقتی عظیم می کردند . پس آن‌گاه فرمود که زمانی است دل صاحبدلی بدرد آمده بـود (مراد مؤلف ، پدر مولوی ، بهاء ولد است) و هنوز خراسان مسکین انتقام آن را مـی کشد و رو به‌خرابی نهاده اصلا عبارت‌پذیر نیست.»[2]

ولی مینوی آگـاهانه واقعیـت را پنهان مـی‌داشت. او در مقدمـه «سیرت جلال‌الدین» به‌جای ارزیابی درست رویدادها و عوامل موجدهٔ آنها کوشش بسیار در واژگونه جلوه‌دادن علل هجوم مغول به ایران کرده است و چنانکه دیدیم بـدون

۱ــ جهانگشا، ۱/۱۹ به‌عنوان مثال شیخ علاءالدوله سمنانی را می‌توان یاد کرد که ده‌سال در دستگاه ایلخانان مغول بود (۶۷۴ تا ۶۸۳) وپس از کناره گیری وعزلت نیز همچنان ازعطایا وحمایت آنها بهره می گرفت ، تاریخ ادبیات دکتر صفا ۳/۸۰۱ ، مجمل فصیحی، چهل مجلس، مقدمه ص ۱۲ به‌بعد.

۲ــ مناقب‌العارفین، ۱/۱۶

Marfat.com

اشاره به دسیسه‌های خلیفهٔ عباسی و دیگر عوامل مشخص تاریخی ، گناه آن هجوم را به‌گردن خوارزمیان ـ که به‌نظر او ترك بودند نه ایرانی! ـ و نیاکان ما در آن زمان می‌انداخت و می‌گفت اگر چنان نکرده بودیم چنین نمی‌شدیم. پس آن ویرانی و کشتار عظیم سزای ما بود و جای گله نداریم.[۱]

این داوری سفیهانه در نوشتهٔ یك استاد رشتهٔ تاریخ انگلیسی نیز تکرار می‌شود: «سلطان محمد، امیر بی‌ارزش و سبکسر و ناشایسته، نه‌سیاستمدار بود نه سرباز وجاه‌طلبی و بلندپروازی او برای اینکه مانند سلجوق‌بزرگ(!)،فرمانروائی کند و پادشاه مملکت اسلامی باشد، با طرز عملش منافات داشت... گناه‌آسیبهای شومی را که به مراکز شهری و پرجمعیت ایران خاوری رسید باید به گردن او گذاشت.»[۲]

این داوری کینه‌توزانه، بی‌ارزش‌تر از آن است که کسی بخواهد به‌انتقاد و رد کردن آن صرف وقت کند، ولی طرفه‌آنست که نظیر آن را در تاریخ ایران [کمبریج][۳] نیزمی‌بینیم که استادی به نام «بویل»ازمجموع روایت‌های جوزجانی، جوینی، نسوی و ابن‌اثیر... روایتی واحد ساخته و بدون بازنگری انتقادی‌قضاوت نادرستی راکه دربارهٔ هجوم مغول و بی‌کفایتی محمدخوارزمشاه بارها گفته‌بودند، تکرار کرده است.[۴] اینان بدون توجه به‌علل واقعیتی تاریخی، پی‌درپی می‌گویند که محمد خوارزمشاه «مردی بی‌تدبیر بود و غرور و عجب در ابتدا و ترس و ضعف رأی در آخر کار به سختی او را بر زمین زد.[۵] اما نمی‌گویند دراین ماجرا محمود

۱ـ مینوی حتی تا آنجا می‌رود که مدعی می‌شود: تاریخ مفصل و صریح و معتبراز وقایع عهد خوارزمشاهیان و حمله چنگیزو نبردهای جلال‌الدین به‌فارسی نداریم (سیرت ص ك) در حالی که به گواهی مورخان مغول‌شناس کتاب‌های جهانگشاو سیرت‌جلال‌الدین وطبقات ناصری و جامع‌التواریخ و روضة‌الصفا از منابع مهم و قابل استناد دورهٔ مورد بحث است،

۲ـ تاریخ فتوحات مغول. ۶۱

3_ Combridge history of iran, Vol V, 1968

۴ـ نه‌شرقی نه‌غربی، ۴۱۵ و ۴۲۰

۵ـ تاریخ مغول، ۹۵

Marfat.com

یلواج مشاور خوارزمی چنگیز چه‌کرد؟ نمی‌نویسند خلیفهٔ عباسی الناصرالدین‌الله چه روابطی با خان مغول داشت و صوفیان در این زمینه چه کردند؟ اینان تسلیم گزارش‌هائی می‌شوند که هدف آنها تبرئه چنگیزخان و یا به‌عبارت دیگر تبرئه مسلمانانی است که در آن رویدادها با مغول همکاری داشته‌اند و می‌خواسته‌اندبهر حال همهٔ مسؤولیت‌ها را به‌گردن خوارزمشاه مغلوب بیندازند.»[۱]

روشن است که نسبت‌دادن رویدادهای تاریخی به علتی ویژه حاکی از کوته‌نظری یاتعصب است. در این زمینه ، رشتهٔ علل اصلی و علل فرعی درکار است (جغرافیائی انسانی، عامل اقتصادی، روان‌شناسی فردی و...) از این‌رو باید یکایك رشته‌های درهم پیچیده علل را از هم‌گشود و جای هر عاملی را به درستی معین کرد و سپس به‌نتیجه‌گیری پرداخت. آیا مضحك نیست که انقلاب کبیرفرانسه را صرفاً به‌ستم لوئی۱۶ وهوسرانی ماری‌آنتوانت اسناد دهیم؟ یا جنگ جهانی‌دوم را به‌بلندپروازی‌ها و هوس‌کور هیتلر؟ هر مورخ روشن‌نگری از اینگونه‌داوری‌ها بیزار است. تاریخ همانطور که هگل گفته است: «با رویدادهای تصادفی سروکار ندارد بلکه دقیقاً با رویدادهائی درگیر است که اهمیتی چنان شایان دارند که درپس پشتشان ضرورتی منطقی (ونزد ما علل کافی) نهفته باشد. در مثل علت جنگ‌جهانی نخست نه رویداد تصادفی قتل آرشیدوك اتریشی در «سارایه‌وو» بلکه در عناصر ضروری (لازم) نهفته بود، یعنی در اتحادهای‌سیاسی، فشارهای اقتصادی، تنش‌های اجتماعی و از این قبیل...»[۲]

بنابراین داوری مینوی و بارتولد و بویل دربارهٔ علت اصلی تهاجم مغول، پایهٔ علمی ندارد. مینوی می‌نویسد: «... آفات و بلیات بیرون از حد احصا از خوارزمی و تاتار و مغول به‌کشور ما رسیده است... برخی از ما این بلای‌عظیم‌را از یاد برده‌اند... زیان اندکی را که ششصد سال قبل از آن از قومی دیگر به ما رسیده بود بی‌اندازه بزرگ کرده از منافع بیکران و پیشرفت‌های فراوان که در

۱ــ نه‌شرقی نه‌غربی، ۲۱۵ و ۲۲۰
۲ــ فلسفه هگل، ۵۰

Marfat.com

عرصهٔ علم و اخلاق و دین و معرفت از آن قوم نصیب ماشد چشم مـی‌پوشند[۱] و آن واقعهٔ چهارده قـرن قبل را مسئوول کلیـه عقب‌ماندگـی‌های امـروزی ما می‌پندارند.می‌خواهیم چشم ایشان را باز کنیم و علت حقیقی و واقعی را به‌ایشان بشناسانیم»[۲] اکنون که چشم ما با شگرد داهیانهٔ «مینوی» باز شده به‌سفارش اوباید بدانیم که علت واقعی شکست ایران بی کفایتی، آز، خودپسندی ، ترسوئی محمد خوارزمشاه و به‌ویژه و مهمتر از همه ناسازگاری او نسبت به حضرت خلیفه عباسی بوده است. «براون» نیز پیش از مینوی گفته بود: «گرچه فاجعه حملهٔ مغول احتمالا نمی‌توانست قابل دفـع باشد ، ولی بی‌شك بر اثر طمع، خیانت و بی‌ثباتی محمد خوارزمشاه تسهیل و تسریع شد.»[۳] بنابراین اگر سلطان محمد، «سفیران» مغول‌را نمی کشت، چنگیزخان به‌ایران لشکر نمی کشید. اواز شنیدن خبر کشته‌شدن‌سفیران «ثبات و سکون از دست بداد و تندباد خشم خاك در چشم صبر و حلم انداخت و آب از دیدگان براند... و هم در این تـف تنها بر بالای پشته‌ای رفت و سربرهنه کـرد وروی بر خاك نهاد و سه شبانروز تضـرع کردکه هیجان این فتنه را مبتدی نبوده‌ام، [مرا] قوت‌انتقام‌بخش.»[۴] همه این جمله‌ها به قصد تبرئه چنگیزخان‌نوشته شده است زیرا پس از کشته‌شدن سفیران چنگیز در[۵] فشار اخلاقی نیز قرار گـرفته بود، در این لحظه وادار به‌لشکرکشـی شد وگرنه مسلم است که مغولان به حوزهٔ متصرفی خود در آسیای مرکزی قناعت نمی کردند و سرانجام مانند تـرکـان به سرزمین‌های جنوبی غربی آسیا حمله‌ور مـی‌شدند.[۵] هجوم بیابانگردان به ایران و سرزمین‌های دیگر با چنگیزخان آغاز نشد. یورش او به‌ایران اوج فراونـدی بود

۱ــ سخن مینوی بـه تمامی با حرف‌هـای تقی‌زاده در ایـن‌باره کـه «تمدن و فرهنگ ایرانی خود چیزی در چنته نداشته و حتـی از نظر زبـان بسیار فقیر بوده...» مطابق است: «اصلا زبان قدیم ایرانی حتی پهلوی «پارسیك) هم ... وسیع و با ثروت نبوده و غالب احتمال خیلی محدود بوده ...» (مجله یادگار سال ۱۳۲۷)

۲ــ سیرت جلال‌الدین، ص سطر و ص عد به‌بعد

۳ــ از سنائی تا سعدی، ۱۲۳

۴ــ جهانگشا ۱/۶۲

۵ــ تاریخ مغول در ایران، ۲۷

Marfat.com

که قرن‌ها ادامه داشت. در شاهنامهٔ استاد طوس نیز می‌بینیم که تورانیان در هجوم به ایرانشهر مردم را کشش و غارت می‌کنند، درخت‌ها را از ریشه درمی‌آورند و و دیوارها و حصارشهرها و دیه‌ها را با خاك یکسان می‌کنند. یورش بیابانگردان به ایران ویژه ترکان نیز نبوده و ایرانشهر از سمت جنوب نیز به یورش‌های آنان دچار شده است. این مسأله به‌اندازه‌ای مهم است که تهاجم بیابانگردان در فرهنگ ملت به‌صورت اساطیری و دینی درآمده و نمودی اهریمنی دانسته شده است. مطابق اساطیر بندهشنی پس از پایان سه‌هزارسال دوران شهریاری اهورامزدا، اهریمن از مغاك تاریکی برخاسته به سرزمین «نور» می‌تازد و آسمان را می‌شکند، آب را می‌آلاید و زمین را می‌شکافد، گیاهان را می‌خشکاند، گاو یکتا آفریده را که سپید و روشن است و مانند ماه می‌درخشد می‌کشد. و این‌چنین است که دوران شهریاری اهریمن آغاز می‌شود که مدت آن به‌روایت‌های کهن سه‌هزار سال است...[1] در حماسهٔ ملی ایران، هزاره‌های اهریمنی مصادف است با دوران هزارساله «دژ شاهی» ضحاك ماردوش... و به‌گواهی‌های اوستائی، اژدهای سه پوزهٔ سه سر شش چشم و دارندهٔ هزار چالاکی، دروغ بسیار زورمند دیوانهٔ پلیدی است که اهریمن بر ضدجهان استومند و برای نابودی آفریدگان راستی آفریده است.[2] هزارسال‌دژ شهریاری ضحاك «بیوراسپ» در حماسهٔ ایران، مانند هزاره‌های اهریمنی در اساطیر، دوران ستم و بیداد و آشوب و ویرانی است:[3]

چو ضحاك شد بر جهان شهریار
بر او سالیان انجمن شد هزار
نهان گشت کردار فرزانگان
پراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد جادوئی ارجمند
نهان راستی، آشکارا گزند[4]

---

۱ و ۳ــ شناخت شاهنامه ۱۱۰ و ۱۱۳
۲ــ یسنای نهم بند ۸، یشت هفدهم، بند ۳۳ و ۳۴
۴ــ شاهنامه، ۱/۵۱

Marfat.com

ایران به‌جهت وضـــع ویژه جغرافیائی خود که‌گذرگاه شرق و غرب بوده بارها و بارها از سوی مهاجمان وحشـــی یا متمدن ، شرقی و غربی گرفتار یورش شده و حتی‌گاهی به‌تسخیر بیگانگان درآمده و بار سنگین این یورش‌ها بر دوشش سنگینی کرده است. هجوم‌تورانیان، سیت‌ها، مقدونیان، رومیان، تازیان، ترکان‌غز، افغان‌ها، و مهاجمات پی‌درپی روسیه‌تزاری و انگلستان... چون سیل بنیان‌کنـــی به سوی این سرزمین سرازیر بوده...[1] اما هیچ‌یك از این‌یورش‌ها در وسعت و شدت به‌پای هجوم مغول نمی‌رسد. ضربه‌ای‌که مغول و سپس تاتار (تیمور) به ایرانشهر وارد آوردند چنان سخت و شکننده بود‌که ملت دیگربرای ترمیم کامل‌آن توفیقی نیافـــت و درنتیجه این یـــورش زیانی عظیم برای فرهنگ ما و تمدن جهان به‌بار آورد.

۱ــ تاریخ پیشرفت‌های علمی و فرهنگی بشر، ج ۴ بخش ۱ ص ۳۵

Marfat.com

در باره تاریخ

Marfat.com

Marfat.com

مطالعهٔ یورش‌ها و پیروزی‌های مغولان از این‌رو طرفه است که می‌تواند ما را به‌علل پیدایش رویدادهای تاریخی راهنمائی و از چگونگی آن آگاه کند. چه‌شد که چنگیزیان به‌همراهی قومی بیابانگرد بر سرزمین‌های وسیع و آباد آن روز جهان تاختند، و پس از شکست‌دادن لشکرها و اقوام بسیار، امپراطوری بزرگی ایجاد کردند که همانند آن در تاریخ کمتر دیده شده است. اگر همراه هگل بپذیریم که «ضرورتی» خردمندانه بر جهان و تاریخ حکمفرمایی دارد، چه ضرورت خردمندانه‌ای چنگیزیان را از اعماق بیابان قفر مغولستان به سرزمین‌های آبادجهان کشاند، و بدست آنان حریقی از خون و مرگ برپاساخت؟ آیا به‌حکم «تقدیر» بود که مغول به ایران و چین و شرق اروپا حمله برد و باز به‌همان حکم «تقدیر» بود که تلاش‌های مغلوبین در برابر مهاجمان بی‌ثمر ماند؟ آیا یورش مغول، فرارونده دیالکتیکی بود متضمن ستیزه‌ها و تضادها و درنتیجه نبرد و چیرگی نهائی و حاصل از آن؟ اگر کل واقعیت‌های مشخص فرهنگی ویژه را می‌توان در چهارچوب خاستگاه اقتصادی آن توضیح داد، چه عوامل اقتصادی و تولیدی در کار بود که موجبات وحدت اقوام مغول و تاتار را به‌رهبری چنگیزخان فراهم آورد، و چه عواملی آنها را به پیروزی رساند؟

اگر از زاویهٔ روان‌شناسی و روان‌کاوی به‌رویدادهای تاریخی بنگریم، می‌بایست بپذیریم که عوامل روانی و ناکامی‌های فردی آنها را بوجود می‌آورد. «فروید» در «آیندهٔ یك پندار» به‌مسأله انقلاب و اختلاف طبقات ـ که در زمان او

Marfat.com

در اروپـا روزبه‌روز دامنـهٔ بیشتری پیدا مـی کرد ـ توجه می کند . او با مشاهده بی‌دادگری‌های سرمایه‌داران بر کارگران و محـرومان جامعه به این نتیجه رسید که در اثر محرومیت‌و شرایط دشواری که‌طبقه‌های ممتازبر کارگران و رنجبران‌تحمیل می کنند ، میل‌ها و سرشت‌های اینان بیش و بیشتر سرکوب می گردد و چون اینها راهی برای واپس‌زدن یا والاکردن غریزه‌های خویش را ندارند ، بدبینی و نفرت بیشتری به‌تمدن و مؤسسه‌های آن پیدامی کنند و این‌نفرت سرانجام به‌صورت‌انقلاب [جنگ] آشکار مـی گردد. فروید در همین کتاب می گوید: واقعیت‌های اقتصادی توانایی آن را ندارند که عامل بنیادی‌تمدن و تحولات آن دانسته شوند و حتی‌نقش بزرگ و در خـور توجهی در تحـولات یادشده بازی نمی کنند. هم او در کتاب «تشویش درتمدن[1]» با شوری همانند شور «ژان ژاك روسو» انسان اجتماعی وانسان متمدن را باشنده‌ای زورگو دانسته که گـرفتار بیماری خطرناك امیال رقابت‌آمیز است.[2] از دیدگاه او، امیال رقابت‌آمیز و پرخاشگری‌انسان اجتماعی و متمدن ـ که ظاهراً ریشه در حقوق نابرابر اقتصادی جامعه دارد ـ سرانجام جامعهٔ متمدن را در خطر انحطاط و تجزیه و حتی انقلاب قـرار می‌دهـد و همراه با نـابودی مالکیت خصوصی، گرایش و دلبستگی انسان به تجاوز یکی از مهمترین ابزار خود را از دست می‌دهد. البته این‌انگیزه، نیرومند است ولی‌نیرومندترین ابزاروانگیزه نیست. ریشهٔ امیال تجاوزگر انسان در تمایل مردان به دستیابی بی‌حد و مرز به زنان است یعنی در رقابت بین پسران بر سر دستیابی به زنان قرار دارد، زیرا هنگامی که همهٔ حقوق فردی در زمینهٔ اشیاء و مالکیـت و امتیازها نیز ناپـدیدگـردد باز در زمینهٔ روابط جنسی، نوعـی تملك انحصاری وامتیازبرای عده انگشت‌شماری ازانسان‌ها باقی می‌ماند. تملك وانحصاری که درژرفای خود، توانائی برانگیختن‌نیرومندترین کینه‌ها را داراست.»[3]

نمونـه دیگـر بهره‌گیری مشاهده‌های روان‌شناسی در تاریخنویسـی کتاب

1_ Malaise dans La civilisation

۲ـ گفتهٔ هابز را تکرار می کندکه «انسان، گرگ انسان است.»

Homo Homini lupus

۳ـ مجلهٔ دنیا، شماره چهارم، سال ۱۳۵۹، ص ۱۴۶ و ۱۴۷

Marfat.com

«چارلز تاون‌شند» (۱۹۶۴) اثر «لویس نامیر»[1] است. «تاون‌شند» سیاستمدارمشهور انگلیسی است که رفتارهای سیاسی خطاآمیز او گهگاه از علل انقلاب آمریکا دانسته شده است. کتاب «لویس نامیر» در«این زمینه از انبوه اسناد پراکنده‌فراهم آمده ولی آشکارا در چهارچوب واژگان روان‌شناسی فروید نوشته شده است و می‌خواهد نشان بدهد که چگونه ستیزه بین تاون شند و پدرش، گرایشی درونی‌در او برضد اعتبار و قدرت بوجود آورد و در نتیجه این سیاستمدار گرایش یاد شده را به‌حوزهٔ سیاست منتقل کرد.»

در برابراین دیدگاه نظر مارکس را داریم که باور دارد تضاد اجتماعی موتور حرکت‌تاریخ است واین نظرریشه درنظریه تنازع برای باقی‌ماندن(مالتوس) و نظریهٔ «انتخاب طبیعی وبقای اصلح» (داروین) و منطق هراکلیتوس وهگل‌دارد. مارکس حرکت تاریخ را در چهارچوب روابط طبقاتی می گنجاند و می گوید: «هیچ کس بیرون از طبقه زیست نمی کند.» در نتیجه می گوید هیچ نظر یا عملی بدون معنای طبقاتی نیست. این فیلسوف تأثیر ایدئولوژی‌ها را درزیربنای‌اجتماعی، اقتصاد جامعه، می‌پذیرد اماآن را مشروط و مقید به‌شیوه‌های تولیدی اعصار معین تاریخی: بردگی، فئودالیسم، سرمایه‌داری... می کند به‌این معناکه:«افراد انسانی‌در تولیداجتماعی زندگانی خود وارد مناسبات معینی می‌شوند که ضروری و مستقل از ارادهٔ آنهاست. این مناسبات تولیدی است که به‌مرحلهٔ معینی از بالیدن‌نیروهای مولد مادی‌آنها مربوط است. مجموع این مناسبات تولید، ساخت اقتصادی جامعه را بوجود می آورد که همین ساخت، پی و بنیادی است که روبنای قضائی و سیاسی بر روی‌آن قرار دارد و شکل‌معین آگاهی اجتماعی ازآن سرچشمه می گیرد.شیوهٔ تولید زندگانی مادی، فرارونده‌ای اجتماعی و سیاسی و روانی زندگانی را بطور عام مشروط و معین می‌سازد.»[2]

ما اینجا سرآن نداریم که وارد جزئیات و چون وچند نظریه‌های فروید و

1_ Lewis Namier, charles Townshend, 1964

۲_ کلیات آثار ج ۱۳ ص ۳۰۷ و ۳۰۸ به‌نقل از مجلهٔ دنیا_ شماره ۹ و ۱۰_ سال ۱۳۵۹_ ص ۱۳۵

Marfat.com

مارکس شویم. مراد ما طرح و واکاوی مورد ویژه‌ای از سوانح عظیم تاریخی است که آثار زیان‌بخشی برای مردم ما ـ ومردم جهان ـ داشته است. بیابانگردانی درنده خوی مانند سیلی مهیب به انگیزه‌های وحشیانه از قعر بیابان‌های خشك مغولستان به‌سوی سرزمین‌های آباد جاری می‌شوند، و درپس پشت خود، زمین‌های سوخته وتل‌هائی ازاجساد به‌جای می گذارند و آن‌گاه برخلاف گفتهٔ آن مرد بخارائی «پس ازسوختن و کندن و بردن» «نمی‌روند» ودرهمین سرزمین سوخته رخت‌وپخت خویش را می گسترند و بر تل اجساد ضیافتی شاهانه برپا می‌دارند و چندین دهه زالووار ازخون مردم مصیبت‌زده تغذیه می کنند، فرهنگ واخلاق جامعه را به‌تباهی می کشند، تاآن‌جا که «عقاب جور برهمهٔ شهرها بال می گسترد» وتباهی وفساد چون موریانه به جان اخلاق و آئین مردم می‌افتد و ذره ذره آن را می‌خورد و از درون می‌پوساند. درد دل شهاب‌الدین ... نسوی نویسندهٔ «نفثة‌المصدور» ـ که از صاعقهٔ یورش چنگیزیان جان بدر برده ، حسب حال همه کسانی می‌شود که در چنگال اژدهای هزار سر مغولان گرفتارآمده‌اند و راه به‌جائی نمی‌برند: «...گاه می گفتم:

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید
کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید
جانی است مرا در تن و آن عاریتی
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

این قله بسی پاکان را به آب فرو داده است ، یك ناپاك‌گو با ایشان باش . این تنیه ، جهانی را درانیاب هلاك نهاده است ، دندان از جهان برباید کشید . بدین سان که جان درکشاکش دوران افتاده است به‌کدام خوشی که داری ، بیش این عمر بی‌فایده می‌خواهی ؟ و به چه خرمی که یافته‌ای ، امتداد این زندگانی بی‌حاصل می‌جوئی؟»[1]

* * *

۱ــ نفثة‌المصدور، ۱۰۷.

Marfat.com

یورش اردوی مغول به ایران وشرق اروپا و پیروزی‌های شگرف آنها ما را وامی‌دارد دربارهٔ ایـن رویداد و یـورش‌های دیگری مـانند یورش‌های اسکندر ، قیصرهای روم، آتیلا، تیمور گورکان‌ونمونهٔ جدید آنها تهاجمات هیتلر وموسولینی... لختی بیندیشیم تا ببینیم که این سران داهی را کدام انگیزه یا انگیزه‌ها به‌میدان‌های نبرد می کشد و چه عواملی باعث می‌شود هزاران انسان دیگر سر برخط فرماندهی آنها بنهند وهمچون درندگان دیگران را بکشند یا بدست دیگران کشته شوند؟ سرباز مغول هنگامی کـه نعره‌های رعدآسای خـان بزرگ یا سرداران خـود را می‌شنید به‌کدام رؤیای خونین یـا جذبهٔ درنده خویانه‌ای فرومی‌رفت کـه خم شده بر پشت اسب خود،عرصه‌های نبرد را درمی‌نوردید و مانند تیری که از چلهٔ کمان رها شده باشد مستقیم به‌سوی هدف می‌تاخت؟ وازاین مهمتر چه پیش آمد که سربازان محمد خوارزمشاه که دربسیاری عرصه‌های نبردهای پیشین به‌راه دلاوری می‌رفتند، دربرابر مغولان آن‌سان زبون وخوارگشتند و ازمیدان‌های نبرد عنان برتافتند؟[1]

بـرای دریافت درست سانحهٔ یـورش اردوی مغول ، بـاید چهارچوب‌های پیش ساخته را به‌کناری نهاد و به خود واقعیت برگشت و آن را در کلیت‌اش دید . جامعه شناس می گوید : رویدادهای اجتماعی بستگی علت و معلولی دارند . هیچ رویدادی بدون علت یا علل مؤثر پیش نمی آید . پس ، فتنهٔ مغول در مثل با بروز قحطی وخشکسالی سخت مغولستان وضرورت اتحاد قبائل مغول برای رهائی دادن خود از آن و ضعف مفرط امپراطوری چین پیوند داشت . چنگیزخان از فـرصت بهره‌برداری کـرد و بیابانگردان مغول را زیرپرچمی واحد گردآورد و از آن‌ها نیروئی کوبنده درست کرد وبه‌چین وایران وروسیه حمله برد. دراین‌زمینه طرفداران «جبر تاریخی» حتی می‌توانند بگویند، عوامل یاد شده چنان نیرومند بوده است که اگر چنگیزخان درآن هنگامه پیدا نمی‌شد دیگری ازمیان مغولان سربرمی آورد، و کاررا به‌پایان‌می‌برد. هگل حتی تا آن‌جا می‌رود که می گوید: «وجه شاخص فرارونـد تاریخ، «ضرورت» آنست. پیدایش وگسترش آن دارای مراحل ضروری معینی است

۱ــ اشپولر نیز می‌پرسد : روشن نیست کـه چرا خوارزمشاه بـا همهٔ توانائی‌اش شتابزده رو به‌فرار نهاد و از مقابله با مغولان هراسید؟ تاریخ مغول درایران ۳۰ .

Marfat.com

و تاریخ خود این مراحل را برمی‌گزینند . چرا فلان سردار یا مخترع در کار خود توفیق می‌یابد و دیگری شکست می‌خورد ؟ زیرا تاریخ بـرای آن یکی مساعد و بـرای دیگری نامساعد است ... تاریخ هم‌چنین نیرنگبـاز است و از افـراد معینی بهره‌گیری می‌کند. ناپلئون آدمی می‌تواند خود را عاملی آزاد بپندارد که آنچه را می‌خواهد انجام می‌دهد و می‌توان او را فردی انگاشت که بازیچه بلندپروازی‌های خویش است . دشمنان او مـی‌توانند وی را همچون قربانی شورهایش ببینند . از دیدگاه هگل، تاریخ ناپلئون را همچون ابزاری برگزیده تا مقاصدش را برآورد... ژولیوس سزار، اسکندر... بهرحال معلول محض تاریخ نیستند. هرچند که ازظهور خودگزیر وگریزی نداشته‌اند ودراین ناگزیری، آنها هم سازندگان آن «حتمیت»اند وهم بندگان آن . آنان، عوامل ضروری واقعیت یافتگی «مطلق»اند. نیرنگ خرد از این‌جا آشکار می‌شود که وی از این‌گونه ابزار گزیدهٔ خود به‌رغم خودشان ـ و به‌سود مقاصد خود ـ نه مقاصد آن‌ها ـ بهره‌گیری می‌کند.[1]

نقطهٔ اوج این دیدگاه عرفانی را در شعر مولوی می‌توان دید که در آن آدمیان دارای خواست وهستی واقعی نیستند، وآنچه استاد ازل گفت بگو و بکن می‌گویند و می‌کنند. وجود مطلقی هست که سرچشمه وعامل همهٔ خواست‌ها و هستی‌هاست و اوست که سررشته همه‌چیزها و کردارها را بدست دارد و حرکات آدمیان وابستهٔ خواست‌ها وکردارهای اوست :

مـا همـه شیـران ولی شیـر علـم .
حملـه‌شان از بـاد بـاشد دم بـه دم
حملـه‌شان پیـدا و نـاپیداست بـاد
آنـك نـاپیداست از مـا گـم مبـاد[2]

اما حتی اگـر بپذیریم که سرداری همچون ناپلئون را «خـرد جهان» برای

۱ـ فلسفه هگل، ۵۲ .

۲ـ مثنوی ۱/۳۸ بایدگفت که البته مولانا درمواردی نیز اختیار وآزادی انسان را تصدیق می‌کند . ر. ك مولوی نامه ـ جلال همائی ۸۱ به‌بعد، برخی بررسی‌ها، ۱۹۹.

Marfat.com

مقاصد خود برگزید تا تکامل روح و آگاهی را بـه سهم خود تعهد کند ، چگونه می‌توان پذیرفت که چنگیز یا تیمور یا آتیلا را نیز برگزیده است ؟ این سرداران ، نه فقط در تکامل آگاهی و آزادی سهمی نداشته‌اند بلکه برعکس بـا کردارهای ویرانگرشان، به تکامل وآگاهی انسان زیان رسانده‌اند و انسان‌ها را به‌بند کشیده و کشته‌اند وفرارونده تکامل تاریخ را قرن‌ها به‌عقب کشانده‌اند. چنگیزخان، ژولیوس سزار یا ناپلئون و پطرکبیر نبود که همراه با لشکرکشی‌ها و خونریزی‌های خود ، الزامات اخلاقی را قربانی «مقصود غائی» تاریخ کند و از این‌رو به تکامل انسانی مدد رساند . هگل باور دارد که : «رهبران سیاسی چه بسا به انگیزهٔ عواطف خود- پرستانه و تنگ نظرانه عمل می‌کنند و بـا پیشرفت تاریخ می‌ستیزند ولی واقعیت آنست که دست نادیدنی خرد، آنان را ازراه همان کارهای پلیدشان به‌سوی مقصود غائی تاریخ به‌پیش می‌راند ... پس اگر قومی بزرگ ، تمدن بشری را در دورهٔ معینی از تاریخ پاس داشته و به تکامل آزادی و آگاهی انسان خدمت کرده دیگر خطاها و تبهکاری‌هائی که به‌نحوی شاذ و نادر ازآن سرزده است بخشودنی است زیرا پیشرفت هموار و درنگ‌ناپذیرتاریخ ازچنین ناروائی‌هائی گزند نمی‌پذیرد.»[1]

این‌نظر هگل بهیچوجه دربارهٔ چنگیزخان وتبهکاری‌های او و قومش راست نمی‌آید . کارهای پلید این بیابانگرد مهاجم نه تمدن بشری را پاس داشته و نه به تکامل آزادی وآگاهی انسان خدمت کرده است و برعکس ، آنچه را که انسان‌ها درآن روزگار بدست آورده بودند از بین برده ، ازاین‌رو نمی‌توان کارهای او و همانندانش را از دیدگاه فلسفی یا اجتماعی یا دینی... توجیه کرد. بعضی‌ها ممکن است بگویند کـه استیلای مغول تأثیرهای بـه نسبت نیکوئـی نیز داشته است ، ازجمله :

الف : آوردن عموم ممالك متمدن آسیا از ساحل اقیانوس کبیر تا حوالی دریای مدیترانه زیرفرمان حکومتی یگانه و طرز اداره‌ای واحد .

ب : امن کردن راه‌ها و برداشتن موانعی که پیشتر بواسطهٔ اختلاف ممالك

۱ــ عقل درتاریخ ص ۱۲۰ به‌بعد و ص ۲۲ و ۲۳ مقدمه

Marfat.com

و دشمنی آنها با یکدیگر درطریق گسترش روابط بازرگانی وجود داشت و رواج بازار بازرگانی و داد وستد بین آسیای شرقی و غربی از طرفی و آسیا و اروپا از طرفی دیگر.

ج : پیدایش روابط سیاسی بین آسیا و اروپا و مبادلهٔ سفیران بین خوانین مغول و سلاطین عیسوی فرنگ.

د : ارتباط دانشمندان چینی و اویغوری و بودائی و ایرانی وعرب و فرنگی با یکدیگر و آمیزش دانش‌ها و اندیشه‌های ایشان با هم و انتشار نقاشی چینی در ممالك اسلامی و...

ه: انتشارزبان فارسی درممالك آسیای شرقی ونفوذ وزیران‌ومدبران ایرانی درممالك غیرمسلمان مطیع مغول‌وداخل شدن ایشان در ادارات چین ورواج اسلام دراین کشورها.[1]

و: رواج فن تاریخ وترقی‌عظیم آن‌دردورهٔ‌مغول‌وپیدایش کتاب‌های تاریخی نفیس مانند تاریخ جهانگشا و جوامع‌التواریخ و تاریخ وصاف و تاریخ گزیده و...[2]

برخی از موارد یاد شده مانند انتشار و رواج زبان فارسی در خاور آسیا و مبادله سفیران مغول و شهریاران فرنگ کم‌اهمیت است. پیدایش کتابهای نفیس تاریخی در ایران و حتی گسترش روابط بازرگانی و ترقی علم نجوم [که باید به فهرست آمده در بالا افزوده شود] در کل چیز چندان دندان‌گیری نیست که بتوان اعتبار زیادی برای آن‌ها پذیرفت و حتی اگر برای آن‌ها اعتبار زیادی بپذیریم در جنب ویرانگری مغول به‌نسبت قطره با دریاست زیرا می‌توان گفت و ازعهده‌اش بیرون آمد که اگر استیلای مغول پیش نیامده بود، گسترش فرهنگی آسیای غربی و به‌ویژه ایران به‌مراتب بیشتر بود، و در زمینهٔ همان روابط بازرگانی و تاریخ و نجوم، مردم و دانشوران گامهای بلندتری برمی‌داشتند، و تکامل تاریخی را چندگام به‌پیش می‌بردند، وبه نتایج بهتری دست می‌یافتند.

۱ــ تاریخ مغول ــ ۱۰۸ و ۱۰۹

۲ــ جهانگشا ــ ص د مقدمه .

Marfat.com

بسیاری از تاریخنویسان ، دوران پیش ازسلطهٔ مغول را عصر زرین فرهنگ ایران نامیده‌اند. ایران به‌رغم تهاجم‌عرب، به‌زودی استقلال خودراکم‌وبیش به‌کف آورد «ومرکز رستاخیز معنوی بزرگی شد ونقشی درپیشرفت تمدن انسانی ایفاکرد که جمعی از شرق شناسان شوروی آن را در ردیف نقش یونان کهن می‌شمارند . ازقرن چهارم تا قرن هفتم هجری، ایران پرورشگاه بزرگترین فیلسوفان ودانشمندان عصر ، مانند فارابی ، ابن‌سینا ، بیرونی ، رازی ، خیام ، غـزالی ، فخررازی ... بود.»[1]

ولی پس از مغول «علم و ادب در ایران به منتهی درجه انحطاط وتنزلی‌که ادبیات یـك مملکت ممکن است بدان رسد ، رسید»[2] و چون چنین است می‌توان پذیرفت‌که مغولان هیچ خدمتی به‌تکامل آزادی وآگاهی انسانی نکرده‌اند وایلغار آنان نتیجه‌ای جز تباهی و ویرانی نداشته است.

«رنه‌گروسه» علت عمدهٔ ایلغار وپیروزی چنگیزخان [و دیگر صحرانوردان] را نیرومندی بدنی و پرورش یافتن درآب و هوا و بیابان‌های ناهموار می‌داند که چون «بر شرائط سخت مادی فائق آمده‌اند افرادی سرکش وعناصری نافرمانبردار شده بودند وهمینکه به سرزمین‌های آباد ومتمدن می‌رسیدند، مانندگرگی‌که دربرف و سرما به مزرعه و دهستان نزدیك شود و از خلال پرچین طعمهٔ خود را ببیندآنها نیزطعمه‌های‌خود را درآن دهات ومزارع می‌دیدند مانند جد اعلای خودشان‌گرگ تحریك و تحریص می‌شدند، ومانندگرگ دچار همان واکنش غریزی و هزارساله خود می‌گشتند که عبارت است از حملهٔ ناگهانی به سوی هدف و چپال و فرار با غنیمتی‌که به چنگ آورده بودند ... سواران کمانکش و تیرافکن استپ‌ها سیزده قرن برآسیا و اروپا سلطنت‌کردند زیرا آن‌ها مولود خلق‌الساعه خود زمین بودند، فرزند بدبختی و پسر گرسنگی و زائیدهٔ فقر و فاقه بودند و این هزار وسیصد سال را در آسیای مقدم و اروپا ماندند تا در سال‌های قحط و غلا در سرزمین خـودشان بطورکلی به‌هلاکت نرسند... به‌خاطربیاوریم که اگرچنگیزخان بعداً قادر به‌تصرف

۱– برخی بررسی‌ص ۵۳، عصر زرین فرهنگ ایران ۱۶۶ به‌بعد .

۲– جهانگشا ـ مقدمه قزوینی ـ ص ۱. مقدمه براون ص ۷.

Marfat.com

دنیا شد بدین جهت است که چون در مزارع «کرولن» یتیم مانده‌بود با برادر کهتر خود جوجی معروف به هژبر توانست بدواً هرروز برای اینکه ازگرسنگی نمیرد، شکاری صید کند.»[۱]

رنه‌گروسه پیدایش و پیروزی‌چنگیزخان، آتیلا، تیمور و دیگرصحرانوردان را درچهارچوب کلی «جغرافیای‌انسانی»به‌بحث‌می گذارد. ازدیدگاه‌اوصحرانوردان عموماًخطری‌به‌قوه برای‌سرزمین‌های‌آباد ومتمدن‌هستند و درپیکاربا‌انسان‌های‌متمدن غالباً پیروز می‌شوند یـا غنیمت‌ها و اسیرانـی بدست آورده در دل‌صحاری قفر و هولناك پنهان می‌شوند و ایـن مسأله قرن‌ها ادامه می‌یابد تا اینکه ازقرن شانـزدهم میلادی به‌بعد دیگر نمی‌توانند فرمان خود را برشهرنشینان و برزگران تحمیل کنند زیرا مردم شهرنشین صاحب توپخانه شدند و توپخانهٔ آن‌ها دربـرابر تیر و نـاوك کمانداران مقام‌گرفت. ازآن روزی که اینان دارای توپ شدند برتری و مـزیتی که مولود صنعت و ترقیات فنی بود نصیب آن‌ها شد و ایـن‌موضوع رابطه‌ای راکـه هزاران سال وجود داشت واژگونه ساخت. گلـوله‌های توپی کـه امپراطور روس ایوان مخوف باآن‌هاآخرین وارثان «قبیلهٔزرین» را متفرق ساخت، گلوله‌های‌توپی که باآن‌ها امپراطور چین کانگ‌هی، قلموق‌ها رامرعوب کرد پایان عصری‌تاریخی و دوره‌ای ازتاریخ جهان‌رااعلام می‌دارد. برای‌نخستین‌بارولی‌برای‌همیشه، فنی‌شدن آلات جنگی تغییر صف داد و مدنیت قوی‌تر از بربریت شد.»[۲]

داوری گروسه فقط تا حدودی درست است زیرا خود می‌پذیرد که در برخی موارد، صحرانوردان از پس‌نبردبااقوام متمدن برنیامده و به‌صحاری بی‌آب‌وعلف خود عقب نشسته‌اند. بنابراین پیروزی‌های چنگیزخان و آتیلا علل‌دیگری‌نیزداشته است که نمی‌توان آن‌ها را درچهارچوب «جغرافیای انسانی» توضیح داد. پیکارها و لشکرکشی‌های کوروش و داریوش برضدسیت‌های مناطق‌شرقی خیوه‌وسیت‌های اروپا سرزمین‌های‌آباد را از تاخت‌وتاز آن اقوام‌وحشی مصون‌داشت. «لشکرکشی داریوش دست‌کم این‌نتیجه را داشت که آسیای مقدم را بطورقطع دوراز هجوم‌ها

۱ــ امپراطوری صحرانوردان ــ ص ۴ و ۸

۲ــ امپراطوری صحرانوردان، ۹

Marfat.com

و حمله‌های صحرانوردان و بیابان‌گردان قرارداد.»[۱]

«گروسه» سیت‌ها، مغولان، هون‌ها، تاتارها و ترکان... همه را دریک کیسه می‌ریزد و زیرعنوان کلی «صحرانوردان» می‌آورد که بیش ازهزارسال به‌بلادمتمدن تاخت بردند و امپراطوری‌های بزرگی تأسیس کردند، و علت عمدهٔاین تسلط‌برتری نظامی آنها بوده است نسبت به‌کشاورزان ده‌نشین و بادیه‌نشین. اما باید دانست که هجوم‌ها و یورش‌های‌صحرانوردان همه‌یکسان‌و به‌یك‌شدت نبوده است.ایرانیان خود از قفقاز و ماوراءالنهر [و به‌قولی از آسیای مرکزی] در هزارهٔ نخست پیش از میلاد به‌زور و با امواج متوالی وارد ایران شدند... ولی برخلاف‌هوریان، حکام میتانی و کاسیان در اقوام بومی مستهلك نشدند. [بلکه] درطی چهارقرن، قوم بومی و اصلی را درخود تحلیل بردند و تمدن ویژهٔ خود را مستقر کردند.»[۲]

در دوره‌های بعد نیز بسیاری از اقوام ترك به ایران هجوم آوردند، و حتی به‌شهریاری‌رسیدند. تهاجم آن‌ها نیز با زور و خشونت و آدم‌کشی و غارت‌شهرها همراه بوده است. سامانیان درایام قدرتمندی «دربرابر فشار ترکان بیرون از حوزهٔ خود به خوبی پاسداری می‌کردند و بهنگام ضرورت امیرسامانی به‌تن‌خویش‌برای گوشمالی دادن ترکان به درون دشت‌های آسیای میانه لشکر می‌کشید... امادرطی سده‌های سوم و چهارم هجری سربازان ترك‌رفته‌رفته از نواحی شرقی و مرکزی حوزهٔ اسلامی به‌نواحی دیگر رخنه‌کردند»[۳] اما اینان یا به خدمت شهریاران محلی درمی‌آمدند یا به‌خدمت خلیفه‌های عباسی و در مواردی‌نیز به‌تأسیس شهریاری‌هائی توفیق یافتند (شهریاری غزنویان و سلجوقیان) که جانشین شهریاران محلی می‌شد و به‌تقریب ساخت و روابط اجتماعی پیشین را نگاهمیداشت و حتی ادارهٔ مملکت را به صدور وزیران ایرانی (مانند اسفراینی، میمندی، خواجه‌نظام‌الملك) محول می‌کرد. زدوخورد و کشتار و غارت‌شهرها وروستاها نیزدر کار بود، ولی‌درمقیاسی محدود، و این بهیچوجه‌باکشتارها وغارت‌های‌منظم و حساب‌شده و متمرکزمغولی

۱– امپراطوری صحرانوردان، ۳۹

۲– ایران از آغاز، ۶۶ و ۶۹

۳– تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ۱۴۳ و ۱۴۲

Marfat.com

مقایسه‌پذیر نیست، از این‌رو مهاجمات ترکان‌را نمی‌توان مانند یورش اردوی‌مغول دانست.

یورش مغول، کشتار وسیع انسان‌ها وتشکیل حکومتی فراگیر و متمرکز را آماج خود قرارداده بود و مغولان برخلاف ترکان غزنوی و سلجوقی حتی‌پس‌از چنددهه‌ورود به‌ایران متمدن نشدند و با مردم‌بومی نیامیختند وبسیاری از آنهابه‌همان شیوهٔ ایلی و با آئین‌و مراسم ویژه خود بسر می‌بردند. درحالیکه اقوام‌ترك، همینکه به‌قدرت وشهریاری می‌رسیدند، به‌رنگ وآئین مردم محلی در می‌آمدند: «در مثل غزنویان [و سلجوقیان] را می‌توان نمونه پدیدهٔ وحشیانی‌دانست که به‌عالم متمدن‌تر اسلام درمی‌آیند و در آن جذب می‌شوند. فرهنگ درباری ایـام محمود و مسعود غزنوی بـا رونق‌دادن به‌شعر فارسی و داشتن دانشمند ممتازی مانند بیرونـی نشان می‌دهد که این فرارونـد تاکجا پیش‌رفت... شهریاران غزنوی [وسلجوقی] عهده‌دار یکی از وظائف تاریخی شاهان ایرانی شرق حوزهٔ اسلامی نیز شدند یعنی از برج‌و باروی‌مشرق‌دربرابرمهاجمان‌دیگری که‌ازآسیای‌میانه می‌رسیدند پاسداری‌کردند.»[1]

درنظرکردن به‌گذشتهٔ انسانی، ویژگی نمایانی بیشتربه‌چشم می‌آید، وآن‌این است‌که زمانی دراز نیروی انسان درکار ویرانگرترین فعالیت بشری، یعنی جنگ صرف شده است. تاریخنویسان درکتاب‌های خود، به ضرورت، مکان زیادی بـه دگرگونی‌های سیاسی و مساعی نظامی وموقعیت‌های بی‌واسطه اجتماعی و اقتصادی اختصاص داده‌اند. و نیزگفته‌اند: «جنگ یکی از عناصر پایدار تاریخ است‌وتمدن و دموکراسی ازآن‌چیزی نکاسته است. از ۳۴۲۱ سال اخیرـ که تاریخ‌مدون‌داردـ فقط ۲۶۸سال آن بدون جنگ‌گذشته است. باید اقرارکرد که جنگ درطول ایـن مدت، همواره مانند امروز شکل نهائی رقابت و انتخاب طبیعی درنوع انسان بوده است. هراکلیتوس می‌گفت: «جنگ بارقابت پدر همه‌چیز است.»[2]

جنگ منبع از بین‌نرفتنی اندیشه و اختراعات ومـؤسسه‌ها و دولت‌هاست. صلح آرامشی‌است‌ناپایدار که‌فقط باپذیرفتن تفوق،یا درصورت‌تساوی‌قدرت‌ها،قابل

۱ـ تاریخ ایران همان، ۱۷۱، خلیفه و سلطان ۲۴

2_ Polemos pater panton

Marfat.com

دوام است.»[1]

بعضی از تاریخنویسان که به تعمیم‌های گسترده‌ای دست زده‌اند، در این‌زمینه نیز از «خواست جنگیدن» که حتی از دورهٔ جدید درجامعه‌های اروپائی در آستانه جنگ‌های جهانی نخست ودوم، نمایان شده سخن گفته‌اند و براین باورند که‌جنگ را بایددرپرتوپژوهش‌های مهم درموردپرخاشگری‌انسانی ـ که روان‌شناسی اجتماعی عرضه می‌کند ـ واکاوی کرد. کنراد لورنتز[2] و پیروان او می‌گویند این موجود حیوانی انسان نام چه‌زشت کردار است! اینان موقعیت‌هائی را وصف‌می‌کنند که در آن زشت کرداری بشری می‌خواهد درخشونت بی‌اندازه یا جنگ سرباز کند. چنین موقعیت‌هائی بطور فزاینده‌ای زیاد می‌شود. شهری‌شدن جمعیت‌روستانشین‌اروپائی درسال‌های پیش‌ازجنگ جهانی‌نخست، وبسط بی‌رویه شهرهای‌آسیائی و افریقائی به‌انگیزه‌های جنگ میدان داده ومی‌دهد. کتاب‌ها ورساله‌های زیاد دربارهٔ ضرورت جنگ و قبول آن نوشته می‌شود. سرودهای جنگی و تبلیغات وسیع در تقدیس نبردها وآتش‌زدن‌ها، اعتراض و پرخاشگری مردم و راه‌پیمائی‌ها می‌خواهد نشان بدهد عاملی هست به‌نام «خواست‌جنگیدن» که ریشه در ژرفای غزیزه‌های انسانی دارد. درواقع هم از دوران باستان و قرون وسطی گرایش‌هائی موجود بوده است که جنگ را جزءِ جدانشدنی زندگانی انسانی بشمار آورند یا جنگ‌برون را بازتابی از جنگ درون بدانند. نظریهٔ «پرخاشگری» ابزاردست بعضی‌ازتاریخنویسان شده است که‌می‌خواهند رابطهٔ‌بین‌شهری‌گری‌و پرخاشگری را درمقام توضیح‌ممکن جنگ همچون واقعیتی مشخص وواقعی‌نشان بدهند.

فیلسوفان اجتماعی واقعیت دردناك جنگ‌ها ـ که سراسر عرصهٔ‌تاریخ رادر برگرفته است ـ به‌عوامل اقتصادی و اجتماعی مربوط می‌دانند ومی‌گویند جنگ جزء جدانشدنی سرشت بشری نیست بلکه مربوط به‌عوامل ناساز اجتماعی است. مارکس «تاریخ را به بتی منفور تشبیه می‌کند که نوشداروی خود رادر جمجمهٔ کشتگان می‌خورد... ولی می‌افزاید که باپایان‌گرفتن نظام بنیاد شده برطبقات

۱ـ درس‌های تاریخ، ۲۲۹

2_ Konrad Lorenz

Marfat.com

ناهمساز، تکامل تاریخی دیگر با فاجعه همراه نخواهد بود.»[1]

البته انگیزه‌هـای جنگ وسیع‌تر ازایـن است، و جنگ‌های تاریخ‌نیز همه طبقاتی نبوده است و بی‌تردید عوامل اقتصادی دراین فـرارونـد نقش عمده‌ای‌دارد ولی نمی‌توان آنها را منحصراً علت جنگ دانست. یورش بیابانگران به‌نقاط آباد جهان انگیختهٔ علل زیادی است که مسالهٔ تضاد طبقاتی در آن‌ها جای عمده‌ای‌ندارد و حتی در نبردهای تموچین «چنگیزخان» در خـود مغولستان و متحدکردن قبائـل مغول و تاتار قنقرات نیز اگر مسأله نبرد طبقاتی وجود داشته کل فراروندرامشروط و تعیین نمی کندازاین‌رو کوشش ولادیمیرتسف‌مغول‌شناس روس، در زمینهٔ‌به‌قدرت رسیدن چنگیزخـان کـاملاً مـوجه بـه‌نظر نمی‌رسد. «تسف» چنگیزخان را دارای گرایش‌های اشرافی می‌داند و می گوید به‌همین‌علت قشرهای اشرافی به‌گرد اوحلقه زدند واشراف متعلق به‌ایلات گوناگون نیز جداجدا بـه‌سوی او روی آوردند در حالیکه «جاموقه» از یاران نخستین چنگیزخان به‌جانب مردم عادی متمایل بود ودر اندیشه سرنوشت طبقات پائین جامعهٔ مغول آن زمان. پس علت اساسی جدائی این دو، ستیزه‌گرایش‌های اشرافی چنگیزخان وگرایش‌های دموکراسی جاموقه بـوده است.[2]

کوشش تسف کوششی است برای واکاوی زندگانـی اجتماعی مغولی در چهارچوب کاته‌گوریهای اجتماعی جدید، وهرچند دربردارنـدهٔ واقعیت‌هائی است (که تاریخ سری مغولان نیز آن‌را تأیید می کند) باز از عهدهٔ توضیح جامع ومانع ظهور و به‌قدرت رسیدن چنگیزخان و پیروزی‌های آن‌سان چشم‌گیر اودرمغولستان و نیز در سرزمین‌های دیگر برنمی آید.

دگرگونی‌های تند وایجادمؤسسه‌ای[3] ویژه بمنظورجنگیدن وتسلط بردیگران را نمی‌توان منحصراً بربنیاد واقعیت‌های زیستی یـا زمینه‌های راسیونل اقتصادی و اجتماعی‌توضیح‌داد. درپس‌پشت این‌چرخش‌هاعامل‌غیرخردمندانه‌مهمتری نهفته‌است

۱ـ مجله دنیا ـ شماره ۹ و ۱۰، ص ۱۳۲

۲ـ چنگیزخان، ۷۶، ولی این مسأله را رنه‌گروسه با استناد به‌همان «تاریخ‌سری» رد می کند. همین کتاب، مقدمه، ۲۱

3_ Institution

Marfat.com

که علوم انسانی درآینده آن را روشن‌تر خواهدکرد. نبرد مردم متمدن باهم و با بیابان‌نوردان صرفاً با تبدیل پیشوای فرارونـد «شکار» به‌شاه‌جنگجو آغاز نمی‌شود، بلکه در دوره‌های آغازین از شکار حیوان به‌شکار انسان آغاز می‌گردد و یکی از مقاصد آن، اسیرکردن افراد بوده است برای آئین‌های قربانی. بربنیاد این فرض، یکی از علل جنگ تهیه وسائل برگزاری آئین دینی بـوده که این نیز بـرای جامعه اهمیت حیاتی داشته است. تا قوم برسودهای دنیوی خود ازقبیل گرفتن سرزمین‌های تازه وغنیمت‌وبرده، بیفزاید،وبه‌همین وسیله است که‌جوامع بعدی درصدد برآمده‌اند وسواس‌های پـارانوئید وکشتارهای عام خوفناك خود را توضیح دهند. همینطورکه جوامع انسانی گسترده‌ترمی‌شود، وابزار وفنون تازه ابداع‌می‌گردد،تمرکزحکومتی و قدرت سیاسی نیز بسط می‌یابد و در فرارونـد پیشرفت، مـؤسسه‌های زیان‌بخش تمدن از جمله جنگ و قدرت متمرکز نظامی و سیاسی و آئینی، جای نمایانی پیدا می‌کند. «نوبل»، باروت‌رابرای هموارکردن و ایجاد راه‌های جدید، بکارمی‌گیرد ولی قدرت‌های متمرکز، آن را برای کشتار آدمیان بکار می‌برند. این مؤسسه‌های منفی و زیان‌بخش که صفحات تاریخ را لکه‌دار و خونین‌کرده است، نمی‌توانست در درازمدت آنسان دوام بیاورد ـ که آورده است ـ اگر خیل‌عظیم آدمیان خودرا درخدمت آن‌ها نمی‌گذاشتند.

می‌گویند این جنگها وکشتارها را طبقات فرادست جامعه [خان‌هـا، شاهان، سرمایه‌داران] برای سودیابی‌های خود به‌راه‌انداخته و می‌اندازند. درایـن مسأله و درستی مشروط آن حرفی نیست ولی باید پرسید که آیا تنها چنگیزخان بود که همهٔ ماوراءالنهر و خراسان و بسیاری دیگر از بخش‌های دیگر ایران و نیز چین شمالی را بکند و بسوخت؟ و صدها هزار نفر راگردن‌زد؟ طرفه است کـه بدانیم سپاهیان مغول درآغاز، مواجبی دریافت نمی‌داشتند[1] [اما البته غنیمت‌های جنگی حتی‌پس از آنکه سهم قاآن را ازآن جدا می‌کردند آنان را خشنودمی‌ساخت.[2]]چنگیزخان و افواج او فقط به‌غنیمت و تاراج نمی‌اندیشیدند بلکه سر آن داشتند امپراطـوری

۱ـ جامع‌التواریخ ۱/۳۱۴، روضه‌الصفا، ۳/۶۱ و هم‌چنین رـك به تاریخ‌مغول

۲ـ تاریخ مغول در ایران، ۴۰۵، ۱۷۴ و ۱۷۵

Marfat.com

متمرکز جهانی با قدرت و توانی تا حد امکان بس بزرگ، بوجود آورند.«یاسای چنگیزی»و«نظم نوین‌هیتلری» وهمانندان‌آن ازیك‌قماش است وایجاد نظمی‌متمرکز و فراگیر و هزارساله را درآماج خود دارد. مغولان به‌خدای‌بزرگ، آفرینندهٔزمین و آسمان و نیز به‌خدایان‌کوچك باورمند بودند. خـدا، جهان را به‌آنها داده بود و خان‌ها حق داشتند که ارادهٔ اورا بـه‌فعل درآورند، و روی اسناد و نشان‌های خـود می‌نوشتند: «منگوتنگری کوچوندور، یعنی به‌خواست خدای‌جاوید» آنهاباورداشتند که آسمان را یك‌خدا و زمین را یك‌فـرمانروا شایسته است[1] . پس‌از کامیابی‌های چنگیز، بعضی از اشراف مجذوب شخصیت و استعداد او، معتقد شدند که «آسمان» اورا برگزیده تا برایشان فرمانروائی کند. قورچی از ایل بارمن به اوگفت: مشیت آسمانی برآن قرارگرفته که تموچین سرور امپراطوری‌گردد.[2]

این‌باورها درجامهٔ آئین‌ها و سمبول‌ها (نمادها)ئی عرضه می‌شد و حتی‌افراد ساده ونیزکسانی را مجذوب می‌کردکه آن اندازه نمی‌زیستندتا بتوانندکامیابی‌خان بزرگ و ایجاد امپراطوری را ببینند. در فراروندهائی از این‌دست، ازهمان آغاز ظهور قدرت نظامی و سیاسی متمرکز، بنیادهای آئینی و سمبولیك قدرت‌خان‌ها و شاهان حضور دارد. درپس پشت قدرت متمرکز آنان اساطیری می‌بینیم که بـرای تثبیت قدرت و دوام آن موجود بوده یاساخته می‌شده، و «قدسی‌بودن» تبارحکمران الوهی‌بودن ارادهٔ اورا آمـاج قرار مـی‌داده است وکاهنان و مجذوبین قـدرت و کاسه‌لیسان وادیبان‌قلم‌بمزد، برای‌بزك کردن‌سیمای کریه او،هزاران‌توجیه‌ودلیل‌تراشی درآستین‌داشته‌اندتا ارادهٔخان حاکم‌را ایزدی، کیهانی وابدی جلوه دهند. این‌مسأله صرفاًمربوط به‌گذشته نیست وامروز نیز درکاراست. هایدگر به‌رغم‌دروغپردازی‌های پیروانش عضو حزب ناسیونال سوسیالیسم آلمان بود. او نه‌فقط در دههٔ ۱۹۳۰ بـا افکار هیتلر رابطه داشت بلکه در سال ۱۹۴۵ بهنگام فروریزی نظام هیتلری نیز در این زمینه متعهد و فعال بود. این فیلسوف گـرچه گـاهی از دولت وکـارکرد آن انتقادهائی می‌کرده ولی همیشه ضدیهودی فعالی بوده و تا زمان مـرگش (۱۹۷۶)

۱ــ تاریخ مغول در ایران ۴۰۵، ۱۷۴ و ۱۷۵

۲ــ چنگیزخان، ۷۸، و ۱۰۴

Marfat.com

نیز این ایستار را حفظ کرده است. او نـازی شد زیرا عمیقاً باور داشت کـه آلمان قوم‌برتر *HerrenVolk* است. وی در ۳۴-۱۹۳۳ رئیس دانشگاه فرای‌بورگ شد و به‌گفتهٔ پـروفسور هوگو اوت[1]، بسیاری از دانشمندان از جمله هرمان‌استدینگر[2] برنده جایزه نوبل درعلم شیمی در ۱۹۵۳ را از دانشگاه اخراج کرد به این‌بهانه که او در طول جنگ جهانی نخست رفتار غیرآلمانی داشته! وی در ۱۹۳۳ به‌استادان و دانشجویان گفت: نگذارید نظریه‌ها ومفهوم‌ها بروجود شما حکم‌راند. امروز ودر آینده، فقط خود پیشوا *Fuhrer* ، واقعیت و قانون آلمان است... فیلسوف ماخود پس ازفروریزی نظام‌هیتلری در ۱۹۶۲ در مصاحبه با مجله اشپیگل، اعتراف کرد که درآغاز به‌درستی اصول وموجبات نازیسم باورمند شده بوده «راه دیگری نداشتم» وسپس مدعی شد که ضدیهودی نبوده واز اخراج دانشمندان یهودی جلوگیری واز آن‌هاپشتیبانی می کرده است.[3] ولی‌اسناد بدست آمده خلاف ادعای او نشان‌می‌دهد و تعهد او به‌نازیسم مسلم است.[4]

به‌رغم این تمهیدات، امپراطوری‌های جهانی هرگز دوامی نیافت. چنگیز که باورداشت «آسمان به من فرمان داد تـا برهمهٔ اقوام حکومت کنم[5] » مرد و یاسا و امپراطوری او دود شد و به‌هوا رفت. حکومت اسکندر فروپاشید، تیمور و قدرت مهیبش را زمان از پای درآورد. هیتلر درکنام خود، کاخ صدارت عظمی خـاك و خاکستر شد اما خطر وجود زنجیرهٔ چیرگی برجهان وسیلهٔ قدرتی متمرکز هنوز از بین‌نرفته است. ایـن زنجیره از نارام‌سین تـا خشاریاشاه، از اسکندر تا تیمور، از چنگیز تا هیتلر بطور مداوم تجدید شده.دراین میان چنگیزخان یکی ازخوفناك‌ترین شاهان مدعی چیرگی برجهان بوده است که بـاور داشت حاکم‌مطلق‌جهان است و اخلاف او نیز چنین خواهند بود.

1– Hugo ott 2– Hermann staudinger

۳– این مصاحبه‌ها پس‌ازمرگ هایدگر به‌چاپ رسید.

۴– ر. ك به Heidegger et le Nazisme اثر Victor farias و مجله time به‌تاریخ 1988 و 15 و Februrary، مجله فرهنگ و زندگی، شماره، ۲۱ و ۲۲ ص۲۱۶ تا ۲۲۲

۵– چنگیزخان، ۷۸، و ۱۰۷

Marfat.com

این ادعای گزاف، گرچه یکی از آخرین اسطوره‌های شاهنشاهی مـورد تأئید الهی بود، پایان گرایش‌های سلطه‌گری برجهان نبود. پس از اوجوامع و کسان دیگری نیز همین ادعا را داشتند و امروز نیز قدرت‌پرستان و سلطه‌گران ازهمین راه می‌روند اما با آئین‌ها و جامه‌های دیگر و با سلاح‌های دیگر.

کسانی که جنگ را منحصراً به‌طبیعت انسانی نسبت می‌دهند و آن را تظاهر خونین «کشمکش برای زیستن» یا نمود پرخاشگری غریزی می‌دانند و کسانی که آنرا معلول نظام ناهمساز طبقاتی می‌دانند، تفاوت بین کشتارهای نبرد اوهام‌پسندانه آئین‌ها و تنوع‌هـای کمتر سازمان‌یـافتهٔ کینه و دشمنی، نبردها و تضادهای به‌قـود شریرانه را ازنظر دور داشته‌اند. جنگجوئی، درنده‌خوئی، یغماگری و کشتار برای تهیهٔ خوراك، دست کم بین جانوران و آدمخواران، خصلتی زیستی است ولی جنگ، نهادی فرهنگی نیز هست.

از انواع عمدهٔ حیوانی که به‌جنگ می‌پردازند، وسپاهیان سازمان‌یافته بمنظور نبردهای مهلك دارند، گونه‌های معین مورچه‌ها هستند. درحدود ۶۰میلیون سال پیش این حشره‌های اجتماعی، همهٔ مـؤسسه‌های عمدهٔ «متمدنانه» از جمله مؤسسهٔ سلطنتی «یا بهتر گـوئیم شهبانوئی»، نبرد نظامی، تقسیم کار، بخش‌بندی وظیفه‌ها و طبقه‌های اجتماعی را ابداع کردند. سهم عمده‌ای که انسان متمدن به‌این ساختار همتافت‌لانهٔ مورچگان افزوده، انگیزهٔ نیرومند «پندار ناخردمندانه» بوده است.[1]

در یورش برخی اقوام‌به اقوام دیگر چنان درنده‌خوئی‌هائی می‌بینیم که هیچ جانور درنده‌ای به‌آن‌قسم قساوت دست نیازیده است و نمی‌آزد. گوئی نیروئی کور از ژرفای طبیعت آنها سربرمـی کشد و همه‌چیز را می‌سوزد و زیر و زبر می‌کند. کشتار مغولان در ایران و دیگرنقاط آباد جهان از این‌دست است، و آن‌رانمی‌توان صرفاً به «ستیزه برای زیستن» نسبت‌داد. بسیاری از دیه‌ها و شهرها درهنگامهٔ یورش اردوی مغول، امان می‌خواستند و به«قواعد چنگیزی» مسکن خودراتسلیم‌می‌کردند و کالاها و گوهرهای گرانبها وهمه‌گونه‌خوار و باربرای آنها می‌فرستادند، بااین‌همه

۱ــ تکنیك و تکامل انسانی، ۲۱۶

Marfat.com

بازخان و افواجش،مردم را بی‌دریغ از دم‌شمشیر می‌گذراندند[1] به‌گفتهٔماتیوپاریس «مغولان طایفه‌ای ملعون‌ازنژاد اهریمن‌بودند. حیوانی بیش نبودند بلکه‌غول‌بر آن‌ها مزیت داشت... گوشت سگ و انسان‌را از هم می‌دریدند و می‌خوردند. از پوست گاوجامه می‌دوختند وبا تخته‌های آهن اسلحه درست می‌کردند. این‌قوم کوتاه‌قامت قوی‌بنیه... پشت خود را باهیچ‌جوشن یا جامه‌ای نمی‌پوشاندند و فقط سینهٔخودرا بازره حفظ می‌کردند و بالذت تمام‌خون صاف حیوانات گلهٔ خـود را می‌نوشیدند. این قوم از شیروخرس درنده‌ترند...»[2]

ممکن است‌گفته شود که یورش مغولان وکشتارهای آنان درتاریخ بی‌سابقه نبوده و نیست. اسکندر مقدونی در ایران، خشایارشاه در مصر، ناپلئون در روسیه، ژولیوس‌سزار در سرزمین گل نیز جنگیده و ازکشته پشته‌ها ساخته‌اند. بنابـرایـن چنگیزخان و آتیلا... نوبرش را به‌بازار نیاورده بودند ولی تأکید ما دراین زمینه برلشکرکشی و جنگ ـ که به‌ضرورت باکشتن آدمیان پیوند دارد ـ نیست. تأکید ما برنظام «متمدنانه»ای است‌که پس‌پشت آن نبردهـا وکشتارها ایستاده است. مـا می‌گوئیم که نبردهای‌چنگیزخان و هیتلرصرفاً انگیزهٔ اقتصادی نداشته،نظم«اخلاقی» و «آئینی» ویژه‌ای نیز راهبر آن‌هابوده است. به‌دیگر سخن نیروهای مغول‌وآلمان هیتلری،کشتار انسان‌های دیگر را جزئی ازوظائف اخلاقـی، الهی، دینی و آئینی خود انگاشته‌اند. طرفه این‌جاست‌که برخی افواج مغول بهنگام‌کشتارهـای خـود «ضیافتی» برپامی‌داشته‌اند:

«سوبوتای بهادر همه‌امیران هزاره وسدهٔ خود را فراخواند تا برای‌نماز بـه درگاه سولده خدای نبرد برفراز تپهٔ بلندکرانه رود «کالکا» گردآیند. برگزاری این مراسم را«بکی» شمن ژولیده موی، طلب‌کرده بود ... «بکی» جادوگر باآواز بلند ورد می‌خواند... گروهی از تاتاران مالبندها و چوب و تخته ارابه‌های روس‌ها را آوردند و روی‌کنیازهـای دست‌وپابسته ریختند و تلی‌بلند بپا داشتند و سیصدتن از

۱ــ خان درهنگام مرگ وصیت کرد که‌چون‌حاکم تنکت و... اتباع بیایند،مجموع را به پاسا رسانیدوبرهیچ‌کس ابقا مکنید تا ملك برشما قرار گیرد. روضة‌الصفا،۵/۱۳۲

۲ــ تاریخ مغول، ۱۰۴ و ۱۰۵

Marfat.com

سرکردگان مغول بر آن جلوس کردند. آن‌گاه جامهای قمیز را بدست‌گرفتند و سولده خدای پرسطوت جنگ، حامی و حارس مغولان را ستودند و «جهانگشای» شکست‌ناپذیر، چنگیزخان ریش‌قرمز را ثناخواندند.. [آن‌ها] این اسیران‌رابه‌سبب جسارت اقدام به‌جنگ با لشکریان «چنگیزخان»، فرستادهٔ آسمان، برای رضایت خاطر خدای خود «سولده» قربانی کردند. وقتی از زیرتل تیروتخته صدای‌ناله و نفرین کنیازهای خرد وخمیرشده برخاست، اسیران مغول خروش برکشیدند. ناله‌ها و فریادها رفته‌رفته به‌خاموشی گرائید و ترانهٔ شادی جنگجویان مغول آنها رادرخود محو کرد...»[1]

تبهکاری‌های‌مغول و فاشیسم آن‌جااز یورش‌هاو هجوم‌های دیگرجدامی‌شود که نبرد وکشتار را به‌صورت آئینی متمرکز و سازمان یافته درمی‌آورد وگرنه صفحات‌تاریخ ازخونریزی‌های‌بی‌حساب‌پراست واحتمالاتا قرن‌ها پرخواهد بود. فراموش نمی‌کنیم که آسوربانی‌پال شاه‌آسور چنین گفت: «من‌خاك شهرشوشان... را تماماً به‌آسور کشیدم و درمدت یکماه و یکروز سرزمین ایلام را جاروب کردم. من آن‌حوزه را ازگذر رمه وگوسفندان‌بی‌بهره ساختم و درندگان و مارهاوجانوران بیابان را به‌اشغال آن اجازه دادم.»[2] امّا با این همه نظام‌چنگیزی و هیتلری و همانندهایش، این‌فرارونددمنشانه را چندگامی‌به‌پیش برده‌اند.

۱ــ چنگیزخان. واسیلی‌یان، ۳۸۹

۲ــ تاریخ تمدن (مشرق‌زمین) ۱/۳۱۵، چند نکته دربارهٔ تاریخ ۱۱

Marfat.com

اساطیر جنگ و صلح

Marfat.com

Marfat.com

مشاهدهٔ طبیعی و تاریخ نشان می‌دهد که همیشه درعرصهٔ زندگانی جانوری و انسانی زدوخورد، ستیزه و کشتن و کشته‌شدن موجود بوده‌است. این واقعیتی آشکاراست اما همزمان با آن واقعیت سخت‌تری نیز هست: کشتن شرط مقدماتی زیستن همهٔ باشندگان زنده است. زندگانی به خرج زندگانی زیست می‌کند و زندگانی را می‌خورد در جز این صورت وجود نمی‌داشت. بعضی اندیشمندان این ضرورت ترسناك را نمی‌پذیرند و جهان نگری‌های صلح آمیز را پیش می‌کشند و می‌گویند «همه زآشتی کام مردم رواست.[1]» اینان کسانی نیستند که در عرصهٔ «تنازع بقا» جان بسلامت بدر برده‌اند بلکه کسانی هستند که با طبیعت زندگانی بر این کره خاك سازگار شده‌اند.

بربنیاد نظریه‌ای از نظریه‌های علوم طبیعی و در جستجوی مدارك «باستان‌شناسی[2]» تازه در شرق افریقا شواهد تکامل انسانی به روشنائی آمد و معلوم شد که در ۱/۸۰۰/۰۰۰ سال پیش دو نوع مشخص *Hominid* یا موجود انسانگونه وجود داشته‌است که پروفسور لیکی[3] آنهارا چنین نام‌گذاری کرد: *Zinganthropus* که گیاهخوار بوده و نسل آنها برافتاده و دیگر *Homohabilis* انسان توانمند یا دارای استعداد که به نظر پروفسور «لیکی» گوشتخوار و کشنده و ابزارساز بوده و

۱ــ شاهنامه فردوسی.

2_ Paleolgy

3_ Leakey

Marfat.com

ما ظاهراً از نسل این موجود آمده‌ایم[۱].

اشپنگلر گفته است : «انسان جانـور شکاری است و این به سادگی واقعیتی طبیعی است و واقعیت همانند آن این است: در سراسر عرصهٔ حیـوانی، جانوران شکاری با مقایسه با قربانی‌های گیاهخوار خود نه فقط قدرتمندترند بلکه باهوش‌تر نیز هستند.» در دوران باستان نیز هراکلیتوس گفته بـود: «جنگ پدر همه‌چیزها و پادشاه همه چیزهاست و بعضی را چون ایزدان آشکار کرده است و بعضی را چون آدمیان. بعضی‌را برده ساخته است و بعضی راآزاد[۲].» هم‌چنین اشپنگلر گفته است: «کسی که دلیری آن ندارد که پتك باشد ناچار درنقش سندان نمایان می‌شود.»

اندیشه‌های حساس این واقعیت‌های تلخ‌را برنمی‌تابند وعرصهٔ زیست وطبیعت را تحمل‌ناپذیر می‌یابند وکسانی راکه درمیدان نبرد زیست باقی مانده‌اند «شریر» و «بد» و «جانـور» می‌نامند و در برابر ایستارآن‌هـا، ایستاری مخالف باآن را پیش می‌کشند و از این کسانند آن‌هاکـه می‌گویند «بـا شریر مقاومت نکنید بلکه هرکه بررخسارهٔ راست تو طپانچه زند، دیگری را نیز به سوی بگردان * واگرکسی خواهد با تـو دعوی کندو قبای تو را بگیرد، عبـای خود را نیز به او واگـذار * شنیده‌ایدکه گفته شده است همسایهٔ خود را محبت نما و بادشمن عداوت کن * اما من به شما می‌گویم که دشمنان خود را محبت نمائید[۳].

این دو پایه اساطیری ـ که در بنیاد متضادند ـ در دورنمای وسیع تاریخی یگانه می‌شوند: زمینه‌ای که درآن شرط مقدماتی زیست جانـوری همه زندگان فنا پذیر تأئید می‌شود وآن «خواست زیستن» است به هرصورتی که باشد ، و زمینه‌ای دیگر که درآن «خواست یاد شده» انکاز می‌گردد.

در مطالعهٔ اساطیرآغازین اقوام نانویسای کرهٔ خاك درمی‌یابیم که اینان بدون استثناء همگی ازگروه نخست یعنی تـأئیدکنندگان «خواست زیستن»اند . هیچ جا

۱ــ البته زمان ظهور نخستین انسان بعد از تاریخ پیدایش موجودات انسان گونه بوده. به‌نظر گوردون چایلد در حدود نیم میلیون سال پیش است. تاریخ ۱۷.

۲ــ نخستین فیلسوفان یونان، ص ۲۳۹، Fr : 53

۳ــ متی ۴۵ و ۴۰ : ۵، کتاب مقدس (انجیل)، ۷

Marfat.com

نمی‌بینیم که آنهـا کشمکش را رد یا تحقیر کنند و جنگ را بـدی مطلق بشمارنـد. قبایل شکاری همیشه حیوانات را می‌کشته‌اند و از آن‌جا که مادهٔ خوراکی ـ گوشت صید ـ محـدود است ، ناچار بین افراد گروه‌هـای متخاصم تصادف و ستیزه روی می‌داده است. گروهی که از شکار باز می‌مانده برای کشتن رمه‌هـای گروه دیگر به تهاجم دست می‌زده است. قبائل شکارگـر مردی جنگجویند و بسیاری از آن‌هـا بوسیله جنگ و تازه نگاهـداشتن وضع جنگی در تمرین‌ها ـ که با بـوق و کوس نبرد همراه است[۱]، نشاط تازه‌ای می‌یابند. آئین‌ها و اساطیر آنها براین بنیاد کـه در عمل مرگی در کار نیست گذارده می‌شود. این قبائل باور دارند که اگر خون جانور کشته شده به خاك برگردد «اصل زندگانی» را به «مادر زمین» برمی‌گرداند تا زایش دوباره صورت گیرد و همان جانور فصل دیگر برمی‌گردد تا بدن فانی خود را دوباره تسلیم کند . آنها حیوانات شکار شده را این گونه به تصور می‌آورند : قربـانیانی هستند که به خواست خود بدن خویش را به انسان هدیـه می‌کنند با این درك که آئین‌های لازمی باید برپا شود تا اصل زندگانی را به‌سرچشمه‌های خود برگرداند. همین‌طور در وقفه‌های بین جنگ‌ها ، آئین‌های ویژه‌ای برپا می‌شود تا زمین، روان و اشباح کشته شدگان را تسکین دهد و رهائی بخشد.

چنین مراسمی دربردارندهٔ آئین‌هائی نیز هست که جنون جنگ و گرمای نبرد را تخفیف دهد. فرض براین است که کار کشتن اعم از اینکه کشته شده جانور باشد یاانسان، سرشار از خطراست. خطر کینه‌جوئی جانور یاشخص کشته شده، وخطری که خـود شخص کشنده ممکن است در اثر جنون کشتن یـا خشم دیوانـه وار به ویرانگری، پیدا کند . و هم چنین همراه با آئین بزرگداشت و آرام کـردن اشباح، مراسمی برای سازگاری مجدد جنگجو به شیوه‌های زیست خانگی و متمدنانه برپا می‌شود. در مثل در آئین‌های قوم ناواهو[۲] در نقاشی‌های آنها (که با شن یا گلبرگ ساخته می‌شود) دو ایزد همزاد ـ که ایزدان جنگ‌اند ـ دیده می‌شود. نـام مراسم

۱– Bravura شیوهٔ درخشان موسیقی و هم چنین قطعه‌ای از کمپوزیسیون که برای نشان دادن جرأت ساخته و اجرا می‌شود. سرود جنگ.

۲– NaVaho قبیله‌ای از سرخ پوستان جنوب غربی آمریکای شمالی.

Marfat.com

این است: «جائی که دو ایزد به نزد پدرخودآمدند» که حاکی‌از شرح سفرقهرمانان همزاد «ناواهو»ست به خانهٔ پدرشان خورشید تا از پدر خود جادو وسلاح‌هائی به دست‌آورند و به وسیلهٔ آنها هیولاهائی راکـه درآن زمان در دنیا آزادانـه‌گشت و گذار دارند از پای درآورنـد . این ایدهٔ بنیادی هراسطورهٔ نبـرد است که «دشمن هیولاست و باکشتن او، خطر دفع‌می‌شود وشخص کشنده، حافظ تنهانظم ارزشمند حیات بشری در روی زمین خواهد بود.» در مراسم تشرف[1] جوانان دلیر، آنها با ایزد ـ قهرمان دلیر عصر اساطیری یگانه می‌شوند. ایزدانی که درآن اعصار با پاك کردن بیابان‌هـا از مارهای زهرآگین، غولان و هیولاهای دیگر، حافظ نـوع بشر بودند.

در مهـرآئینی مهـر (میترا) را به صورت مـردی نیرومند نظیر هرکـول که طراوت جوانی را به حدکمال داراست ترسیم می کردند. او زانـو به زمین زده و گاوی را به زمین می‌افکند. دست در شاخ یا در سوراخ‌های بینی حیوان کرده سر او را به عقب می کشد و خنجری در قلب او فرو می کند. عمل قربـانی معمولا در غاری انجـام می گیرد... وقتی کـه‌گاو به‌حال احتضار افتاد خونی کـه از او بیرون می آید روی مزارع گندم می‌ریزد باعث نیرومندی آن‌ها می‌شود[2].»

درکتاب‌های بندهشن ویادگار جاماسب (که حاوی علم‌العماد ایرانی‌هستند) سپاهیان اهریمن برگاوآغازین ـ که اهورامزدا پیش ازآفریدن کیومرث آفریده بود ـ دست می‌یابند اما از مغزگاو انواع گونه‌گون‌گاو پدید می آید... کاری کـه اهریمن می‌خـواست بکند از ذات بدکارانهٔ او پدید می‌آید امـا میترا ، همان‌کار را برای رهائی انسان انجام می‌دهد از این‌رو خـود را نجات دهنده Soter می‌نامد... در بندهشن، عقرب ومارمولك و مار و وزغ همچون جانوران بدکارمعرفی می‌شوند. اینها فرستادگان‌اهریمن‌اند وکسانی که آنهارا ازبین ببرند نیکوکارمعرفی‌شده‌اند[3].

۱ـ Initiation رسم‌نوآموزی وآموزش‌هموندان‌نوجوان درجرگه‌های برادری آئین‌های رمزآمیز و عرفانی.

۲ـ آئین میترا، ۹۷، پژوهشی دراساطیرایران، ۴۸ و۴۹، سوشیانت ۱۵۸ و۱۶۶

۳ـ آئین میترا، ۹۹ ـ پژوهشی در اساطیر ایران ۵۳ به بعد و ۱۵۰ و ۱۵۱

Marfat.com

قبائل شکارگر از ایدهٔ فعال کردن زندگانی از طریـق کشتن الهام می‌گیرند. سر آدمی یا شکار را باگل وبزگ و... زیورمی‌دهند و این‌خود اسباب تجمل است. آنها باور داشتند مردی که دارد زن می‌گیرد و می‌تواند حیاتی را بوجود آورد باید جان زنده‌ای را بگیرد و سر کشته شده را به خانه بیاورد. مرد با سرجانور یاانسانی به عنوان غنیمت جنگی به خانه بازمی‌آمد. در مراسم زناشوئی ازآن سر با احترام پذیرائی می‌کردند وآن را همچون دهندهٔ نیروی زنـدگانی به فرزندان‌آن زوج ـ فرزندانی‌که در شکم مادر پدید خواهندآمد ـ محترم می‌داشتند.

نمونهٔ افراطی وظیفهٔ جدی فراهم آوردن قربانی مراسم کشتن برای افزونی حیات را در تمدن‌کهن آزتك‌ها می‌بینیم. فرض آن‌هـا این بودکه باید قربانی‌هـای انسانی را مدام بردرگاه معابد بکشند وگرنه خورشید از حرکت بـاز ایستاده، زمان متوقف و جهان تکه تکه خواهد شد! فراهم‌آوردن صدها و هزارها قربانی، موجب جنگ دائمی قـوم‌آزتك با همسایگان آن‌ها می‌شد و جنگجویـان آزتك همچون کاهنان محترم شمرده می‌شدند. اصل نبرد، نبرد حتی بین‌عناصر طبیعی: باد، زمین، آب وآتش، اصل بنیادی‌کیهانی آنها بود، و این‌ها همه باآئین‌هـای عظیم جنگ معروف به «جنگ زرین[1]» ملازمه داشت.

در خاور نـزدیك‌کشت وکار پایهٔ و مرکز نخستین ایجاد شهرهـا شد و از هزارهٔ هشتم پیش ازمیلاد به بعد، نظم جدید زندگانی‌انسانی به تدریج سامان‌گرفت اما نه بربنیاد تغذیه ازگیاه و ریشهٔ‌گیاه یا شکاربلکه بربنیادکشت و زرع. نزد مردم این‌سرزمین‌ها«مادر نیك زمین»، تهیه‌کنندهٔ اصلی‌وسائل‌زیست بود. مراسم«باروری» درآن جا پاگرفت وآئین بنیادی تمدن‌های زراعی شد. آئین‌های مردم با شخم زمین کشت دانه و حاصلخیزی و چیدن میوه وبرداشت محصول زراعی سروکار داشت. هزاره‌های نخست وضع بدین‌سان بود، وشهرها حصاری نداشت[2]. در هزارهٔ ششم وبه ویژه درمیانهٔ هزارهٔ پنجم پیش از میلاد شهرها نیازمند حصارشد زیراگروه‌های جنگجو، شهرها را تهدیـد می‌کردند. دو قوم مهاجم یکی از شرق و دیگـری از

1_ Flowerywar

۲ـ تاریخ تمدن ۱/۳۳۴ به بعد.

Marfat.com

جنوب رو به سوی بین‌النهرین آوردند. آریائی‌ها گله دار بودند و از شرق آمدند و سامی‌ها که گله‌های بز و گوسفند داشتند ازجنوب، از بیابان‌های شام و عربستان ، و هردوقوم، جنگجویانی بی‌باك بودند وحرکتشان به‌سوی شهرهای متمدن خطرآفرین بود. «عهد عتیق» ازگزارش‌های هجوم به‌آبادی‌هـای صلحجو و غارت و ویرانی سرشار است. ازفرازبرج، گرد وغباری آسمان سای درافق دیده می‌شود. آیا طوفان درگرفته است؟ ـ نه! گـروه بدویان هستند که پیش می‌آینـد و صبح روز بعد هیچ جانداری درون حصار و دیوارهای شهر یاآبادی دیده نمی‌شود.

دو اثر بزرگ اسطورهٔ جنگ درغرب، ایلیاد است وعهد عتیق. عصرمتأخر برنز وعصر جدیدآهن در یونان برتمدن اژه‌ای کهن چیره شد درست در همان زمان که اقوام عموریان، موآبیان وبنی‌عمون وعبرانیان کهن به‌سوی کنعان تاختند[1] هجوم این دوقوم به‌تقریب‌همزمان‌بود وافسانه‌هائی که پیروزی‌های آنهارا بزرگ می‌داشت نیز دریك زمان‌گسترش یافت. تصورهای بنیادی اساطیری و افسانه‌های آنان به هیچ روی متفاوت نبود. هردو قسمی جهان را تصویر می کردند که دو طبقه داشت: طبقه پائین زمین بود و درطبقهٔ بالا ایزدان می‌زیستند. در سطح زمین، درطبقه فـرودین نبردهای ویژه‌ای جـریان دارد : نبرد «مردم ما وقوم ما» که برآن «قوم دیگر» چیره می‌شوند ایزدان از «بالا» گسترش جنگ‌ها را راهنمائی می کنند . در ایلیاد، ایزدان بی‌شمار: زئوس، آتنه، هرمس، هرا... هریك و هرزمـان جانب یکی از حریفان نبرد را می‌گیرند. در طبقه فرازین نیزهمین نبرد در کاراست. پوزئیدن برضد ارادهٔ زئوس، آتنه برضدآفرودیت و «زئوس» گاه درضدیت با «هرا» دربحث و مجادله‌اند و در بارهٔ کامیابی و پیشرفت این یـا آن سپاه متخاصم به جـدال مشغولند[2]. طرفگی ایلیاد در این است که در همان زمان که اثری است در بارهٔ حماسه‌هـا و افتخارات یونانی‌ها، افتخار و احترام عظیمی نیز برای مردم «تـروا» قائل شده است. هکتور شریف، پهلوان تـروا رهبر معنوی و پهلـوان واقعی نبردهـاست. آشیل در کنار او آدمکشی بیش نیست. در مثل داستان فـرعی لطیف کتاب ششم ایلیاد که «هکتور»

۱ـ تاریخ تمدن ۱/۱۴۹

۲ـ در مثل سرود بیستم ایلیاد، ص ۶۰۶ و ۶۰۷ را بنگرید.

Marfat.com

به جنگ می‌رود و وصف جدائی او ازهمسرش آندروماك وپسر کوچکش استیاناکس را درنظر آورید: «آندروماك به پیشباز هکتور دوید ... همراه دایه‌ای بود که پسر جوانشان را در بغل داشت و یگانه بازمانده مهربان ایشان در زیبائی چون اختری فروزان بود.[1]» سپس آندروماك با چشمانی پراز اشك ازشوی خودمی‌خواهد به‌جنگ نرود «دل برمن نرم کن واگر نمی‌خواهی زنت را بیوه و پسرت را بی‌پدر کنی با من در برابر این برج بمان[2]» و هکتور پاسخ می‌دهد : «اگر چون مردی بزدل در کنار بمانم و از جنگ بپرهیزم نمی‌توانم در اندیشهٔ سرزنش‌های مردم تروا و زنان بخشندهٔ تروا برخویشتن نلرزم. مردانگی آئین دیگری دارد[3]» سپس به پسرش نزدیك می‌شود: «کودك از دیدن پدری که دوستش می‌داشت ، از ترس فروزندگی سلاح‌های او و پرچم هراس‌انگیز وسهمگینی که می‌دید برفراز «خود» وی لرزان است بازپس دوید و درآغوش دایه‌اش پنهان شد و هراسان فریادی برکشید .آن دلاور همان دم «خود» فروزان خود را برداشت و به زمین گذاشت و به مهربانی پسرش‌را بوسید... واین درخواست را از زئوس و خدایان دیگر کرد... چنان باد که پسرم چون من در میان مردم تروا نام‌آور باد! همان نیرو و همان دلاوری بهرهٔ او باد[4].»

این لحظه‌ها بی‌گمان لحظهٔ برتر انسانیت و نجابت حقیقی کتاب «ایلیاد» است. نمایشنامهٔ عالی «ایرانیان» اثر آشیلوس بس طرفه است. اثری باشکوه که بیست ودوسال بعد از هجوم ایرانیان به سالامیس ، در شهری یونانی نوشته شد و به‌روی صحنه آمد . آشیلوس نیز خود درآن نبرد حضور داشت. صحنهٔ نمایشنامه در ایران است و شهبانوی ایران «آتوسا» و درباریان دربارهٔ بازگشت شهریار شکست خورده ـ خشاریارشاه ـ ازمیدان نبرد، سخن می‌گویند.[5] آشیلوس یونانی درحالیکه دربارهٔ شکست ایرانیان وقهرمانی‌های یونانیان داد سخن می‌دهد، بزرگی ایرانیان را نیز پنهان نمی‌دارد واثر او دربردارندهٔ ظرفیت همدردی واحترام‌عظیمی است که یونانیان کهن می‌توانستند حتی‌دربارهٔ خطرناکترین دشمن خود داشته‌باشند.

---

۱ و ۲ و ۳ و ۴ ـ ایلیاد ۲۳۰ : ۶، ۲۳۱ : ۶، ۲۳۳ : ۶

۵ـ ایرانیان ـ ترجمهٔ کامیاب خلیلی ـ تهران ـ ۱۳۵۶

Marfat.com

اکنون از ایلیاد و آتن به اورشلیم وعهد عتیق می‌رویم . در این‌جا اسطورهٔ دیگری می‌بینیم . طبقه فرازین این اسطوره با طبقه فرازین اسطورهٔ یونانی تفاوت دارد. دراین‌جا «یهوه» فرمان می‌راندکه قدرتی دیگر دارد. این‌جا انجمن ایزدانی یونانی نیست که گاهی این جانب و گاهی جانبی دیگر را می‌گیرند. یهوه خدای یهودخدائی است یگانه با اندیشه‌ای یگانه‌که نسبت به قوم برگزیدهٔ خود همدردی همیشگی دارد . پهلوان یونانی ، دلاوری است که «نیزه بدست با دشمن برابری می‌کند»[1] نـزد یهود دشمن هرکه باشد، انسان همآورد نیست بلکه آدمی فروتر از یهود است. «تو»، مخاطب، همآورد نیست بلکه شیئی است. نبردهائی که در «سفر تثنیه» توصیف می‌شود، وحشیانه‌ترین اسطورهٔ همهٔ اعصار است . (باب هفتم ۶–۱، باب بیستم ۱۸ – ۱۰، باب ششم ۱۲–۱۰) سپس به«صحیفهٔ یوشع» – بزرگترین کتاب جنگ «عهد عتیق» می‌رسیم و افسانهٔ سقوط شهر «اریحا»... که در اسطورهٔ جنگ به خشونت نهائی خود می‌رسد : «... آوازکرنا را بشنوید تمامی قوم به آواز بلند صداکنند وحصار شهر به‌زمین خواهد افتاد.»[2] سپس نوبت به‌شهر «عای» می‌رسد: «دود شهر بـالا می‌رود ایشان برگشته مـردان عای را شکست دادنـد... ایشان را می‌کشتند به‌حدی که‌کسی ازآن‌ها باقی نماند»[3] وآن‌گاه نوبت به جبعون و لبنه و لاخیش ... می‌رسد : «پس یوشع تمامی آن زمین... و جمیع ملوك آن‌ها را زده کسی را باقی نگذاشت و هر ذی‌نفس را هـلاك کرده چنانکه یهوه خدای اسرائیل امر فرموده بود.»[4]

در «سفر داوران» نیز می‌خوانیم‌که چون از «یابیش جلعاد» کسی به حضور خداوند به‌مصفه نیامد . «پس جماعت دوازده‌هزارنفر ازشجاع‌ترین قوم را به‌آن‌جا فرستاده و ایشان را امرکرده گفتند بروید و ساکنان آن‌جا را با زنان و اطفال به‌دم شمشیر بکشید ... هر مردی را و هرزنی راکه با مرد خوابیده باشد هلاك کنید . و درمیان ساکنان «یا بیش جلعاد» چهارصد دختر باکره ... یافتند وایشان‌را به‌اردو... آوردند ... آن وقت بنیامینیان برگشتند ودخترانی راکه ... زنده نگاهداشته‌بودند

۱– ایلیاد ۱۸۰ : ۵

۲ و ۳ و ۴ – صحیفه یوشع ۲۰ : ۶ و ۲۲ : ۸ و ۴۰ : ۱۰

Marfat.com

به ایشان دادند و باز ایشان را کفایت نکرد.»[۱]!

در کتاب پادشاهان، ما چنان حمام خونی می‌بینیم که حدی برای آن نمی‌توان شناخت و البته این کشتارها به‌نام «یهوه» انجام می‌گیرد. کشتارها در زمان ایلیا و الیشع ادامه می‌یابد تا نوبت شاهی بـه یوشیا مـی‌رسد و او «آنچه را کـه درنظر خداوندپسند بود به‌عمل آورد و به‌تمامی طریق پدر خود داود سلوك نموده به‌طرف راست یا چپ انحراف نورزید»[۲] و آن‌گاه نوبت به نبوکد نصر پادشاه بابل می‌رسد که درسال نهم شاهی خود اورشلیم‌را محاصره می‌کند، قحطی درشهر پدید می‌آید و شاه بابل آن‌جا را می‌گشاید، همهٔ خانه‌های اورشلیم را می‌سوزاند و همه اشیاء قیمتی را به‌تاراج می‌برد[۳] مزامیر نخست تورات نیز سرود جنگ است.

ولی همراه با این صحنه‌های نبرد وکشتار و برتر ازآن‌ها، ایدهٔ زیبای آشتی همگانی وفرجامین، پرواز می‌کند، که از زمان اشعیا به‌بعد دراساطیر غرب، نمودی حسرت‌آمیز داشته است. قومی خواهندآمد که با صلح و آرامش خواهند زیست و «گرگ وبره با هم خواهند چرید وشیرمثل گاو کاه خواهد خورد.»[۴] اگرچه دراین کتاب نیز گهگاه سرود نبرد شنیده می‌شود «زیرا هر امتی و مملکتی که ترا خدمت نکند تلف خواهد شد وآن امت‌ها تماماً هلاك خواهندگردید.»[۵]

آهنگ جنگ و پیروزی اقـوام و بوق وکوس نبـرد در سراسر تاریخ و تا امروز شنیده می‌شود. این آهنگ هنوز زنده وفعال است. عرب‌ها نیز اساطیرجنگی داشته‌اند. طبق روایت خودشان، ازتخمه ابراهیم و ازسلالهٔ اسماعیل‌اند ومی‌گویند ابراهیم و اسماعیل کعبه را بنا نهاده‌اند. کعبه پیش از اسلام نیز مرکز نمادین ومعبد عرب‌ها بود. عرب‌ها باورهای خود را بیشتر از پیامبران عبری اخذ کرده و محترم شمردند. آنها ابراهیم و موسی و به ویـژه سلیمان را (کـه خود جنگجوئی تمام عیار بود) بس بزرگ می‌دارند[۶]

۱ـ سفر داوران، ۱۲ ـ ۱۰ :۲۱

۲و ۳ـ کتاب دوم پادشاهان، ۲: ۲۲ و ۱۵ـ۱: ۲۵

۴ و ۵ـ اشعیا، ۲۵: ۶۵ و ۱۴ـ۱۲: ۶۰

۶ـ تاریخ طبری ۲/۴۰۱ به‌بعد

Marfat.com

در برخی از اساطیر و آئین‌های دیگر «سرودآشتی» و «مدارا» را می‌شنویم ازجمله درآئین بوداکه باور داشت «بدی را نمی‌توان با بدی‌کردن ازمیان برد» از این‌رو انسان برای رهائی از رنج زیستن باید راه‌های هشتگانه بودائی را درنوردد و به «نیروانا» برسد؛ همینکه روشنائی ناب در ژرفای هستی راهرو تابید و پرتو بر سایه‌های تیره نادانی افکند، لبخند اسرارآمیزی برلبان اونقش می‌بست... لبخندی که هـم قسمی استهزاء به ناپایـداری اشیاء و سلسلهٔ علل وگردش بی‌پایان ذرات هستی است وهم قسمی شفقت پاك و ناب و شریف و خالی ازگزند احساسات به اندوه و رنج موجودات[1].»

امروز نیز اساطیر جنگ و آشتی برابرهم ایستاده‌اند، یکی این و یکی آنرا می‌پسندد و برمی‌گزیند... تقدیس کشتن به‌فرمان‌الهی، کشتن‌مرداذ و زنان و ویران کردن شهرها تعبیری‌عبری‌است و ازرسم‌های‌عمومی‌اقوام‌سامی: موآبیان،عموریان، بنی‌عمون، کنعانیان.به‌تدریج اقوام دریافتند هرگاه افراد قوم مغلوب همه‌کشته‌شوند دیگربرای‌برده‌گرفتن کسی‌باقی‌نخواهدماندواگرگروهی‌ازآنان باقی‌بمانند باهم‌یگانه شده قیام خواهندکرد، روشی تازه ابداع کردند. یعنی جمعیت مغلوب را از جائی به‌جای دیگرکوچ می‌دادند و اگر شهری را متصرف می‌شدند، کل جمعیت آنرادر جایی‌دیگربه‌کار اجباری می‌گماشتند وساکنان جاهای دیگررا به‌شهر خالی ازسکنه می‌بردند.

اورشلیم در ۵۸۶ پیش از میلاد سقوط کـرد و همانطورکه مزامیر می‌گوید مردمش را به‌بابل بردند.

نزد نهرهای بابـل نشستیم*وگریه نیز کردیم چون صهیون را به‌یاد آوردیم*بربطهای خود را آویختیم*بردرختان بیدکه در میان آنها بود*زیرا آنانی‌که ما رابه اسیری برده بودند. در آن‌جا از ما سرود خواستند.[2]

۱ــ ادیان و مکتب‌های فلسفی هند ۱/۱۶۸

۲ــ مزامیر ۳ ــ ۱: ۱۳۷ ــ کتاب مقـدس، ۹۳۸ و ۹۳۹، تـاریخ تمدن ۱/۳۷۴ به بعد.

Marfat.com

قومی که خودکرنای جنگ رابه‌صدا درمی‌آورد، و مردان و زنان مغلوب‌ـ شدگان را از دم شمشیر می‌گذرانید، اینك در اسارت‌بابل یاد روزهای‌خوش گذشته می‌کرد، و به پیروزشدگان لعنت می‌فرستاد و در آرزوی فراسیدن «نجات‌بخش» آه می‌کشید.

سرانجام «نجات‌بخش» فرارسید ولی نه از میان خود آن قوم بلکه‌از جانب خاور و از سوی ایران. ناگهان دگرگونی عظیمی در تاریخ روی داد. اساطیرخاور نزدیك پرازظهور پیروزمند ایرانی‌های آریائی شدکه همهٔ اقوام (جز یونانی‌ها) را مطیع خود ساختند. بـابل در ۵۳۹ پ.م سقوط‌کرد. کـوروش بزرگ کـه می‌رفت امپراطوری عظیم تاریخی ایجاد کند، نه‌قتل‌عام می‌کرد ونه‌شهرها را به‌آتش‌می‌کشید و نه درخت‌ها را ریشه‌کن می‌کرد. کوروش فرمان داد مردم مغلوب را به مساکن خود برگردانند تا ایزدان خود رانیایش برند و به‌پیروی از شاهان و سنت‌های‌خود زندگانـی کنند. کـوروش شاهنشاه شد، هم شاه نیرومند ایران و هـم‌شاه بسیاری سرزمین‌های دیگر. او یهود را به جایگاهشان برگرداند و تشویقشان‌کرد معابدخود را برپاکنند[1]. بیهوده نیست که در«اشعیا» اورا درمقام مسیح (یشوع) خجسته،بزرگ داشته‌اند. یهوه اورا تدهین کرده است و کاروی درعمل درباز‌گرداندن قوم برگزیده خدا، همه‌آثارقدرت «یهوه است» خداوند به‌مسیح خویش یعنی به‌کوروش‌که دست راست او راگرفتم تـا به‌حضور وی امت‌ها را مغلوب سازم[2] ولی ایـن مردمی که مژدهٔ پیروزی به‌آنها داده می‌شود، ایرانیان نیستند بلکه قوم یهودندکه به‌نام خدای خود برجهان حکومت خواهندکرد.[3]

اسطورهٔ واقعی‌ایرانی «صحیفه اشعیا» نیست. آئین زردشت‌است که بر یهودیت وگسترش مسیحیت تـأثیر گذاشته. نـزد زردشت، خدای‌آفریننده «اهورامزدا»ست. خدای راستی و روشنی که بنیادآفرینش اوکامل است ولی نیـروی متضاد راستی و

۱ـ تاریخ تمدن ۱/۳۸۰ و ۱/۳۸۱

۲ـ صحیفهٔ اشعیا ۱ : ۲۵ ـ کتاب مقدس ۱۰۶۴، تاریخ تمدن ۱/۳۸۰

۳ـ صحیفهٔ اشعیا ۲ : ۲۵ و ۱۷ : ۲۵، کتاب مقدس ۱۰۶۵

Marfat.com

روشنائی، یعنی نیروی تاریکی و دروغ «انگرمینو[1]» که در همه بدی‌ها حلول کرده است موجب نادانی و شر می‌شود، و نبرد همیشگی نیروهای «سپنت مینو[2]» (روان نیك) و «انگـرمینو» را پدیدار می‌کند. «زردشت از ثنویت مطلقی کـه در آن دو روان یادو خدا یکی خوب ویکی بد به‌استقلال و جدا ازهم تا ابدیت وجود داشته باشند سخن نمی‌گوید، بلکه اهورامزدا را آفرینندهٔ همه چیز می‌داند[3]» نبرد بین دو نیروی نیك وبد ویژهٔ ملت یانژاد خاصی‌نیست بلکه نیروئی است جهانی وهمگانی و هرفرد از هرقوم ونژاد می‌تواند به نیروی نیك بپیوندند یا به نیروی بد، ویکی‌را برگزیند و با دیگری بیگانه باشد:

> درآغاز آن دوگوهر همزاد، در پندار وگفتار وکـردار بهتر وبتر، در اندیشه هویـدا شدند درمیان این دو، نیك اندیشان درست برگزیدند نه بد اندیشان.

* * *

> وآن‌گاه که این دوگوهر بهم رسیدند، نخست هستی و نیستی بنیـان نهادند و همچنان درانجام بدتر زندگی که پیروان دروغ را خواهد بودو پیروان راستی را بهترجایگاه [بهشت برین، سرای جاودانی][4]

بنابراین انسان اگـر جانب نیکی را بگیرد باگفتار وکردار و پنـدار نیك در برگرداندن کمال جهان سهیم خـواهد شد و اگر جانب بدی را بگیرد در انـدوهی عظیم فروخواهد رفت و به دوزخی کـه برایش آماده شده است فروخواهد افتاد. همینطورکـه پیروزی جهانی نیروهای نیك نـزدیك می‌شود، نیروی بدی آخـرین تلاش‌های نومیدانهٔ خود را برای باقی ماندن بکار خواهد انداخت، فصل نبردهای همگانی وبلاهای کیهانی فرا خواهد رسید وپس‌ازآن نجات‌بخش نهائی سوشیانت

1_ Angra Mainyu

2_ Spenta Mainyu

۳ـ دیانت زردشتی، ۱۱۵.

۴ـ گاتـه‌ها، ۸۰ (یسناهات ۳۰، بندهای ۳ و ۴)

Marfat.com

Saosyant به روی صحنه خواهد آمد. اهریمن و پیروان او به‌کلی نـابود شده مردگان با تن خود، تنی پاکیزه و روشن برخواهند خـاست، دوزخ ناپدید شده و روان‌های پاك شده رهائی خواهند یافت و صلحی مطلق همراه با پـاکی و شادی و کمال برای همیشه برقرار خواهد شد[۱].

نبرد نیروهای بد ونیك‌گرچه از شرائط ویژه زمانی‌و مکانی زردشت الهـام گرفته [اومستد می‌گوید در سراسر گفتار او پژواك کشمکش بین مردم آوارهٔ دشت نورد وبرزیگر آرام شنیده‌می‌شود. کشاورزی پیشدادی مقدس‌است[۲]] بازایدهٔ اخلاقی او به عصر و زمانی ویژه محدود نمی‌ماند. زردشت براخلاقی بودن فرد و دوری از بدی دستورهای موکد می‌دهد و رستگاری جاوید را درراستی وداد‌گری ودانش راستین می‌داند[۳]. در دوران بعـد از زردشت و به ویژه در زمـان ساسانیان مطالب تازه‌ای... به باورهای دینی زردشتیان افزوده شد از جمله جهان به سه یا چهاردوره که هرکدام سه هزار سال به طول می‌انجامد تقسیم‌گردید و در پایان هریك از این دوران است‌کـه «سوشیانت» باید ظهـورکرده بر اهریمن و تباهی‌هـای او پیروز گردد.»[۴]

آموزش‌های زردشت بربنیاد ایدهٔاصلی‌وجوددوروان‌استواراست. تئولوژی زردشتی‌دوره ساسانی‌فراموش کرد که ازبین‌رفتن (بدی) نیزبخشی‌ازآفرینش اهورا مزداست. از بین رفتن منظری از فعالیت اوست که در بسط کیهان نمایان می‌شود و حاوی تجدید و ابداع است که بدون ازبین رفتن آنچه به پویش متکامل آفرینش یاری نمی‌دهد و درنتیجه به صورت «شر» درمی‌آید، ناممکن است. ایـن غفلت از مفهوم بنیادی «بدی» درمقام منظری از مناظر اهورامزدا بین عملکردهای انگرمینو (منظر مادی و نه ـ زندگانی‌آفریننده) و عملکردهای سپنت مینو (یا منظر زندگانی روان) جدائی افکند. و همچنانکه روان‌های بد و نیك باهم بیگانه می‌شدند، روان

۱ـ بندهشن ص ۲۱۱ تا ۲۲۰، پژوهشی در اساطیر ایران ۱۶۱ به بعد

۲ـ تاریخ شاهنشاهی‌هخامنشی، ۱۳۰

۳ـ تاریخ شاهنشاهی‌هخامنشی، ۱۳۰

۴ـ دیانت زردشتی، ۱۵۸

Marfat.com

بد از آفریدگارش بیشتر بیگانه می‌شد و فاصله می‌گرفت و روان نیك بیشتر و بیشتر با اهورامزدا یکی دانسته می‌شد. تـا در عهد ساسانی در کتاب «وندیداد» به جای روان‌های نیك و بد، اهـورا و اهریمن در برابر هم قرار دادند. (احتمالاً این ایده متأثر از آموزه‌های یهودی، مسیحی و بودائی است) اهریمـن در «وندیداد» اصل متضاد با آفریننده دانسته شده است که همانندی بسیاری با شیطان دارد پس از سقوط از آسمان.

روان بد (اهریمن) هرتغییری که در دوره‌هـای بعد از زردشت کرده باشد، تردیدی نیست که مفهوم اصلی ازخود زردشت است که در گاته‌ها منعکس شده. در گاته‌ها از دو نیروی زندگانی و نه ـ زندگـانی سخن می‌رود و این گوهر آموزش زردشت است. این دو نیرو، هردو قطب‌های یك وهمان سرچشمهٔ همیشگی حیات هستند وبا استعارهٔ دیگر می‌توان گفت که هردونخستین آفریده‌ها ونخستین مشیرهای ارادهٔ اهورامزدایند[1].

در اساطیر ایران، شاهان کهن ایرانی، نمایندگان زمینی ومجری اراده الهی و شهریار روشنی و دارای فره ایزدی هستند. اما اگر به تباهی و شر بگرایند فره ایزدی از آن‌ها دور خواهد شد. در امپراطـوری عظیم ایران ـ کـه حاوی ملل و فرهنگهـای متفاوت بود ـ و در واقع نخستین امپراطوری نـوع خود در سراسر تاریخ است، انگیزهٔ دینی یك امپراطوری معتبر دیده می‌شود. شاهان نیك ایران به نام راستی و نیکی و روشنی به صورت رهبر نوع انسان در می‌آیند تا راستی و حقیقت‌را فراچنگ آورد. زمانی که فرآریائی به‌شخص یاخانواده‌ای بخشیده می‌شد فرکیانی (فر بزرگی) خوانده می‌شد و بخششی اهورائی بود و سرفـرود آوردن به دارندهٔ آن نه فقط دشوار نبود بلکه شادی‌آور بود به‌همین جهت شاهان محلی ایران به‌آسانی سربه فرمان شاهنشاه می‌گذاشتند و زررمندی و دلیری را برای رسیدن به شاهنشاهی کافی نمی‌دانستند[2]. چنانکه به‌هنگام بیدادگر شدن نوذر، ایرانیان به سام پیشنهاد می‌کنند شاه شود ولی او که دارای فره ایزدی نیست از این کار تن می‌زند

1_ The Religion of Zarathushtra و P 27 و 28

۲ــ چند نکته در باره تاریخ، ۸۳

Marfat.com

که «این کی پسندد زمن کردگار»:

که چون نوذری از نژاد کیان
به تخت کیئی بر کمر بر میان
به شاهی مرا تاج باید بسود
محال است و این کس نیارد شنود[1]

در هند تصویر اسطوره‌ای «فرمانروائی جهان» (*chakrartin*) شاه جهان اشرافی است که حضورش آورندهٔ آشتی و زندگانی برای نوع انسان است و از باورهای ایرانی گرفته شده است. درنشانه‌های نخستین شاه‌بودائی آشوکا (درحدود ۲۴۸ تا ۲۶۲ پ.م) همین ایده را می‌بینیم. در چین بی‌درنگ پس ازعهد پرآشوب چونگ‌کوئو«ایالات درحال‌جنگ» شی‌هوانگ‌تی، چین‌را متحد ساخت ونخستین فرمانروای یك امپراطوری متحد شد و به ادعای خود با حکم قیمومیت آسمان در زیر لوای قانونی آسمانی ، فرمان راند و برآن شدکه شاهنشاهی نو را از نظامی همیشگی برخوردار سازد. فاتح جدید، خود را هوانگ‌تی (فغفور نخست) نامید[2].

جای شگفتی نیست که نویسندگان شوریدهٔ عبری اشعیا ـ که بعضی از آن‌ها معاصر کوروش بزرگ و شاهد زندهٔ بازپس گرفتن اورشلیم و بازگشت یهود به‌آن شهر بوده‌اند ـ در پیشگوئی‌های خود از ایده‌های زردشتی الهام می‌گیرند[3] . در عبارت مشهور باب ۴۵ صحیفه اشعیا آمده است: «من یهوه هستم ... پدیدآورندهٔ نور وظلمت * صانع سلامتی و آفرینندهٔ بدی... * من‌صانع همهٔ این‌چیزها هستم.» و در همین باب «یهوه» نه فقط همچون بزرگترین و قدرتمندترین خدا در میان خدایان بلکه در مقام خدای یگانه‌کیهان بزرگ داشته می‌شود ، که با توسل به او نه

۱ـ شاهنامه، ۲/۸

۲ـ درباره بودا نیز نوشته‌اندکه مادرآیندهٔ او شبی به خواب دیدکه فیل سفید و باشکوهی ازآسمان پائین آمده و در بطنش جای گرفته. منجمین گفتندکه شهبانو، فرزندی داردکه به‌مقام «فرمانروائی‌جهان» خواهد رسید (ادیان ومکتب‌های فلسفی‌هند، ۱/۱۳۳)

۳ـ تاریخ تمدن ۱/۷۶۷ و ۱/۷۶۸

Marfat.com

فقط یهودیان بلکه امت‌های دیگر نیز رستگار می‌شوند: «ای جمیع کران‌های زمین به من توجه نمائید و نجات یابید زیرا من خدا هستم و دیگری نیست.»[۱]

ایدهٔ نخستین مسیح انبیاء پیش ازتبعید، آمده دراشعیا صرفاً ایده شاهی آرمانی است که براورنگ داود جلوس کرده است «زیرا که برای ما ولدی زائیده وپسری به ما بخشیده شد وسلطنت بردوش اوخواهد بود و اسم او عجیب ومشیر وخدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد[۲] »

در دورهٔ پیش از تبعید به ویژه در نوشته‌های مکاشفه‌ای متأخـر نویسندگان یهودی عصر اسکندر مقدونی در مثل در کتاب دانیال نبی ایده‌ای زردشتی می‌بینیم حاکی ازآمدن کسی درپایان دورهٔ تاریخی«سلطنت وجلال و ملکوت به‌او داده شد تا جمیع قومها و امتها و زبان‌ها او را خدمت نمایند. سلطنت او سلطنت جاودانی و بی‌زوال است»[۳]

نفوذ علم‌العماد زردشتی در ایده‌های «دانیال» درزمینهٔ پایان جهان ورستاخیز مردگان روشن است ونیز در بخش‌های طومارهای بحرالمیت (آخرین قرن پیش از میلاد) نفوذ اندیشهٔ ایرانی را می‌بینیم . در این دوره که از دوره‌های پرآشوب بود، اندیشه رستگاری و پایان جهان وآمـدن سوشیانتْ نجات دهنده تسلط داشت و هر کسی که با این درونمایه کهن زردشتی آشنا بود ، می‌تـوانست آنرا در زمینهٔ فرهنگی و دینی قوم خود بگنجاند[۴] حتی در خود اورشلیم ، یهودیان دوگروه شده بودند وبین دوگروه متخاصم برسر سروری وحاکمیت جنگ بود. گروهی ازفرقه حسیدیم «مؤمنان تندرو[۵] » ـ که به«شریعت وقانون» وفادار بودند حمایت می کردند وگروهی دیگربه ایده‌های یونانی توجه داشتند. از کتاب مکابیان برمی‌آید که گروه

۱ـ نه شرقی نه غربی ۱۶ و ۱۷ ،صحیفه‌اشعیا ۷ : ۴۵و ۲۳:۴۵

۲ـ صحیفهٔ اشعیا، ۸ و ۶ : ۹

۳ـ دانیال نبی ۱۵ و ۱۴ : ۷

۴ـ مبانی مسیحیت ۹۳ به بعد

۵ـ Hasidim (به عبری hasidh پرهیزگار، پارسا) فرقه یهودی قرن دوم پ.م مخالف یونانی گرائی و وفادار به انجام سخت و دقیق قانون و مراسم یهودیت.

Marfat.com

دوم نزد امپراطور مقدونی «آنتیوکوس» رفتند و از او اجازه گرفتند که برای خود در اورشلیم آموزشگاهی برپا کنند : «از روی مراسم بت‌پرستان آموزش دادند و رسم ختنه‌را ترك کردند، «میثاق» را واگذاشتند وبه بت‌پرستان‌پیوستند.» پس نزاع جدیدی در شهر مقدس برپا شد و به‌آن‌جا رسید که یونـانیان به حمایت از دعاوی یهودیان فرصت طلب هلنی‌مآب که ریاست برخاخام‌هـا و کنیسه‌ها را می‌خواستند، برخاستند ، معبد را غارت کـردند و در سراسر آن سرزمین معابد بت پرستانه بنیاد کردند. در سال ۱۶۸ پ. م ماتاتیاس وپنج پسرش (مکابیان) در دهکدهٔ «مدین[1] » به یهودیانی که به فرمان شاه برای قربانی کردن درمعابد بت‌پرستان آمده بودند حمله بردند ، و حتی افسران یونانی را نیز که برای محافظت معابد آمده بـودند کشتند. خود مکابیان گستاخانه عنوان سلطنت و مقام عالی خاخامی را به خود بستند کـه به توارث به‌آن‌ها نرسیده بود[2] . در میان خانواده‌های یهود، لو دادن، جنایت، و قتل بسیار درپی کشاکش برسر وراثت درگرفت. فریسیان وحسیدیم‌ها و دیگران کـه از این بی‌دینی‌ها دلی‌پرخون‌داشتند شورش کردند که بابی‌رحمی‌تمام در دوره سلطنت الکساندر ژانایوس[3] سرکوب شد و خود ژانایوس هشتصد نفر از دشمنان خود را در یك شب به دارآویخت و در برابر دیدگان محکومین، زنان و کودکان آنها را قتل‌عام کرد و در حالی که ناظر اجرای حکم بود باکنیزکان خود به شراب نوشی و عیاشی نشست. فلاویوس تاریخنگار یهودی در نتیجه‌گیری ازگزارش این درنده ـ خوئی می‌نویسد: «این حادثه چنان وحشتی در مردم برانگیخت که شب بعد ازهمه سرزمین‌های یهودیه هشت هزارنفر ازمخالفان شاه، فرار را برقرار برتری دادند.»[4]

احتمال‌می‌رود که درهمین زمان بوده‌است که در بیابان‌های ساحل بحرالمیت جوامع مکاشفه‌ای کومران تأسیس و طومارهای‌آن نوشته شده. بنیادکنندگان این جوامع پایان جهان را پیشگوئی کردند و جداً خود را شایسته‌آن می‌دیدند کـه پس از پایان‌گرفتن‌جهان باقی بمانند وبرای این‌کار خود راآماده می‌ساختند تاسرنوشت

۱– Modein

۲– قیصر و مسیح ۶۲۳ به بعد

3– A. jannaeus (78 – 104)

4– josephus ، De Bello judaico ، 1 و 4 ، 1 – 6

Marfat.com

مقدرباقی ماندن «قوم گزیده» را الی الاباد ادامه دهند. انتظارشان این بود که لشکری از «دادگران» فراهم آورند و بهاین وسیله جهانرا تسخیر وپاك کنند. جنگ می‌بایستی چهل سال طول بکشد و از سوی «پسران نور برعلیه پسران ظلمت» راهنمائی شود (ایدهٔ زردشتی متأخر ومانویان) این نبرد باجنگی شش‌ساله برضد همسایگان نزدیك موآبیان ومصریان آغازمی‌شد وپس از یکسال وقفه وتعطیل مقدس (سبت) با رشته نبردهائی برضد اقوام سرزمین‌های دور ازسر گرفته می‌شد. بر پرچم‌ها و کرنای‌های دارندگان «میثاق»، این شعارهای پرهیجان ودلخوش کننده نگارش می‌یافت «گزیدگان خدا»، «شهزادگان‌خدا»، «رؤسای‌جماعت یکصد نفرهٔ‌خدا» آنها برضد همهٔ جسم‌های گناهکار و بـرای حصول دادگری الهی، حقیقت الهی، جلال الهی دست به نبرد می‌بردند. دادگران برحسب سن و سال و بنابه نوع اسلحه به دسته‌های هزارنفری وصد نفری و... تقسیم می‌شدند. رهبران دسته‌ها، کشیشان بودند... از اسناد بدست آمده در کومران روشن می‌شود که یکی از رؤسای آنان «استاد انصاف ودادگری» بدست کشیشی بیدین به قتل رسیده وپیروان فرقهٔ اسنی بـه رستاخیز و بازگشت او باور داشته‌اند[1].

ولی در این میان در اورشلیم دو پسر «ژایائوس» برای شاه شدن در جنگ بودند. یکی ازآنها برای شاه شدن از رومی‌ها یاری خواست (۶۳ پ.م) ایـدهٔ سوشیانت نجات‌بخش دراین زمان بین همه یهودیان رخنه کرده بود واین همان یشوع یهودی وتدهین شدهٔ الهی پیش ازتبعید است: «همه اقوام باید نابود شود وحتی ازاسرائیل شماری اندك باقی‌بماند...» دراین‌حال‌وهوای‌ضرورت‌مبهم‌فرا رسیدن «نجات‌بخش» بود که مسیحیت به‌روی صحنه آمد. یحیی تعمید دهنده در بخش علیای اردن، چند فرسنگ دورتر ازاسنی‌های ساکن سواحل بحرالمیت، بـه آموزش مشغول بود و گروندگان‌را تعمید می‌داد[2] ونیزخود مسیح‌را انتظارمی‌برد و برای آمدن وی راه‌ها را هموارمی‌ساخت. یحیی باور داشت‌مسیح خواهدآمدو پس از چهل روز روزه گرفتن دربیابان‌برای عرضه تعبیرویژه خود ازپیام عمومی‌مکاشفه‌آمیز بازمی‌گردد.[3]

۱- مبانی مسیحیت ۱۱۰ و ۱۱۱

1- josephus و Antiquities و Xviii و 5

۳- قیصر و مسیح، ۶۵۹

Marfat.com

چه تفاوتی بود بین مسیح یهود و «مسیح» اسنی‌های «دارندهٔ میثاق» کومران؟ اینان فکرمی کردند که خود در نبرد پسران نور برضد پسران ظلمت شرکت خواهند داشت. پایگاه آن‌ها آماده شدن برای جنگ بود. ومسیح «انجیل» می گفت: دشمن خود را نیز دوست بدارید و برای لعن کنندگان خـود برکت بطلبید * به هر که به شما فحش دهد و جفا رساند دعای خیر کنید * تا پدر خود را کـه درآسمان است پسران شوید[۱].» با این همه در انجیل‌ها از جنگ نیز سخن می‌رود: «گمان مبرید که آمده‌ام تاسلامتی برزمین بگذارم، نیامده‌ام تاسلامتی بگذارم بلکه شمشیر را[۲].»

با ایـن همه آموزش‌هـای انجیل‌ها بیشتر برریـاضت مطلق، در واگـذاری دلبستگی‌هـای دنیوی، ترك خانواده و مردگان (مردگان خـود را وانهید تا دیگران دفن کنند[۳]) استوار است و باآئین آغازین بودائی وکیش جین همانندی دارد. کیش «جین» مانند دبستان‌هـای «سانکیها» و «یوگا» و دیگـر دبستان‌های فلسفی هند به زندگانی دنیـوی بدبین است و باور دارد که درخت زندگانی میوه‌های تلخ به بار می‌آورد و چارهٔ گریز از تنگنای هستی، گزینش راه رستگاری *Moksa* است که از راه معرفت بدست می آید.

فرقه‌دیگامبارا یاآسمان پوشان (عریان) کیش «جین» لخت‌وبرهنه راه‌می‌روند راهبان کیش جین بایستی در نهایت فقر و بی‌نیازی بسربرند ونیازمندی‌های ابتدائی و خوراك خود را از راه گدائی بدست آورند. سفید پوشان کیش جین «شوتامبارا» پارچهٔ سفیدی برتن دارند و جاروئی در دست می گیرند و با دستمالی دهان خود را می‌پوشانند. آنها با جاروراهی راکه از آن می گذرند، پاك می کنند تا موجود زنده و ریزی مانند مور زیر پایشان لگد نشود وکشته نگردد. و پارچه‌ای کـه به دهان بسته‌اند از بلعیدن احتمالی حشره‌ها جلوگیری می کند، چـه اصل اهیمسا *Ahimsa* یا آزار نرساندن به موجودات زنده یکی از بنیادهـای مهم اخلاقی آن‌ها به شمار می‌رود[۴]»

---

۱ و۲ـ متی۲۵ ـ ۴۳ : ۵ ـ متی ۳۷ ـ ۳۴ : ۱۰، لوقا ۲۸ ـ ۲۶ : ۱۴ مقایسه شود با متی ۳۹ : ۱۰ و لوقا ۲۷ : ۱۴، متی ۲۲ : ۸.

۳ـ متی ۲۲ : ۸

۴ـ ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، ۱/۱۸۳ و ۱/۱۸۶

Marfat.com

افزوده براین، ما در همه متون مکاشفه‌ای دگرگون کـردن اشارات حوزهٔ تاریخی آینده را به‌حوزهٔ روان‌شناسی می‌بینیم. پایان جهان و رسیدن روز خدا را درحوزهٔ زمان نباید انتظار برد بلکه این‌ها را باید در عزلت ، در همین لحظه در حجرهٔ دل به‌حاصل آورد. در انجیل گنوستیکی به‌روایت توماس آمده است: «حواریان ازمسیح می‌پرسند، ملکوت الهی کی فراخواهد رسید ؟ و او پاسخ می‌دهد : ملکوت الهی با انتظار فرا نمی‌رسد . گفته نمی‌شود این‌جا را بنگر، آن‌جا را بنگر. ملکوت پدر درسراسر کرهٔ خاك گسترده شده ولی انسان‌ها آن‌را نمی‌بینند.[۱]»

اگرچنین‌است چرا مسیح انجیل از«شمشیر» سخن می‌گوید؟ مگرنمی‌گویند کـه انجیل (بشارت) اسنی‌هـا انجیل جنگ بود و انجیل مسیح انجیل آشتی؟ دراین زمینه پاسخ داده‌اند که اشارهٔ مسیح به‌شمشیر مادی وسلاح نبرد نیست که در صحنهٔ توقیف در باغ جتسمانی از غلاف بیرون می‌آید.[۲] «ناگاه» یکی از همراهان عیسی دست‌آورده شمشیر خود را ازغلاف کشیده بر غلام رئیس کهنه زد وگوشش را ازتن جداکرد. عیسی گفت : شمشیر خود را غلاف کن زیرا هرکه شمشیر گیرد به‌شمشیر هلاك گردد.[۳]» ایـن همراه را انجیل یوحنا ، شمعون پطرس می‌داند.[۴] با این همه آن حواری با عزم و تنومند عیسی که شمشیرعرا از غلاف کشید ، آخرین حواری عیسی نبود که مانند یهودا، استاد را لو داد واغفال کرد. گرچه به‌رغم تصریح انجیل‌ها به اینکه پطرس بزدل بوده و استاد را لو داده باز کلیسای رم مدعی بود که پطرس آن را بنیاد نهاده است و به این سخن عیسی استناد می‌جست: «ومن نیز ترا می‌گویم که توئی پطرس [به‌آرامی *Cephas* و به یونانی *Petros* و بر این صخره *Cephas* و *Petra* کلیسای خود را بنا می‌کنم[۵]» و ازعهد کنستانتین وپیروزی‌های او (قرن چهارم پ . م) کلیسا بر صخره نام همین پطرس نیك بنیاد شد و به‌وسیله شمشیر به‌سرعت و تا سرزمین‌های دور پیشرفت کرد و در زیر تسلط پاپ اینوسنت

۱و۲ – زیستن با اساطیر ۱۹۳ و ۱۹۴

۳ – متی ۵۳–۵۱ : ۲۶

۴ – یوحنا، ۱۰: ۱۸

۵ – قیصر و مسیح ۶۷۵ به‌بعد

Marfat.com

سوم (۱۱۹۸ تا ۱۲۱۶) مقتدر، برق شمشیر پطرس شعله‌های آتش جنگهای صلیبی را راهنمائی می کرد: «هنگامی که جنگهای معروف صلیبی (جهادآلبی) به‌راه افتاد، کشورکاتارها به خون وآتش کشیده شد... در تاریخ قوم‌کاتار جنگ‌هائی که به‌نام جهاد برضد البیژواها[1] معروف شد معرف روحیهٔ استوارآنان است .» کاتارها، اهل ریاضت و خودآزاری نبودند ولی آزار رساندن به‌دیگران را نیز روانمی‌داشتند و می گفتند کلیسای روم نمایندهٔ اهریمن است... درجهان ، دو کلیسا یا جامعه هست : یکی می گریزد و گناه مردم را می‌بخشد و دیگری (کلیسای روم) گریزنده را دنبال می کند، به‌چنگ می آورد و پوست از تنش می کند.[2]» کاتاری‌ها درپی پاك کردن درون بودند و تقوای پارسایانه در زندگانی آرامش جویانه و از این‌رو شمشیر را انکار می کردند. وچون ازگستردن باورهای خود، دست‌بردار نبودند کلیسائیان در سرتاسر حـوزهٔ زندگانی و کار آنها، تل‌های هیزم فراهم آوردند وآن‌ها در آتش انداخته و سوزاندند.

چیز شگفت‌آوری است : تصور اساطیری آغازین انسانی پیرامون جنگ نهائی دورمی‌زد که به «صلح جاودان» می‌انجامید . اما فکر ترك جهان در دوره‌های بحرانی وآموزش مسیح دربارهٔ آشتی و دوست داشتن دشمن، بی‌درنگ به جهاد و جنگ‌های صلیبی منجر شد!

عظیم‌ترین مرتاضان را در هند می‌بینیم از این جمله‌اند راهبان کیش «جین» واستادآنها «ماهاویرا»[3] که معاصر بودا بود. کیش جین زمان را در دوقسم می‌داند: مطلق و واقعی ـ نسبی و تجربی . زمان Kala واقعی همان زمان مطلق است که موجب پیوستگی وپایداری اشیاء است ، نه آغاز دارد نه پایان . از دیدگاه پیروان آن، کیش جین ابدی و نامتناهی است. ماهاویرا، آخرین آموزگار ازسلاله طولانی آموزگاران جین و بیست‌وچهارمین «تیر تامکار است»[4] کـه به «قهرمان بـزرگ،

1_ Albigensian

۲ـ زندگی مانی، ۱۲۴ و ۱۲۵

3_ Mahavira

۴ـ Tirthamkara یعنی کسانی که گذرگاهی برای گذر از دریای سامسارا پیدا کرده‌اند .

Marfat.com

نیروی بزرگ» معروف بوده است.[1] می‌گویند زمان کیش جین به‌دوره‌های پیش از تاریخ می‌رسد. آموزش استادان جین بربنیاد طرفداری ازعدم خشونت وطلب‌آشتی استوار است. داوطلبان رهائی از زایش مجدد هیچ موجودی‌را نباید بکشند و آزار دهند. گوشت هیچ‌حیوانی‌را نباید بخورند. نباید درشب‌آب بنوشند مبادا حشره‌ای درآن باشد وآنها اورا بخورند. راهرو طریق جین، هرروزه باید نذرکند، گامهای خودرا بشمارد مبادا درزیرپای اوحشره‌ای له شود یا کرمی درخطر بیفتد. یوگی‌های این کیش، جاروهای کوچکی را در جنگل بهمراه خود می‌بردند تا پیش ازبرداشتن هرگام زمین را بروبند و حتی امروز در بمبئی راهبه و راهب‌های جین را می‌بینیم که پارچه سفیدی را برابر دماغ و دهان خود می‌بندند (مانند جراح دراطاق عمل) تا نفسی آن‌ها موجود زنده‌ای را نیازارد. می‌گویند: میوهٔ چیده را نباید خورد باید صبرکرد تا خودش بیفتد. با داس نباید علف‌های سبز را دروکرد. بطور منطقی هدف «راهب جین» مرگ زودرس است اما پیش ازآن باید خواست زیستن در او کاملاً خاموش شده‌باشد زیرا اگر دراوکمترین انگیزهٔ زیستن نیزوجود داشته‌باشد. (انگیزهٔ شاد بودن یا حفظ زندگانی خود) بی‌تردید دوباره زاده خواهد شد و باز به این جهان وحشتناك خواهد آمد و مجدداً اشیاء و موجودات را آزار رسانده و خواهدکشت.

آئین بودا درشکل آغازین خود باکیش جین، خویشاوندی دارد اما بودائی باوردارد که بجای تأکید براطفاء زندگانی خود باید براطفاء وخاموش کردن«خود» و «خویشتن» تأکیدکرد. باید از احساس «من» و «مال من» یعنی محرك حفظ خود، دارائی‌خود، حفظ زندگانی خود، رهائی یافت. این تأکید بیشتر روان‌شناختی است تا فیزیکی بدین معنی که رستگاری و رهائی با آزار رساندن بدست نمی‌آید. و عملکرد فضیلت در نقطه غائی بهرحال به انکار مطلق زندگانی می‌انجامد.

قصهٔ قدسی بودائی دربارهٔ شاه وسانتارا[2] طرفه است. شاه همسایه، فیل سفید امپراطوری‌را به‌عاریه خواست. فیل‌سفید درابرها اثرمی‌گذارد وابرهارامی‌باراند...

۱ــ ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، ۱/۱۸۵ و ۱/۲۰۲

2_ Vessantara.

Marfat.com

شاه وسانتارا که خودخواه نبود بدون لحظه‌ای فکر کردن، فیل سفید را داد. اتباع او از بی‌توجهی وی به مصالح مملکت رنجیده شدند و او را از مملکت تبعید کردند. شاه با خانواده‌اش در ارابه نشسته دورشدند. نزدیك جنگل گروهی برهمن به‌آن‌ها رسیدند، و ارابه‌ها و اسب‌ها را خواستند و شاه که خودخواه نبود بدون اندیشیدن دربارهٔ «من» و «دارائی من» آنچه را کـه می‌خواستند به‌آن‌ها داد سپس خود و خانواده‌اش گام‌درجنگلی ترسناك گذاشتند. دراین‌جا، برهمنی فرزندانش‌را خواست. شاه به‌رغم اعتراض همسرش، این‌مطالبه‌را نیز برآورده ساخت وبامیل، فرزندانش را به بردگی برهمن سپرد. کمی دورتر همسرش را خواستند و او همسرش را نیز تسلیم آنها کرد.[1] این قصه را می‌توان با سخن عیسی مقایسه کرد که می‌گوید: «و اگر کسی خواهد باتو دعوی کند وقبای ترا بگیرد، عبای خود را نیز بدو واگذار»[2] و «هر که پدر یا مادر را بیش ازمن دوست داردلایق من نباشد[3]، «هر که به‌رخسارهٔ راست تـو طپانچه زند دیگری را نیز به سوی او بگردان»[4] شاه وسانتارا حتی از این فراتر رفته است امـا سرانجام روشن می‌شود که برهمن‌ها ، آزمون الهی‌اند و برای آزمودن شاه آمده‌اند وآن‌گاه شاه و خانواده‌اش را به‌سلامتی به قصر پدران وی بردند. این‌آزمون باآزمون ابراهیم در زمینهٔ قربانی کردن اسحاق همانند است «ابراهیم دست خودرا درازکرده کارد راگرفت تا پسرخویش‌را ذبح نماید. درحال فرشتهٔ خداوند از آسمان وی را ندا درداد ... دست خود را بر پسر دراز مکن ... زیرا الان دانستم که تو از خدا می‌ترسی چون‌که پسر یگانهٔ خود را از من دریغ نداشتی.»[5] درونمایه اصلی هردو افسانه یکی است: جائی که فضیلت پایان می‌گیرد، بدی‌آغاز می‌شود .

اساطیر آشتی را در فلسفه لائوتسه نیز می‌شود دیـد . بنیاد ایـن اسطوره‌ها به تعبیر امروز رومانتیك است ، زیرا می‌گوید در سراسر طبیعت هماهنگی معنوی جهانشمولی وجود دارد، کنش دوجانبه منظمی درهمه زندگانی‌ها، اشیاء، درعرصه

۱ـ زیستن با اساطیر، ۱۹۶

۲ و۳ و۴ـ متی، ۴۱: ۵، ۵۷: ۱۰، ۳۹: ۵

۵ـ سفر پیدایش ۱۵ـ۱: ۲۲

Marfat.com

تاریخ و بنیادهای تاریخ دیده می‌شود کـه ناشی از دواصل یا نیروی عمل کننده و عمل‌پذیر، روشنائی و تاریکی، گرم وسرد ، آسمانی و زمینی، یانگ *Yang* و ین *Yin* است. اصل یانگ حاکم بر جوانی، تابستان، جنوب وظهر است و اصل ین حاکم بر پیری، زمستان، شمال وشب.[1]

راه نمایش متناوب این دواصل درجهان، راه همه باشندگان و اشیاء است و «تائو» نامیده می‌شود . باهماهنگی با تائو می‌توان با خود، جهان خود و هدف‌های زندگانی‌هماهنگ شد وبه‌این هدف‌ها رسید. پیرولائوتسه دراحساس‌بودن هماهنگ با همه اشیاء درعرصه آشتی وآرامش خواهدبود. «تائو عنصرنهائی زندگانی‌است و انسان باید خواهان زندگانی هماهنگ باآن باشد.»[2] بیان این ایدهٔ فلسفی را در کتاب دائو ده جینگ (کتاب هنر اخلاقی یا راه زندگانی) می‌بینیم:

«زمانی که مجری قانون‌ازتائو پیروی کند دیگرنیازی‌ندارد که نیروی بازوان خودرا بکاربرد تا امپراطوری‌را نیرومندسازد. زیرا روش کار او، نتیجهٔ نیك کارش را نشان خواهد داد . خار و تیغ درجائی که اردوگاه نظامی است به‌ردیف‌می‌رویند ولی محصول کشاورزی نتیجه تلاشی عظیم است . فرمانروای نیك باید راسخ و استوار باشد اما باید در همین‌جا بماند . اورا یارای آن نیست که با زور تصمیم بگیرد. انسان باید مصمم باشد نه لافزن، مصمم نه مغرور، مصمم ولی نه خودبین. مصمم‌باشد ولی‌بهنگامی که‌چاره‌ای نیست بردباری وتسلیم‌پیشه‌کند. استوار ومصمم باشد ولی به‌خشونت دست نزند. امور درتوسل به‌زور برای زمانی کوتاه‌کروفری دارند ولی‌سپس‌تباه می‌شوند. این با «تائو» مانند نیست وآنچه با تائو همانندنباشد به‌زودی برجای خواهد ایستاد.»

(دائو ده‌جینگ . قطعه ۱۳)

سلاح «کار او مؤثر» نیز ـ دربین ابزارها ـ ناخجسته است . همه انسان‌ها آن را خوار خواهند شمرد. پس پیرو تائو برآن تکیه نخواهد کرد. اسلحه دربین

۱ـ تاریخ فلسفه چین باستان ۱۲۳ به‌بعد

۲ـ تاریخ فلسفه چین باستان، ۱۲۲

Marfat.com

همهٔ ابزارها، ناخجسته است وابزار انسان فرزانه نیست. انسان فرزانه آن‌را زمانی بکار می‌برد که چارهٔ دیگری موجود نیست.

فرزانه، آشتی و آرامش را بزرگ خواهد داشت . اوحتی زمانی که پیروز است شادی نمی کند زیرا شادی کردن در پیروزی همانند شادی کـردن در کشتن انسان‌های دیگر است. گمان می‌برید که اگراو درکشتن دیگران شاد شود، به‌راستی سرور امپراطوری خواهد شد؟

(دائو ده جینگ. قطعه ۳۱)

تاریخ چین بـاستان پر است از چیرگی شاهان خودکامه و بی‌رحم همراه با اعصار پرآشوب جنگ به ویژه از دوره «جنگ‌های‌ایالت‌ها» (۲۲۱ تا ۴۵۳ پ.م) به‌بعد. آرایش نظامی ونبرد برسیاست وحکومت چین بیشتراثر داشته تاآموزه‌هائی همچون«دائوده‌جینگ» لائوتسه‌از آن‌دوره‌های پرآشوب دواثر قدرت‌طلبانه به‌شیوهٔ ماکیاولی دربارهٔ فنون دست‌یابی به‌قدرت ونگاهداشت‌آن به ما رسیده است. یکی کتاب معروف به‌کتاب «شهریارچانگ» است و دیگری «هنر جنگ» شون دزو.

جنگ بـرای دولت دارای اهمیت حیاتی است . عرصهٔ زندگانی یا مرگ است و راهی است که به پایندگی می‌انجامد یا به نابودی. ازاین‌رو مطالعه‌کامل آن ضروری است پس باید آنـرا در چهارچوب پنج عامل بنیادی سنجید و با عناصر هفتگانه‌ای که پس از این یاد خواهد شد مقایسه کرد.

عامل نخست نفوذ اخلاقی (تائو) است و عامل دوم شرائط جوی، وسومین عامل زمین وعامل چهارم فرماندهی و عامل پنجم اصول (یاآموزه‌های نبرد)

مراد من از نفوذ اخلاقـی (یاتائو) عاملی است کـه موجب می‌شود مردم با رهبرانشان درهماهنگی باشند به‌گونـه‌ای که‌آنها بدون ترس ازخطرهـای خونین و ویرانگر ازرهبران پیروی کنند، مقصود ازشرائط جوی اثردوجانبه نیروهای طبیعی است: تأثیرات سرمای‌زمستانی‌وگرمای تابستانی وشیوهٔ رزم‌آرائی برحسب فصل‌ها. مراد از عامل زمین فواصل راه‌هاست وسختی وآسانی پیمودن آن‌ها و ویژگی‌های زمین از لحاظ‌گستردگی یا تنگی عرصهٔ نبرد و احتمال زندگانی یا مرگ . مقصود ازفرماندهی خصائل عمومی فرزانگی، راستی، انسانیت، دلیری ودقت است. اصل

Marfat.com

(آموزه) در نظر من سازماندهی است و نظارت، تـرفیع افسران به مرتبهٔ شایسته، تنظیم خط سیر تهیه و تحویل مواد لازم و تهیـه تدارکات ارتش . سرداران نظامی همه این مطالب را شنیده‌اند، سردارانی کـه براین عوامل پنج‌گانه چیرگـی دارند پیروز می‌شوند، وکسانی که چنین نیستند شکست می‌خورند.

(هنر جنگ. فصل نخست، بند ۱ تا ۹)

کشور وابستهٔ کشاورزی است و بـرای آرامش خود به جنگ تکیـه دارد. همینطور فرمانروا به جهت افتخار خویش متکی به جنگ است . اگر درکشوری عوامل‌دهگانه شعر، تاریخ، آئین‌ها، موسیقی، هنرهای‌اخلاقی، پرورش، نیکخواهی راستی، دانائی و خردمندی موجود باشد... فرمانروا دیگرکسی را ندارد که برای دفاع کشور وکار جنگ به‌کار بگمارد ... ولی اگرکشور بـه جای همه آن عوامل دارای سپاه نیرومند باشد، دشمنان هرگز یارای نزدیك شدن به‌آن را ندارند واگر نزدیك شدند بـه عقب رانده خواهند شد. کشوری کـه دوستدار نیرومندی است با آنچه دشوار است پنجه درافکنده درنتیجه توفیق خواهد یـافت. کشوری که برهان تراشی را دوست می‌دارد باآسانی‌ها نبرد می کند و درنتیجه به خطر خواهد افتاد. زمانی که کشور در مخاطره و فرمانروا در تشویش است زبان‌آوران دولت در سرو صورت دادن به‌گردان‌های نظامی به منظور دفع خطر، طرفی نمی‌بندند. دلیل آنکه چراکشور درخطر و فرمانروا در تشویش است، وجود دشمن نیرومند یاکشور و دولت بزرگ دیگراست. کشاورزی، بازرگانی، ادارهٔ کشوروظیفه دائمی‌دولتهاست و این وظایف سه‌گانه، شش وظیفه فرعی بوجود می آورد که پرستاری پیران است و زیست برای دیگران، زیبائی، عشق، بلند پروازی و رفتاراخلاقی واگر این شش وظیفه پیوستگی یابند، جدائی و دوپارگی روی خواهد داد.

کشوری که فضیلتمندان برآن فرمان‌رانند، شریران ازبی‌نظمی رنج خواهند دید وازاین‌رو کشورازهم خواهدگسیخت، ولی‌درکشوری که‌شریران برفضیلتمندان حکم رانند منظـم و در نتیجه نیرومند خواهد شد . اگر کیفرها سنگین و پاداش‌ها سبك‌گردد، فرمانروا مردمش را دوست داشته و آنها برای اوتن به مرگ خواهند داد ولی اگر پاداش‌هـا سنگین وکیفرهـا سبك شود، فرمانروا مردمش را دوست

Marfat.com

نداشته وآن‌ها نیز برای او جانفشانی نخواهند کرد.

(کتاب شهریار شانگ 12 و 10 و 8 : 1)

و سرانجام: «اگر کارها طوری انجام‌گیرد که دشمن ازانجام دادنش شرمسار باشد، این خود مزیتی است.»

(همان 12 و 1)

درهند نیز زمانی دراین‌باره اندیشیده‌اند که درمجموع فنون عملی حکمرانی و جنگ را سر وصورت بخشیده و الهام کرده است. خوانندهٔ امروزین «گیتا» فکر می‌کند که متنی دینی می‌خواند درحالی که این کتاب بخشی‌است ازیکی‌ازبزرگترین حماسه‌های جنگی همهٔ‌اعصار، بخشی‌است از کتاب‌هندی« کتاب‌جنگ‌بزرگ پسران بهاراتا» مطالب زیر بخشی از این اثر بـزرگ است، یعنی کتاب ششم مهابهاراتا. (گیتا مربوط به بخش پنجم این کتاب است.):

سلطانی که ازنیرومندی خودآگاه است و برسپاهی عظیم فرمان می‌راند باید باشادمانی و دلیری، بدون اعلام مقصود خود، به‌سپاه فرمان دهد که به سوی اردوی یکی از هم‌پیمانـان و دوستانش حمله برند یا در همان زمان بدون خبر بـا اردوی دیگر به نبرد برخیزد، یا با شاهی ضعیف‌تـر از خود بجنگد، و برتر از همه این‌ها ارتشی را برای حفاظت شهر خود بگمارد.

شاه نباید برای همیشه زیر فرمان شاه نیرومندتری بسر برد. حتی اگر ناتوان باشد بـاید بکوشد شاه نیرومندتر را خلع کند و بـاگزینش این کار، بر کشور خود حکم براند. اوباید باسلاح‌ها،آتش و بهره‌گیری ازانواع زهرها به شاه نیرومندتر حمله برد ونیز بین وزیران وخدمتکاران شاه دیگر اختلاف بیندازد.

شاه متکی بـه‌گنجینه و ارتش خویش و ارتش متکی به‌گنجینه شاه است. ارتش شاه، سرچشمهٔ همه امتیازهای دینی اوست و امتیازهای دینی او، حافظ اتباع وی است. گنجینهٔ شاه باید با ستم بردیگران پر گردد. چگونه ارتش می‌تواند بدون ستم وتجاوز بردیگران پایدار ماند؟ بنابراین شاه، در هنگامه‌های دشوار در ستم بر اتباع خود به منظور پر کردن گنجینه‌اش گناهی مرتکب نمی‌شود. با ثـروت‌هردو

Marfat.com

جهان، این‌جهان وجهان دیگر، را بدست توان‌آورد وهم‌چنین‌حقیقت وشایستگی‌های دینی را. آدم فقیر بیشتر مرده است تازنده... شاه باید تافرارسیدن زمان مناسب دشمن را تحمل کند. زمانی که فرصت دست داد آن‌گاه باید او را خردکرد هم‌آن گونه که کوزه‌ای گلی را برسنگ زده خرد می کنند.

شاهی که جویای کامروائی است در کشتن پسر، برادر، پدر یـا دوست خود نباید درنگ کند اگر یك یا چند تن از آنها به صورت مانعی در سر راه او درآیند.

بدون قطـــع شرائین حیاتی دیگران بدون دست یازیدن به کردارهای بیدادگرانه و بی‌رحمانهٔ بسیار، بدون کشتن موجـودات زنده ـ همانطور که ماهیگیران ماهی را می کشند ـ کامروائی ممکن نیست.

اشخاص معینی که دوست یا دشمن نامیده می‌شوند، وجود ندارند. برحسب گردش کارها و شرائط، کسانی دوست یا دشمن‌اند.

هر کاری را بـاید بطورکامل انجام داد. شاه همزمـان باویران کردن جاده‌ها، آتش زدن و فروریختن خانه‌ها و کشتن اتباع دشمن، باید ولایت او را نیز ویران و غارت کند.

و سرانجام:

قدرت برتراز حق است. حق از قدرت زاده می‌شود [وپیش می‌رود]. حق حافظ خود را در قدرت می‌یابد همانطور که باشندگان زنده بقای خویش را مدیون خاك‌اند. همان‌گونه که دود تابع جریان باد است، حق نیزتابع قدرت است.

حق به خودی خود هیچ شأن و تـوانی ندارد. بدان‌گونه که پیچك بردرخت تکیه می کند، حق نیز متکی به قدرت است.

(مهابهاراتا ـ کتاب ششم)

«گیتا[1]» که فصلی است از این‌حماسه جنگی درهدف ومحتوای خود رساله‌ای

۱ـ گیتا هجده گفتـار است که نخستین آنها آهنگی حماسی دارد و دیگـر گفتارها بیانی شاعرانه در زمینه مباحث فلسفی و دینی. تاریخ نگارش آن احتمالا ازسده پنجم تا میانه‌های سده دوم پیش از میلاد است. نخستین تفسیر سانسکریت گیتا که در دست است از شانکـارا *Shankara* عارف نامـدار هندی (۷۸۸ تـا ۸۲۰ م) است. بیرونی از ←

Marfat.com

است در دل دادن به شاهزاده‌ای جوان که پیش اعلام نبرد دچـار ناراحتی وجدان شده است. ایزد او«کرشنا» می‌خواهد اندیشهٔ او را از احساس اندوه وگناه حاصل از جنگ و کشتار آزاد کند. کرشنا می گوید آن کس کـه زاده می‌شود روزی بـاید بمیرد، پس بر آنچه چاره ناپذیر است اندوه مخور. «خود» [جان] برتری که درهمه بدن‌ها مسکن دارد، هرگز کشته نخواهد شد، سلاح بر آن کارگر نیست وهیچ آتشی آن‌را نمی‌سوزاند، آب آن‌را ترنمی‌سازد وباد آن را نمی‌خشکاند. «خود»، همیشگی کیهانی، دگرگون ناپذیر، ثابت و همیشه همان است. این خود (جان) در تن است و هرگز کشته نمی‌شود... پس تو نباید در سوگ هیچ جانداری بنشینی.

(گیتا، ۵۷ تا ۷۷)

این استدلال‌ها همه در زمینه غائی اندیشهٔ شرقی دربارهٔ هرگونه صلحی است. درحوزهٔ عمل یا بهتر بگوئیم درحوزهٔ زندگانی، «صلحی» نیست و هرگز نخواهد بود. پس دستور دستیابی به صلح، عمل کردن است که فرد باید بدون دلبستگی به انجام رساند. «کرشنا» به شهزادهٔ جوان «ارجونا» می آموزد که باپیروی از «یوگا» اعمـال خود را انجام بـده ، دلبستگی را به‌کنار بگـذار و پیروزی و شکست را یکسان بگیر . این یکسان‌گیری همان است کـه «یوگا» نامیده می‌شود. کاری که به توقع پاداش انجام شود، بسیار پست‌تر از کاری است که با یکسان‌گیری انجام شود. فرومایه مردمی که‌کار را به جهت دستیابی به‌پاداش انجام می‌دهند. فرد درپناه‌گرفتن دراین یکسان‌گیری، درزندگانی کنونی، کردارهای‌نیك وبد را یکسان دورمی‌ریزد. پس در طریق یوگا بکوش زیرا یوگا، هنر عمل است.

(گیتا، ۷۹ تا ۸۰)

فرد باواگذاشتن ترس و اشتیاق به‌ثمرهٔ عمل، کاری‌را که باید، انجام می‌دهد

مهابهاراتا وگیتا آگاه بوده و در تحقیق ماللهند خود در بیش از بیست جا به نام ازگیتا نقل کرده ودر موارد دیگر نیز بدون نام بردن ازکتاب ازآن بهره جسته. پروفسور زئینر *Zaehner* گیتا را «تـاج افتخار الهیات هندی نـامیده و گفته است که: گیتا قله کوهی است که نویسندگان اوپانیشاد به‌کوشش تمام و افتان وخیزان به سوی آن راه سپرده‌اند» (گیتا ـ ترجمه دکتر محمدعلی موحد. مقدمه ص ۱۰ تا ۱۴ ـ تهران ـ ۱۳۵۰).

Marfat.com

واین همانا انجام وظیفه‌است هرچه می‌خواهد باشد. وظیفهٔ شاهزادگان نبرد و کشتن است «برای شهزاده هیچ چیز بهتر از نبردی دادگرانه‌نیست. خوشابه‌حال‌شاهزاده‌ای که به چنین نبردی فراخوانده شود. دولتی بی‌طلب است که دروازهٔ بهشت را به روی او می‌گشاید».

(گیتا، ۷۷)

درگیتا، اسطوره‌های جنگ و صلح بطور معماآمیزی یکسان است و هم در هندوئیسم وهم در بودائیگری (فرقه مهایانه یا ۱۱۱به‌بزرگ) این‌معمای متناقض، بنیادی است زیرا در انجام، ازآن جاکه دانش ساحل دیگر، درآن سوی جفت‌های متضاد است، به ضرورت باید از حوزهٔ تجربه فراتر برود و دربر دارنده دوقطب متضاد جنگ وصلح باشد. سخن نغزمهایانه بودائی می‌گوید «این‌جهان، با همهٔ نقص‌های خود، جهان نیلوفر زرین کمال است» واگر کسی نتواند این را ببیند یا تحمل دیدن آن را نداشته باشد، جهان راگناهی نیست. جهان را نباید همچون شر وبدی دید. طبیعت، بد نیست، «عمل‌جسم» دانستگی بودا بد است. از این‌رو کشمکش شر نیست و هم چنین مبارزه و جدال میدان نبرد به هیچ روی بد نیست. هیچ گروه متخاصمی ازگروه دیگر بهتر نیست. شرکت شفقت‌آمیز بودی ساتوا[1] در فرارونده جهان مطلقاً تهی از هرگناهی است و نیز مطلقاً غیر شخصی است و در همین معنا، آرمان بودائی مهایانه برای همه ما در شرکت شادمانه در عمل جسم دانستگی بودا، بطورمطلق عمومی‌است و دور از «خود»گرائی وگناه... سخن کوتاه، جنگ نه فقط چاره ناپذیراست بلکه نیك است وعادی ومشخص‌ترین وجه کرداراجتماعی انسان متمدن. جنگیدن مایهٔ شادی و بنیاد وظیفهٔ شاهان است. کسی که از نبردکردن شانه خالی کند، ببرکاغذی وابلهی بیش نیست.

درگزارش‌های تاریخی متضاد این ایده را نیز می‌بینیم. ایده‌ای که می‌گوید نبرد وکشاکش باید پایان‌گیرد و صلحی همیشگی برقرارگردد. و ازآن جاکه نبرد و رنج جزء ذاتی هستی فناپذیر است پس خود زندگانی را نفی بایدکرد. ایده نفی

۱– Boddhisattva بودای به قوه. گوتاما پیش ازآنکه به مرحلهٔ بیداری رسد. ر.ك ادیان و مکتب‌های فلسفی هند ۱۳۲ و ۱۳۴

Marfat.com

زندگانی بطـوری مشخص در کیش «جین» و آئین بودائی «هینه یانهٔ» آغازین دیده می‌شود. این ایده درغرب نیز در جنبش‌های آغارین مسیحیت و درقرن ۱۲ میلادی در میان «البیژواها» در فرانسه پدیدار شد.

درتورات وبرخی کتاب‌های دینی دیگرباوری‌را می‌یابیم مبنی براینکه خدا، آفریننده و حاکم مطلق جهان، همیشه در سوی قوم‌گزیدهٔ خویش است و در نتیجه جنگ این قـوم، جنگی مقـدس است و به نام و ارادهٔ الهی درمی‌گیرد و ایـن با «جنگ‌های زرین[1]» آزتک‌ها مشابه است زیرا به بـاور اینان قربانی کردن اسیران موجب می‌شد که خورشید به‌سیرخود ادامه دهد. درایلیاد، همدردی ایزدان اولمپ نشین هـردو گروه متخاصم را دربر می‌گیرد، نبرد تروا در چهارچوب مسائل انسانی و زمینی ـ ونه مینوی و کیهانی ـ تفسیر شده‌است. نبردی است برای بازپس گرفتن زنی ربوده شده. قهرمان انسانی نبرد یونانی نیست، اهل تروا ست: هکتور. و این درست متضاد آرمان سامی‌نبرد قوم‌گزیده وجهاد است ونزدیکی دارد بامهابهاراتای هندی. تصمیم درستکارانهٔ هکتور در رفتن به میدان نبرد برای ایفای وظیفهٔ اساسی خود نسبت به همسر وخویشان و شهرش با ایـدهٔ دراختیار آوردن «خود» (یـوگا) خواسته شده از شاهزاده ارجونا (درگیتا) به‌منظور انجام وظیفهٔ طبقه‌ای خود، طبقه رزم آوران...همانندی‌دارد.درحماسه‌یونانی‌وحماسه‌هندی‌حریفان‌نبردرادرخوراحترام وشایسته‌دانسته‌اند. و نکتهٔ سوم کشف این مطلب است که اهداف‌وآرمان‌های جنگ وصلح‌تأئیدکننده وانکارکنندهٔ ایدهٔ جنگ‌همچون‌زندگانی‌وزندگانی‌درمقام جنگ، نیست بلکه خواهان است که در زمان مناسب، جنگ‌هـا متوقف شود. در اساطیر «علم‌المعاد زردشتی» که نخستین بـار در تاریخ با چنان دورنمائی به جد بـه حوزهٔ بصیرت انسانی می‌آیـد ، روز دگردیسی عظیم می‌بـاید در طبیعت کیهانی موجود باشد، زمانی که قانون‌های طبیعت ازحرکت بازمی‌ماند و جـاودانگی، بی‌تغییری، و زندگانی مینوی (زندگانی والاتر از زندگی درگیتی کـه فراتر از معنای انسانی ماست) برقرار می‌گردد. در این‌جا طنزی می‌بینیم. جنگ‌های قرون که لزوماً بسیار است مقدم بر این استحالهٔ عمومی است. (درخود ایرانشهر نیز جنگ باید افزون‌تر

1_ Flowery Wars

Marfat.com

و باشکوه‌تر گردد، درحالیکه درحوزهٔ مجازی پیشین صلح نسبی به‌وسیله جاسوسان شاهنشاه ،کارآگاهـان و سازمـان انتظامی برقـرارگردد و باگسترش امپراطـوری صلحجویانه‌ای ازاین دست، محدوده‌های‌حوزه صلح موقتی‌باید وسیع‌تر گردد تا...

تصویر توراتی دربارهٔ اسرائیل ایـن ایده را اقتباس کرد و در دوره تحریر طومارهـای بحرالمیت به مکاشفه‌هـای مسیحی رسید. در مرقس، عیسی در پاسخ شاگردانش‌می‌گوید «اما چون جنگ‌ها و اخبار جنگ را بشنوید مضطرب مشوید زیرا وقوع این حوادث ضروری است لیکن انتها هنوز نیست[1]» زلزله‌ها وقحطی‌ها و آشوب‌ها پدید خواهدآمد که «ابتدای دردهای زه می‌باشد». مصیبتی پدید خواهد آمد که ازآغازآفرینش تاکنون نیامده و نخواهدآمد. انبیاء دزوغین ظاهر خواهند شدکه حتی ممکن است برگزیدگان را نیز گمراه کنند. «خورشید تاریك‌گردد وماه نور خود را بازگیرد و ستارگان ازآسمان فروریزند و قوای افلاك متزلزل خواهد گشت. آن‌گاه پسر انسان را ببینندکه با قوت و جلال عظیم بر ابرها می‌آید. درآن وقت فـرشتگان خود را از جهات اربعه از انتهـای زمین تا بـه اقصای فلك فراهم خواهدآورد...»

آندیشه‌ای دیگر دربارهٔ اساطیر جنگ و صلح هست کـه نخستین بار وسیله فیلسوف حقوق «گروتیوس» هلندی در قرن هفدهم در رسالهٔ دورانساز او «حقوق جنگ و صلح[2]» (۱۶۲۵ م) اعلام شده است. در ایـن رساله برای نخستین بار در تاریخ انسان، فرضی دربارهٔ «قانون ملل» بدست داده‌می‌شود که برپایه اصول‌اخلاقی ـ نه قواعد جنگل ـ بنیاد شده. در هند، قانون حاکم برروابط جهانی درطول قرنها به‌نام ماتسیانیایه، قانون‌دربارهٔماهی‌ها، معروف‌بود یعنی«ماهی‌های‌بزرگتر کوچکترها را می‌خورند و ماهی‌هـای کوچك ناچـار باید زیرك باشند.» جنگ وظیفـهٔ طبیعی شاهزادگان‌است و دوره‌های صلح صرفاً دوره‌های «میان پرده» است مانند لحظه‌های استراحت در دورهـای بوکس بـازی . در نزد«گروتیوس»جنگ به منـزلهٔ نقض هنجارهای متمدنـانه است. صلح همانا هنجارهای متمدنـانه است و اهداف تمدن

۱ـ مرقس 37 ـ 3 : 13

2_ Grotius , The right of war and peace

3_ Matsya Nyaya

Marfat.com

می‌باید در خدمت تأمین صلح باشد البته نه صلحی کـه به‌زور اسلحه تحمیل شود بلکه صلحی بربنیاد سودها و اهداف منطقی طرفین. «و. ویلسن» پس‌از پایان جنگ جهانی نخست نیزهمین ایده را پیش کشید وگفت: این صلحی‌است بدون پیروزی[1]

اساطیری کـه دیدید صلح و جنگ را در عرصه تـاریخ نشان داد، و هریك مجوزهـای خود را نیز عرضه داشتند. اما مجوز هجوم‌هـائی چون هجوم مغولان سخت سست می‌نماید. واقعیت آن‌ها را دلیل‌حقانیت آن‌ها نمی‌توان شمرد حتی‌اگر امروز نیزنظائری داشته باشد. تصویر هجوم مغول‌گسسته و جسته وگریخته نیست بلکه تصویری‌است پیوسته از فراروندی تاریخی (وحتی بهتر بگوئیم ضد تاریخی) که در لحظه ویژه‌ای از لحظه‌های زندگانی انسانی نمایان شده است اما برخلاف داوری بعضی‌ها که باور دارند تاریخ فقط‌گواه و شاهد مشکل‌های امروزینه است، و درس عبرتی برای زمان حـال ... از صحنه تاریخ بیرون نرفته و از جهتی بـا ما همزمان‌است. پیروزی و سپس‌شکست مغولان البته برای عبرت‌گیرندگان می‌تواند عبرت‌آموز باشد ولی این عبرت‌آموزی وجهی از وجوه‌آموزش‌های تاریخ است و علم تاریخ خود از این اعتبارهای ویژهٔ یکسره فارغ است. و تردیدی نیست که باید بین خود تـاریخ یعنی رویدادهای‌گذشته ـ و علم تاریخ یعنی‌گزارش منسجم آن رویدادها فـرق گذاشت... بنابراین نمی‌توان‌گفت که در مثل مغـولان به نقاط آبادآن روز جهان هجوم بردند تا امروز برای ما درس عبرتی باشد! کردارآن‌ها از ضرورتی زیستی، اقتصادی،نظامی،سیاسی و...سرچشمه می‌گرفت و«توفیق»آن‌ها نیز مرهون عواملی مشخص بود که در برخی از کتاب‌های تاریخی به بحث‌گذاشته شده است. درپس پشت رویدادهائی همچون هجوم مغـولان، عاملی بنیادی درکار بوده وهست. این‌عامل زور وقدرت است. گروهی باور داشته و دارند که قدرت سازندهٔ حق است وبا پیروزی خود حقانیت خود را به نمایش می‌گذارد. خود چنگیزخان نیز به این فکر باور داشته و درعصر ما هیتلر نیز همینطور می‌اندیشید. این فاتحان زبردست در واقع براین باور بوده‌اند که توفیق وپیروزی، کردارهای‌آنان را توجیه می‌کند و از این‌رو در ویـران کردن شهرها و کشتار مردمان اندك تردیدی به خود

1_ York Academy of sciences vol. 98, P. 853 _ 878, 1962

Marfat.com

راه نمی‌داده‌اند. و اساساً چرا بایـد در این زمینه تردید کنند؟ عرصـهٔ زیست خود نمودار ستیزه قوی وضعیف است. نیرومند پیروز می‌شود و باقی می‌ماند و ضعیف شکست می‌خورد و از بین می‌رود:

مرگ برای ضعیف امر طبیعی است
هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد

در برابر این نظرگاه سخت‌اندیشانه، دیدگاه دیگری هست که می‌گوید: نبرد و ستیزه هنجاری جانورمنشانه است. لطف و خوبی باید آئین انسانی باشد. بازور به جائی نمی‌توان رسید. و به‌تعبیر کانت: طوری‌رفتار کن که بتوانی که‌بخواهی اصل کردار تو قانون عمومی شود. درنتیجه هر بد که به خود نمی‌پسندی برای دیگران روا مدار. در شرق و غرب نیز پیروان این نظریه‌کم نبوده‌اند. بودا چشم پوشیدن از امیال را سفارش می‌کـرد. دیدگاه عارفان و مسیحیان غیـررسمی نیز در همین جهت سیر داشت. انسان سرشتی قدسی دارد و اگر به سوی این سرشت یا به‌تعبیر کانت گوهر درونی اخلاقی برگردد به ستیزه‌ها پایان داده خواهد شد و شهر آرمانی معروف که افلاطون وکامپانلا[1] و... به تصور آورده‌اند واقعیت خواهد یافت.

نقطهٔ ضعف هردو دیدگاه در آنست کـه از انسان و تاریخ و سیاست ایده‌ای یك جانبه داشته‌اند. طرفداران زور وقدرت بااین پیشداوری که «حق با قوی‌است» راه افتاده وکردارهـای خود را بربنیاد این فکر توجیه کرده‌اند. باوردارندگان به سرشت‌قدسی انسان که‌می اندیشیده‌ومی اندیشند باطرح شهری آرمانی که‌در آن‌فرزانگان حکم برانند، می‌توان کارهای انسان را به سامـان آورد، از این عامل زیستی غافل مانده‌اند که زندگانی‌مشترك بشری بدون تصادم و ستیزه، خواب وخیالی بیش نیست و از این‌رو طرح سیاستی آرمانی درعالم نظر بدون توجه به ضرورت‌ها، به جائی نمی‌رسد. از آن‌جا که طرفداران سیاست و تاریخ آرمانی بنیادکار را برمسائل نظری گذاشته‌اند،طرفداران‌دیدگاه‌نخست، توانسته‌اند باانگشت‌نهادن‌برسنگدلی‌های‌بشری

1– Campanella

Marfat.com

ورویدادهای سهمگین تاریخ، نظرخود را موجه جلوه دهند. این نظر ـ آن طور که دراین فصل می بینیم... ـ پیشینه‌ای دراز دارد وبا ماکیاولی و نی‌چه آغاز نمی‌شود. هم در «مهابهاراتا» هست و هم در فلسفه هراکلیتوس . از این‌رو نی‌چـه درمثل با گفتن سخنان زیر ایده‌ای کهن را تکرار می کند:

هرملتی که از جنگ و پیروزی روی‌گرداند درحال پستی و فرورفتن است.
هرفلسفه‌ای که صلح را برتر از جنگ بگیرد بیماری است.
هرجا نبردی درمی‌گیرد برسر قدرت است.
ماهیت زندگانی همانا اراده به قدرت است.
«حقیقت» واژه‌ای است برای اراده به قدرت[1]

نیکولو ماکیاولی[2] پیش از نی‌چه، به جای ایده‌هـای نظری در بارهٔ انسان به تحلیل واقعیت رابطه نیروهای سیاسی *Real politik* پرداخت و گفت:

عرصهٔ سیاست هرگز عرصه فضیلت و خوشبختی نبوده است ، بنیادگذاری هرحکومتـی به دنبال قتلی ممکن شده است. بنیادگذاری شهر بـرمسلخی استوار است که برادری‌خون برادرخودراریخته‌است. بنیانگذاری‌رم بدست رمولوس انجام گرفت که باشیرگرگ بالیـده و دست به‌خون بـرادر همزادش رموس، آلوده بود: «در باب آدمیان برروی هم می‌توان گفت که آفریدگانی هستند ناسپاس و زبان باز و فریبکار و ترسو و سودجو و تا زمانی سرسپردهٔ شمایندکه سودی از شما به ایشان رسد وآن‌گاه که خطری درمیان نباشد... به زبان‌آماده‌اند جان و مـال و فرزند خود را فدای شما کنند اماروزی که خطری درمیان باشد ازشما روی‌برمی‌تابند. شهریاری راکه فقط به نویدهای ایشان دل‌خوش کرده واندیشه‌ای درکارخویش نکرده باشد، سرنوشتی جز نابودی نیست زیرا دوستی‌ای که بنیادش بر زرباشد نه بربزرگواری و والائی روح، برای‌آن بهائـی پرداخت می‌شود اما بدان پشتگرم نمی‌تـوان بود. آدمیان ازآزردن کسی که بخواهد دردل ایشان جائی داشته باشد، باکی ندارند اما ازآزردن کسی که از وی هراسی به دل داشته باشنه پروا می کنند زیراکه پستی‌نهاد

۱ـ از مجموعه‌آثار نی‌چه ـ چاپ‌کرونر صفحه‌های 179 , VI ـ , 6 . V , 128 . VIII , 372 , VII , 4.2 , XVI (به نقل از زیست یا زندگی. (دکتر محمود هومن)

1– Niccolo Machiavelli

Marfat.com

مردم سبب می‌شود پیوند مهر را هرزمان که به سودشان باشد بگسلند اما هـراس از کیفر آن چیزی است که همیشه ترس را پایدار نگاهمیدارد.[۱]

پایـهٔ اصلی هردولتی، خواه نوبنیاد یـا کهن یا آمیخته ، قانون نیکو و سپاه نیکوست و از آن‌جا کـه بی‌چنین سپاهی، چنان قانـونی نیز نمی‌توان داشت هرجا سپاه نیکو درکار باشد قانون نیکو نیز از پی آن خواهد آمد.

از دیدگاه ماکیاولی ، تاریخ حاکمان و دولت‌ها به ما می آموزدکه همواره سلحشوران پیروز بـوده و بی‌سلاحان همیشه ناکام مانده‌اند... آزادی منحصراً در سایه‌جنگ‌افزاربدست می آید: رم واسپارت، قرن‌ها مسلح و آزاد بودند. سوئیسی‌ها به خوبی مسلح‌اند و یکسره آزاد، حال آنکه کارتاژیان پس از نخستین جنگ بارم، لگدکوب مزدوران خود شدند اگرچه فرماندهی بدست شهروندان ایشان بود.[۲]

در این زمینه گفته‌اندکه ماکیاولی با این گفتارهـا از بنیاد با اندیشه سیاسی قدیم و آرمان خواهی آن گسسته و اندیشهٔ سیاسی را ازبحث در فضیلت وخوشبختی به سوی تحلیل رابطهٔ نیروها سوق داده است. پس او همچون هگل دورهٔ بعد ، به تحلیل تنش بنیادی جامعه‌ای می‌پردازدکه به‌گروه‌های متخاصم تقسیم شده است. بدین تـرتیب تحلیل قـومی واحد به‌گروه‌های متخاصم و آرایش نیروهـای آنها در میدانی که قـدرت سیاسی در مرکز آن قـرار دارد راه را برای توضیح بسیاری از مشکلات تاریخ اندیشه سیاسی هموار می کند. یگانه توضیحی کـه از تنش بنیادین وزوال‌ناپذیر جامعه‌انسانی می‌توان‌ارائه کرد تأکید برزوال‌ناپذیری دوخواست‌گوناگون سالاران و مـردم است و هر تحلیل سیاسی در نهایت جز تحلیل رابطـه میان این دوگروه نیست: همه جـا مردم درپی آنند که از سروری و زورگـوئی سالاران رها شوند و سالاران درپی سروری برمردم و زورگوئی به‌آنان هستند.[۳]

درآغاز قرن ۱۹ میلادی ، هگل با برتر شماردن روح قوم *der volksgeist*

۱ــ شهریار، ترجمه داریوش آشوری ـص ۸۳ و ۸۴

۲ــ مجله کیهان فرهنگی ــ دکتر جواد طباطبائی، ص ۳۴، شماره/ ۱۰ سال‌چهارم شهریار، ص ۶۷.

۳ــ دکتر طباطبائی، همان منبع، ص ۳۵، شهریار، ص ۵۹.

Marfat.com

و توجیه برتری اخلاق دولت براخلاق فردی هم ستیزه تاریخی را نگاهمیدارد و هم آزادی وخودآگاهی را. از دید هگل برتری‌اخلاق دولت وسیله‌کامیابی تاریخی تضمین می‌شود. تاریخ حقانیت خود را نشان می‌دهد (این ایده با نظر حق با قوی است مشابه می‌نماید ولی در واقع مشابه و یکسان نیست) تاریخ سیمائی دوگانه دارد: دارای بنیادهای انداموار *Organic* خویش است که بطور عمیقی در روح فرهنگی قوم ریشه دارد و دارای توانائی بالیدن است ولی به وسیله نبرد می‌بالد. (این تاکید تاریخی در نتیجه نفوذ مستقیم هگل رویکرد بنیادی همه علوم اجتماعی شده است.) ازاین‌رو تاریخ افزوده بر چیزهای دیگر، متضمن ستیزه است. کامیابی این ستیزه‌ها ، حقانیت ارزش‌هایی معین و نابسندگی برخی دیگر را به نمایش می‌گذارد. از دید هگل... روا و ناروا ازنظر تاریخی نسبی است[1] .

هگل دربحث تاریخی‌خود، عنصری عرفانی وباطنی را وارد میدان می کند. از دید او کمال یافتن روح متضمن بالیدن جامعه‌ای است که کاملا خرد را بیان و مجسم کند. و چون «روح جهان مکان و زمان را به منظور واقعیت دادن خود پیش می‌نهد کمال یاد شده و اجتماع خرد را می‌توان آماج تاریخ دانست:

هدف روح آنست که خود را در خود و برای خود *an und Fur sich* در کشش به‌سوی برتر، بشناسد یعنی خود را درحقیقت خویش در برابر خود نمودار سازد... وجهانی روحی را به هستی درآورد، جهانی که درمفهوم خود بسنده باشد، حقیقت خود را واقعیت و کمال بخشد ، و دین و دولت را طوری عرضه کند که با مفهوم آن مناسب و بسنده باشد ... از این‌رو روح ناچار است تجسم برونی پیدا کند و هستی واقعی یابد و دولت *staat* تجسم آنست[2].

البته نباید چنین اندیشید که هر دولتی تجسم مشخص و واقعی روح خواهد بود. تاریخ را باید بطور فرجام شناسانه درک کرد ، آن سان که تجسم مستقیم جان جهان *Geist* باشد. رویدادهای تاریخی در کل دارای برترین توجیه یعنی طرح الهی‌اند. نیک حقیقی، خرد کلی الهی همان قدرتی است که خود را فراهم می‌آورد .

1- Philosophy of Hegel , leo Rauch , P: 87

2- Hegel , Charles taylor , P: 389

Marfat.com

این نیك و این‌خرد در مشخص‌ترین نمایان شدگی خود، همانـا خداست... بینش فلسفی آنست کـه هیچ قدرتی حاکم برقـدرت نیك (که همانـا خداست) نیست و نمی‌تواند مانع رسیدن آن به هدف وی شود . و تاریخ جز طرح مشیت الهـی را نمایش نمی‌دهد. از این‌رو خدا فرمانروای جهان است.

پس تاریخ درجامعه‌ای که باخرد همسازباشد به‌اوج خود می‌رسد. جامعه‌ای که‌آزادی را تجسم می‌دهد زیرا مقصود نهائی جهان ،آگاهی روح ازآزادی خود خود اوست و از این‌رو نخستین واقعیت یافتگی کامل آن همین آزادی است.

ولی این آزادی،آزادی فردی منفی نیست. آزادی در انجام هر کار دلخواسته نیست. بلکهٔ آن‌آزادی است که انسان در پیروی ازگوهر خود ، خرد دارا می‌شود[1].

از دیدگاه فلسفه اجتماعی نیز مفهـوم انسان‌آزاد، بنیاد اخـلاق، فلسفه و در نهایت بنیادکل علـم اجتماع است و این ایده ریشه در اندیشه‌هـای‌کانت، فیخته و هگل دارد. از این‌رو به اعتبـاری فلسفه پیشرو اجتماعی فلسفـه‌ای اخلاقی است . بدین معنی که پیش فرض وهدف حقیقی اخلاق و فلسفه وکل کردارهـای انسانی، انسان‌آزاد و در واقع انسان حقیقی‌است. انسان به قوه تنها عامل شناسنده *Subject* در جهان اشیاء است و هرچیزی که او را بدل به شئ کند و تابع قدرت‌های برون از او، غیرانسانی است .کسانی که خود را خوار می کنند و در برابر چیزهائی که خود ساخته‌اند به بردگی می‌افتند زشت و وحشتناکند . ایـن همان چیزی است که هگل‌آن را بیگانگی و ازخود بیگانگی نامیده است و در انجام به انحطاط و زوال فرد انسان می‌انجامد. پس اخلاق باآزادی پیوسته است. آزادی یعنی تعیین‌خویشتن به‌صورت انسانی. حاکم برانسان طبیعت ونیازمندی‌های‌اوست، وطبیعت اومتضمن ردیفی از نیروهای به قوه است وآزادی به او امکان می‌دهدکـه آنها را به‌کمال به فعل درآورد، وبرطبیعت برونی ومحیط چیره شود و درکارخود را واقعیت بخشد و با دیگران روابط نیکو داشته باشد. مفهوم آزادی ونیك ـ که ریشه در اندیشه‌های هگل دارد ـ اساسی است. ستیزه و تضاد ممکن‌است شرط ضروری تغییر و درنتیجه پیشرفت باشد ولی در همان زمان آن‌ها نشانه‌های عدم‌کفایت، یك‌جانبه بودن، نقص

۱ــ هگل، چارلز تایلور. ص ۳۹۰

Marfat.com

که به ضرورت رکـود را بوجود می‌آورند، و نیز هستند. به‌گفتهٔ ارسطو: آنچه بهترین است نیازی بـه عمل ندارد و خـود هدف و انجام است. هماهنگ حقیقی، ثابت، مداوم آن واقعی حقیقی است که در برابر وابسته و غیرحقیقی و موقتی قرار می‌گیرد. دگر شدن در اثـر ستیزه به معنای تعیین شدگی از برون است. در چنبرهٔ تضاد افتادن هنوز به معنای آزاد بودن نیست. پس تضاد نظری وعملی، معیاراخلاق می‌شود. تضاد جوامع ناسازمنحصراً نشانه زوال فرارسندهٔ آن‌ها نیست بلکه نمودار غیرانسانی بودن آن‌ها نیز هست زیرا در نمی‌یابند که بطور تاریخی تعیین شده‌اند و دیگر از تعهدآزادی انسان برنمی‌آیند. زمان آن‌هـا سپری شده زیرا نمی‌توانند بر سرنوشت «انسان» آگاهانه نظارت داشته باشند[1].

با یاری این ایده‌ها می‌توان دریافت که تاریخ درگرو ستیزه‌ها و جدال‌هاست ولی هرستیزه و جدالی تـاریخی (در معنای عالی واژه) نیست. و هم چنین انسان منحصراً بامسائل ونیازهای اقتصادی سروکار ندارد، اقتصاد وجهی از وجوه فعالیت و شرائط زندگانی انسان است. از این‌رو کاته‌گـوری بنیادی اقتصادسیاسی، کار، سرمایه، سود، بهره وزمین نیست. کاته‌گوری بنیادی‌انسان است: انسان وفعالیت‌های انسانی. این فعالیت‌هـا را نباید از انسان تجریدکـرد بلکه آن‌ها را باید بیان کامل انسانیت او دید... فقط بـاآوردن اقتصاد به حوزه اختیار انسانی می‌تـوان نظامی همساز و انسانی آزاد پدیدآورد.

از نظرگـاه ما تهاجماتی مانند هجـوم مغول علائم بیماری بشر و فقـدان انسانیگری است. مربـوط به لحظه‌هایی از تاریخ است کـه انسان یا به مرتبه تمدن نرسیده یا از سطح تمدن و فرهنگ به ورطهٔ بی‌فرهنگی فروافتاده است و به مرتبه شئیی شدگی رسیده. هنجار فرهنگی انسانی پس از آزمون‌های بی‌شمار جنگ‌های تجاوزکارانه را نادرست و بیدادگرانه می‌شمارد، از این‌رو یورش‌هـای چنگیزیان و هیتلری‌هارا عارضه‌هائی می‌داند که گرچه خود را درصحنه تاریخ به‌صورت طبیعی وضروری جازده‌اند، چیزی‌نبوده‌اند جز غیرانسانی‌شدن و غیرانسانی کردن انسان‌ها و به‌این دلیل نبرد با این عارضه‌ها از وظائف انسان و راهبرندهٔ او به‌سوی جهانی بهتر، اخلاقی‌تر و انسانی‌تر است، جهانی که در آن دیگر انسان گرگ انسان نیست.

1_ Marxism and Ethics . EKamenka . P: 12

Marfat.com

Marfat.com

چنگیز خان

Marfat.com

Marfat.com

این مرد مهیب که بزرگترین یورش صحرانوردان را به‌حوزهٔ تمدن جهان رهبری کرده است که بوده؟

بیش از هر چیز چنگیزخان به‌سلالهٔ جهانگشایانی مانند اسکندر، آتیلا، و هیتلر تعلق دارد که هدف نهایی آنها سلطه‌گری و منطق نهائیشان «قدرت»است. چیرگی بی‌مرز و قدرت برهنه. نزد اینان «قدرت هر کاری را توجیه می‌کند» همانطور که در «مهابهاراتا» حماسه هندی آمده است: «قدرت برتر از حق است، حق از قدرت زاده می‌شود(وپیش می‌رود) حق، حافظ‌خود را در قدرت‌می‌یابد.»[1] این منطق که بعدها نی‌چه آن را به تراز کلی‌ترین استدلال فلسفی در آورد، به‌زبان بیسمارك صدراعظم پولادین پروس چنین است: «مسائل جدید با رأی و خطابه حل نمی‌شود بلکه با خون‌و پولاد فیصله می‌پذیرد.»[2]

عملکرد چنگیزخان و اردوی او، منحصراً بیان‌کننده چنین منطقی است. چنگیزخان چنانکه‌پس از این خواهیم دید چه‌در مغولستان و چه در چین‌وایران... پیرو چنین منطقی بوده است. هرکس در سر راه او قرارگیرد، باید به‌هر وسیله که باشد از سر راه برداشته شود. حیله، غدر، کشتار و هجوم... در نزد او طبیعی است، وباید چنین باشد. و صحراهای تفته مغولستان و تنازع‌بقا به‌او آموخته‌است،

۱ـ مهابهاراتا، کتاب ششم

۲ـ تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ۳۳۱

Marfat.com

کوچکترین سستی و ناتوانی فرد و قوم را از صحنه روزگار محو می‌کند وقدرت و توانائی، راه «بزرگی» و توفیق را هموار می‌سازد. این است که او به‌هنگام‌یافتن فرصت برای باقی‌ماندن و پیروزی، از هیچ عملی روگردان نیست. برای او نیز: «بهشت زیر سایهٔ شمشیر است.»[۱]

سیمای چنگیزخان را نویسندگان «تاریخ سری‌مغولان» و بعضی‌مغول‌شناسان اروپائی به‌گونه‌ای رسم می‌کنند و تاریخنگاران ما به‌گونه‌ای دیگر. در روایت جنگ خان مغول با «تایانگ» خان نایمان ـ که قطعه‌ای کاملا خماسی است، خان و سرداران و افواجش همچون «گرگهایی تصویر می‌شوند که گله‌ای گاومیش را تا آغل تعقیب می‌کنند. خان، خود کسی است که سراپا زره‌آهنین دربر کرده و مانند یك چالاقان (باز شکاری درنده) گرسنه به‌سرزمین تایانگ‌خان، حمله‌ورشده‌است.[۲]

حماسهٔ صحرای سوزان مغولستان دربارهٔ چنگیزخان و اردوی او از «تلخی» اصول اخلاقی تهی‌است. دراین‌جا همه چیز برهنه است و همچون خورشیدسوزان کویر می‌درخشد. خان‌مغول چون قدرتمند و خستگی‌ناپذیر است، پیروز می‌شود، «سردارانش دارای پیشانی‌ای از چرم، دندان‌هایی برنده، زبانی نوك‌تیز و قلب‌های آهنین‌اند. به‌جای شلاق، شمشیرهای خمیده دارند؛ شبنم می‌آشامند و بر مرکب باد سوارند...» در بعضی از منابع تاریخی ما، خان مغول «ملعون» نامیده می‌شود. کافری است که به ضرب شمشیر «دارالسلام» را ویران می‌کند، نشانهٔ خشم الهی است، و از این بالاتر با «شیطان» رابطه دارد.[۳]

در جهانگشا وجامع‌التواریخ‌پاس چنگیزخان تا حد ممکن نگاهداشته شده است زیرا هم جوینی‌و هم‌رشیدالدین فضل‌الله، در خدمت مغولان بوده‌اند وناچار نمی‌توانسته‌اند به‌ساحت «خان بزرگ» گستاخی روا دارند. اما هر دو مصائبی را که بر بلادآباد رفته بوده است باز می‌گویند. «منهاج سراج» که دور از دسترس مغولان بوده در این زمینه‌بی‌پرواتر است‌و به‌صراحت چنگیزخان را ملعون‌می‌نامد.

۱ـ آداب الحرب والشجاعه، ۲۵۸

۲ـ تاریخ سری‌بند ۱۹۷، چنگیزخان ۳۰ و ۳۱

۳ـ طبقات ناصری ۲/۹۰ به‌بعد

Marfat.com

و حمدالله مستوفی دربارهٔ یورش مغول می‌گوید:

«اگر تا هزارسال‌دیگر، هیچ آفتی وبلائی نرسد، وعدل‌وداد باشدجهان‌با آن قرار نرودکه درآن وقت بود.»[1] جوینی، چنگیزخان را چنین تصویر می‌کند:خان مغول به‌عقل وهوشمندی از اقران خود ممتازبوده. بدون رنج‌مطالعه اخبارتاریخی آنچه‌ازعادت‌جبابرهٔ‌اکاسره‌و از رسوم وشیوه‌های فراعنه وقیاصره مذکور بود، از صحیفهٔ باطن خویش اختراع می‌کرد. اگراسکندر در زمان او می‌زیست‌ازحیلت و ذکای او تعلیم می‌گرفت. دلیل‌روشن قدرت اودرجهانگشائی آنست‌که باگروهی اندك بـرآن همه دشمنان شـوکتمند پیروز شد و گردن‌کشان آفاق را از شرق و غرب مقهورگردانید و با هر خصمی رویاروی شد او را بکلـی با اتباع و اولاد و لشکریان و بلادش نیست‌گردانید. پیام او به‌دشمنان و حریفان‌کوتاه بوده و آنها را به‌زیادی لشکر و... تهدید نمی‌کرده است بلکه به‌کوتاهی هشدار می‌داده است‌که «اگر ایل و منقاد شوند ماآن‌را چه‌دانیم، خدای قدیم داند». و ازآن‌جاکه‌پیرودینی ویژه نبوده، از تعصب و رجحان ملتی بر ملت دیگر دوری می‌گزیده بلکه‌عالمانو زاهدان هر طایفه را عزیز می‌داشته. افواجش را به‌وسیلهٔ شکار،گرم و چابك نگاه می‌داشته تا بر تیرانداختن و[تحمل مشقت] خوگر شوند.

جوینی سپس از قوم و نسب چنگیز می‌گوید که از قبیلهٔ «قیات» مقدم‌قبائل مغول است. درآغاز نام او تمرچین (تموچین) بوده . هم ازکودکی دلیر و بی‌باك و دارای هیبت بوده و به‌همین‌دلیل اونگ‌خان سرور قبائل کرائیت وساقیز(نایمان؟) در تقدیم واکرام او مبالغت می‌کرده‌اند. پسران وبرادران اونگ‌خان و مقربان‌او، از منزلت چنگیز در نزد خان خود حسد مـی‌برند و سخن‌چینی مـی‌کنند تا اینکه اونگ‌خان نیز از چنگیزخان متوهم می‌شود و قصد می‌کند به غدر و حیله او رااز میان بردارد ولی دوکودك ازآن‌اونگ‌خان‌می‌گریزند و چنگیزخان را از ماجـرا باخبر می‌کنند. چنگیز می‌گریزد. اونگ‌خان سردرپی او مـی‌گذارد. ناچـار نبرد روی مـی‌دهد و چنگیز با وجود کمی عده و لشکر اندك، اونگ‌خان را شکست

۱ــ تاریخ گزیده، ۵۸۲

Marfat.com

می‌دهد و غنیمت بسیار بدست مـی‌آورد. سپـس روزبه‌روز بر قدرت چنگیزخان افزوده می‌شود و به‌جنگ اونگ‌خان مـی‌رود و سرانجام «اونگ‌خان» مغلـوب می‌شود و عاقبت اهل و قوم، زنان و دختران او بدست چنگیز می‌افتد و خودخان نیز به‌قتل می‌رسد، و دیگر قبائل سر بر خط فرمان چنگیز می‌نهند تا «تمامت قبایل یکرنگ شدند و متابع فرمان او گشتند.»[1]

در این هنگام مردی مدعی می‌شود که از خدا شنیده «همهٔ روی زمیـن را به تموچین و فرزندان او دادم» و به این ترتیب‌نظام سروری‌چنگیزخان قدسی‌می‌شود. اما خود آن مرد (شمن بوده) کم‌کم نیرومند می‌گردد و در دماغ او سودای ملك پدید می‌آید درنتیجه روزی درمیان جشنی با پسری از پسران خان درگیر می‌شود و آن پسر او را چنان برزمین می‌زند که دیگر برنمی‌خیزد و سرزمین مغول‌ازوجود طاغیان نسبت به خان جدید تهی می‌شود.[2]

فرزندان چنگیزبسیار بودندولی پسرانی که وی از خاتون بزرگتریسونجین بیکی (بورته فوجیـن) داشت از دیگر فرزندان برتر بوده‌اند زیرا در رسم مغول اعتبار فرزند به نسبت مادران است. پسران برتر چنگیزخان، توشی بوده و جغتای و اوگتای و تولـی. به‌فرمان خان تـوشی سالار منصب شکـار ـ که نزد مغول کاری شگرف و پسندیده است ـ می‌شود و جغتای مأمـور تنفیذ یاسا و سیاست و اوگتای مأمور تدبیر ملك و تولی متولی سپاه و تجهیز لشکریان.

چنگیزخان پس از رسیدن به‌قدرت با وعد و وعید یا با هجوم قبایل‌اطراف مانند تـرکان اویغور را نیز مطیع می‌کند یا از میان برمی‌دارد و آنگاه به منظور تسخیر بلاد آباد مانند چین و ایران به‌حرکت درمی‌آید.[3]

رشیدالـدین فضل‌الله می‌نویسد: پدر چنگیز، یسوکای بهادر است. مردی جنگجو و دلاور که با افواج مغول و تاتار و لشکر ختای جنگها می‌کند و آوازهٔ او در مغـولستان مـی‌پیچد. از قبایـل مغول چند زن مـی‌گیرد. بزرگترین زن او «اولون فوجین» است و پسران و فرزندان معتبر یسوکای بهادر از همین زن است

---

۱ و ۲ و ۳ـ جهانگشا ۱/۲۵ به‌بعد و ۱/۲۹، جـامـع‌التواریخ ۲۷۳ و ۳۰۵ و ۱/۲۰۱ و ۱/۲۰۳ و ۱/۲۱۸ به‌بعد

Marfat.com

تموچین- جوجی قصار (قسار یعنی سبـع) - قاجیون- و تمو که اتجکن (خداوند آتش و یـورت)... «تموچین سیزده‌ساله بوده که پدرش می‌میرد و بیشتر خویشان و اتباع از وی روی برمی‌گردانند. مدت بیست وهشت‌سال پریشان‌حال بوده‌سپس دولتمند می‌شود، و چون اونگ‌خان شاه کرائیت را مقهور می کند چنگیزی‌نامیده می‌شود (چنگیزی‌یعنی پادشاه معظم) و پس از مغلوب کردن تایانك‌خان شاه‌نایمان شاهی بر او مسلم می‌گردد، توقی نه‌پایهٔ سپید برپای می کند. بت‌تنکری (کو کجو پسر منکلیك ایجیکه) ، خان را ملقب به‌چنگیز می کند.[1]

منهاج سراج داستان خان مغول را چنین گزارش مـی‌دهد: پدر چنگیزخان «تمرچی» نام داشت و مهتر قبائل مغول بود. وقتی در شکارگاه مرغی که «طغرل» نام داشت بدست او افتاد، او را «طغرل تکین» لقب شد. در همهٔ آفاق هیچ کـس آن مرغ را نشان نداده بود که بدست پادشاه افتاده است. پس او را بزرگ داشتند ولی جز او، التون خان طمغاج نیز بزرگ قبیله‌های مغول بود.

چون پدرچنگیزبه دوزخ رفت(!) مهتری به‌او رسید. تمرد و گردن کشی آغاز کرد والتون، فوجی از جنگجویان مغول بر سر او فرستاد. چنگیز شکست خوردو باگروه اندکی از یاران باقیمانده به‌سوی شمال ترکستان‌گریخت و در مکانی‌دور از دسترس، در چراخور کلران(گلوران)پناه‌گرفت. در میان این مرغزار، چشمه‌ای بس بزرگ بود و آنها درآن‌جا مسکن گزیدند و به‌مرور زمان توالد و تناسل کردند و زیادشدند و چون از اندیشهٔ انتقامجوئی فارغ نبودند به‌فکر چاره‌جویی افتادند تا التون‌خان را گـوشمال دهند و از او انتقام گیرند. آنها فـرماندهـی مدبر لازم داشتند و چون چنگیز در میان ایشان به مردی و دلیری و چابکـی برتر بود او را به سرداری برداشتند. چنگیز گفت: امیر شما مـی‌شوم اما بشرط اینکه اگر حتـی پسران را به قتل پدران و پدران را بر قتل پسران فرمان دهم اطاعـت کنید، و آنها همه رأی او را پذیرفتند . نخستین فرمان او این بود که پسران امیر بزرگتر را که شریك پدرش بود بکشتند تا معارضـی برای او باقی نماند ... کم‌کم کار چنگیز بالاگرفت.

۱- جامع‌التواریخ ۱/۲۰۳ به‌بعد

Marfat.com

خبر به التون رسید وبرای ازبین بردن چنگیزیان سیصدهزار سوار به‌سراغ آنها فرستاد، وچون چنگیز از فرستادن رسول به دربار التون خان نتیجه‌ای نگرفت افواج خود راگردآورد و به فرمان او همه درپای کوهی گرد آمدند. سپس فرمان داد که زنان را از مردان و فرزندان را ازمادران جداکردند وسه‌روز وسه‌شب سرها برهنه کردند و سه‌روز هیچ کس طعام نخورد ونگذاشتند که جانور، بچه را شیردهد و خود در خرگاهی رفت و طناب دور گردن خود کرد و دراین سه شبانروز جمله فریاد می کردند : تنگری، تنگری![1]

پس از سه روز، بامداد روز چهارم، چنگیز از خرگاه بیرون‌آمد وگفت مرا تنگری (آسمان نیلگون ابدی و ایزد مغولان) پیروزی بخشید. اکنون ساخته شویم تاکینهٔ خود را از التون خان بازخواهیم. مغولان پیرو او ، سه‌روز جشن گرفتند و سپس ازمیان کوهها بیرون‌آمده برولایت طمغاج زدند وخلقی را به‌زیر تیغ‌آوردند. خبر به‌التون خان رسید پنداشت که مگر آن ۳۰۰ هزار سوار که محافظت راه و دره می کردند، منهزم شده‌اند. پس او وطمغاجیان دلشکسته وسپاه محافظ دره ازهیبت چنگیزیان پراکنده‌گشتند. چنگیز، طمغاج را محاصره کرد و مدت چهارسال بر در شهر بود سپس شهر گشوده شد و التون خان بگریخت.[2]

منهاج سراج سپس از گفته بهاءالدین رازی ـ فرستادهٔ خوارزمشاه به نزد چنگیز ـ آورده است که «چون به حدود طمغاج رسیدیم ، از مسافت دور ، پشتهٔ بلندی به‌نظر آمد، پنداشتیم که مگر آن بلندی سپید، کوه برف است. از رهبران و مردم آن سرزمین باز پرسیدیم. گفتند : آن جمله ، استخوان‌های آدمیان کشته شده است. به‌منزلی دیگر رسیدیم. زمین از روغن آدمی چرب وسیاه‌گشته بود ... به‌در طمغاج رسیدیم ، بر موضعی در پای برج حصار استخوانهای آدمی بسیار جمع بود. گفتند در روز فتح این شهر، شصت‌هزار دختر بکر خود را ازاین برج بیرون

۱ـ طبقات ناصری ۲/۹۷ تا ۲/۱۰۰ (تنگری tengri واژهٔ ترکی کهن به‌معنای آسمان نیلگون ابدی و توصیف کننده خدای به تقریب شخصی که همهٔ قدرت‌ها از او سرچشمه می گیرد. تاریخ فتوحات مغول ۲۵)

۲ـ طبقات ناصری ۲/۱۰۱ و ۲/۱۰۳

Marfat.com

انداختند وهمان جاهلاك شدند تا بدست لشکرمغول نیفتند واین‌جمله استخوان‌های ایشان است.»[۱]

حمدالله مستوفی همراه با بیان برخی مطالب جهانگشا و طبقات ناصر ی... می‌نویسد «نام او درآغاز تموچین بود... تا سی‌سالگی زحمت‌ها کشید وبه‌مهلکه‌ها افتاد اما چون دولت یاور بود و در ماندن او سر حکمت داور، ازهمه بلاها خلاص شد . در چهل سالگی با اونگ‌خان شاه قوم کرائیت دوست شد و او را به پدری پذیرفت . این دو هشت سال موافق هم بـودند اما پس از آن جهت دختر خواستن بین ایشان نزاع افتاد و سرانجام چنگیز براو مستولی شد وآن‌گاه تایانگ خان را بشکست و «روز به‌روز دولت او در تزاید بود تا بر تمامت مغول و صحرانشینان و بلاد توران و ختای و چین و ماچین و خـزر و سقسین و بلغار و آس و روس و مکس وآلان و قرقیز و تنکت و... مستولی شد.»[۲]

«میرخواند» نـویسندهٔ «روضة‌الصفا» می‌گوید : در زمـان «میسوکا بهادر» و مبادی حال چنگیز اقوام مغول و تاتار مطیع یك شاه نبودند بلکه هر قبیله حاکمی جداگانه داشتند و پیوسته بین ایشان منازعه بود ... چنگیز خان‌که درسیزده‌سالگی یتیم شده بود،درورطه‌های‌هایل‌افتادولی‌چون‌ارادهٔازل‌بر آن‌شده‌بود...تاصفت‌جلالی ظهوریابد،ازمهلکه‌ها نجات یافت وباقوم جاموقه وقبائل نانجوت‌وقنقرات‌وجلایر... کارزار بسیار کرد ... سپس ملازم اونگ خان شد و به‌واسطه عقل و کیاست ورای و رویت و لطف گفتار و حسن کردار به مرتبه‌ای رسید که اونگ خان اورا فرزند خواند و در امور مملکت بی‌مشورت او اقدامی نمی‌کرد و چنگیز نیز در اتحاد و یك‌جهتی اونگ‌خان‌کوشش‌بسیار کرد وبا مخالفان او به‌نبردهای سخت برخاست. قبائل دیگر که اتحاد این‌دو را دیدند بر پیکار ایشان کمر بستند و به آئین خویش اسب وگاو و قـوچ و سگ آورده کشتند. و گفتند اگـر ما خلاف میثاق نمائیم هم‌چنین کشته شویم وعقیده ایشان آن بود که ازاین عظیم‌ترسوگندی نمی‌تواند که باشد. جنگ درگرفت و اونگ‌خان وچنگیز پیروزشدند. سپس بین این‌دواختلاف افتاد و به‌نبرد برخاستند و پیروزی از آن چنگیز شد. نبرد با تایانگ خان و پیروزی

۱– طبقات ناصری ۱۰۱/۲و۱۰۳/۲

۲– تاریخ گزیده، ۵۸۱

Marfat.com

براو، اقتدار چنگیز را افزایش داد . جاموقه که به ضدیت با چنگیز به خان نایمان پیوسته بود نیز دستگیر شد. چنگیزخان به او گفت «چون این قوم با حاکم خود وفا نکردند، بیگانگان از ایشان ایمن نباید بود ... بیشتر آن جماعت را به‌یاسا رسانید و با جاموقه خطاب‌های عنیف کرد و عاقبت اورا بـه برادرزاده خـویش سپرد تا اعضایش را ازهم جدا ساخت . جاموقه در آن حال هیچ قلق و اضطراب ننموده و می‌گفت درخاطرچنان بود که اگر توفیق رفیق شود... شمارا پاره پاره سازم اکنون چون دولت شمارا یاری کرد هیچ توقف نکنید ومرا پاره‌پاره سازید و به‌دل‌جمع، مفاصل خود را بدیشان می‌نمود و جلادان بکار خود اشتغال می‌کردند تا آن زمان که روح از بدنش مفارقت کرد ... چنگیز سپس لشکر به تنکت برد ودراندك‌زمانی حصارقاشین را مسخر ساخته با زمین هموار کرد ... در این حال هر که ایل شد... به‌نعمت رسید و هر که سرکشی کرد او را با اقوام به تیغ خونریز گذرانید. آن‌گاه سران قبائل چنگیز را مطیع شدند و بت تنکری از سوی ایـزد جاوید بـه او مژدهٔ پیروزی و لقب چنگیز داد.[1]

میرخواند سپس می‌نویسد که «چنگیز در اوایل حال که اقوام و قبائل مغول متابعت او کردند رسوم وعادت ناپسندیده مثل سرقه و زنا از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را به زیور عـدل و انصاف بیاراست و درهای بلاد و شهرها را بر بازرگانان و طلب‌کنندگان ارزاق مفتوح گردانید.»[2]

حبیب‌السیر می‌نویسد : «چنگیز پسر یسوکا بهادر بن پرتان بـود و مادرش اولون انکه نام داشت. در ۵۸۱ سردار ایل و «الوس» قوم «نیرون» شد . «در هنگام زاده شدن مقداری خون فسرده در مشت داشت و این معنی نزد عاقلان دلیل بود بر دلیری آن مولود برخون‌ریزی.» سپس مطالب جوامع‌التواریخ و روضه‌الصفا و... را مکرر می‌کند . و نیز می‌گوید : در ۶۱۱ ه نام تموچین به‌چنگیزخان بدل گردید. خان مغول در ۶۱۵ ه متوجه ماوراءالنهر گشت و با محمد خوارزمشاه وارد جنگ شد .[3]

---

۱ و ۲– روضه‌الصفا ۵/۱۵

۳– حبیب‌السیر ۳/۱۶ و ۳/۲۷

Marfat.com

خطوط سیمای خان مغول دراین کتاب‌ها آمیزه‌ای است ازافسانه و واقعیت. در «تاریخ سری مغولان» از غـار افسانه‌ای که ازآن گرگ خـاکستری برتا\چینو بیرون‌آمده چیزی نمی‌گوید ولی حکایت او را از زمان وصلتش با آهوی وحشی «قومرال» آغازمی‌کندکه ازآن‌وصلت نیای‌چنگیز بوجودآمده، سپس‌ازشجرنامه‌ها سخن ساز می‌کند و بعد روایت آلان زیبا (آلان قوا) می‌آیدکه پس ازبیوه شدن، دراو روح نـورانی شبانه‌ای دمیده می‌شود و از آن روح ، آبستن شده ، سلالهٔ چنگیز بوجود می‌آید و این مسأله نزد مغول و دیگر اقوام ابتدائی همچون تقدیس وتأئید «قهرمان» محسوب می‌شده است.[1]

زندگانی مغولان کـه قبیله‌های شکارچی و شبان بودند با نظام «پدر شاهی» اداره می‌شد. اینان قبائلی پراکنده بودند و غالباً به‌دور خان یا ایلی که نفوذ ویژه بدست‌آورده بودگردمی‌آمدند و بطورکلی مرکب بودند از صحراگردان دشت و شکارگران جنگل و به‌زبان مغولی ولی بالهجه‌های‌گوناگون سخن می‌گفتند. بیشتر خان‌های صحراگرد از همسایه‌هـای چینی ، عناوینی کسب می‌کردند مانند عنوان «ونك» ولی ظاهراً اقوام جنگل‌نشین، اشرافیتی ضعیف‌تر داشته‌اند و غالباً ریاست آنها را شمن‌ها (شاه ـ کاهن‌ها) که به تصور خود با ارواح درارتباط بودند بعهده داشتند. دربین مغولان قبیله‌های تاتار، کارائیت‌ها، نایمان‌هاکه هرکدام به‌گروه‌های کوچکتر تقسیم می‌شد ، شاخص بود. در قرن ۱۲ میلادی بین تاتارها وکارائیت‌ها، ایلات صحراگرد وشکارچی می‌زیستندکه ایل مغول ازآن‌ها بود و دارای اهمیت بسیار شد و خـان آن «قابول» ، خانان نامیده شد و بـه چین حمله برد . فرزند او «قوتوله» نیز در نبرد با«کین‌ها» دلیری‌هاکرد و مشهورگشت. ایل این پدر وپسرکه که «برجیقین» نـام داشت ، پس از تسلط برشماری ایل و قبیلهٔ همسایه و تشکیل یك واحد سیاسی، نام مغول به‌خودگرفت.[2]

چنگیز در ۵۶۱ هـ ـ ۱۱۵۵ میلادی در کنارهٔ رود انون به دنیا آمد . پدرش یسوگای بهادر و اوپسر برتان بهادر و برتان بهادر خـود دومین پسر قابول‌خان و

۱ـ بند ۱۹ و ۲۱ تاریخ سری، چنگیزخان ۲۲ و ۲۳

۲ـ امپراطوری چین ۲۱۲ به‌بعد، چنگیزخان، ۵۱

Marfat.com

برادر بزرگتر قوتوله خان ، بود. یسوگای بهادر یك اشرافی واقعی صحرا بود وبا یاری برادرانش، دختری را بنام (هوآلون) از سرزمین کارائیت‌ها دزدید و چنگیز از این پدر ومادر به‌دنیا آمد. پدرش اورا تموچین نام نهاد . یسوگا و هوآلون سه پسر دیگر به‌نام جوجی‌قسار، قاچی‌اون ـ الچی، وتاموگای و دختری به‌نام مامولون داشتند . یسوگا از زن دیگر خود نیز دوپسر داشت:

چنگیز در نه سالگی بـه صلاحدید وهمراه پدر به ایـل قونگقیرات رفت و «برته» زیبا ، دختر «وائی ساچان» را دید و پسندید و او را بـه همسری برگزید . هماهنگ با رسوم مغولی‌درخانه پدرزن خود ماند. یسوگای بهادر به‌سوی ایل خود بازگشت و در راه در جشن تاتارها شرکت‌کرد وآنها به دلیل اینکه او به خویشان آنها هجوم برده و دونفرشان را گرفته بود ، مسموش کردند . یسوگا درخانهٔ خود درگذشت. (۱۱۷۵ یا ۱۱۷۷ م).

چنگیز به‌وصیت پـدر همراه مونگلیك سرپرست جـدید خانواده به اردوی زاد بوم خود آمد ولی قبائل تابع یسوگا ازگرد آن‌ها پراکنده شدند. مادرچنگیز که زنی باهوش و مصمم بود، پرچم شوهرش را برافراشت و به‌دنبال تجزیه‌طلبان راه افتاد و شماری ازآنها را بازگرداند ولی فرزندانش کوچك بودند و خویشان وغلامان نیزآنها ترك کرده بودند و ازآن‌جاکه فقیر شده بودند کسی به‌آنها اهمیتی نمی‌داد ولی هوآلون ، پرورش فرزندان را پی‌گرفت و اندیشه‌های اشرافی صحرا را به آنها القاء می‌کرد . با این همه زندگانی این خانواده در فقر و صید ماهی و جستجوی خوراك‌های‌گیاهی می‌گذشت.[1]

چنگیز هوشی سرشار داشت ولی در زور از برادران دیگرش قسار وباکتار کمتر بود . ویژگی اخلاقی او ، حس تسلط جوئی و نگاهداری امـوال خود بود ازاین‌رو هنگامی که برادران ناتنی‌شان : باکتار و بالگوتای غنیمت و شکار چنگیز و قسار را دزدیدند، باوجود منع مادر ، به باکتار نزدیك شدند و او را کشتند ... دلیری وهوش چنگیز، شهرت او را زیادکرد. خان تاتیچوت‌هاکه می‌ترسید چنگیز

۱ـ چنگیزخان ۵۳ به‌بعد، جامع‌التواریخ ۱/۲۰۱ به‌بعد

Marfat.com

درآینده خطری برای ایل او شود به اردوی هوآلون حمله برد تا تموچین را بگیرد و بکشد ولی تموچین فرار کرد . او را در جنگل محاصره کردند اما به‌وسیله و یاری سورغان از قبیله سولداس که در بین تائیچوت‌ها بود ـ فرار کرد وبا خانوادهٔ خود به‌سوی کوه بورقان قلاون رفت. در یکی از روزها بهنگامی که راهزنانی که اسبان خانواده‌اش را ربوده بودند تعقیب می کرد با جوان چالاك و دلیری آشنا شد که او را یاری بسیار کرد. چنگیز و او با هم دوست شدند. جوان دلیر «بوغورچی» نام داشت و بعدها از درخشان‌ترین سرداران مغول شد . چنگیز سپس به نزد وائی ساچان رفت و «برته» زیبا را به خانه آورد . در این هنگام چنگ بین قبائل مغول جریان داشت و چنگیز برای بهبود. وضع خود به نزد «ونگ خان» که با یسوگا دوست وبرادرخوانده بود رفت. «اونگ‌خان» پیروآئین مسیح بود ونظربه‌دوستی با پدر تموچین اوراپذیرفت‌وبزرگ داشت. مدتی بعد مارکیت‌ها به‌اردوی‌تموچین حمله کردند و «برته» را به اسیری بـردند و او بـا یاری «ونگ خان» و جـاموقه برادرخواندهٔ خود به‌آنهاحمله‌کرد وعده‌ای ازآن‌ها را کشت وهمسرش را بازپس گرفت. اما بعد با جاموقه بهم زد و نبرد بین آنهاآغاز شد.

تموچین سپس به همراه «ونگ خان» به جنگ بـا تاتاران رفت و تاتارها به‌سختی شکست خوردند. کین‌ها بـه ونگ لقب ونگ سلطان و به تموچین لقب «جا اوتقوری» (رئیس نظامی گارد مرزی) دادند. قدرت نظامی تموچین پس ازنبرد با تائیچوت‌ها افزون شد . در این نبرد اسیر جوانی نزد اوآمد و پیشنهاد کرد که اگر تموچین از سر قتلش بگذرد ، یار او خواهد شد. تموچین ازصراحت اوشاد شد ومرد جوانرا که«جیرگوادای»نام‌داشت، «جبه» (= تیر) نامید . «جیرگوادای» بعدها یکی از درخشان‌ترین فرماندهان مغول شد.

تموچین در نتیجه اختلاف بـا «ونگ خان» و نبرد با او شکست خـورد و افـرادش زخمی شدنـد . او و اردویش نـاچار مدتی مخفی گشتند بـا این همه طرفدارانش روز به روز بیشتر و خود او قدرتمندتر می‌شد . در حملهٔ مجدد ونگ خان به اردوی تموچین ، ونگ خان شکست خورد . تموچین با این گام بزرگ موفق شد نیرومندترین حکمران مغولستان معاصر خودرا درهم بکوبد، وجای اورا

Marfat.com

بگیرد و هم‌چنین پس از یکسره کردن کار جاموقه،فرمانروای سراسر مغولستان شمالی گردد.

تموچین در۱۲۰۶ م درکنار رود انون، اجتماع بزرگ [قورولتای] مغولان را تشکیل داد و این اجتماع اورا به چنگیز ـ خاقانی و امپراطوری مغول برگزید، در نتیجه تموچین حاکم همهٔ «سلاله‌های ساکن در عرابه‌های پوشیده از نمد» گشت.[۱].

چگیز درحدود سال ۶۰۰ ه به تایانگ خان شاه نایمان حمله برد ودرپیرامون جبال آلتائی او را مغلوب و زخمی کرد. خان نایمان کمی بعد جان سپرد و قومش مغلوب شدند وپسرخان‌نایمان به‌دربار کوچلك خان‌گریخت. چنگیزسپس برطوایف قرقیز چیره شد (۶۰۳ ه). ونیز به‌عزم سرکوبی کوچلك‌خان به‌نواحی رود ایرتیش لشکرکشید ولی کوچلك فرار کرد و پیش گورخان ختائی رفت و گورخان او را بزرگ داشت و دختر خود را به‌همسری به او داد.

چنگیزکه اردوی خود را به‌سوی غرب حرکت داده بود به ترکستان شرقی رسید . جبه نویان سردار مغول کوچلك را در سمیرچی درهم شکست و درنتیجه امپراطوری مغول با ایران همسایه شد.[۲]

پیروزی‌های چنگیز در چین شمالی نیز چشمگیر بود . زمانی که چنگیزخان به‌روی صحنه آمد و قبائل مغول را متحد ساخت مدتها بودکه اویغورهای به‌نسبت متمدن سلطه خود را بر خان‌های قرقیز ازدست داده‌بودند وقدرت چین به‌دشواری تا به‌نیمه‌های شرقی مرز مغول می‌رسید. دراین زمان چنگیز، خانی ازخانان کرائیت بود. شاه‌کرائیت ازسوی چین سالاری صحراگردان را به‌عهده داشت. قبائل مغول مدام در زدوخورد بودند و به‌رهبری نیاز داشتندکه آنها را باهم متحد سازد و زیر پرچمی یگانه درآورد . چنگیزخان چنین رهبری بود ، و پس از رشته نبردهائی خونین و نیزپیروزی برکرائیت‌ها قدرتمندترین پیکرهٔ صحرای مغولستان شد.قصد سادهٔ

۱ــ چنگیزخان ۶۰ به‌بعد ــ تاریخ سری مغولان ــ جامع‌التواریخ ۱/۲۱۸ به‌بعد

۲ــ چنگیزخان ۱۴۱، ۱۴۲ و ۱۴۳، جامع‌التواریخ ۱/۲۲۱ و ۱/۲۲۲

Marfat.com

پیروان چنگیز این‌بود: «بزرگترین شادی مرد [مغولی] آنست که دشمنان چنگیزخان را درهم بشکنند، وآنها را به‌سوی درگاه اوآورد ، همه آنچه را دارند تاراج کند، کسانی را بنگرد که اشك می‌ریزند، وبر اسبانشان سوار شود، و زنان و دخترانشان را درآغوش گیرد.»[۱]

فلسفهٔ سادهٔ مشابهی در سخنان پیروان چنگیز می‌بینیم زمانی که با او بیعت کردند و وی‌را به‌خانی برداشتند : «ما ترا خان خواهیم کرد . هنگامی که تموچین ، خان‌شود ماچون دیده‌بانان وپیشتازان به‌سوی دشمنان می‌تازیم. ما دختران وبانوان خوش‌آب و رنگ آنان را برای اردوی تو می‌آوریم و به‌تو می‌دهیم ... در روز نبرد اگر از فرمان‌های تو سرپیچی کردیم ما را از اتباع، خدمتگزاران ، و بانوان و زنانمان جداکن و در سرزمینی بی‌صاحب رها ساز.»[۲]

بدین سان بود که امپراطوری مغول ـ که می‌رفت بزرگترین هراس و خطر برای‌جهان متمدن‌باشد ـ سامان یافت. چنگیزخان با زیرکی شگرف دشمنان‌خودرا ازمیان برداشت، قبائل مغول را متحد ساخت و برای محافظت خود گارد شخصی ترتیب داد. اوسپاه واقوام خودرا به هزاره‌ها وسده‌ها تقسیم کرد. اینان درگروه‌های دو یا سه یا پنج‌هزار نفری در واحـدهای مهمتر در دسته‌های ده‌هزار نفره (تومان) گردآمدند . خان، فرماندهی سده‌ها و هزاره‌ها را به یاران آزمایش شده‌اش داد و پس از ازمیان برداشتن کوکوچوی‌شمن که منزلت ویـژه‌ای بین مغولان داشت ، امپراطور بلامعارض صحرا گردید.[۳] او درآغاز ماشین جنگی مهیب خودرا به‌سوی تنگغوت(سی‌هیا) وچین فرستاد. فزونی سپاه واتباعش، الزام می کرد که گام‌ضروری دیگر ـ بدست‌آوردن غنائم از سرزمین‌های آباد ـ را نیز بردارد . زیرا دورنمای غارت وتاراج فراوان می‌توانست ازابزار مهم نگاهداشتن و ترغیب صحرانوردان گرسنه و قحطی کشیده باشد.

پژوهندگانی که خواهان توضیح‌ها و تبیین‌های با شکوه و زرق و بـرق دار

---

۱ و۲ـ امپراطوری چین، ۲۰۴ و ۲۰۵

۳ـ تاریخ مغول در ایران ۲۷۴ ، جامع‌التواریخ ۱/۳۹۹ به‌بعد

Marfat.com

کلی در زمینه جنبش‌های عظیم تاریخی هستند کوشیده‌اند موج وحشت زای هجوم مغول راکه بیشترین بخش آسیا و اروپا در هم کوبید ، در چهارچـوب خشکسالی مرغزارهای آباء و اجـدادی مغولان توضیح دهند اما شواهـدکافی دراین مورد در دست نیست. خشکسالی بوده است اما دگرگونی اقلیمی آن سان عظیـم و فراگیر نبوده که مغولان همه استعدادها و امکان‌های خود را برای باقی ماندن و زیستن از دست بدهند. در پیروزی مغول، نبوغ شخصی چنگیز برعوامل کلی و غیرشخصی می‌چربد. رهبری که جاذبهٔ فردی وقدرت‌های نظامی را بامهارت سازش باهمدستان کارا و اغتنام فرصت‌های مناسب درهم می‌آمیزد می‌تـواند در تشکیل مجمع موافق و هم‌پیمانی از صحراگردان توفیق یابد، صحراگردانی که آنها را به‌آسانی دولتی متمدن وکشاورز نمی‌تواند زیر نظارت خود درآورد. مغول درکار و بار روزانهٔ خود همیشه درگیر موقعیت‌های جنگی بود، مدام برپشت زین اسب بسر می‌برد و کمان و تیر خود را بکار می‌انداخت و در شکارگاه به همان خوبی تیرمی‌انداخت که در میدان نبـرد . زنان وکودکان مغول نیز همیشه بـا ارابه‌های سنگین حامل خیمه‌هایشان، حتی در زمان صلح، درحال ییلاق و قشلاق بودند و می‌تـوانستند در برابر نیازمندی‌های جنگ به‌آسانی به پیش یا به پسّ حرکت کنند و جابجا شوند. مردم‌متمدن وکشاورز ازسوی دیگر، وابستهٔ معاش‌خودند واین‌معاش را محصولات کشاورزی‌شان برآورده می‌سازد. و نیز باید ساخلوهـای مرزی سد استواری باشد برای ایمنی‌آنها و جلوگیری از تهاجم صحراگردان. به ویژه کشاورزان مرزی و ساکنان دیه‌ها و شهرهای نزدیك مرزگاه برتری می‌دهند وابستهٔ کمك خانی صحرا گرد باشند و برای محافظت خود به‌او باج دهند تا برقدرتی روبه زوال تکیه کنند، قدرت حاکمان و شاهـان کشورشان که از آنها بسیار دور است و به ویـژه به هنگام سستی و ناتوانی، مشکل بتواند به یاری‌آن‌ها بشتابد. برحسب تصادف، دولت‌های چین و اویغـور و ترکستان شرقی به هنگـام به قدرت رسیدن چنگیزخان در چنین حالی بودند[1] دولت خـوارزمشاه نیز درآن موقع دچار تفرقهٔ داخلی ، دسیسه‌هـای خلیفه عباسی، کارشکنی‌های ترکان قنقلی بود[2].

۱ــ امپراطوری چین، ۲۰۸ و ۲۰۹

۲ــ تاریخ مغول ۴۲ و ۴۳

Marfat.com

چنگیزپس ازپیروزی‌های‌عظیم درچین، درظاهر برای آرام کردن اغتشاش‌های مرزهای غربی و ترکستان و در باطن برای هجوم به ایران و به دعوت ناصرالدین الله خلیفه عباسی به مرزهای خوارزمشاهی آمد و پس از ویران کردن بخشی ازایران وکشتار بی‌حساب مردم این مرز وبوم به مغولستان بازگشت و در ۶۲۱ ه (۱۲۲۵م) به‌زادگاه خود رسید. آخـرین نبرد او با تنگغوت‌ها بود که درآن نیز پیروز شد ولـی در زمستان همان سال در جـریان شکار از اسب به زیـر افتاد و به سختی آسیب دیـد و در ۶۲۳ ه (۱۲۲۷ م) در ۷۲ سالگی (و به قـولی در ۷۳ سالگـی؟) درگذشت. او بهنگام مرگ ، اشراف صحرا و خویشان را فراخـواند و وصایای خود را در بـارهٔ حفظ یاسا، جانشین خود و اتحاد مغول به آنها ابلاغ کرد. جامع التواریخ می‌نـویسد چنگیز در ۷۲ سالگی بیمار بود و به ولایت تنگغوت وفـات یافت و پیش از مرگ وصیت کرده بود که چون او را واقعـه‌ای افتاد ، آن حال را پنهان دارند و زاری نکنند و امیران و لشکریان صبر کنند شکیبا باشند تا شاه ومردم تنگغوت بیرون آیند (سپس) جمله را بکشند ونگذارند خبر مرگ او زود به‌ولایت برسد تا اولوس بهم برنیایـد. ایشان به موجب وصیت ، آن واقعـه پنهان داشتند. چون مردم تنگغوت بیرون آمدند، تمامت را به شمشیر گذرانیدند و صندوق او را برگرفتند و روی به‌راه آوردند وهرآفریده راکه می‌دیدند می کشتند تاخبر به‌اطراف نرسد... سپس اظهار واقعه کردند و در چهار اردوی بزرگ او را تعزیت داشتند و و در موضعی که پیش ازآن... معین کرده بود، او را دفن کردند.[۱].

روضة‌الصفا می‌نویسد که چنگیز دریورش خطا خواب هولناك دید که دلالت بر نزدیکی اجل و هلاك او می کـرد و بعد ازآن رنجور شد و بـه احضار اولاد و احفاد فرمان داد... آنها را به اتحاد یکدیگر وحفظ یاسای خود وصیت کرد و نظر آنها را دربارهٔ جانشین خود پرسید. فرزندان به اتفاق زانو زده گفتند که:

پـدر شهریـار است و ما بنـده‌ایم
به فرمـان و رایش سر افکنـده‌ایم

۱- جامع‌التواریخ، ۲۳۳

Marfat.com

چنگیز گفت من اکنون اوکتای را به خانی مقـرر کردم... درهنگـام مرگ ۷۳ ساله بود[۱] و زمان سلطنتش ۲۵ سال... جسد چنگیزخان را در پـای درختی که روزی در شکار آن‌جا فـرودآمده بود و گفته که این جا لایـق مقبره من است، دفن کردند... گویند که هم در آن سال در نواحی مدفـن او درخت بسیار پدید شد و به اندك مدتی کثرت اشجار به مرتبه‌ای رسید که در آن بیشه مجال گذار نماند واکنون یورت‌چیان که به‌حسب ارث از آبا واجداد به‌ایشان رسیده مدفن اورا نمی‌شناسند[۲]

چنگیزخان ازجنگاوران بزرگ جهان بوده است. چالاکی و فرصت طلبی، دلیری، رزم‌آرائی، گریز وحملهٔ بهنگام او، ازبسیاری سرداران نام‌آوردست می‌برد. چنگیز حیله‌گر، سفاك، قاطع و خشن بود و «در جنگ روانی آن نیز به‌هولناکترین نوع، استادی داشت. به‌عمد شهرت خونخواری وحشیانهٔ خودرا دراطراف پخش می‌کرد و انتظار داشت حرف‌هائی که دربارهٔ بی‌رحمی او شایـع می‌شود، ملت‌ها را چنان وحشت‌زده سازد که بدون مقاومت تسلیم شوند[۳]» به پیمان‌هـای خود ـ تا آن‌جاکه به سودش تمام می‌شد ـ وفادار بود. آگاهان و دلیران کشورهای مغلوب را ـ درصورتی که مایل بودند به خدمت می‌پذیـرفت و باآن‌ها مشاوره می‌کرد و از رأی آنها بهره می‌گرفت چنانکه به‌یلوچوت‌سای چینی ومحمود یلواج خوارزمی اعتماد بسیار داشت و در مسائل سیاسی و اداری چین و ایـران ازآنها رأی جوئی می‌کرد[۴].

ازعوامل مؤثرپیروزی خان مغول بهره‌گیری ازاختلاف‌های داخلی سرزمین های مغلوب بوده‌است و این‌روشی بود که جانشینان او نیز آن را پی‌گرفتند چنان‌که هلاکوخان در فتح بغداد از اختلاف تشیع وتسنن بهره جوئی بسیار کرد[۵].

رفتار مغـولان با بازرگانان خـوب بوده است. آنها چون به محصولات سرزمین‌های متمدن پیرامون‌خود نیازداشتند به‌بازرگانی وبرپا داشتن راهها، اهمیت

۱ـ در رمضان ۶۲۴ ه در ۷۲ سالگی مرده است. تاریخ مغول، ۶۸

۲ـ روضه‌الصفا، ۵/۴۱، جهانگشا ۱/۱۴۳ و ۱/۱۴۴

۳ـ تاریخ فتوحات مغول، ۶۸

۴ـ تاریخ مغول، ۷۶

۵ـ تاریخ مغول ۱۸۵ و۱۸۶، تاریخ ادبیات صفا ۳/۱۳۵

Marfat.com

بسیار می‌دادند و پیش از چنگیز خان نیز بین چین و قبائل مغول روابط بازرگانی معتبری موجود بود و ساکنان مسلمان ترکستان شرقی و مردم اویغـور واسطه این رابطهٔ تجاری بودند... بازرگان مسلمان از سوئی و خان مغول ازسوی دیگر مایل به‌گشوده ماندن راههای قدیم بازرگانی و پابرجا ماندن‌آن‌ها بودند ولی‌خوارزمشاه به این مسأله اعتنائی نداشت[1] . چنگیز از این بازرگانان ـ که باآن نیز خوشرفتاری بسیار می کرد ـ هم سود مالی می‌برد و هم کسب خبر می کرد. بازرگان‌ها نیز ـ که در همهٔ اعصار سود خود را بر هرچیز دیگر برتری می‌دهند ـ دانسته یا ندانسته در خدمت مغول بودند. در بهار سال ۶۱۵ ه چنگیز هیئتی بازرگانی به‌ریاست محمود خوارزمی، علی‌خواجه بخارائی و یوسف اترارى را باهدایائی به دربارخوارزمشاه فرستاد . این هیئت هنگام باز گشت محمد خوارزمشاه از عراق در ماوراءالنهر به خدمت او رسیدند[2] .بعضی پژوهندگان از جمله عباس‌اقبال ـ بدون دلیل یا مدرکی معتبر این گروه راگروه‌آشتی ومعاهده انگاشته‌اند. گروهی که حامل‌پیام‌آشتی وحفظ روابط مسالمت‌آمیزبوده‌اند. حتی‌نوشته‌اند که‌گروه یاد شده پیام چنگیز را به‌عرض سلطان رساندند وسلطان نیز با این معاهده «که دوستان یکدیگررا دوست ودشمنان یکدیگر را دشمنان مشترك یکدیگر بدانند» تن در داده و محمود یلواج این معاهده را از سوی چنگیز پذیرفته است[3].

نسوی نیز می‌گوید: سلطان، التماس چنگیزخان (یعنی درخواست‌آشتی) را مبذول داشت و چنگیزخـان بدان شاد شد[4] . اما به نظر ما مسألـه بغرنج‌تر از این بوده است زیرا همان‌طور که نسوی نشان می‌دهد طرفین مشغول ارزیابی نیروهای یکدیگر بـوده‌اند. سلطان خوارزمشاه، محمود یلواج را پنهانی فرامی‌خـواند و با یادآوری اینکه وی ایرانی است می‌گوید: «تـو مردی خوارزمی‌ای، لابد است که تو را با ما نسبتی و میلی باشد و وعده داد که اگرآنچه مصدوقهٔ حال است در میان نهد احسان عظیم بـا وی بکند، و تصدیق این معنی را از بازوبند جوهره‌ای نفیس

۱ و ۲ـ تاریخ مغول، ۲۲ و ۲۳، امپراطوری چون ۲۱۰، جهانگشا ۱/۶۰

۳ـ روضه‌الصفا، ۵/۷۸

۴ و۵ـ سیرت جلال‌الدین، ۵۰

۶ـ تاریخ مغول، ۷۶

Marfat.com

بهوی داد و با او قرار نهاد که منهی (جاسوس) او باشد و هرقصد و اندیشه که از چنگیزخان معلوم گرداند، سلطان را برآن مطلع کند. محمود خوارزمی نیز رغبة او رهبة اجابت کرد.[۱]» اماگزارشی تاریخی دردست نیست که محمود خوارزمی پیشنهاد محمد خوارزمشاه را بکار بسته باشد. برعکس او و فرزندش کاملاً در خدمت مغولان بودند و مورد اعتماد ایشان . رأی زنان چینی و مسلمان و اویغوری (در مثل تاتاکوس)[۲] چنگیزخان را در دشواریها راهنمائی می کردند و او نیز آنها را بزرگ می‌داشت. چنگیز استاد تفرقه‌افکنی نیز بود وهمینکه به‌مرزهای کشوری می‌رسید، باکسب خبر از اموراخلی آن، می کوشید اختلاف سران کشور راژرفتر و از آن بهره‌برداری کند. چنانکه بدرالدین عمید وزیر سلطان محمد خوارزمشاه‌در بلاد ترك که با سلطان دشمنی داشت نزد چنگیز رفت و با اوگفت: رأی این است تا حیله‌ای کنیم تا سلطان از امیران خود متوهم شود و چون می‌دانست میان سلطان و مادرش ترکان خاتون «وحشت قایم‌است» قرار شد او (بدرالدین عمید) نامه‌هائی از سوی امیران و خویشان ترکان‌خاتون به‌تزویر به‌خان مغول بنویسد که «ما ازبلاد ترك... به‌خدمت سلطان‌آمدیم تا به‌بندگی والدهٔ او باشیم، و چندین سال است که او را بر تمامت ملوك جهان نصرت می‌دهیم تا جهان گرفت... دراین وقت... نیت او در حق والدهٔ خود دیگرگون شده است و مادر نیز بیزار از وی... ما رافرمود که دیگر نصرت او نکنیم» چنگیز این نامه‌ها را به‌دست یکی از خواص خود... به سلطان فرستاد و موجب گمراهی او شد و نیز در خفا به‌ترکان خاتون پیام داد که باهم پیمان دوستی ببندند، ترکان‌خاتون ـ که درمواردی‌همانند این‌موردچاره‌سازی‌ها می کرد باگریز خود از خوارزم کارها را آشفته‌تر ساخت.[۳]

چنگیزخان در جنگ نیز حیله‌گر بود. او زمانی که قصد حمله به‌چین کرد، نخست به سرزمین سی‌هیا حمله برد و آنها را از میان برداشت و سپس در مرز چین‌شمالی به‌جنگ‌وگریز وغارت وکشتار پرداخت‌تا اعتبار دولت چین رابشکند.

۱ـ سیرت جلال‌الدین، ۵۰

۲ـ تاریخ مغول، ۷۶

۳ـ سیرت جلال‌الدین، ۵۵ و ۵۶

Marfat.com

در این زمـان هنوز اشغال سرزمین‌های آبـاد، در مخیله‌صحراگردان‌نمـی گنجید. نبردهای سال‌های ۱۲۱۱ ، ۱۲۱۲ کافی بود که در کاخ شاهی چین انقلابی بوجود آورد. سرداری شاه را به‌قتل آورد و فـرد دیگری از خـانوادهٔ سلطنتی شاه شد. آشوب پی‌آمد این ماجرا، تاخت و تازهای بعدی مغول را در مرزهای چین‌ممکن ساخت (زمستان ۱۲۱۳ و ۱۲۱۴)[۱]

پیروزی‌های درخشان جنگی مغول در زمانی کوتاه و در سرزمین‌هایی بس وسیع آسیا و اروپایکی ازشگفتی‌های تاریخ است که جا دارد بپرسیم این‌پیروزی‌ها چگونه حاصل شده است؟ قدرت چنگیزیان منحصراً نیرومندی افـراد مغول نبوده است. واژه *Horde* (گروه، گروه تاتار و مغول) که برای توصیف لشکریان مغول بکار می‌رود، در انگلیسی بر «جمعیت فراوان» نیز دلالت دارد ولی واژهٔ «اردو»ـ که واژه *Horde* ازآن‌آمده‌ـ به‌معنی *Camp* است. یعنی مکانی که‌گروهـی‌مردان جنگی بطور موقتی در خیمه‌ها، کلبه‌ها و چادرها بسر برند.[۲] بی‌تردید ، مغولان به دلیل جنگ روانی‌شایعه‌پراکنی می‌کردند و شمار لشکریان خود را زیادتر‌ازآنچه بود وانمود می‌کردند ولی در واقع درشمار افراد از دشمنان و حریفان خود بسیار کمتر بودند. در حملهٔ خونین خود به‌چین در ۱۲۱۱ سپاهی ترتیب دادند که حاوی ۱۱۰/۰۰۰ نفر بود درحالیکه ارتش چین بیش از چهاربرابر این عده، مرد جنگی داشت. بهنگام مرگ‌چنگیز مجموع لشکریان منظم مغول به ۱۲۹/۰۰۰ می‌رسید. در واقع مجموع جمعیت مغول درحدود یك‌میلیون بود که به‌تقریب معادل جمعیت یکی از شهرهای چین مانند هوانگ‌چو می‌شد.[۳]

بعضـی از پژوهندگان باور دارند که توضیح پیروزی‌های مغول را باید بر بنیاد برتری مهارت جنگی رزم‌آوران‌آنها گذاشت و در این زمینه آنها برسنت‌های

۱و۳ـ امپراطوری چین ۲۰۷و ۲۰۸

۲ـ مقام مغولان در ییلاق و قشلاق یورت یا اردو نامیده می‌شد. اردودرزبان‌های اروپائی نیز وارد شده و به‌تدریج مجازاً به‌معنی لشکر و همراهان‌خان یاشاه‌آمده است.
تاریخ مغول ۸۳

Marfat.com

جنگی دیرینه صحراگردان تکیه داشتند. صحرانوردان در یورش خود به بلادآباد وارد شهرها و دیه‌ها می‌شوند و مردم را می کشند و به‌غارت دست می‌برند و سپس حاکم آنجا می‌شوند یا بدرون صحاری خود باز پس می‌نشینند. «کمانداران صحرانورد برروی اسب سوار بودند و سوار بر اسب حمله می کردند. سواره‌نظام آن‌ها بطور باورنکردنی چست‌وچالاك بود و تیر آن‌ها کمتر به‌خطا می‌رفت. این بود «حربهٔ» فنی که برتری آنها را نسبت به شهرنشینان مسلم می‌ساخت.»[۱]

چنگیزخان مردی بود با عزم واراده و تدبیر، دربرابر دشواری‌های استوار، درکارها مطمئن به‌خویش، رویدادها را با خونسردی و متانت تلقی می کردچنانکه پس از نبرد «پروان» سردار شکست‌خورده قوتوقونویان نزد او رفت و او حال سکون طبیعی را از دست نداد و گفت: قوتوقو عادت داشت که همیشه ازمعرکه پیروز بیرون آید و هیچگاه مزهٔ شکست را نچشیده بود بعد از این در کار خود بیشتر دقت خواهد کرد...[۲] خان مغول در نبرد محتاط بود، نبردها را با روشی دقیق آغاز می کرد و پیش می‌برد. ارتش او نظمی پولادین داشت. بر این باور بود که هیچ کس جز خان مغول نباید بر سراسر زمین فرمانروایی کند . نافرمانی نسبت به چنگیز و سرپیچی از فرمان او همچون ارتکاب به‌گناهی عظیم بود چه به‌باورمغول فرمان خان ازآسمان می‌آمد[۳] و طغیان دربرابر او در حکم طغیان دربرابر خدابود. ازاین‌رو فرمان‌های چنگیز برای افواج او حتی‌از فرمان‌های هیتلر، «پیشوا»ی آلمان نازی برای طرفداران او، نافذتر بوده‌است. هیچ‌یك ازسرداران‌وفرزندان و اتباع او در برابر وی قدرت سرپیچی نداشتند و اگر خطائی می کردند به‌شدت مجازات می‌شدند. جوجی فرزند بزرگترش با اینکه از پدر رنجیده بود و شاید عزم‌طغیان داشت وکوس استقلال می‌زد، در اثر پیام پدر با صدهزار اسب تقدیمی به‌پای‌بوس او آمد و دربرابر او زانو زد.[۴]

قراولان خاصه‌چنگیز باید انضباط و احکام سختی رااطاعت کنند واگر کسی

۱ــ امپراطوری صحرانوردان ۶

۲ و ۳ــ تاریخ مغول ۷۰ و ۷۳

۴ــ روضه ۵/۴۰ــ با بیست‌هزار اسب به‌نزد پدر آمده. (ترکستان‌نامه ۲/۹۴۳، جهانگشا ۱/۱۱۱)

Marfat.com

از ایشان به‌نوبت خود در سر خدمت حاضر نمی‌شد بار نخست او را سی‌ضربه شلاق می‌زدند و بار دوم هفتاد ضربه و بار سوم پس از زدن سی‌وهفت ضربه شلاق از کار بر کنار می کردند و همین کیفر شامل حال فرماندهی می‌شد که در گماشتن زیردستان خود غفلت ورزیده بود.[۱]

افواج مغول با همان شیوه‌های اقوام بیابانگرد می‌جنگیدند ولی بتدریج در اثر پیکارهای سخت در چین و پیش از آن در خود مغولستان، به‌نوعی رزم‌آوری دست یافتند که در آن روزگار تازگی داشت. مغولان به‌شیوه‌ای که چینیان آموخته بودند، در نبردهایی که در دشت‌های وسیع روی می‌داد، گروه زیادی‌از سپاهیان‌را در یك محل متمرکز می‌ساختند... و نخست لشکری به جبهه می‌فرستادند تا خاطر دشمن‌را آشفته سازد و آن‌گاه لشکر اصلی‌را وارد میدان نبرد می کردند.[۲] وبا رگبار تیر در سه یا چهار نقطه صفوف دشمن را یکسره نابود می‌ساختند و اگر این حمله مؤثر واقع نمی‌شد، به‌دروغ عقب‌نشینی می کردند... مغولان کوشش داشتند سپاه مخالف را محاصره کنند و در این کار ، اسیران جنگی را نیز به عرصهٔ جنگ می‌آوردند[۳].آنها پیروزی‌های‌درخشان خودرا مدیون‌شیوهٔ حمله و محاصرهٔناگهانی خدعه، تحرك افواج، و شمار زیاد نفرات و برتر از همه مهارت در تیراندازی... بودند. روش آنها درمحاصره استحکامات نیز برای‌آسیای مرکزی وغربی تازگی داشت. بهره‌گیری از ابزار محاصره‌تازه که سنگ و کنده‌های چوب پرتاب‌می کرد و مخزن‌های نفت به آن‌ها کمك می کرد.[۴] با همین وسائل بود که مغولان بر استحکاماتی که با قدرت فراوان مقاومت می کرد مانند سمرقند در سال ۶۱۷ ه)، ماردین (۶۵۸ ه) ومیافارقین(۶۵۹) دست یافتند[۵]. روش کشتار عام- که بعدها آلمان- نازی نیز در پیش گرفت- مغولان را مهیب‌تر و نیرومندتر ازآنچه بودند، نشان می‌داد، هرجا را می‌گرفتند بارو و بنیادهای آن‌جا را جمله خراب می کردند. شهرها را تسخیر و به باد غارت می‌دادند، چهارپایان و گله‌های‌گاو و گوسفند را به

۱- روضه ۵/۴۰

۲و۳ - ابن‌اثیر ۱۲/۲۲۰ و ۱۲/۲۴۷

۴ و ۵- جهانگشا ۱/۹۹و ۱/۹۳، ترکستان‌نامه ۲/۹۰۲

Marfat.com

تمامی می‌ربودند و به‌خدمت خان مـی‌آوردند[۱] و این کارها سبب نیرومندی مایهٔ اقتصادی خود آنها و موجب ضعف حریفان آنها می‌گردید.

از روش‌های دیگر مغولان آن بود که اسیران را پیش لشکر خودمی‌انداختند تا هم شمارشان زیاد بنماید و هم افواجشان تلفات کمتری بدهد و نیز همین اسیران را به‌ضرب شمشیر به‌پر کردن خندق دور شهرها و ویران کردن حصارهامی گماشتند «هر قدر هم که‌محاصره‌شوندگان از فراز دیوازشهر آنان را هدف تیر قرارمی‌دادند و می‌کشتند اهمیتی نداشت ... گاه این اسیران از هم میهنان خود می‌خواستند به‌تیراندازی ادامه دهند وآنها و مغولان پشت سرشان را بکشند تا شهر سقوط‌نکند ولی برای محاصره‌شونـدگان دشوار بود که بـه‌روی هم میهنان خود تیراندازی کنند. در این میان، سپاه مغول از این بی‌تصمیمی مدافعان سودجوئی می‌کرد. و نیز مهندسین و صنعتگران کشورهای مغلوب را به‌خدمت خود مـی‌آورد، واینان در تهیهٔ ابزار جنگ مانند منجنیق و ترکیبات قابل اشتعال (نفت و شوره) کـه بر روی استحکامات دشمن ریخته می‌شد مغولان را یاری می‌دادند.[۲]»

فراموش نکنیم که چنگیزخان سردار قابلی بود . او پیش از اقدام به نبرد، به‌شدت می‌کوشید تصویری از وضعیت نظامی، سیاسی و اقتصادی حریف درمنظر خود بسازد. منابع خبری او فقط‌خبرگیران، جاسوسان و صحرانشینان... نبودبلکه بازرگانان مسلمان نیز بود که دراثر قدرت مغول کالاهای خود را به ایمنی ازراههای بازرگانـی به‌چین و روسیه و مغولستان مـی‌بـردند.[۳] چنگیزخان از این عـوامل بهره‌گیری بسیار می‌کرد، و در مقام جهانگشائی چالاك و حیله‌گر به‌طرح نقشه‌های جنگی- که به‌تقریب همیشه با پیروزی قرین بود- می‌پرداخت . ناپلئون شایستگی چنگیز و تیمور را در این زمینه تصدیق می‌کند و می‌گوید:

«هر جنگی باید از روی اسلوب باشد یعنی دربارهٔ آن عمیقاً فکر شده باشد

۱- جامع‌التواریخ ۱/۳۰۷، تاریخ مغول در ایران ۴۱۳

۲- تاریخ فتوحات مغول، ۶۸

۳- امپراطوری چین، ۲۰۸

Marfat.com

و فقط در چنین جنگی است که بخت پیروزی وجود دارد.» ناپلئون نظر گروهی که باور داشتند تاخت و تاز چنگیز و تیمور جز سلسله عملیات بی‌خود و فاقد نظم نبود رد می‌کرد و می‌گفت: جنگهای آن دو [سردار] کاملا ازروی اسلوب و قاعده بوده زیرا حرکتشان سنجیده و با قواعد واصول فن مطابق و با نیروی ارتش آنها تناسب داشته است. مورخان جدید شرق‌شناس عقیدهٔ ناپلئون را دربارهٔ پیروزی مغولان کاملا تائید می‌کنند.»[1]

از عوامل مهم دیگر توفیق چنگیز انضباط آهنین و انسجام سازمان نظامی او بوده است. در فراز هرم سازمان نظامی او ، گارد امپراطوری قرار داشت که حاوی ۱۰/۰۰۰ مرد جنگی بود که از کل ارتش مغول فراهم می‌آمد، و حتی یك سرباز گارد مقامی برتر از فرمانده یك گروه هزار نفره داشت. دررأس ارتش، مردانی قرار داشتند که چنگیزخان به تن خود می‌شناخت و به آنها اعتماد داشت و فرماندهان زیردست آنها غالباً از بستگان او بودند به‌این ترتیب چنگیزخان سازمانی طایفه‌ای درست کرد تا بتواند نیروی قوی و منسجم نظامی بوجود آورد. گارد امپراطوری ، زمینهٔ پروردن سرداران جنگی آینده را نیز فراهم می‌آورد و وسیله سلطهٔ خان و تحکیم نظامی اشراف سالاری او هم بود. انضباط نظامی مغولان انضباطی پولادین بوده است.[2]

چنگیزمدیر وسیاستمدار قابلی نیز بود. او نه‌فقط امپراطوری بزرگی ایجاد کرد بلکه آن‌را طوری سامان داد که تا پنجاه سال پس ازمرگ او نیز همچنان توسعه یافت. تعصب دینی و نژادی نداشت و وزیران و فرماندهان و مشاوران خود را از بیست ملت متفاوت گردآورده بود. در جهانگشائی و جهانداری او یك هماهنگی تجارب نظامی، سیاسی و اداری صورت گرفت که سبب توانگری و قدرت امپراطوری او شد. چنگیز هم‌چنین دستور داد خط مغولی را تهیه کنند و به‌روی کاغذ بیاورند تا بتواند قوانین و احکام خود را منتشر کند. در امپراطوری او همه ادیان آزادی داشتند و می‌توانستند هرطور دلشان می‌خواهد عبادت و باورهای خود را تبلیغ

۱ــ ناپلئون، تارله، ۲/۷۲۹

۲ــ امپراطوری چین، ۲۰۹، ترکستان نامه ۲/۸۰۲

Marfat.com

کنند به‌شرطی که از تجاوز به‌آزادی دیگران خودداری ورزند و خود چنگیزخان نیز نکوشید به‌زور،کیـش خـود را بر دیگران تحمیل کند.[۱] از اسباب پیشرفت او می‌توان همین عامل را نیز نام برد. زیرا در بسیاری از مناطق ترکستان و ایـران و روسیه هم بین ادیان مسیحی، اسلام و یهود اختلاف و دشمنی بود و هم بین‌مذهب واره‌های آن‌ها. دشمنـی بین آنها غالباً چنان شـدید بود که حاضـر بودند شهر و دیارشان مغلوب مغول شود بشرطی که مغول حـریف آنها را بکشد یا از دست حاکمی که دینی دیگر داشت نجات یابند. در مثل چون کوچلك‌خان کاشغر وختن را بگرفت فرمان داد که مردم از کیش حنفی به‌کیش «گبرگـی»[۲] درآیند. مردم نپذیرفتند پس به‌زور دست یازید درنتیجه «بانگ نماز و اقامت مرتفع و صلوات‌و تکبیـرات منقطع شد وآنگاه امامان کیش حنفـی را به‌مباحثه و معارضـه طلبید. علاءالدین محمدالختنی به‌میدان بحـث آمد و او را شکست داد و او را الزام به مسلمانی کرد. کوچلك‌خان که مغلوب شده بود دشنام‌گویی کرد و علاءالدین ازراه حمیت دینی گفت: خاك به‌دهانت ای عدوی دین. خان به‌خشم آمد و فرمان داد که او از اسلام ارتداد کند و چون علاءالدین نپذیرفت چندشبانروز او را برهنه وبسته وگرسنه و تشنه داشتند و در انجام او را بر در مدرسهٔ او کـه در ختـن ساخته بود چهارمیخ زدند. و چون این واقعه روی داد ، حق سبحانه و تعالی شر او را دافع آمد و به‌مدتی نزدیك لشکر مغول به‌سر او فرستاد...[۳]

دفع کوچلك‌خـان و آزادی بخشیدن به مسلمانـان از سوی جبه نویـان سردار مغـول در میان مسلمانـان کـاشغر و ختن به‌قـدری مـوجب شادی گردید که ایشان مغول را رحمت‌الهی دانسته قدوم ایشان را استقبال کردند.[۴] بعدها نیز این توهم که مغولان می‌آیند و حریفان ما را از بین‌می‌برند، مسیحیان‌ویهودیان

۱ــ تاریخ مغول ۷۴ و ۷۵، چنگیزخان ۱۴۰ و ۱۴۳، تاریخ مغول‌درایران۲۰۳

۲ــ مـراد نویسنده «مسیحی» است و به‌خطا «دین گبر کی، آورده. کـوچلك‌خان مسیحی بوده. تاریخ مغول در ایران ۲۳۹

۳ــ جهانگشا ۱/۵۵، جامع‌التواریخ ۱/۳۳۸

۴ــ تاریخ مغول، ۲۴ و ۱۶۰

Marfat.com

را واداشت تا با مغول وارد دادوستد شوند و حتی برآن شدند آنها را به‌دین خود درآورند. چنانکه در شورای مذهبی سال ۱۲۴۵ م (۶۴۳ ه) در شهر لیون فرانسه مقرر شد دو هیئت برای تبلیغ مغول به مسیحی‌شدن به‌مغولستان فرستاده شود... و لوئی‌نهم شاه فرانسه‌که در سواحل مدیترانهٔ شرقی با مسلمانان در جنگ بود در ۶۴۶ ه سه نماینده را با هدایایی به‌خدمت خان‌مغول روانه ساخت.[۱]

ازکارهای دیگر چنگیزخان گسترش روابط بازرگانی بود و برای بسط این روابط و امنیت راه‌هاکوشش بسیارکرد. درنتیجه قدرت مغول ، شاهراههای آسیا را ایمن‌تر از همیشه ساخت و روابط بازرگانی ایران و چین واروپاگسترش یافت و بهمراه این روابط بازرگانی و اردوکشی نظامی، فرهنگ‌ها بهم نزدیك‌تر شدند و درحوزهٔ امپراطوری مغول آمیزه‌ای از فرهنگ‌های گونه‌گون رواج گرفت که پیش ازآن، درآسیا دیده نشده بود[۲].

دولت چنگیزی دولتی اشرافی بـود و عالی‌ترین مقامات آن به شاهزادگان خاندان چنگیز تعلق داشت و این شاهزادگان را «نوین» یـا «نویان» می‌گفتند و از میان ایشان تولی پسر خان ، لقب «الغ نـویان» (شاهزادهٔ بزرگ) داشت . اشراف لشکری لقب «ترخان» داشتند، از پرداخت مالیات معاف بودند و هرغنیمتی که در جنگها می‌گرفتند ازآن ایشان بـود و بی‌اجازه در بارگاه خان وارد می‌شدند و در جشن‌ها مقامی شایسته داشتند و از دست خان ، کاسه‌ای شراب می‌گرفتند.[۳]

شهریاران سرزمین‌های دیگر اگر «ایلی» خان را نمی‌پذیرفتند ، یاغی نامیده می‌شدند و جنگ باآن‌ها لازم می‌شد و چنگیزخان بطور مختصر و مفید آنها را به‌اطاعت‌می‌خواندکه اگر ایل ومنقادشوید به‌جان امان یابید. پس‌ازفتح ماوراءالنهر یکی‌ازمنشیان‌خوارزمشاه‌به‌اردوی مغول آمدوچنگیز اورا به‌خدمت‌خودپذیرفت‌به‌این دلیل‌که ماراکسی بایدکه به ایل ویاغی چیزی می‌نوشته است. وچون «جبه نویان» پس فتح آذربایجان در آستانه شهریاری بدرالدین لؤلؤ والی موصل متوقف شده

۱ــ تاریخ مغول، ۱۵۹ و ۱۶۰

۲ــ تاریخ مغول، ۱۰۸

۳ــ تاریخ مغول ۹۰

Marfat.com

بود و به‌خان نوشته که اگر حکم فرمایند به سوی شام رویم اما بواسطهٔ بدرالدین در رفتن به آن ولایت متوقفیم چـه او لشکری بسیار دارد و راهها صعب و دشوار است... چنگیز منشی یاد شده را پیش خواند وگفت به‌بدرالدین بنویس «اگر ایل شود سر و مال و زن و فرزندان او بماند واگر تمردکند آنرا خدای جاوید داند» منشی به‌روش معمول ، مضمون گفتهٔ خان را به عبارات خوب و الفاظ مرغوب و تعریفی درخور شاهان نـوشته به عرض رسانید (که حاجب دانشمند آنرا به‌مغولی ترجمه‌کرد و بر چنگیز فروخواند) خان، نامه را خلاف طبع خود یافت ، روی به منشی کردکه ای مرد ! آنچه من گفتم دراین‌جا نیست ! و آن احمق بخت برگشته پاسخ دادکه نامه را به‌این اسلوب باید نوشت. چنگیز به‌غایت خشمناك شده فرمود که دل تو با ما یاغی است، چیزی نوشته‌ای که چون یاغی برخواند در یاغی‌گری مجدتر شود . بعد از آن فرمود منشی احمق را به یاسا رسانیدند .[1] با این همه خان مغول سخنان دیگران را به‌دقت گوش می‌داد واگر موافق آمال وهدف‌های او بود یا درپیشرفت کارها اثر داشت می‌پذیرفت.

از مشاوران بـا تدبیر چنگیز ، یلوچوت سای (متولد ۱۱۹۰ م ۵۸۶ ه) از مردم چین شمالی و وزیر شهریاران «کین» بود. دانش‌های فلسفه ونجوم وجغرافیا و ادب را آموخته وکتاب‌های بسیاری دراین رشته‌ها گردآورده بود . وی در سال ۶۱۴ ه ۱۲۱۳ م حکومت شهر پکینك را داشت. بعد از تصرف این شهر از سوی مغول به خدمت چنگیز پیوست و در دولت چنگیزی مقامـی ممتاز یـافت.مغولان ستاره‌شناسان ودانشمندان احکام نجوم‌را بسیارحرمت می‌گذاشتند وچون یلوچوت سای هم با تدبیر بود وهم به احکام نجوم آشنائی داشت نزد چنگیز تقرب یافت. (می‌توان او را از این لحاظ با خواجه نصیر کـه در دربار هلاکو مقامی مهم پیدا کرد یکسان دانست...[2]) گفته‌اند که مردی از طایفهٔ تنگغوت که به ساختن کمان مشهور ونزد چنگیز عزیز بود پیوسته می‌گفته که نزد مغول که‌کاری جز جنگجوئی

۱ــ روضه ۵/۲۰

۲ــ تاریخ مغول ۷۶ و ۷۷

Marfat.com

ندارند ادیب دانشمندی چون یلوچوت سای به چکار می‌آید؟ یلوچوت سای به‌او گفت: همانطورکه برای ساختن کمان استاد کارگری لازم است در ادارهٔ کشورها نیز کارگران بصیر ضروری است. این سخن به‌گوش چنگیز رسید و بیش از پیش بر منزلت دانشمند چینی افزود. یلوچوت سای در ۶۲۲ ه از کشتار دیگری درچین جلوگیری کرد. انبارها از غله وخزانه از پول خالی بود و سرداری از مغولان در شورا به خان پیشنهاد می‌کرد بهتر است چینی‌ها را بکشیم و سرزمین‌های آباد آنها را مرتع حیوانات ومزرع غلات کنیم یلوچوت سای به چنگیز فهماند که می‌توان با وضع مالیات بر محصولات بازرگانی و کشاورزی،نیازمندی‌ها سپاه مغول را تأمین کرد و چنگیز نظر او را پذیرفت.[۱]

چنگیز اسباب جهانگیری را به‌کمال دارا بود. اردوی او نظم ویکپارچگی استواری داشت درحالیکه در سرزمین‌های مغلوب دوگانگی و پراکندگی بود. خود او دلیر، دوراندیش و مکار بود. موانع را بزرگ نمی‌شمرد و کوچك نیز نمی‌گرفت و به تجربه می‌دانست که هرگز نباید از کارهای خرد روی‌گرداند زیرا از خرد است که کلان برخیزد. در داستان‌هائی که درباره چنگیزخان نوشته‌اند می‌خوانیم که وی به اتحاد فرزندان و جانشینانش اهمیت بسیار می‌داده است و در مثل گفته است «اگر شما هرکدام سری باشید مانند ماری که رئوس متعدد داشت و هلاك شد، شما (نیز) هلاك شوید... که شبی سرمای‌سخت روی نمود ومار چندسر از برای دفع نکایت سرما خواست که به سوراخ بگریزد، سر به هر سوراخی می‌کرد، سر دیگر ممانعت مینمود و بدین سبب در بیرون ماند و هلاك گشت و مار دیگر که یك سر داشت و دنبال بسیار، در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضای خود را جای داد و از سورت سرما خلاصی یافت[۲]. وهم‌چنین آورده‌اند که «روزی پسران را جمع کرد و یك تیر ازکیش برکشید وآن را بشکست، دو عدد گردانید وآن را هم بشکست. یك یك تیر برمی‌افزود تا چند عدد شد، از کسر آن زورآزمایان عاجز ماندند. روی به پسران آورد و گفت مثل شماست تیر

۱ــ تاریخ مغول، ۷۷

۲ــ جهانگشا، ۱/۳۰ روضة‌الصفا ۵/۶۲

Marfat.com

ضعیف چون به یاران مضاعف شود و هم پشت باشند مبارزان برشکستن آن قادر نباشند[۱].

چنگیز درباز گشت به‌مغولستان، دربخارا به‌صدرجهان گفت:«شخصی را که به «یاسا»ی شما نیك عارف باشد پیش من بفرست» او ، قاضی اشرف و واعظی را فرستاد. خان از عقیده‌آنها و راه ورسم مسلمانی پرسید وآنها پاسخ دادند که : مسلمانان آفریدگار را یگانه و بی‌مثل‌می‌دانند. ـ مرا در این اعتقاد اعتراضی نیست. و از اوضاع شریعت پرسید . گفتند : خدا ایلچی بایرلیغ و بایزه و اوامر و نواهی به بندگان فرستاد تا ایشان را امر خیر و نهی از شرکند . خـان این را نیز پسندید: خودمن نیز بندهٔ خدایم وهرروزایلچیان امر ونهی به‌بلاد عباد می‌فرستم... خان نماز و روزه را نیز پسندیده دانست . و چون شنید که هم‌چنین بندگان مأمور شده‌اند که به‌خانهٔ خدا روند بشرط‌آنکه استطاعت داشته‌باشندگفت: مجموع عالم خانهٔ خداست از جملهٔ اطراف جهان به‌وی توان رسید ... بعد قاضی اشرف ، خان را در زمرهٔ مسلمانان می‌شمرد و واعظ بـه جهت انکار حج او را از دیـن بیگانه می‌داشت.[۲]

«تولی» قاضی وحیدالدین فـوشنجی» به نزد پدر فرستاده بـود و این قاضی مشمول لطف خان شده بود . خان روزی به اوگفت : «از جهت قتلی که در ولایت سلطان محمدکردم عجب نامی ازمن تا ابد میان مردم خواهد ماند (کمان وتیرگزی در دست داشت). قاضی به‌جان امان خواست. خان‌گفت: بگوی. گفت: خان چون همهٔ خلق را هلاك خواهدکرد ، نام او درمیان که خواهد ماند ؟ رنگ و روی خان برافروخت و درقاضی به‌غضب نگریست و تیر وکمان ازدست بینداخت... پس‌از لحظه‌ای‌گفت: من ترا از عقلا می‌پنداشتم واکنون برمن روشن شدکه به‌غایت ابله و نادان بودی. من در هر سرزمینی که سم اسب سلطان محمد رسیده باشد کشش کردم و غارت نموده با مردم دیگر چکار دارم!»[۳]

۱ـ جهانگشا، ۱/۳۰ روضه‌الصفا ۵/۶۲

۲ـ روضة‌الصفا، ۵/۱۲۷

۳ـ روضة‌الصفا ۵/۳۸، طبقات ناصری ۲/۱۲۴ و ۲/۱۲۵

Marfat.com

منهاج سراج سیمای چنگیز را این‌طور رسم می‌کند: زمانی که در خراسان آمده بود پنجاه وپنج ساله بود. مردی بلند بالا، قوی بنیه، شگرف جثه و موی و روی کشیده و سپید شده ، گربه چشم درغایت جلادت و زیرکی و عقل و دانائی و هیبت و قتال و عادل (؟) و ضابط و خصم شکن و دلیر و خونریز وخونخوار.[۱] منگ‌هونگ *Meng Hung* نیز که درسال ۶۱۸ ه ازسوی امپراطوران چین‌جنوبی به سفارت نزد مغول آمد به تقریب به‌همین شکل ، چنگیز را توصیف می‌کند و از بزرگی اندام وعریضی پیشانی و بلندی ریش او سخن می‌گوید.[۲]

دربارهٔ صفات روانی خان مغول از خونسردی ، نیرومندی اراده ، پایداری دربرابر مشکل‌ها و موانع و سماجت شگرف در رسیدن به‌مقصود و کاردانیش در اداره جنگها و کشورها سخن گفته‌اند و افزوده‌اندکه وی درکشتارها مانند میرغضبی بی‌عاطفه حکم می‌کرده و بین فقیر و غنی و خرد و بزرگ و مرد و زن ... فرقی نمی‌گذاشته و درکشتار نیز عادل و بی‌طرف بوده و برخلاف بعضی ازجهانگشایان (مانند تیمور) براثر غلبهٔ خشم به درآوردن چشم اسیران و بریدن گوش و بینی و ساختن کله مناره دست نزده است. او مانند دیگر جهانگشایان حاضر بود ـ اگر برای تحکیم قدرت خویش ضروری می‌شمرد، مردم‌را هزارهزار نابود سازد ولی در هیچ‌یك ازکردارهای او نشانی ازآن قساوت بیهوده و خودکامانه‌ای که به‌حکم جلال‌الدین خوارزمشاه درمورد اسیران مغول اعمال شد، دیده نمی‌شود[۳].

بارتولد حتی از این فراتر می‌رود و در پاسخ کسانی که یورش مغول را مصیبتی دانسته‌اند که چهرهٔ جهان را دگرگون کرده ... و برای انسان بیش از هر رویداد دیگری درتاریخ جهان، رنج‌وعذاب ببارآورده[۴] می‌گوید: نتایج‌یورش‌های مغول بسیار کمتر از آنچه فرض شده نابود کننده بود...[۵] بی‌تردید بارتولد ریگی

۱ـ طبقات ناصری، ۱/۱۲۲

۲ـ تاریخ مغول ۷۰، ترکستان‌نامه ۲/۹۵۲

۳ـ تاریخ مغول ۷۲، ترکستان نامه ۲/۹۵۳، چنگیزخان ۱۸۹

۴ـ از سنائی تا سعدی، ۱۱۵

۵ـ ترکستان نامه ۲/۹۵۸

Marfat.com

به کفش دارد و در این داوری خود به سود خان مغول می‌چرخد. برای ما که هنوز ضربهٔ صاعقه‌آسای مغول را در پوست و گوشت خود احساس می کنیم همچنان باور داریم که یورش مغول باتخریب بخش بزرگی‌ازجهان متمدن، حاصلی جز ویرانی نداشته و فرهنگ انسانی را دچار ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر کرده است . بعضی از تاریخنگاران غربی که هنوز درد وباقیمانده تعصب مسیحی درخونشان جاری است، در درون خود شادند که یورش مغول با تضعیف‌اسلام‌و کشورهای‌اسلامی مسیحیت را نجات داده ، غافل از اینکه نابودی شهرهای میلیونی نیشابور، هرات، سمرقند، بخارا، ری و بغداد که ارثیهٔ فرهنگی قرون را در دل خود داشتند نه فقط علم وهنر کشورهای اسلامی بلکه فرهنگ جهان‌را دچار زیان ساخت و وحشیگری را مدتی دراز برجهان چیره کرد. نبردهای چنگیز وجانشینان او برای مغول نیز جز حاصلی سطحی و زودگذر ببار نیاورد و پس از آنکه ممالیك مصر موج حملات وحشیانه آنها را سد کردند و در عین جالوت سر آنها را به سنگ کوبیدند و آنها را کشته یا به صحاری بی آب وعلف‌شان واپس راندند، مغولان به‌زندگانی ایلی خود ادامه دادند و دیگر تا آغاز قرن بیستم به سیاست و فرهنگ جهان متمدن بازنگشتند .

* * *

دربارهٔ کشتارهای چنگیز و مغولان نمی‌توان آسان‌گیر بود و آن را سرسری گرفت. پیدایش وگسترش قدرت چنگیزیان در پس پشت‌خود، نظام‌آئینی ازگونه «نظم نوین» هیتلر ، پنهان داشت. متأسفانه بسیاری از مورخان این مشکل عمده را ندیده و یورش چنگیز را از قسم حمله اسکندر ، ناپلئون یا قیصرهای روم ... شمرده‌اند. سخن فقط از کشتار به‌منظور پیروزی نیست، سخن از کشتاری است که برطبق نقشه‌ای ازپیش طرح شده بمنظور سلطه‌گری برجهان وتنفیذ فرمانی الوهی صورت می‌گیرد . کسانی که امپراطوری مغول را صرفاً حکومت اشراف سالاری و چنگیز را در رأس هرم اشرافیت مغول دیده‌اند[1] از حل این مشکل برنیامده‌اند

۱ــ چنگیزخان، ۷۶ و ۷۷ و ۷۸

Marfat.com

که افواج یکصدوبیست یا یکصدوپنجاه‌هزار نفرهٔ مغول‌چگونه تا سرحد مرگ از فرمان‌های خان‌خود اطاعت می کردند ودریورش‌های خود ـ نه صرفاً بمنظور غارت وگشودن‌بلادآباد ـ بلکه هم‌چنین به‌قصد انجام فرمان‌های‌الوهی‌خان‌وحتی لذت‌بردن ازقتل‌به‌کشتارهای بی‌حساب‌دست می‌زدند. چنگیزخود شمن‌بود وبه‌آئین‌های‌بومی زادگاه به‌شدت دلبستگی و باور داشت[1] آئین‌هائی از ایـن دست ، به‌نظم جادوئی ویژه‌ای تعلق دارد ونیازهای ژرفی را برمی‌آورد . از این‌رو تصور ولتر که مؤسسه کهانت صرفاً بمنظور فریب ساده‌لوحان و باج‌گرفتن از باورمندان فریب‌خور برپا شده بی‌آنکه کار شایانی انجام دهد این واقعیت را ندیده می‌گیرد کـه معابد این مؤسسه‌ها ـ مدعی داشتن «دانشی برتر»ند و با همزمان‌کردن فعالیت‌های‌کشاورزی یا صید تأثیر زیادی بر مردمان داشته‌اند. مراحل آغازین این دگردیسی آئینی مقدم بردورهٔ اختراع خط است و صرفاً می‌توان آن را از اسناد بعدی استنتاج کرد ولی روشن است که درپیدایش ایزدان‌گیاهی و بارآوری که دراثرقربانی کردن‌حیوانات‌ـ از دیدگاه‌آنان حاصل می‌شد، و دال بر ناتوانی انسان، رنج و شوربختی وهراس از مرگ بود، تغییری در دلبستگی‌ها وقدرت ایزدان نوظهور پدیدارگردید واین‌ها عبارت بودند از ایزدان آسمان : ماه ، خورشید وکیوان و زحل و زهره و ... نیز آذرخش وطوفان . اینان قدرتمند و بی‌بدیل ، مهیب و زود خشم و مطیع ناشدنی بودند . ایزد آتون‌و انلیل مانند مردوك و زئوس بعدی تجسد قدرت کیهانی بشمار می‌رفتند.[2] درمراسم آئینی هیتی‌ها برای ساختن قصر شاهی جدید، می‌بینیم که شاه می‌گوید : «ایزدان، ایزد خورشید و ایزدان باد وهوا، این مکان وقصر را به‌من که شاه هستم، بخشیده‌اند.» گزارش داده‌اند که کوزینگاس شاد ـ کاهن مردم تراس قوم خود را تهدید کرد که با صعود از نردبان چوبی برای رفتن به نزد ایزد بانوی «هرا» آنها را ترك خواهدکرد.[3] شاه افسانه‌ای مغولان قسار Kesar از راه آزمونی

۱ـ تاریخ مغول در ایران ۱۸۵

۲ـ تکنیك وتکامل انسانی، ۱۶۷

3_ Polyaenus, Stratagematon, VII, 22

Marfat.com

دینی وازغاری که فراز کوهها بود به‌جهان فراسو گام نهاد. هبوط شمن‌ها به «دوزخ» نیز از راه ورود به‌مغاره‌ای انجام می‌شده است.[1]

شاه ـ کاهن‌ها نفوذ زیادی بر قوم خود داشتند و اگر در کار خـود توفیق می‌یافتند حکومتی فراگیر وخودکامه که همه قدرت‌های سیاسی واقتصادی‌وآئینی را دربر می‌گرفت بوجود می‌آوردند . احتمال داردکـه شاه ـ کاهن آغاز تمدن‌های مصر و بین‌النهرین همان سردسته شکارگران دورهٔ دیرینه سنگی *Paleolithic* بوده باشدکه ازمیان دیگر افراد به‌شاهی قدرتمند خزیده است، شاهی که درشخص خود همه‌قدرت‌ها وحقوق ویژه قوم‌راگردآورده است. بستگی‌بنیادی‌سلطنت‌وشکارگری در برخی اسناد تاریخی دیده می‌شود. در لوحه‌های یادبود یافته شده، شاهان مصر وآشور از خود درمقام صیاد شیر سخن می‌گویند. نزد شاهان‌آشور شکار وجنگ مشغله‌هائی هستندکه به‌آسانی می‌توان جای آنها را باهم عوض‌کرد. کاربرد قاطع ابزارهای شکار بمنظور دراختیار آوردن فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی همه مردم و اقوام یکی از ابداعات مؤثر شاه ـ کاهنان بوده است.

درباره چنگیز مورخان خودمان‌گزارش داده‌اندکه «هرچند روز او را غشی افتادی و درآن بیهوشی هرچیزی برزبان راندی... در اول ظهورآن حادثه‌که اورا افتاده بود، و آن شیطان مستولی او را از فتوح خبر داده بود آن جامه و قباکه در اول روز داشته بـود و پوشیده ... در جامه‌دان نهاده بـود و مهر کرده و بـا خود می‌گردانید ... چون چنگیز به هوش بازآمدی یك یك را بر وی می‌خواندندی و برآن جمله کار می‌کردی و اعم و اغلب بلکه تمام آن بودی‌که راست آمدی...»[2] مغولان به‌خدای بزرگ ـ آفرینندهٔ آسمان و زمین ، ونیز به ایزدان باور داشتند . خدا جهان را به آن‌ها داده بود و خان‌ها حق داشتند که اراده آفریدگار را به فعل درآورند .[3] روی نشان‌ها و استاد خود می‌نوشتند «به‌خواست خدای جاوید» صور

1_ M. Eliade, Images and Symbols, P: 49, 50

۲ـ طبقات ناصری ۲/۱۴۴

۳ـ تاریخ مغول درایران، ۱۷۴

Marfat.com

عبادت آن‌ها عبارت بود از پرستش خورشید به ویژه خورشید طالع و ماه . دگرگونی‌های آسمان و تصور اژدهائی که در دانستگی داشتند [در این فرارونده نیایش] نقش مهمی‌داشت. بهنگام خسوف و کسوف طبل‌هارا به‌صدا درمی‌آوردند تا نیروهای شیطانی را تار ومار کنند . نوشابه‌های گوناگون نثار خدایان می‌کردند بدین معنی که ظرف‌های پر از نوشابه را با ادای ورد به‌هوا پرتاب می‌کردند.[۱]

شمن‌ها نقش مشاوران روحانی و پیشگو را به عهده داشتند و با قطعه‌های استخوان تفأل می‌زدند . اگر استخوان در طول آتش می‌جهید نشانه نیك و اگر در عرض یا بیرون آتش می‌جهید ... نشانهٔ بد بود.[۲] منهاج سراج می‌گوید که چنگیز علم شانه‌گوسفند نیکو دانستی، پیوسته شانه برآتش نهادی‌وسوختی وعلامت شانه براین طریق درمی‌یافتی ، به خلاف شانه شناسان بلاد عجم که در شانه نظر کنند.[۳]

مغولان به‌کشتی‌گیری وجنگ مشت زنی علاقمند بودند و باورهای خرافی بسیار داشتند. معتقد به سحر و جادو وشیاطین در مجاری احوال بودند . از سحر و جادو بسیار می‌ترسیدند و هر کس که به سحر و جادوگری متهم می‌شد به شدت مجازات می‌کردند. (در یاسای‌چنگیزی نیز احکامی‌شدیدبرضدآن‌هست) کسانی که می‌توانستند سحر و جادو را دریابند وآن را دفع کنند جماعتی بودند از کشیشان بت پرست‌بودائی‌به‌نام«بخشی» و «توین» واهل‌علم سحربه‌نام«قام»ـقام‌ها می‌گفتند: شیاطین و ارواح شریر مسخر ایشانند و با ارتباط با آن‌ها ، می‌توانند از اوضاع و احوال خبر دهند . مهمترین وسیله قام‌ها نظرکردن در استخوان شانهٔ گوسفند بود. (بعضی خان‌ها نیز این هنر را داشتند) استخوان را آن‌قدر درآتش می‌گذاشتند تا سیاه می‌شد بعد قام یا خان درآن نظر می‌کرد ، اگر استخوان به سلامت از آتش بیرون می‌آمد، و حرارت آن را نمی‌شکست دست زدن به‌کار صلاح بود و اگر

---

۱ و ۲ـ تاریخ مغول در ایران ، ۱۷۵ و ۱۷۷ ـ نیز ر. ك به ← Marcopolo, Lemke, 177 F

۳ـ طبقات ناصری ۲/۱۲۲

Marfat.com

می‌شکست صلاح نبود.[۱]

مغولان با آمیزش با اویغورها، بخشیان آن‌ها را درمقام دبیری و کتابت به خدمت خودگرفتند و اینان مغول را با خط خودآشناکردند وگروهی از مغولان را به‌آئین «بت پرستی بـودائی» [و احتمالاً مانوی] و نیایش خـورشید درآوردند . امیران مغولان غالباً با این‌گروه دربارهٔ سحر و جادو مشاوره می‌کردند از این‌رو نزد مورخان قدیم «بخشی» به معانی بت پرستی وآگاه به سحر و جادو و منشی و کاتب بوده است . مغول از رعد و برق نیز وحشت داشت . با شنیدن و دیدن آن، از ترس صامت و ساکت می‌ایستاد. برق زده را با قبیله و خانه‌اش از خیل، بیرون می‌کردند و تا سه سال اجازه نداشت به اردو بیاید... ونیز باور داشتند اگر دربهار یا تابستان‌کسی در روز در آب بنشیند یا در جوی دست بشوید و با ظروف زرین و سیمین آب بردارد یا جامهٔ شسته درصحرا بیفکند، رعد وبرق می‌شود. درياسای چنگیزی این‌کارها به‌شدت منع شده وکیفر تخطی‌کننده اعدام بوده است . در بین مغولان‌کسانی نیز بودندکه باور داشتند دارای حجرالمطر هستند یعنی می‌توانند با مالیدن برخی سنگ‌ها بهم یا بکاربردن آن‌ها بطرزی ویژه باران وبرف از آسمان صاف فرو ببارانند و این هنر را به مغولی «یای» و «جـده میشی» و نوع سنگ را جده (یده) و مباشر عمل را یایچی (جده‌چی) می‌نامیدند . بعضی هم مدعی بودند با اوراد و اذکار می‌توانند چنان کنند و این باورها دربین مغولان و ترکان انتشار غریبی داشته است. در عهد اوگتای که مغول در جنگ باختای توفیق نمی‌یافت ، تولی دیدکه به‌جز مکر چاره نیست فرمودکسنی‌که حجرالمطر دانستی بکارخویش پردازد و فرمان داد سه روز سواران از اسب پیاده‌نشوند . روز سوم بـارانی عظیم درگرفت و آخر روز برف شد و باد سرد وزیدن گرفت و مغول حمله آورد و آن سرمازدگان را به قتل آورد![۲] جیمز فریزر دربارهٔ تصرفات جـادوگران در هوا ، و آوردن برف وباران به‌انواع وسائل و به‌ویژه این عمل مغولان‌که سنگ پادزهر را

۱ــ تاریخ مغول ۸۶

۲ــ تاریخ مغول ۸۶، سیرت جلال‌الدین، تعلیقات ۳۹۳، جهانگشا ۱/۱۵۲

Marfat.com

به‌شاخه بید مجنونی بسته در آب خالص قـرار می‌داده و بدان افسون و عزیمت می‌خوانده‌اند آگاهی‌های بسیار بدست می‌دهد.[۱] و هم‌چنین شمن‌ها جن‌زدگان را درمان می کردند، به این معنی که اگر به تشخیص شمنان در بیماری،ارواح حلول کرده بود، باکمك سلاح‌ها می کوشیدند تا ارواح را دفع کنند پس در دو سوی بستر بیمار شمشیرهای براق قرار می‌دادند.[۲]

زمانی که اوگتای به اورنگ خانی نشست ، منجمان و قامان آن روز مسعود را انتخاب کردند. مغولان کلاه‌های خود را به‌رسم معمول برداشتند، جغتای دست راست خان و اوتکین خان برادر چنگیز دست چپ او را گرفته وی را بر تخت نشاندند، تولی جامی‌شراب تقدیم کرد. بعد همه به‌رسم احترام سه نوبت زانو زدند و تبریك گفتند (روضة‌الصفا می‌نویسدکه نه بار در برابر خان زانو زدند و در برابر خورشید سه بار) و سپس‌همه‌بیرون‌اردو سه‌بار در برابر خورشید زانو زدند و بعد به شراب و عیش نشستند و پس‌از پایان جشن به یاد روح چنگیز طعام‌ها ساختند و سه روز در این کار بودند و چهل دختر زیبا از نسل امیران و نوین‌ها با آرایش‌تمام با اسبان‌گزیده نزد روح او فرستادند![۳]

چنگیز به‌یاری هوش‌بدوی اما سرشار خود واحتمالا به‌وسیله جذبه‌های آئینی در لحظهٔ معینی از تاریخ به روی صحنه آمد ، و صحراگردان را به سوی هدفی که در منظرهٔ خود داشت متحد ساخت و پیش راند. لزومی ندارد که‌گمان بریم چنگیز در کودکی یا در آغاز نبرد و گریز با حریفان زاد بوم خود، تصور فرمان راندن برجهان را در خیال خود می‌پخته است ، روشن است که او گام به‌گام پیش رفته و در هرگامی برای جهش بعدی آماده‌تر شده است اما این نیز روشن می‌نماید کـه هسته اندیشه سلطه‌گـری و قدرتمندی هم از آغاز در درون او موجود بوده. تاریخ سری مغولان آگاهی‌های راهنمایی کننده‌ای دربارهٔ کودکی و نوجوانی خان مغول

۱ــ شاخه زرین ۱/۲۴۴ به بعد، حاشیه بویل برترجمه جهانگشا ۱/۱۹۳، مجله یغما ۱:۳۱۲ و ۲:۱۴۰، سیرت ۳۹۳

۲ــ تاریخ مغول در ایران ۱۸۰ ، جهانگشا ۱/۱۴۸ و ۱/۱۴۹

۳ــ جامع‌التواریخ ۱/۲۵۳ و ۱/۲۵۴

Marfat.com

به ما می‌دهد. پدر چنگیز یسوگای بهادر رئیس‌ایل قبیله قیات است و او نیز فرزند پرتان بهـادر است و اینان پشت در پشت خان و مستظهر به تأئید آسمانی بوده‌اند. چنگیز بهنگام تولـد در دست راستش لخته‌ای خون داشته، در نه سالگی به همراه پدر به خواستگاری «بـرته» [بـرتا] رفته. چشمان او «شرر بار» است،[1] از سگ می‌ترسد. هنوز نوجوان است که پدرش‌را زهر می‌نوشانند و می کشند. خانواده در معرض خطر می‌افتد، خویشان وتابعان آنها را ترك می‌گویند. هوآلون بیوه که خود شیرزنی است از پای نمی‌نشیند، سوار براسب می‌شود وپرچمی برافراخته نیمی از افراد را به دنبال خود راه می‌اندازد... در راه کوچ و پس‌از آن مادر و فرزندان به‌سختی‌می‌افتند. هوآلون کمر نیم‌تنه‌اش‌را می‌بندد ودربالا وپائین رودآنون می‌دود وسیب وگیلاس وحشی می‌چیند و شبانه‌روز درحلقوم فرزندان غذا می‌ریزد. پسران پرورده می‌شوند و می‌گویند ما باید به مادرمان خوراك دهیم و قلاب‌هـائی ساخته ماهی‌هـای علیل و زخم‌خـورده را می‌گیرند و به معاش خـانواده یاری می‌دهند. چنگیز و قسار برادر خود باکتار را می‌کشند و مادر به چنگیز می‌گوید: تو مانند سگ قسری که جفت خود را می‌جود، مانند ببری که بُرصخره‌ای می‌جهد ، مانند شیری که نمی‌تواند خشم خود را فرو برد، مانند افعی که می‌گوید من باید موجود زنده‌ای را ببلعم... هم در نوجوانی از دست تائیچئوت‌ها به جنگل می‌گریزد و سه شب در جنگل بسر می‌برد. در فرار از جنگل، حوادثی پیش می‌آید که به سود او می‌انجامد و وی به این نتیجه می‌رسد کـه آسمان، حافظ اوست. با این همه اسیر دست تائیچئوت‌ها می‌شود و بهنگام جشن آنها، بندهای خود را می‌برد و ضربه‌ای به سر مراقبش می‌زند و می‌گریزد و بیاری سورقان از ایل سلدوس نجات‌می‌یابد. سپس نزد خانواده می‌رود و اسبان دزدیده شده آنها را با دلیری بازپس می‌گیرد، برته زنش را به خانه می‌آورد ولی مارکیت‌ها برته را می‌دزدند و چنگیز خـود می‌گریزد و دراین‌گریز برای‌حفظ جان، خود را به‌سختی شماتت می‌کند وشکنجه می‌دهد پس کمربند خود را به‌گردن آویخته‌کلاهش را بدست می‌گیرد، درحالیکه به سینهٔ خود می‌کوبد نه بار رو به سوی خورشید نیایش می‌برد و شراب به زمین

۱ــ تاریخ سری ۱۶ به بعد

Marfat.com

می‌ریزد. تصمیم او آنست که همه مارکیت‌ها را نابود سازد و برته را نجات دهد. سپاهیان ونگ خان و جاموقه اورا یاری می‌دهند و برته آزاد می‌شود. مارکیت‌ها و خانشان می‌گریزند و غنائم فراوانی بدست پیروز شدگان می‌افتد[1] و او از این پس راه صعود به‌قدرت‌را به سرعت می‌پیماید.

در لحظه‌های حساس زندگانی خان مغول، جذبه [*Mania*] های بسیار شورانگیز وقدرتمند آئینی، دیده می‌شود درهنگام ازدست دادن برته وگریز برای حفظ جان خود به نیایش خورشید برمی‌آید و می‌خواهد خود را در مسیر مشیت آسمانی قرار دهد، و نذر می‌کند هرصبحگاه درکوه بورقان قلدون که او را پناه داده بوده قربانی کند.[2] در جنگ با التون خان به خرگاه می‌رود و طناب به‌گردن خود می‌اندازد و سه شبانه‌روز آسمان نیلگون جاوید را فریاد می‌کند.[3] خان‌مغول شکاررا بسیار دوست می‌داشته ونیز دوستدار اسبان زیبا وشراب بوده. روزی از دوست خود بوغورچی‌نویان می‌پرسد: بزرگترین شادی مرد درچیست؟ می‌شنود: شکار، سوار شدن براسب خوب در بهار وگرفتن باز شکاری برمشت. ولی‌چنگیز می‌گوید: نه، عیش مرد آنست که یاغی را باسمیشی (فتح)کند و او را از بیخ و بن براندازد و چشم عزیزان ایشان را بگریاند... و شکم و ناف خاتونان ایشان را جامهٔ خواب سازد.[4]

جذبهٔ قدرت و پیروزی هم در این سخنان پیداست. او بیش‌از پیروزی و قدرت به دارا شدن ثمره پیروزی‌ها و سیراب کردن حس انتقام و بدست آوردن ثروت‌های جدید می‌اندیشیده است. تسف ، خودکامگی و خونخواری خان مغول را یکی از سیماهای او می‌داند و می‌گوید سیمای دیگر او در زندگانی معنوی بسیار قوی وکامل وی را نیز آشکار می‌سازد. دوگانگی طبیعت وی معرف ظالمی

۱- تاریخ سری، ۱۴ و ۱۶ و ۲۲ به بعد

۲- تاریخ سری بند ۱۰۳ ص ۳۸ ، چنگیز خان ۷۲

۳- طبقات ناصری ۲/۱۰۰

۴- چنگیز خان ۱۸۵

Marfat.com

خون‌آشام و در همان زمان قهرمانی حماسی ، ویرانگری وحشی و آفـرینشگر و نبوغ‌آفرین است... کوتاه سخن اینکه فرزند زمان خود و قوم خود بوده وهرگز نخواسته ویرانگر بیهودهٔ جوامع متمدن باشد[۱].

تسف و بارتولد ویران کردن شهرها وکشتارهای عام‌چنگیز را جزء ضروری یورش‌های اوشمرده‌اند، کاری که فاتحان دیگر نیز انجام داده و می‌دهند و حتی تسف تا آن‌جا می‌رود که می‌گوید کشتارها، درروح چنگیز که مالامال از اندیشه‌های معنوی (؟) و مذهبی بود حالتی ملایم‌تر می‌یافته است.[۲]

این داوری به‌قصد کوچك کردن مسأله عرضه شده است . تسف که بهنگام تعیین مراتب طبقاتی خـان مغول، او را درطبقه اشراف و جاموقه را مخالف آن نشان‌می‌دهد[۳] دراین‌جا کلاً[۴] به‌سوی قطب روان‌شناسی‌فردی‌گریزمی‌زند.روان‌شناسی فردی چنگیز زمانی اهمیت پیدا می‌کند که او را درسلسه‌مراتب طبقاتی ورشته‌های آئینی قوم اوجای دهیم. «مانیا»ی قدرت‌زمانی خطرآفرین‌می‌شود که قهرمان دراوج هرم قدرت جای‌گیرد، همچنانکه می‌تواند در هنرمندی مانند واگنر وفیلسوفی مانند نی‌چه به‌صورت طوفان‌ها ورعد و برق‌های اپراهای پرجاذبه وسخنان نغز شاعرانه ـ فیلسوفانه درآید. یك بیمار روانی مجذوب قدرت یا آئین تا زمانی که منفرد است ممکن است بتواند زمانی که در روز خواب می‌بیند، در مقام فرمانده سپاهی عظیم، افواجش را درعالم خیال از دشت‌ها و کوه‌ها و دریاها گذر دهد و از شط خـون بگذرد و سرزمین‌های بسیار بگشاید و شاهان بسیار از اورنگ قدرت به زیر آورد و اگر استعداد شاعری داشته باشد فلك را سقف بشکافد وطرح نو دراندازد.واگنر دچار همین «مانیا» بود زمانی که نوشت:

«من به انقلاب و ضرورت مهار نشدنی آن ـ با اطمینانی نـه افراطی‌تر از کارلایل ـ باور داشتم. هم‌چنین احساس می‌کردم فراخوانده شده‌ام تا راه رهائی آن را نشان بدهم .... تصمیم من برآن‌بود که «نو» را تعریف‌کنم آن‌سان که بایستی

۱ـ چنگیز خان ۱۸۹ و ۱۹۰

۲ و ۳ـ چنگیزخان . ۱۸۹ و ۱۹۰

Marfat.com

همچون نظم سیاسی جدیدی ازدل ویرانه‌های فروریخته و بدلی جهان برآید وبرای افکندن طرحی ازاثری هنری که می‌باید ازویرانی‌های هنر بدلی برخیزد، سرزنده‌تر بودم. برای برپاکردن ونگاهداشتن اثر هنری جدید معطوف به‌خود زندگانی، سهم و مشارکت بس سنگین ودشواری همچون آئینه پیامبرانه آینده برمن پدیدار گردید، وآن سهم این بود که سیل انقلاب را درگذار نهر آرام‌گذر انسانیت محصور کنم. من به‌حد کفایت دلیروگستاخ بودم تا این شعار را درسرلوحهٔ جزوه کوچکی بگذارم: هنگامی که درآغاز هنر، آرامش خود را نگاه داشت دولت در مقام دانش و فلسفه آغاز گردید وهم‌اکنون که دولتمردان وفیلسوفان نفس‌های آخرین خودرا می کشند، بگذار صدای هنرمند دوباره شنیده شود.»[1]

«اگر اثر هنر یونانی شامل روح ملتی زیبا و شریف است، اثر هنری آینده باید دربر دارندهٔ روح انسانیتی آزاد باشد ... فقط بـر شانه‌های این جنبش عظیم اجتماعی است که هنر راستین می‌تواند خودرا از وضع کنونی وحشیگری متمدنانه برکشد و مقام پیشین و احترام‌آمیز خود را بازیابد. هنر و جنبش اجتماعی هردو هدفی مشترك دارند واین‌دوهمزاد هنگامی‌می‌توانند به‌هدف‌برسند که همراه یکدیگر آن را درك کنند. ایـن هدف «انسان زیبای نیرومند» است کـه انقلاب به انسان نیرومندی او را می‌دهد و هنر زیبائی وی را!»[2]

واگنر هم‌چنین در دوره نخست کار خود که به انقلاب می‌اندیشید مسیحیت را دارای ریشه‌های یهودی‌وشرقی‌وبوجودآورندهٔ ریاکاری ونفی ارادهٔ قدرتمندانه می‌شمرد ومی‌گفت بـاید یهوه جـای خود را به وتان[3] *Wotan* بدهد وزیگفرید،[4]

---

۱ و ۲ـ هنر و انقـلاب 8.1,24 ـ 1,53 به نقل از The Rise of Modern Mythology,p :427

۳ـ به‌فرانسه odin بزرگترین ایزد افسانه‌ای ملل اسکاندیناوی، ایزد دانائی،شعر و بخشاینده دلیری و دلاوری.

۴ـ Siegfried قهرمان اصلی حلقه نیبلونگ واگنر و دیگر حماسه‌های قرون وسطائی.

Marfat.com

مسیح ملت آلمان گردد و گستاخانه پیشگوئی می‌کرد که : چوبدستی من عصای سلطنتی آینده خواهد بود[۱].

این سخنان‌را باآرزوهاو گفته‌های چنگیزخان‌مقایسه کنید. درهردو جذبه قدرت و جادوی به آخرین حد رفتن دیده می‌شود . طوفان‌های اندیشه و احساس واگنر درشعر وموسیقی سرباز می‌کند. درحالیکه جذبه‌های قدرتمندانهٔ چنگیز دری به‌سوی جهانگیری و کشتارمی‌گشاید. فشارها، سختی‌ها، رنج مرگ پدر، وبیوه شدن مادر، فقر ، عزیز بودن و فرزند خان بودن و سپس به‌مراتب حقیر فرورفتن و اسیر شدن و حقارت ربوده شدن همسر را چشیدن ... همه و همه از او غولی یك‌چشم و آدمخوار می‌سازد که سیل ویرانگر قدرت نظامیش‌را به‌سوی‌جهان سرازیرمی‌سازد. باور قدسی او به‌مأمور اجرای‌مشیت‌خدای‌آسمان بودن‌که برگرفته ازفرادهش‌های آئینی خانواده و سرزمین اوست، و ارادهٔ قاطع وخلل‌ناپذیرش به‌واقعیت بخشیدن آن مشیت ، این مرد تنومند گربه چشم و نیرنگباز و در همان زمان مجذوب و قدرت طلب وقدرتمند را در راهی می‌اندازدکه جز دو راه دربرابر خود ندارد . یا در طلب مقصود بسر درآید یا شاهد مقصود ـ سلطه‌گری برجهان ـ را در آغوش کشد . تسف به ما هشدار می‌دهد که از چنگیز هیولائی خودکامه ، خونخوار ، خشن ومخوف نسازیم ، سیمای علوطبع و مردانگی و به‌ویژه خویشتنداری او را نیز ببینیم . وسرانجام نتیجه می‌گیرد که «چنگیز که شمنی صحراگرد وبدوی بود ـ وهمچنان نیز باقی ماند ـ وبا غرائز انحصارطلبی واقع بینانه، بطور مبهم خویشتن را ازجهت خود و از جهت ایل خود مسوؤل روحانی در برابر «آسمان جاوید» و فرشتگان حامی می‌دانست. او که درجنگ حیله‌گر وگاهی دغل وگول‌زن بود، در زندگانی خصوصی و در روابط خصوصی خود هیچ‌گاه‌به کردارهای خیانت‌آمیز و ناشایست دست نیازید ، درستی و راستی را ارج‌می‌نهاد ....»[۲]

ما دراین‌داوری چیزی به‌سود خان مغول نمی‌یابیم که بتواند مانع ازارزیابی

۱ـ پیام‌آوران عصر ما، ۱۴۳

۲ـ چنگیزخان ۱۸۹ و ۱۹۰

Marfat.com

او در مقام هیولای خشن و خودکامه شود. خان مغول افزوده براین آزمند، مزور، و در برخی موارد پیمان شکن بوده است و حتی برای حفظ جان خـویش بهنگام دستگیری همسرش تا مرز بی‌غیرتی پیش رفته. بی‌تردید آن روی دیگر صفات اورا نیز باید دید ولی این سیمائی نیست که تسف و بارتـولد تصویر می کنند. چنگیز البته جهانگشا و سرداری کم مانند بود، در رزم‌آرائی و اغتنام فرصت از بسیاری از کشورگشایان دست می‌برد. از دیدگاه اسطوره‌های نبرد، این‌صفات دال‌برعظمت است ولی دراینکه چنگیز را بتوان ازدیدگاه معنوی نیز بزرگ دانست جای تردید باقی است.

زندگینامهٔ او نشان می‌دهدکه او در راه رسیدن به سلطه‌گری هروسیله‌ای را مجاز می‌دانسته است. زمانی که کوکوچـوی شمن به چنگیز القاء کرد پس از تو برادرت قسار پادشاه خواهد شد بنابراین اگر او را ازبین نبری همواره دچارخطر خواهی بود، خان کلاه و کمر ـ علائم فرماندهی ـ قسار را از او پس گـرفت. در این‌جا ـ به‌روایت تاریخ سری ـ فقط هوآلون مادرپیرآنها بودکه به‌داد قساررسید و او را از دست چنگیز رهائی داد، دوزانـو نشست و درحالی که پستان‌هـایش را نشان می‌داد فریاد زد: این پستان‌هائی راکه ازآن شیر خورده‌اید می‌بینید؟ قسار چه جنایتی کرده که توگوشت و پوست خود را خراب می کنی. چنگیز خجالت کشید وازقسار دست برداشت[1]. ونیززمانی که کوکوچوراه‌خودرابرای‌سلطه‌برچنگیزادامه داد وباخویشان‌چنگیز گستاخی‌وبه‌برادر اوکوتچکین‌توهین کرد، برته‌وارد ماجراشد وگفت: اگرهم این‌اکنون که تو زنده‌هستی آنان‌برادران ترا... خراب‌می کنندپس از مرگ‌تو... مردم ازاطاعت‌فرزندان توسر بازخواهند زد. این بودکه چنگیز به‌برادر خوداجازه دادکارشمن‌را یکسره کند واوبا شمن‌درآویخت وبیرون ازچادرسه‌پهلوان که ازپیش آماده بودند شمن‌راگرفتند وستون فقراتش‌را شکستند[2]. کشتن کوکوچو به اشارت خان مغول، رویدادی کم‌اهمیت نیست. او بودکـه راه خان شدن چنگیز را هموار ساخت و هم او بودکه امپراطوری چنگیز را بربـاورهای دینی بنیادکرد

۱ـ چنگیزخان ۱۱۹

۲ـ چنگیزخان ۱۲۰، روضه ۵/۱۶

Marfat.com

وجنبه قدسی و آسمانی به‌آن داد. چنگیـز نیز خود سرشار از روح آئینی و خرافی بود از این‌رو تصمیم به‌کشتن شمن ـ که نزد مغولان نفوذی شگرف داشته ـ کاری سرسری نیست. در درون اومی‌بایستی معارضه‌ای شدید بین تجاوز به‌حریمی قدسی با مصالح شخصی ودنیوی او درگرفته باشد وکردار اونشان می‌دهد که وی‌چگونه با دست زدن به عملی «کفرآمیز» و خطرناك به سود مصالح دنیـوی خود چرخیده است. در این‌جـا می‌بینیم «نزاعی بین خرقه پوشی منسوب به دین و امپراطور، یا بین جادوگر وخانی بزرگ روی می‌دهد... خان بزرگ کمر جادوگر را می‌شکند و او را نابود می‌سازد، تا به‌صورت سلطه‌گری بی‌معارض باقی بماند[1].»

پس‌از کشتن کوکوچو، امپراطوری چنگیز همچنان بربنیاد دین استوار بود، بربنیاد دین کهن ترك و مغول که باور داشتند نیروئی نهانی و قدرتی مرموز جهان‌را اداره می‌کند. عوامـل مزدیسنا وچینی نیز براین تصور افـزوده شد و خان بزرگ به‌صورت مظهر «تنگری ـ آسمانی که جذبه الـوهی دارد یـا خدای‌آسمان است ـ درآمد. یعنی او مظهر آسمان وهمانا مظهر خداست. در این بـاره چنگیزخان همان کلماتی را بکار می‌برد که خاقان‌های توکیو درقرن‌های هفتم وهشتم‌بکارمی‌برده‌اند: من که شبیه‌آسمان هستم وآسمان مرا مبعوث کرده است... بنظر می‌رسد که چنگیز ایمان ویژه‌ای به‌آن خدائی داشته که برفراز کوه بورقان قلدون... کنار سرچشمه‌های نهر اونون خدائی می کرده است[2].

همین جذبه‌های مرموز بود که‌چنگیزخان‌را باآئین‌های مرموز وباطنی‌اقوام دیگرنزدیك می‌ساخت. گروسه اثرآئین مزدیسنارا درباورهای چنگیزومغول‌می‌بیند[3] ولی ماگمان می‌بریم کـه وی از طریق قوم اویغور زیـر تأثیر اندیشه مانویان قرار گرفته است. آنچه پس از این می‌آید می‌تواند برخی از علل کامیابی و قـدرتمندی چنگیز، وجهی از علل وسعت یافتن امپراطوری مغول‌را تبیین کند. سخن از رابطه

۱ـ چنگیزخان ۳۲، امپراطوری صحرانوردان ۳۵۹

۲ـ امپراطوری صحرانوردان ۳۶۰، چنگیزخان ۱۰۵، امپراطوری صحرانوردان ۳۵۵ و ۳۵۶

۳ـ امپراطوری صحرانوردان ۳۵۹

Marfat.com

مغول و قوم اویغور درمیان است زمانی که چنگیز و اردوی او درحرکت به سوی غرب به ترکستان شرقی رسیدند.

قوم اویغور خود صحراگرد و تاتار بودند و از قرن دوم هجری در ترکستان شرقی ساکن‌شدند و در حوزهٔ نهر تاریم و نواحـی پرآب وخرم آن قرار گرفتند. و برتخارهای آریائی نژاد چیره شده و با آن‌هـا درآمیختند و دولتی معتبر تشکیل دادند. از یگانگی این دوقوم، قوم ویژه‌ای پدید آمدکه چهارقرن برترکستان شرقی فرمان راند ویکی از مهمترین تمدن‌های قرون‌وسطی را بوجودآورد. این سرزمین گذرگاه اقوام متمدن‌آسیا بود و واسطه ارتباط بین ایرانیان، چینی‌ها و هندیها. در نتیجه به آثار فرهنگی آن عصرآگاه شد و خان ایشان (در ۱۴۳ ه)کیش مانـی را پذیرفت و بسیاری از افراد تابع او نیز مانوی شدند. ورود مبلغان مسیحی از ایران به‌این سرزمین سبب انتشار یکی ازشاخه‌های خط سریانی دربین‌مسیحیان اویغوری گردید واینان کم کم زبان ترکی ویژه خود را به خطی که به خط اویغوری معروف شده است نوشتند. قـوم اویغور در میانهٔ قرن دوم ه قـدرت بسیار پیداکردند و بر سرزمین‌های شمالی مغولستان چیره شدند ولی یك قرن بعد (در۲۲۶ ه) قوم قرقیز (ساکن بخش غربی سیبری) آنها را از پـایتخت مغولیشان قره بلقاسون راندند (مجاور نقطه‌ای که بعدها قراقروم پایتخت چنگیزیان درآن‌جا بناگردید) و درنتیجه دولت اویغور به حال نخست بازگشت. آثاربدست‌آمده از شهرهای گبی وترکستان شرقی به ویژه تورفان ثابت می کندکه تمدن اویغوری، تمدنی آریـائی بوده است. وضع جامه و نقاشی و... آنها اقتباس از تمدن ایرانی است. وچون مانوی شدند به پیروی‌ازآنهاکه مردمی باذوق وهنردوست... بودند وسبك‌نقاشی ویژه‌ای داشتند... ازآنها این سبك نقاشی را یادگرفتند وکتاب‌ها وآثار و بناهای مذهبی خود را به همان سبك تزئین کردند... آمیزش اینان با مغول، خط اویغـوری را درمیان اتباع چنگیز رواج داد و از این تاریخ به بعد دبیران مغول به‌خط اویغوری می‌نوشتند[1].

ازآگاهی‌هائی که تسف و بار تولد باتوجه به تاریخ سری مغولان، جهانگشا

۱ــ تاریخ مغول ۱۶ به بعد، ترکستان نامـه ۲/۸۰۴ به بعد، امپراطوری صحرا ــ نوردان، ۳۶۲

Marfat.com

و... بدست می‌دهند برمی‌آید که چنگیز پس از چیرگی برقوم نایمان (۶۰۳ ه ۱۲۰۶م) تاتاتونگای اویغوری، مهردار خان نایمان را به همین سمت در دربار خود نصب کرد. هم‌چنین تاتاتونگا مأمور شد خط و سواد اویغوری را به‌پسران خان بیاموزد. خود چنگیز نیز که جز زبان مغولی نمی‌دانست و بی‌سواد بود، احتمالا از اوخواندن ونوشتن آموخت. بنابراین نخستین آموزگاران مغولان و نخستین کارمندان امپراطوری مغول، اویغورها بودند. اویغورها بودائی و مسیحی و مانوی بودند. افرادی از آن‌ها که به‌خدمت مغول در آمدند بیشتر به‌صنف روحانی بودائی تعلق داشتند[۱]. بارتولد می‌افزاید که درقرن هفتم دیگر در سرزمین اویغور مانوی وجود نداشته ولی آثار آموزش‌های ایشان در باورهای بودائی‌ها و مسیحی باقی مانده بود چنانکه زوبروك بـا نمایندهٔ کیش بوداکه از چین آمده بود گفتگو کرد و نماینده یاد شده درطرفداری از وجود دو اصل نیك و بد و تناسخ پافشاری می‌کرد. از دیدگاه روبروك «همهٔ ایشان پیرو الحاد مانویان دربارهٔ وجود دو اصل نیك و بد و تناسخ می‌باشند» سرگی ارمنی ـ که در دربار مغول بوده ـ نیز از روبروك پرسید: مگر ابلیس در روز نخست از چهار کشور، خاك نیاورد واز گل جسم آدمی را نساخت وخداوند بدان روح ندمید؟» و این پرسش تأثیر باورهای آسیانه میانه‌را در ارمنی یاد شده که کلا فاقد معلومات کتابی بوده نشان می‌دهد[۲]. از منابع ایرانی، عوفی را می‌توان یادکرد که گفته است «قراختائیان واویغورها بعضاً آفتاب می‌پرستیدند وبرخی نیزمسیحی بودند... اویغورها قومی صلح‌طلب وفاقد دلیری و خصلت‌های جنگی می‌باشند[۳]». اویغورها به هنگام عبادت روبه سوی شمال می‌کردند و دو دستان را بهم پیوسته به زانو درمی‌آمدند وپیشانی را با دستان مماس می‌ساختند: درمعابد خود تصاویرمردگان را می‌گذاشتند وهنگام عبادت، زنگ بکار می‌بردند[۴].

شیکی قوتوقو برادر خوانده چنگیز در فراگیری فرهنگ اویغوری استعداد زیادی نشان داد و از این‌رو چنگیز او را قاضی کل نامید و به‌وی گفت: اکنون که

۱ـ ترکستان نامه ۲/۸۰۵

۲ـ ترکستان نامه ۲/۸۰۹ و ۲/۸۱۰

۳ و ۴ـ جوامع الحکایات ۹۹ به نقل از ترکستان نامه، ۲/۸۰۷ و ۲/۸۱۱

Marfat.com

همه اقوام را تابع‌خود ساخته‌ام تو گوش‌ها وچشم‌های من خواهی بود.» بازرگانان اویغوری درحمله چنگیز به ایل تنگغوت،آگاهی‌ها واخباری درباره این‌ایل به‌خان دادند. این‌شواهد همه نشان می‌دهدکه اویغورها در سروسامان دادن به امپراطوری مغول سهمی داشته‌اند و می‌توان‌گمان بردکـه اویغورها برخی باورهای بودائی و مانوی یا ترکیبی ازآنها را به مغولان انتقال داده باشند.

در بنیاد امپراطوری چنگیز باور به حق‌الـوهی سلطنت را می‌بینیم. به باور کوکوچو روحانی و شمن مغول و خود چنگیز، خان نمایندهٔ گزیـده خدا برروی زمین‌است از این‌رو درکاربرد قدرت‌های‌الوهی به منظورنظارت وسلطه بررفتارهای انسان‌ها، حق‌نامشروط دارد. جانشینان چنگیز نیز تازمانی‌که خلق وخوی وباورهای آغازین خود را نگاه می‌داشتند و زیر نفـوذ باورهای چینی و اسلامی قرار نگرفته بودند «خود را نمایندهٔ تنگری در زمین می‌پنداشتند و برآن بودند کـه فرمان‌آنها فرمان‌آسمان وعصیان برضد آسمان است[1].»

کشتار بی‌دریغ مردم شهرها و دیه‌ها از سوی مغول ـ و همانـندی‌آن با قتل عامهای هیتلری در قرن ما ـ این پیش‌نهاده را تقویت می‌کندکه یورش مغول‌که به کشتن ده‌ها و صدها هزار نفر و ویران‌کردن‌کلی شهرها و دیه‌ها می‌انجامید صرفاً به منظور پیروزی برحریف نبوده . گـروسه این کردارها را نتیجه وحشی‌تـر بودن مغولان از دیگر صحرانـوردان می‌داند.«آنها هماهنگ بـا شیوه شکارگری خود می‌جنگیدند و همان‌کارهـائی راکه در زمینه شکـارگری انجام می‌دادند در مـورد انسان‌ها نیز بکار می‌بردند. بزرگترین پیکار مغولان در جنگ‌هـای ماوراء النهر و مجارستان بودکه منظرعظیم‌ترین صحنه‌های شکار را به‌خودگرفت. دشمن را مانند صید خسته و دچار سرسام‌کردند و در محاصره‌گرفتند وچون از خستگی بی‌طاقت شدآن‌گاه بانظم وترتیب همه آنها راکشتند[2]» ولی باید دانست‌که مغولان نه‌فقط در نبرد بلکه به هنگام تسلیم دیه‌ها و شهرها نیز به‌کشتار عام دست می‌زدند چنانکه در فتح نیشابور ، امان خواستن مردم شهر را نپذیرفتند و به‌کین‌خواهی تغاجار (داماد

۱ـ تاریخ مغول، ۷۳

۲ـ امپراطوری صحرانوردان ۳۷۰

Marfat.com

چنگیز) تمامت خلق را که مانده بودند از زن ومرد به‌صحرا راندند ... فرمان شده بود تا شهر را از خرابی چنان کنند که در آن‌جا زراعت توان کرد و تا سگ و گربه آن به قصاص زنده نگذارند ... و سرهای کشتگان را از تن جدا کردند ومجلس بنهادندمردان را جدا و زنان و کودکان را جدا... بقایای زندگان‌را که یافتند برعقب مردگان فرستادند.[1] البته این گونه کشتارهای عام در هرات،مرو، بخارا،خوارزم ، سمرقند و ری... نیز صورت گرفته بود یا سپس صورت گرفت.

درمورد چنگیزخان و درمورد شاه ـ کاهنان دیگر هم‌آمیزی سردستهٔ شکار و حافظ معابد آئینی را می‌بینیم . بدون این هم‌آمیزی ، بدون قدسی شدن و رابطه ویژه باآسمان داشتن (ودرمواردی صعود به‌آسمان) دعوی اینکه حکمران‌بردیگران برتری مطلق و حق ویژه دارد و همه باید بی‌قید وشرط از او فرمان برند ، اثبات و پایدار نمی‌شود. امپراطوری مانند چنگیز بایستی قدرتی شگرف وآسمانی ـ که از ایزد یا ایزدان دریافت کرده است ـ دارا شده باشد تا بتواند دستگاهی بنیاد کند که بر سرزمین‌هائی چندان وسیع سلطه یابد. سلاح و مردان مسلح که در آدمکشی خبره‌اند در این‌جا ضروری‌اند اما زور تنها بسنده نیست . شاه به حمایت نماد ایزد خود، که در معبد حجیم جای داده می‌شود، ونیز درمقام کاهن اعظم قدرتی چنان عظیم می‌یابد که در دورهٔ شکار هیچ سرگروهی یارای آن نداشت به‌تصور آورد . آمیزش قدرت قدسی و سپنجی، کارمایهٔ نهفته عظیمی را به‌فوران درمی‌آورد ، که سرچشمه‌های آن مبهم می‌نماید. اما همینکه به‌راه افتاد وسر باز کرد، قدرت تخریبی آن جهانی را درآتش خود می‌سوزد ومهار کردن آن یا ناممکن است یا اگر ممکن باشد به بهای جان میلیون‌ها انسان تمام می‌شود .

* * *

بعضی از مورخان گذشته و امروزینه از «عدل» چنگیزی سخن گفته‌اندو

۱ـ جهانگشا، ۱/۱۴۰

Marfat.com

افزوده‌اند که «این نسبت بااینکه درنظرنخست عجیب می‌آید دورازحقیقت نیست... چنگیز بیابان‌گرد بی‌غرضی (؟) بوده که برای غلبه بر اقوام و قبائل که همه همجنس او محسوب می‌شده و در خونخواری و بی‌رحمی نیز ازاو سلیم‌تر نبوده‌اند، وسیلهٔ دیگری جز کشتار عام و حکم شمشیر نداشته است. او در کشتارهای دست‌جمعی مانند میرغضبی بی‌عاطفه ... حکم می‌کرد و بین فقیر وغنی وخرد وبزرگ تفاوتی نمی‌گذاشت[1].»

نبوغ فرماندهی و دهاء کم‌نظیر رزمی خان مغول را همهٔ مـورخان تصدیق کرده‌اند . اما سخن گفتن از «عدل» او ، حرف مفتی بیش نیست . به همین دلیل ، نویسندهٔ «تاریخ مغول» ناچار شده است، «عدالت» (؟) او را با صفتی همراه کند و آن را «عدل میرغضبانه» بنامد. وهم‌چنین نمی‌توان ازاین عبارت «چنگیزخان بیابان گرد بی‌غرض بود ...» معنای درستی دریافت کرد و می‌توان پرسید که وی در چه زمینه‌ای «بی‌غرض» بوده‌است؟ هم چنگیز وهم افواج او غارتگر وخونریز بوده‌اند. مال ومنال و زن و کـودك و سرمایه مغلوبین را بـه غارت می‌بردند و پیشه‌وران و صنعتگران‌را به‌بردگی خود درمی‌آورده‌اند. پس درچه زمینه‌ای بی‌غرض بوده‌اند؟ درکشتار عام ؟ در نابودکردن شهرها و دیه‌ها ؟ درامحاء شبکه‌های آبیاری وقنات‌ها؟ در سوزاندن کتابخانه‌ها؟ .... فقط شاهی که از سوی اصول علم نجومی و تقدیس دینی پشتیبانی می‌شود ، می‌تواند ماشین جنگی عظیمی چون اردوی مغول را گرد آورد و به‌راه اندازد. این ماشین ، ساختاری مرئی است ساخته شده از بخش‌های زنده اما صلب انسانی کـه هریك از آن‌ها ویژهٔ کاری ، وظیفه‌ای و نقشی است که نتایج عظیم و طرح‌های باشکوه ایـن سازمان جمعی بـزرگ را ببار آورد و انجام دهد .... در آغاز کار ، سرور یا سالار قبیله‌ای کـوچك نمی‌تواند مـاشین عظیم امپراطوری‌ای مانند امپراطوری مغول را سازمان دهد وآن را به حرکت درآورد . می‌بایستی اعلام مطلق قدرت امپراطور یا حکمران بر پایه «قدسی بودن» سازمان او بنیاد شود و خود سازمان امپراطوری در اثر توفیق‌های پی‌درپی وبزرگ، به‌ماشینی

۱ــ تاریخ مغول ۷۲

Marfat.com

عظیم بدل گردد. تفاوت بنیادی لشکرکشی‌های غزنویان وخوارزمشاهیان با تهاجم چنگیزی در همین مسأله است . مورخ مدعی تفاوتـی بین تهاجم مغول به ایران و تهاجم جلال‌الدین‌خوارزمشاه به‌گرجستان‌نمی‌بیند، درحالیکه تفاوت این دو آشکار است. شهریاران غزنوی وسلجوقی وخوارزمشاهی در بسط دادن به متصرفات خود ناچار می‌شده‌اند ، گروهی را بکشند اما همینکه سرزمینی را تصرف می کردند ، دیگر آن‌جا را از آن خود و مردم را رعایای خویشتن می‌شمردند و به آباد کردن آن‌جا می‌پرداختند . سازمان چنگیزی هـدف دیگری داشت و می‌خواست به بهای نابود شدن جهان، برجهان سلطه یابد. پس‌ازتسخیر ایران ازسوی مغول، باز یورش وغارت ادامه یافت «فتح ایران صلح پایداری را در داخل کشور ما ایجاد نکرد . یورش افواج امیـران قبچاق و جغتای ، دشمنان ایلخانان بـه تقریب مخرب‌تر از یورش‌های آغازین مغول بود ... درمثل درسال ۶۹۵ ه «دوئه» امیر جغتای نواحی روستائی‌خراسان (به‌ویژه واحهٔ هرات)، مناطق روستائی‌مازندران ویزدرا وحشیانه غارت کرد و به‌آتش کشید. و ۲۰۰/۰۰۰ نفر از اهالی این مناطق ، زن و مرد کوچك وبزرگ‌را به‌بردگی‌واسیری برد...[1] افزایش‌روزافزون شمارچادرنشینان‌در ایران‌نیزدرفروپاشی‌اقتصادی‌به‌ویژه فروپاشی کشاورزی اثرزیاد داشت.برعکس نظر بارتولد که : ایلغار مغول، همسان تهاجم ژرمن‌ها به امپراطوری روم، باکوچ دادن مردم همراه نبود ... منابع تاریخی ازمهاجرت چشم‌گیر بیابانگردان مغول به‌داخل سرزمین‌های ایلخانان سخن می گویند و نامی از چادرنشینان تـرك نژاد نمی‌برند . برخی از اراضی کشاورزی برای چادرنشینان (مغول) به چراگاه تبدیل شد.[2] رخنه چادرنشینان ، تأثیر نامطلوبی در حوزهٔ اقتصادی ایـران بـوجود آورد ... اینان از کشت و زرع شناختی نداشتند و در سرتاسر سال فقط با تکیه به دام چرانی گذران معاش می کردند ونیاز فراوانی به چراگاه‌های گسترده تابستانی و زمستانی داشتند. چادرنشینان که همیشه مسلح و به‌شدت زیر سیطرهٔ سازمان عشیره‌ای خود بودند در

۱ــ تاریخ نامه هرات ۴۰۲ و ۴۰۸ ، تاریخ اجتماعی ــ اقتصادی ایران در دورهٔ مغول ۱۰

۲ــ تاریخ اجتماعی ــ اقتصادی، ۱۱

Marfat.com

خلال مهاجرت، چراگاه‌ها را به‌ویرانی می‌کشیدند و محصولات کشاورزی را زیر سم ستوران خود نابود می‌کردند ودرغارت وچپاول دهقانان غیرمسلح و بی‌دفاع، از هیچ کاری فروگذار نمی‌کردند.»[1]

این‌ها همه نتایج ماشین عظیم جنگی بـود که چنگیز و دستیارانش بـه‌راه انداختند. چنگیزدر نابودکردن‌ایران ومناطق‌آباد دیگرخودرلدارای‌رسالتی‌آسمانی می‌دید و طرفه است که جز به تسخیر جهان بـه «زندگانی جاوید» نیز می‌اندیشید. پیرمرد سلطه‌گر مـی‌خواست همچون خدایان ، عمر جاوید داشته باشد. آرزومند سلطه‌گری بی‌حد و زندگانـی ابدی بود. از دیدگاه زندگی بشری ، و حتی از دید سازمان زیستی مـوجودات زنده این اظهار در زمینهٔ قـدرت مطلق ، اعترافی است به‌عدم بلوغ روانی وشکست‌کامل درك فرارونـد طبیعی زایش و رشد، بوجودآمدن و بالیدن و ازبین رفتن. «چنگیزخان باور داشت اصول بنیادی امپراطوری‌ای راکه خود ایجادکرده ومستقرساخته است، تغییرناپذیرباقی خواهدماند واگر جانشینانش فرمان‌ها (نسق‌های) وی را به طور کامل محترم شمرند ، آیندهٔ درخشانی درانتظار آنان خواهد بود. اوتصور می‌کردکه نحوه سازمان‌های او یغوری قادر نیست نظام ایلی اشرافی و اعتقاد به «آسمان‌آبی جاوید» با نحوهٔ وشیوهٔ تفکر شمنی و دیگر سنت‌ها و رسم‌های استپ را برهم زند و دگرگون سازد.»[2]

دربهار سال ۶۱۹ چنگیزخان با راهب بودائی مشهور ، چانگ‌چوئن دیدار کرد. خان این راهب را به نزد خود خوانده بود تا به «داروی زندگانی جاودانی» دست یابد زیرا شنیده بـود کـه تاتوئی‌ها ـ پیروان لائوتسه ـ درجستجوی «کیمیا» هستند و در جادوگری دست دارند ... زاهد چینی راهـی طولانی را برای دیدار خان طی‌کرد وسرانجام درجنوب هندوکش دراردوی مغول به‌حضور چنگیزرسید. خان اورا با ملاطفت پذیرفت وگفت: دربارهای دیگر ترا دعوت کرده‌اند ولی تو نپذیرفته‌ای و اکنون از فاصله ده‌هزار لی (هر Li برابر است با ۵۷۵ متر) به‌این‌جا

۱ـ تاریخ اجتماعی ـ اقتصادی ایران در دورهٔ مغول ۱۱ تا ۱۲

۲ـ چنگیزخان، ۱۴۱ و ۱۶۰ تا۱۶۲

Marfat.com

آمده‌ای و این برای مـن بسیار دلپذیر است ... مرد مقدس ... چه داروئی برای زندگانی جاویدان می‌شناسی که بتوانی مرا از آن بهره‌مند سازی ؟ راهب بودائی پاسخ داد: برای‌حفظ زندگانی وسائلی وجود دارد ولی‌برای‌جاودانگی آن داروئی نیست.[۱]

خان مغول گرچه سخن راهب چینی‌را بابردباری شنید واز زندگانی جاودانه یافتن نومید شد ولی در زمینهٔ ابدی بودن وماندن نظام امپراطوری ویاسای معروف خود، نومیدنبود، وسودای جاودانگی‌یاسای‌خودرا درسرمی‌پخت. چقدروضع خان مغول وهمانندان او با وضع پهلوان روسی که داستایفسکی از او سخن گفته همانند است.... داستایفسکی در بحث از دورافتادگی مردم از یکدیگر، ازپهلوان روسی سخن می گوید ... پهلوان هرجا که می‌رسد مردم را می کشد و پیروزمندانه به راه خود ادامه می‌دهد... درآخرین محل، پهلوان که همه‌جا را ازوحشت مرگ آگنده است، می‌پرسد : آیا دراین مزرعه، دیگر روحی زنده وجود دارد[۲] ؟

این پهلوان روسی نسخهٔ دوم چنگیزخان است . درگذار خـود گرد مرگ می‌پاشد ومی گذرد، و وجههٔ همت او نابود کردن هرروح زنده‌ای است . ولی هم پهلوان روسی و هم خان مغول به‌پایان خط رسیدند، و مـرگ به رؤیاهای تلخ یا شیرین آنهاپایان داد بی آنکه بتوانند همهٔ ارواح زنده را بکشند.

۱ـ چنگیزخان، ۱۴۱ و ۱۶۰ تا ۱۶۲
۲ـ نازنین و بوبوك، ۱۵۹

Marfat.com

محمد خوارزمشاه

Marfat.com

Marfat.com

بازیگر دیگر نمایشنامهٔ خونین هجوم‌مغول به‌ایران، سلطان محمدخوارزمشاه است. از دیدگـاه بیشتر تاریخنگاران او بوده است کـه سرحلقه فتنه را جنبانده و زنبورخانه بلاخیز سرزمین «یاجوج» راشورانده. آن انـدازه گفته و بازگفته‌انـد که آزمندی وبی کفایتی وسفاهت محمد خوارزمشاه حکم ضرب‌المثل وقاطعیت قوانین ریاضی را یافته است.

از جوینی گرفته تا بارتولد وگروسه همین راگفته و می گوینـد. چنانکه چند دهه بعد از یورش مغول به ایران تاریخنگاری محلی نیز براین باور رفته است که «خوارزمشاه قصد خطا کرد. جمله ملوك و وزراء وخانان ترکستان با وی بگفتند که لشکر خطا وختن را هرگزهیچ کس نجنبانده است وپیران با او گفتند که ما ازپدران شنیده‌ایم که از پس لشکر خطا، زنبورخانه‌ایست که لشکریا جوج آن‌جاست وبدین لشکرمغول‌را می‌خواستند ـ و این زنبورخانه‌را میاشور، بواعث و طمع جهانداری سلطان را از استمـاع این‌نصایح مشفقانه کر ساخت تابرفت وخان خطا را بشکست وخطا را بگرفت[1].» ورشیدالدین فضل‌الله گفته است که «محمد خوارزمشاه به‌اشاره غایرخان‌امیراترار[سفیران‌مغول]رامحبوس کرده..ونصایح چنگیررا ناشنوده‌بی‌امعان نظربه‌اجابت‌اراقت‌دماءو اغتنام اموال ایشان مثال داده و ندانسته که به حلال داشت خون ومال ایشان زندگانی حرام خواهد شد[2]».

۱ـ مجمع‌الانساب ۱۳۹، تاریخ مغول ۹۶

۲ـ جامع‌التواریخ ۱/۳۴۳، جهانگشا ۱/۶۱

Marfat.com

این راگفته‌اندکـه همرائی همگان دال برحقیقت است یـا گفته‌اند تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها، یا بیهوده، سخن به این درازی نبود ... اما به راستی درمورد ویژه‌ای که سرگرم پژوهش آنیم همرائی همگان دال‌برصحت مسأله نیست. دروغی برساخته‌اند و مکررکرده‌اند. اما تاریخ جعل ایشان ـ یا جهلشان را به‌قوت آشکار می‌سازد. نسبت سفاهت و بی‌کفایتی که به‌محمد خوارزمشاه داده‌اند افسانه و اتهامی بیش نیست.

خوارزمشاهیان به دنبال سلجوقیان آمدند و در شیوهٔ کشورداری و شهریاری تفاوتی باآنها و غزنویان نداشتند. بنیاد اقتصادی و اجتماعی دوره ایشان نیز همانند دوره‌های پیشین بود. خطوط مشخص سررشته‌داری سلسله‌هائی که پس از استقلال نسبی ایران ازتسلط عرب روی‌کار آمدند در چهارچوب نظام فئودالیته (خان‌خانی) قرون وسطی گنجانیدنی است. شهریاران این سلسله‌ها پس از سرکوب وکنار زدن سلسله پیشین و مدعیـان حکومت، ناچار بودند به وضعی باخلیفه‌هـای عباسی کنار آمده ازآن‌ها منشور فرمانروائی بگیرند ، چنانکه محمود غزنوی از خلیفه القا در لقب یمین‌الدوله و امین‌المله گرفت و «از بهر عباسیان انگشت درکرده بود درهمه جهان وقرمطی می‌جست وآنچه یافته‌می آمد بردارمی کشید[1]...» وطغرل بك‌سلجوقی پس از فتنهٔ بساسیری در بغداد ومحبوس شدن القائم بامرالله به اشاره پنهانی‌خلیفه به «بغداد رفت و بساسیری را بکشت و خلیفه را به بغداد آورد و بـرتخت خلافت نشاند... خلیفه او را رکن‌الدین لقب داد و اسم سلطنت براو نهاد[2] .»

معارضـه محمد خوارزمشاه را بـا خلیفه عباسی گناه دیگر او شمرده‌انـد. تاریخنگاران قدیم وجدید خود ما وبعضی ازتاریخنویسان غربی آن‌سان براین‌مسأله تأکیدکرده‌اندکه گوئی خوارزمشاه نوبرش را به بازارآورده و یا نخستین کسی‌بوده است که درحوزه اسلامی این گناه‌بخشش ناپذیررا مرتکب‌شده. شایدخود خلیفه‌های عباسی وقطعاً مورخان یاد شده ازاین نکته غافل‌بوده‌اندکه اساساً فروریز خلافت‌اموی وبر سریرخلافت نشستن‌عباسیان‌نتیجه معارضه‌ای ازهمین دست بوده است ازاین‌رو

۱ـ تاریخ بیهقی ۱۸۳، تاریخ ایران از اسلام تـا سلاجقه ۱۶۰ ـ هم‌چنین ر.ك ترجمهٔ تاریخ یمینی ۱۸۲

۲ـ جامع‌التواریخ، بخش غزنویان و سلجوقیان ۲۶۸ و ۲۷۰

Marfat.com

می‌توان گفت که ابومسلم خراسانی‌درعصیان برضد امویان ویاری دادن به‌عباسیان، برسلطان محمد فضل تقدم داشته و یعقوب لیث و آل‌بویه و ملکشاه سلجوقی و... نیز همین گناه را مرتکب شده بودند. اما معارضه خلیفه‌ها با هم ومعارضه شهریاران نیمه‌مستقل حوزه‌های اسلامی با خلیفه‌ها، ضرورتی گریزناپذیربوده وجز انگیزه‌های شخصی (قدرت طلبی ، بلند پروازی و آزمندی ...) چندیـن علت مهم اقتصادی ، اجتماعی وسیاسی داشته است و این واقعیتی تاریخی است که مینوی و همانندان او ندیده‌اند و نخواسته‌اند ببینند.

چرا یعقوب لیث برضد معتمد خلیفه شورید؟ چرا معزالدوله دیلمی بغداد را تصرف کـرد؟ چرا ابومسلم پرچم مبـارزه برضد امویـان را به دوش گـرفت؟ چرا اسماعیلیان نبردهائی باآن وسعت‌را برضد خلیفه‌های عباسی و غزنویان وسلجوقیان به راه انداختند ؟ پاسخ این پرسش‌ها را باید درصفحه‌های تاریخ جست و بسیاری از عوامل اجتماعی و اقتصادی، و نه صرفاً در عوامل روانی و فردی. مینوی همراه با نسبت دادن ترس و کم جرأتی به سلطان محمد می‌گوید افزوده براین وی بسیار پردعوی وخودپسند نیزبود. با خلیفه عباسی ناسازگاری کرد که چرا حیطهٔ تصرفات اورا وسیع‌تر نمی کند وبرای اومقامی مانند مقام سلاطین سلجوق قائل‌نمی‌شود[۱]... جوینی و ابن اثیر و دیگران نیز سلطان را سخت نکوهیده‌اندکـه چرا وی با خلیفه اسلام درافتاده[۲] .سهروردی شیخ‌الشیوخ بغداد نیز سلطان را برحذر می‌داردکـه با عباسیان معارضه نکند و حدیثی را از پیامبر می‌آوردکـه مؤمنان را از زیان رساندن به آل عباس هشدار داده است[۳] . ابن‌اثیر نیز از فضائل خاندان نجیب عباسی‌سخن می‌گوید و می‌افزاید هر کس که خواست به‌آن دودمان بدکند به سزای عمل یا نیت سوءخود رسید[۴] . ولی راه ورسم این «گناه» را نه‌محمد خوارزمشاه به‌جهان‌آورده

۱ـ سیرت جلال‌الدین ـ ص عه و ۱۹

۲ـ جهانگشا ۲/۹۶ به بعد

۳ـ سیرت جلال‌الدین، ۳۲، مرآةالزمان (حـوادث سال ۶۱۴)،سیرت‌جلال‌الدین ۳۵۱، روضه ۴/۱۱۸

۴ـ ابن‌اثیر ـ چاپ تورنبرگ X11،ص۲۲۷به نقل از ترکستان‌نامه ۳/۷۷۸

Marfat.com

بود. درسال ۵۵۱ ه سلطان محمدبن‌محمودبن‌محمدبن ملکشاه رسولی به‌دارالخلافه فرستاده از «المقتفی لامرالله» التماس نمودکه نام او را درخطبه مندرج گرداند و و خلیفه از قبول این ملتمس اباکردو سلطان محمد لشکر به بغداد کشید.[۱] محمد خوارزمشاه نیز همین کشمکش‌را با ناصرخلیفه عباسی داشت وحق خود می‌دانست که خلیفه برای او مقامی مانند مقام سلاطین سلجوقی قائل شود. او بی‌مقدمه قصد بغداد نکرد. نخست فرستادگانی فرستاد وخواهش خودرا مکرر کرد «ولی‌ازطرف خلیفه جوابی که متضمن مراد او باشد مبذول نشد، چه می‌دانستند که وی درگیر نبردهای ماوراءالنهر و ترکستان است و دست او از بغداد کوتاه. حتی خلیفه به قاضی مجیرالدین خوارزمی فرستادهٔ سلطان وقعی ننهاد و گفت که توسل خلیفه القائم بامرالله به طغرل بك بن میکائیل در اثر غلبه خارجی لعین (طرفداران خلیفهٔ فاطمی مصر) بودکه اقتضای تحکم آل سلجوق کرد وگرنه جایز نباشد که بر زبر دارالخلافه متحکمی باشد و هروقت که ما را نیز چنان حاجتی بشود ـ و آن روز مباد ... ـ هرآینه اجابت دعوی سلطان کنیم.[۲]

روشن است که تصدیق خلیفه‌های عباسی درمورد شهریاری محمود غزنوی و وطغرل سلجوقی ودیگران ... به این معنا بود که اینان[۴] اجازه دارند برمردم مسلمان حکم برانند و مورد تأئید «جانشین» پیامبرند. ازاین‌رو تمرد مردم و اشراف محلی دربرابر اینان همانا تمرد ازفرمان الهی است. خواست خوارزمشاه نیز حاکی ازآن بودکه خلیفه عباسی باید به‌نفع شاه ازقدرت غیرروحانی‌ودنیوی خود دست بردارد ومقامی همانند پیشینیان خویش‌داشته باشدکه در دوره شهریاران‌آل‌بویه وسلجوقی داشتند.[۳] ولی حرمت باطنی یا ظاهری عباسیان مانع ازآن‌نبود که‌گهگاه شهریاران نیمه مستقل برضد آنها بشورند یا فرمان‌های آنها را واپس زنند وحتی‌گاه به‌بغداد به‌سر خلیفه بروند و او را مقید و محبوس سازند همانطور که معزالدوله دیلمی

۱ـ حبیب‌السیر ۲/۳۲۴

۲ـ سیرت، ۱۹ و ۲۰

۳ـ تاریخ فتوحات مغول، ۴۹ ، خلیفه و سلطان ۳۰

Marfat.com

نخست‌با مستکفی بیعت کرد ولی پس از چند روز اورا از خلافت خلع نمود و المطیع بالله را قائم‌مقام وی‌گردانید.[۱] محمود غزنوی که زیرفشار پیامهای خلیفه به تعقیب‌حسنك وزیر قرار گرفته‌بود روزی گفت «بدین‌خلیفهٔ خرف شده بباید نبشت... واگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم.»[۲] وازخود عباسیان نیزگناهی همانند گناه محمد خوارزمشاه سرمی‌زد ، در مثل مأمون سرداران خود را به بغداد فرستاد به جنگ برادرش «امین» و او بدست طاهر سردار مأمون افتاد «بکشتندش و سرش به مرو فرستادند نزد مأمون و خلافت بروی قرارگرفت»[۳].

پس داوری مورخان مدعی که سلطان به‌ساحت جانشین‌پیامبرجسارت‌ورزیده وبا خلیفه عباسی درافتاده و به‌پادافراه این‌گستاخی به سزای کردار بد خود رسیده درست نیست. زیرا که حتی گروهی از مسلمانان ، حاکمیت عباسیان را مشروع و آنها را جانشین پیامبر نمی‌دانستند و بارها وبارها برضدآن‌ها شوریدند، چه فساد و بیدادگری بیشتر ایشان داستانی بودکه بر هر سر بازاری هست. این خلیفه‌ها وپیش ازآنها امویان نیزمعارضان خودرا رافضی، قرمطی‌وزندیق می‌خواندند و به‌دستیاری شهریاران سلجوقی و غزنوی و پیروان خود ، آنها را بـه سختی کیفر می‌دادند . عباسیان، ابومسلم که‌آنها را به‌قدرت رسانید به‌غدرکشتند، بابك خرمدین وسنباد و حلاج... را به‌طرزی فجیع به‌قتل آوردند، و حتی‌گاه در هنگامه قدرت‌جوئی تیغ در یکدیگر می‌نهادند و از کشتن خویشان خود نیز دریـغ نمی‌ورزیدند . پس چه پیش‌آمده است که زین میان محمد خوارزمشاه بدنام افتاده است ؟ وچه شده است که بویل و بارتولد و مینوی و ... او را ترسو و بی‌کفایت دانسته‌اند که «از برابر لشکر چنگیزگریز اختیارکرد و مانند طفلی که ازکودکی او را از قره تتار ترسانده باشند و ناگهان به قره تتار به معاینه روبـرو گردد و به وحشت افتاده است.»[۴] اما واقعیت این نیست. مورخان همه چالاکی ودلیری ونبوغ نظامی ناپلئون‌را تصدیق

۱ـ تاریخ‌گزیده ۳۲۶ . تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۷۶ و ۷۷

۲ و۳ـ تاریخ بیهقی، ۱۸۳ و ۳۰ ، تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۶۶ و۶۷

۴ـ سیرت جلال‌الدین، ص عه ، تاریخ ایران‌کمبریج ۵/۲۹۲

Marfat.com

کرده‌اندولی همین‌فاتح‌بزرگ درجنگ واترلو به‌عللی چندازپای درآمد. به‌ناگهان بارانی سخت درگرفت، زمین میدان نبردگلناك شد، عرصهٔ نبرد محدود بود،(کمتر ازچهارکیلومتر)، ناپلئون درآغازکردن‌جنگ‌درنگ‌کردوپروسی‌هابه‌میدان‌رسیدند، در رساندن‌کمك به‌مارشال«نی» ناتوان ماند، مارشال‌گروشی‌از حرکات‌خدعه‌آمیز پروسی‌ها فریب‌خورد و درپیوستن به‌نیروهای دیگر امپراطورکه زیرضربه‌های‌شدید انگلیسی‌ها و پروسی‌ها بودند،امتناع ورزید[1].. این عوامل و عوامل دیگر ناپلئون را به‌ورطهٔشکست‌انداخت‌پس‌ناچارشدمیدان نبرد وسیاست‌رابرای همیشه‌ترك‌گوید.

سلطان محمد نه‌ترسو بود و نه‌بی‌کفایت. او سرداری است‌که به‌محض‌شنیدن خبرعصیان اتابك‌بن سعدزنگی واتابك ازبك‌بن محمد ـ صاحب‌آران‌وآذربایگان‌ـ که درملك عراق‌طمع کرده بودند، به‌سرعت برق‌وباد، به‌تن خویش به سرمتمردان می‌رود و آن‌ها را به‌جای خود می‌نشاند: «پس همت‌بلند اوکـه دشوار را آسان و دور را نزدیك می‌شمرد اورا برقصد و حصداتابکان محرض‌آمد. از مردان گزیده ودلیران کاردیده صدهزارسوار اختیارکرد وچون به‌قومش‌رسید اختیاری‌دیگر کرد، دوازده هزارسوارازجمله صدهزار سواربیرون‌آورد، سوارانی‌که درسرعت وخفت برباد سبق گیرند... وپیش‌ازخبر به‌نفس‌خود به‌ناحیت‌عخیل‌بزرگ‌که از حدود ری است و اتابك‌سعد به‌ظاهرآن‌نزول‌کرده رسید، چنانکه‌کس را معلوم نشدکه به پای اسبان‌رفت یا به‌پرمرغان پرید.» نتیجه آنکه چون «لشکر اتابك‌سعد [چتر جهانگیر سلطانی] مشاهده‌کردند پشت بدادند و روی به‌گریز نهادند و اتابك‌سعد پیاده‌شد و زمین بوسه‌داد.»[2]

جوینی‌که بداقبالی سلطان ودرافتادن اورا با الناصرالدین‌الله مـوجب‌اصلی بربادرفتن بخت‌خوارزمشاه می‌داند، نبردهای اورا در ماوراءالنهر وترکستان بـا غوریان و دیگر متمردان به‌آهنگی حماسی می‌آورد از جمله دربارهٔ نبردسلطان بـا غوریان‌که از پیش خوارزمیان گریخته‌اند می‌نویسد: سلطان چون شیرهصوروفحل غیور برعقب ایشان‌تا به‌حدهزار اسف رسید. لشکرغور بازگشتند ومصاف‌برکشید. لشکر سلطان برمیمنه ایشان حمله‌برد، رایات‌غوریان معکوس شد و دولت منکوس

۱ــ انقلاب‌کبیر فرانسه، آلبرماله، ۶۸۸.

۲ــ سیرت جلال‌الدین، ۲۲ و ۲۳، جهانگشا ۲/۹۷

Marfat.com

گشت و از امرا و اصحاب او بسیار درقید اسار افتادند... و سلطان مشمول‌صنایع لطایف و مغمور لطایف صنایع بازگشت... و درخوارزم بزمی‌ساخت.[۱]

منهاج سراج که سلطان محمد را شاه‌بزرگ، عالم، شجاع و باذل‌وعالم‌نواز و جهانگیر و تا زنده وصف می کند می گوید سلطان در ۶۱۵ به‌جانب‌ترکستان در عقب قدرخان که پسرنویان تتار بود براند تا به‌قعر تـرکستان بطرف شمال برفت، چندانکه زیرقطب شمالی برسید تا موضعی که بیاض صبح‌صادق می‌شد و روزطالع می گشت و به‌جهت وجوب نمازخفتن فتاوی دراین معنی‌علما و مفتیان‌بخارا آوردند که چون بیاض غایب نمی‌شود، نماز خفتن‌واجب شود یا نه؟ به‌اتفاق جواب‌نبشتند که نماز خفتن واجب نباشد.[۲]

سلطان‌درجنگ بامدعیان‌وشاهان غور وکشلوخان‌تاتار ـ که ازسوی‌ترکستان آمده بود ـ و اتابکان... و معارضان دیگر همه‌جا رزم‌آوری خود را نشان‌می‌دهد و از عرصهٔ نبرد پیروز بیرون می آید تا به‌حدی که به‌گفته جـوینی «بهرجـانب از ممالك سلطان مبشر به‌فتحی که میسر شده بود روان شد و درهرنفسی ازاین بشارت انسی و در هـر روحی از این فتوح روحـی بـود و هیبت سلطان در دل‌ها یکی هـزار شد و سلطـان محمد را بـرسبیل معهود در القاب اسکندرالثانـی نوشتند.[۳] و ایـن‌ها همه به‌نظرجـوینی از آن‌جا بـوده که ریـاح اقبال سلطانی ازمهب تأئید یزدانی در وزیدن آمد ودل‌مخالفان‌درطپیدن[۴] چالاکی و جلادت سلطان وسرداران او را در آویزش نخست او بامغولان نیزمی‌بینیم. توشی به‌فرمان چنگیز در عقب لشکر تاتار آمده بود و سلطان از سوی ماوراءالنهر هم بدان جانب رانده بود«هر درهم افتادند... جنگ وقتال وپرخاش وصیال از اول روز تـا نماز شام بداشت، چنانکه هردوصف لشکر به‌شکل دایره شد، میمنهٔ اسلامیان میسرهٔ کفار را بشکست و تعاقب نمود و میسره کفار میمنه لشکر اسلام را منهزم‌گردانید وبراین منوال‌دایره گرد از آن‌جنگ و مصاف از بامداد تا به‌شام بداشت و چون شب درآمد، هر دو

۱ـ جهانگشا، ۲/۵۶، جامع‌التواریخ ۱/۳۱۴ به‌بعد

۲ـ طبقات ناصری ۲/۳۰۹

۳ و ۴ جهانگشا، ۲/۷۸ و ۲/۵۲، روضه ۴/۱۱۶

Marfat.com

لشکر از هم باز شدند، آبی بود خرد درمیان هردولشکر مقابل یکدیگر به‌کنار آن آب آمدند و منزلگاه کردند و چون صبح‌برآمـد، لشکر مغول کوچ کرده بود و آتش‌ها بلندکرده‌وگذاشته ورفته»[1] گفته‌اندکه‌سلطان پس‌ازدرآویزی‌نخست بامغول ازدیدن بی‌باکی‌وچالاکی‌آنها درنبرد وصولت‌وهیبت ایشان به‌شگفتی‌آمده‌وهراسی عظیم‌دردلش جایگزین‌شده ازاین‌رو بیش‌دربرابرآنهادرنیامده وبه‌تعبیر مینوی فرار را برقراربرتری داده است. دراین مسأله‌که رزم‌آوری‌مغول شگفت‌آور بوده حرفی نیست و اینکه سلطان نیز از رزم ایشان بیمناك شده باشد احتمال و امکان بسیار دارد اما دراین‌نکته‌که می‌گویند سلطان اصولاً ترسو بوده جای تردید بسیار هست.

قصد ما این است‌که علل واقعی‌شکست‌سلطان را بسنجیم و دراین‌سنجیدن خود را در برابر کسانی می‌بینیم کـه می‌خواسته‌انـد خلیفهٔ عباسی را بـی‌تقصیر وابنمایند و بعضی از آنها حتی تا آن‌جا پیش رفته‌اندکه برای مغول و خلیفه دل سوزاندمخزوال دولت خوارزمشاهی را خوب شمرده و سرداران دلیر ایران راکه‌در برابر یورش ویرانگر مغول ایستادگی کرده‌اندنکوهیده‌اند درمثل شادی کرده‌اندکه مغول، غایرخان حاکم اترار راکه قهرمانی‌های اوکم‌نظیر است، به‌مرگی دردنـاك کشته است. به مورخانی چون جوینی و رشیدالـدینٔ فضل‌الله کـه در دربار مغول بوده‌اند و مورخان بعدی‌که طوطی‌وار سخنان آنها را مکـرر کرده‌اند شاید نتوان عیب‌گرفت اما زمانی‌که بارتولد و دیگران بی‌توجه به‌واقعیت‌های تاریخی خود را درسوی الناصرالدین‌اللهو مغول قرار می‌دهند، هزار انتقاد وارد است. اینان‌بهنگام داوری دربارهٔ هجوم مغول، چنگیز وافواجش.را با معیارهای‌گـذشته می‌سنجند و حتی دربرخی موارد اورا تبرئه می‌کنند، اما زمان سنجیدن‌کار محمدخـوارزمشاه معیارهای امروزینه را درکارمی‌آورند، و بی‌توجه به‌ضرورت‌های تاریخی آن‌عهد درمثل می‌گویندچرا برصوفیان‌سخت‌گرفته یا چرا باخلیفه درافتاده یا چرافرستادگان مغول ـ و درواقع جاسوسان آن‌ها راکشته است.

و این نیزاتهامی دیگر است‌که‌برسلطان می‌بندندکه«فرمان داد رسولان‌مغول را بی‌گناه به‌قتل آوردند و به‌شومی آن خون چندین اهل اقالیم‌که جمله‌مسلمانـان

۱ـ طبقات ناصری، ۲/۳۰۹، تاریخ‌ایران‌کمبریج ۵/۲۹۱، جامع‌التواریخ ۱/۳۴۵

Marfat.com

بودند هدر شد.[۱] » ونیز فرستادگانی‌راکه‌چنگیزدر کسوت بازرگانان به‌اترارفرستاده بود (خواجه عمر اترارى، جمال مراغی و فخرالدین دیزکی...) بدست ینال‌خـان [غایرخان] «خالوزاده» سلطان کشته آمدند و سلطان به‌پیام خان‌مغول اعتنائی نکرد. نوشته‌اندکه «نفس فرومایه ینال‌خان به‌اموال آن‌جماعت طمع کرد،و اتهامی بر آن‌ها بست. تا سلطان فرمودکه ایشان‌را احتیاط بایدکردن و از حقیقت‌حال‌پرسیدن. براین رخصت همه را بگرفت و بعداز آن‌خبر و اثر ایشان ناپدیدگشت و او آن اموال‌را تصرف کرد[۲] » چنانکه از متنی که آوردیم پیداست، ینال‌خان (غایرخان) بی‌اجازت سلطان «بازرگانان» مغول راکشته است، اما جوینی می‌گوید: از سوی حاکم‌اترار رسولی رسید سلطان بی‌تفکر و تدبر... برفور فرمان داد تا آن جماعت مسلمان را که به‌حرم امن پناه جسته بودند به قتل آرند و مـال ایشان راکه غنیمتی شگـرف می‌پنداشتندبردارند... وپیام‌آشتی‌چنگیزرا نشنیدورسول‌را نیز بکشت[۳] .رشیدالدین فضل‌الله نیز سخنان جوینی را مکرر کرده است جزاینکه می‌گوید امیر اترار اینال جوق بوده از نزدیکان ترکان خاتون مادر سلطان... و از آن جماعت (بازرگـان) هندوئی بودکه درایام‌گذشته با او معرفتی داشته بوده وبرعادت مألوف اوراکه به لقب غایرخان مـوسوم‌گشته بود، اینال‌جـوق می‌خواند و ازغرور به‌عظمت‌خـان خویش (چنگیز)اورا اعتبار نمی‌کرد. غایرخان‌از آن معنی متغیر می‌شد ونیز درمال ایشان طمع کرد[۴] . میرخوند می‌گوید یکی از آن بازرگانان‌که باغایرخان آشنائی قدیم داشت اورا به «اینال‌جق» خطاب کرد واوکوفته خاطرشده قاصدجان و مـال بازرگانان‌گشت[۵] . منهاج‌سراج می‌گوید: امیر اترار قدرخان (همان غایـرخان مراد است) حدیث‌کثرت اموال به خدمت سلطان عـرضه داشت و درخیانت و اخذ آن طایفه استجازت خواست، بعد فرمان جمله... را به‌قتل آورد و همه‌اموال‌برگرفت و به‌خدمت‌سلطان فرستاد[۶] ... تسف دراینکه سلطان فرمان قتل بازرگانان را داده‌باشد

۱- سیرت جلال‌الدین، ۵۱ و ۵۲، تاریخ ایران کمبریج ۵/۲۹۲ به‌بعد
۲- سیرت جلال‌الدین، ۵۱ و ۵۲، تاریخ ایران کمبریج ۵/۲۹۲ به‌بعد
۳- جهانگشا، ۲/۱۰۱
۴- جامع‌التواریخ، ۱/۳۴۳
۵- روضه ۴/۱۱۹
۶- طبقات ناصری ۱/۳۱۱

Marfat.com

تردید می‌کند ولی می‌نویسد: پس ازماجرا جانب حاکم خود راگرفت و ازتسلیم وی خودداری کرد، گذشته از آن اهانت دیگری‌نسبت به‌چنگیز رواداشت‌وآن‌صدور فرمان‌قتل سفیر و تراشیدن‌ریش همراهان وی بود.[۱] بار تولد می‌گوید: سلطان‌غنائم [اموال بازرگانان مقتول] را باحاکم تابع خویش تقسیم‌کرد، و دردست بازرگانان بخارائی واقعاً متاع‌هائی‌که سلطان فروخته بوده دیده می‌شده است[۲]. ونیز گفته‌اند که درفتح‌بخارا، چنگیز به‌بزرگان این‌شهر گفت: غرض از احضار شماجمع‌آوری آلات سیمینه‌ای است‌که خوارزمشاه به‌شما فروخته (اموال بازرگانان مقتول مغول) زیرا آن‌ها متعلق به من وکسان من است و ایشان هرچه از آن متاع‌ها داشتند پیش خان آورده تحویل دادند و این قضیه دخالت مستقیم سلطان را در قتل تجار مغول‌و مسئولیت اورا در تحریك غضب چنگیز به‌خوبی می‌رساند.[۳]

همه‌چیز این‌گزارش‌ها داد می‌زندکه ساختگی است. یورش اردوی مغول‌به ایران و تخریب نیمی بیشتر از این سرزمین وکشتار میلیون‌ها انسان، رویـدادی نبوده است‌که در حوزه‌های اسلامی با بالاانداختن شانه و بـی‌اعتنائـی رویاروی شود، رویـدادی که به‌گفته ابن اثیر «از بدوآفـرینش،آدم تـاکنون... همانندش نیامده» به‌ناچار به‌بحث‌گذاشته می‌شده‌و دربغداد وشام و آسیای‌صغیر وهندومصر... مورد تفسیر قرارمی‌گرفته و دانشوران و مردم و حکمرانان می‌خواسته‌اند به‌علت‌یا علل‌آن پی‌ببرند و جنباننده«سرحلقه فتنه» رابشناسند. چنانکه خواهیم‌دیدسرانگشت اتهام به‌ضرورت به‌سوی بغداد و ناصر خلیفه ـ کـه محرك اصلی فتنه بوده ـ دراز می‌شده و خلافت عباسی و مشروعیت آنرا زیرضربه قرار می‌داده است، پس‌ناچار مورخان [سنی‌مذهب]که مقام خلافت را قدسی می‌دانسته‌اند و در هرحال درجانب آن بوده‌اند، ناچار می‌ساخته که چاره‌ای بیندیشند و سرانگشت اتهام را بـه سوی دیگری برگردانند و دراین قلب واقعیت، دیواری‌کوتاهتر از سلطان نمی‌دیده‌اند.از همه‌چیزگذشته آن کس‌که فرماندهـی عملیات جنگـی را بعهده داشته و در مسند حکومت نشسته بود سلطان بوده و بادستکاری درگـزارش رویدادها می‌شدکه‌گناه

۱ـ چنگیزخان، ۱۴۷

۲ـ ترکستان‌نامه ۲/۸۳۲، ابن‌اثیر XII, 242

۳ـ ترکستان‌نامه ۲/۸۳۲ و ۲/۸۵۴

Marfat.com

رویداد پیچیده وچندبعدی‌هجوم مغول‌را به‌گردن او انداخت. بااین‌همه گزارش‌ها مشوش است.نسوی که به‌سلطان نزدیك‌تر بوده می گوید: غایرخان بی‌اجازت‌سلطان بازرگانان راکشته و محرك او طمع درمال آن‌ها بوده[۱]. جوینی و رشیدالدین فضل‌الله افزوده برطمع، محرك غایرخان را بی‌ادبی یکی از افراد هیئت مغولی می‌دانند[۲]. بعضی می گویند خود سلطان طمع درمال بازرگان‌کرد و بی‌تفکر به‌قتل آنها فرمان داد.[۳] اما این مورخان هرگز این مسأله را بـه‌روی خود نیاورده‌اندکـه سلطان عادل و بخشنده وقـدرتمندی چون محمد خوارزمشاه (گفته منهاج‌سراج) چه‌نیازی به‌مقدارکالای بازرگانان مغول داشته است؟ مگـر کالای آن‌ها (مقداری آلات سیمین) چقدر ارزش‌داشته‌که سلطان تن‌به‌چنان خطری بدهد وبی‌تدبر خودرا درگیر نبرد با افواج مغول کند؟ همانطورکه چنگیز آگاهی‌هـای دقیقی از حـوزه خوارزمشاهی کسب‌کرده بود، سلطان نیز بیکار ننشسته و «برای آگاهی ازواقعیت پیروزی‌های‌چنگیز در چین‌شمالی (۶۱۲ ه) و میزان استعداد قشون‌مغول، بهاءالدین رازی را به‌چین نزدخان فرستاده بود[۴] واقعیت آنست‌که غایرخـان درست فهمیده بوده و بازرگانـان مغولی، جاسوس بوده‌اند همانطورکه ازگـزارش مشوش‌نسوی پیداست: «این قوم‌که به اترار آمدند اگرچه در زی بازرگانان آمـده‌اند بازرگان نیستند و دربندکشف احوالی می‌شوندکه وظیفه ایشان نیست و چـون یکی را از عوام می‌بینند تهدید می‌دهند و می‌گویندکه: شما غافل نشسته‌ایت، زود باشدکه به شما بلائی برسدکه هیچ‌آفریده را طاقت مقاومت آن نباشد.»[۵] این گزارش حاکم اترار به‌سلطان سندی تاریخی است و اسرار نسوی به‌اینکه او از این‌نوع تـرهات برآن بیچارگان بسته[۶] احتمالاً معلول همان محیط جعل و تحریف رویدادهابودکه

۱- سیرت جلال‌الدین ۵۱

۲- جهانگشا ۱/۶۱، جامع‌التواریخ ۱/۳۴۳

۳- ابن‌اثیر 239 و XII، ترکستان‌نامه ۲/۸۳۱

۴- ترکستان‌نامه ۲/۸۲۴، طبقات ناصری ۲/۱۰۲

۵- سیرت جلال‌الدین، ۵۱

۶- سیرت جلال‌الدین، ۵۱

Marfat.com

تبرئه خلیفه عباسی را آماج خود قرارداده بوده و نسوی نیز دانسته یا نـدانسته در ورطهٔ آن افتاده . وهم‌چنین خود این‌مسأله شك برانگیز است که بسیاری‌ازمورخان و حتی تسف و بارتولد ، به‌گزارش سردار دلیر ایـران غایرخان ـ که مقام رسمی بوده ـ بی‌اعتنائی می کنند واز روی آن می‌جهند و نیز منابع معتبری مانند ابن‌اثیر و مقریزی و میرخواند را نادیده می گیرند و بر جوینی و رشیدالدین فضل‌الله تکیه می کنند . به تصریح ابن اثیر : انگیزهٔ خوارزمشاه در کشتن بـازرگان مغول تنها آزمندی نبود بلکه می‌خواست ازگسترش روابط بازرگانی با خان مغول جلوگیری کند تا اسلحه وسازوبرگ به‌سپاهیان چنگیزنرسد چه جاسوسان او خبرداده‌بوده‌اند که مغولان سرگرم ساختن اسلحه هستند.[1] این گزارش نیزگرچه مشوش است، ولی درجهت مخالف جوسازی وتحریف رایج آن زمان درپویش است وعامل تازه‌ای وارد مسأله می کند کـه درگزارش‌های جوینی و رشیدالدین فضل‌الله نیست و این ما را برآن می‌داردکه همچنان بردرستی گزارش غایرخان درمقام یك گزارش رسمی تأکید کنیم.

وقایع‌نگاران قرون وسطی نمی‌توانسته‌اند جـزء رویه رویدادها را ببینند . گسترش امپراطوری عظیمی مانند امپراطوری مغول، پس‌ازپیروزی مغولان درچین شمالی و ترکستان شمالی و تصادم آن با امپراطوری خوارزمشاه دیگرگریزناپذیر شده بود . مسأله انتقام گرفتن خان مغول ، مسأله اصلی نبوده و نمی‌توانسته باشد . بارتولد به‌رغم عقیده ، آ. موللر در اینکه نفوذی خارجی سبب تسریع تصادم میان دو دولت شده [2] دلیلی نمی‌بیند و می گوید عمل خوارزمشاه (کشتن فرستادهٔ خان) حتی ازنظرگاه حقوق بین‌المللی کنونی نیز دلیلی قوی برای جنگ شمرده می‌شود و نیازی بـه تحریك دیگران نبوده است.[3] با بارتولد می‌توان موافق بود که کشتن فرستاده خان دلیلی نیرومند برای جنگ بوده اما علت اصلی نبوده . شواهد نشان می‌دهد که چنگیزخان برای تسخیر بلاد غرب به آستانه کشورهای اسلامی آمد و

۱ــ ابن اثیر ۱۲/۲۳۶ تاریخ مغول درایران ۲۶

۲ــ Müller,Der Islam,BdII,s,2.5 نقل از ترکستان‌نامه ۲/۸۳۳

۳ــ ترکستان نامه، ۲/۸۳۴

Marfat.com

فرستادن بازرگانان (یعنی جاسوسان) و هیئت مذاکره ... فـرع قضیه است . نظر موللربا واقعیت تاریخی بیشتر سازگار است . چنگیز دیر یـا زود به سوی غـرب می‌آمد. و آن‌گاه بهانه جستن خان‌کاری نداشت. «نسوی» در زمینه‌کشتار مردم نسا ار سوی مغول می‌نویسد . «اهل نسا از وراء حصار به‌پیکار پرداختند ... تیری در سینه بلکوش ـ امیر مغول ـ بنشست . عساکر تاتار انتقام‌کشیدن از مردم را وجههٔ همت خود ساختند»[1] مینوی به‌درستی می‌گوید: «ترك وتاتار ومغول محتاج به بهانه نبودند ولی گویا همیشه ازاین قبیل حادثه‌ها پیش می‌آمده است که‌آتش‌خشم ایشان را شعله‌ور کند...»[2] روشن‌است که‌آگاهی چنگیز درآغازدرباره ایران چندان وسیع نبوده و او فـرستادگانی چـون محمود یلواج مشاور امین خـود و همانندان او را بی‌انگیزه‌ای‌ویژه به‌این سرزمین‌نمی‌فرستاده. چنگیز درعملیات نظامی‌خود پیشاپیش شیوه‌کار خودرا می‌سنجیده ازاین‌رو نمی‌توانسته است تاآگاهی‌های دقیقی ازوضع اداری و سیاسی ونظامی حریف به‌دست نیاورده درسرزمینی ناشناخته ووسیع مانند ایران که شهریاری مقتدر برآن فرمان می‌رانده وچهارصدهزار سوارجنگی آزموده در اختیار داشته[3] و شهریاران غور و ختای ... را گوشمالی داده ... به نبرد دست یازد. شمار افواج مغول را تا ۷۰۰ هزارنفر[4] نیز نوشته‌اند ولی این رقم مبالغه‌آمیز است و خـان مغـول بیش‌از ۱۵۰/۰۰۰ نفـر و حـداکثر ۲۰۰/۰۰۰ سپاهی بیشتر نداشته است.[5] مورخانی چـون منهاج سراج در شمار سپاهیان مغول مبالغه کرده‌اند تا شکست شهریاراسلامی‌را دربرابر سپاه مغول ـ و به‌تعبیری سپاه کفر ـ موجه جلوه دهند. چنگیز با ۱۵۰/۰۰۰ سپاهی از چین‌و مغو لستان به راه افتاد و درآستانهٔ شهریاری ایران قرارگرفت. دل دادن‌های خلیفهٔ عباسی که اگر به ایران حمله کنی ، مقاومت زیادی در برابرت نخواهی دید ، نمی‌توانسته است او را که مردی محیل ومحتاط بوده بی‌پروا به‌میدان نبرد بکشاند. به‌همین‌دلیل است که فرزند

---

۱ و ۲ سیرت جلال‌الدین، ۷۶

۳ـ چنگیزخان ۱۲۸، تاریخ مغول ۲۲

۴ـ طبقات ناصری ۲/۱۰۴ و ۱/۳۱۱

۵ـ تاریخ مغول ۲۵، ترکستان‌نامه ۲/۸۲۳

Marfat.com

[یا سردار] او درمقابله با سلطان پیام صلح می‌فرستد. «رسول فرستاد و زمین بوس عرض کرد که تا دشمن سلطان (یعنی کشلوخان = کوچلك خان) را از بین برده‌ایم و خزائن واهل پردهٔ اوحاضر است، دستور فرمایند تا به خیمهٔ سلطان آورده شوند. سپس وصیت پدر را یادآورشد که گفته‌بود با عساکر سلطنت جز راه ادب نرود»[۱].

تسف یادآور می‌شود که چنگیز ـ پس از کشته شدن فرستادگان ـ با دقتی ویژه خـود را آمادهٔ جنگ می‌ساخت. او در اندازهٔ قدرت و توانائی خوارزمشاه مبالغه می کرد، به‌ویژه که احتمالا آگاهی‌های او همه از بازرگانان مسلمان ایرانی بود که به دلایل آشکار نیروئی را به سلطان نسبت می‌دادند کـه واقعیت نداشت. گذشته از آن حزم و احتیاط یکی‌از صفات ممتاز چنگیزخان به‌ویژه درموارد نظامی بود.[۲] تسف وبارتولد ...گرچه انگیزهٔ حمله چنگیزرا به‌ایران،کشته شدن فرستادگان بشمارمی آورند ولی پوشیده نمی‌دارند که او پیش ازاین رویداد و پس از گشودن چین شمالی مقدمات تهاجم به‌غرب را فراهم مـی آورده است.[۳] بهرحال فرستادن بازرگانان و رسولان وسیله‌ای برای کسب خبر بوده است همانطورکه سلطان نیز که قصد تصرف چین داشت با شنیدن پیروزی‌های‌مغولان، تصمیم خودرا پس‌پشت افکند و سفیری نزد خان فرستاد تا آوازه و قدرت أو را ارزیابی کند واز نیروهای او آگاهی درستی بدست آورد.[۴] مورخان بر پیشنهاد صلح و قرارداد عدم تعرض خوارزمشاه ـ چنگیزخان تأکید بسیاردارند. نسوی، سیاههٔ مفصلی ازهدایای چنگیز به‌سلطان بدست می‌دهد: نقرهٔ معادن، نافه‌های مشك ، احجار یشم، جامه‌های طرغو و... پیام آشتی خان نیز طرفه‌است: بزرگی تو بر من پوشیده نیست وفراخی ممالك ترا می‌دانم ، و نفاذ حکم تو در اکثرْ اقالیم می‌شنوم . و با تو صلح کردن ... از واجبات می‌شمرم و تو به مثابت اعزهٔ فرزندان منی و بر تو پوشیده نیست که چین گرفتم وبلاد ترك... درحوزهٔ تصرف آوردم، وتوبه ازهمه میدانی که ولایت‌من معدن لشکر وسیم و زر است وهر کرا این مملکت باشد ازسایر ممالك بی‌نیاز شود. اگر

۱ـ سیرت جلال‌الدین ۱۷، جهانگشا ۱/۵۱

۲ و ۳ـ چنگیزخان ۱۴۹ ـ ترکستان‌نامه ۱/۲۸، طبقات‌ناصری ۲/۱۰۲ بـه‌بعد

۴ـ طبقات ناصری، ۲/۱۰۲

Marfat.com

مصلحت دانی راه بر بازرگانان از هردو جانب گشاده داریم...[۱]

دراین پیام نکته‌های خشم‌انگیزی وجود داشته‌که برسلطان نیز پوشیده نمانده ازاین‌رو به‌محمود یلواج در خلوت‌می‌گوید: تو بسطت ممالك وکثرت عساکر من می‌دانی آن ملعون کی باشدکه مرا فرزند خطاب کند ؟ و پیداست که لشکر او را چه‌قدر باشد؟[۲] روشن است‌که چنگیز در پیامش خوارزمشاه را فرزند خود خوانده و خواسته یا نخواسته خشم وی را برانگیخته بود چه درآن روزگار این عنوان از رابطه سرور بافرمانبردارش حکایت می کرد.[۳] پیشنهاد و قرارداد صلح نیز درجهان سیاست از روی مصالحی عرضه و بسته می‌شود ، و به‌محض ازبین رفتن وضعیت قدیم و پیدایش وضعیت جدید ، می‌تواند بـدل به سخنی بی‌محتوا و کاغذ پاره‌ای گردد. ازآن‌جاکه بسیاری از رویدادهای تاریخی ـ باآرایشی نو ـ تکرارمی‌شود، درعصر ما نیز درآستانهٔ جنگ جهانی دوم ، هیتلر برای اینکه برای عملیات نظامی درغرب اروپا دستش باز باشد، در ۲۳ ماه اوت ۱۹۳۹ با شوروی پیمان عدم تجاوز بست درحالیکه نظام اجتماعی آلمان و روسیه کاملا در دوقطب متضاد قرارداشت. پس‌ازانعقادقراردادسران هـردو کشور جشن گرفتند و دست یکدیگر را به دوستی فشردند ولی چیزی نگذشت‌که قصد واقعی هیتلر آشکار شد و در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ بدون اعلام قبلی با سپاهیانی منظم وتا بن دندان مسلح به خاك شوروی حمله‌ورشد و ضربه‌هائی ویرانگر بر پیکرهٔ ارتش سرخ واردآورد و ارتش او حتی تا نزدیك مسکو به‌پیش تاختند . آلمان نازی درواقع پیش ازآغاز جنگ،در اندیشه حمله به شوروی بـود ، و پس از اشغال فرانسه و بلژیك و دانمارك در ژوئیه ۱۹۴۰ به جد درباره‌آن اندیشید. درهمین تاریخ سران نظامی‌آلمان جلسه‌ای در برگهوف داشتند و در آن تاریخ حمله به شوروی را بهار سال ۱۹۴۱ تعیین کردند و در ۱۸ دسامبر ۱۹۴۰ هیتلر ، نقشـه جنگ بـر ضد شوروی را بـا نام رمـزی عملیات باربا‌روسا Bar Barossa تصویب‌کرد.[۴]

---

۱ و ۲ـ سیرت جلال‌الدین، ۴۹ و ۵۰ تاریخ ایران‌کمبریج ۵/۲۹۰

۳ـ جامع‌التواریخ، کاترمر ۱/۸۸، تاریخ فتوحات مغول، ۲۶

۴ـ جنگ کبیر میهنی، ۲۰ و ۲۱

Marfat.com

چنگیز با افواجش برای عروسی به‌غرب نیامده‌بود وتوسعه‌طلبی وسلطه‌گری جزء جدا نشدنی نظامی بود که وی برپا داشته بود . او و آتیلا و هیتلر ... همه از یك قبیله‌اند و جنگ و تخریب و سلطه‌گری آئین آنهاست. آنچه آن‌هارا متوقف می‌کند ، قدرت نظامی برتر است ، همانطور که مغول ضربهٔ آن را درعین جالوت چشید وهیتلر آن را به‌معاینه دید، زمانی که نیروهای آزادیخواه جهان وقدرت نظامی ارتش سرخ پس از نبردهای سهمگین ، جانور درندهٔ فاشیسم را در کنام خود او در برلن نابود کردند.

محمد خوارزمشاه ، اتابك پارس نبود که رکاب شهریاری دیگر را ببوسد. برای خود دعوی‌ها داشته و در آن دعاوی نیز محق بوده و اسباب آنرا نیز فراهم کرده بوده است. از پاسخ او به توشی خان نیز برمی‌آید که سلطان به‌نیات حریف پی برده و فریب چنگال‌های تیز پوشیده در مخمل نرم آشتی او را نخورده وگفته است «اگر چنگیزخان او را فرموده است که با من جنگ نکند مرا خداوند ... فرموده است که با وی جنگ کنم و وعدهٔ خیر داده است . پیش من توشی خان [=دوشی=جوچی ولی احتمالا جبه نویان سردار مغول فرماندهٔ افواج چنگیز بود] وکشلوخان وگورخان فرقی نیست چه همه در شرك شریکند.»[1]

الفاظ منشیانه به‌کنار ... محمد خوارزمشاه از سوئی و چنگیزخان از سوی دیگر با ازبین رفتن کوچلك خان همسایه شده بودند . سلطان ازعراق به جانب ترکستان رانده‌بود و جبه نویان [درمنابعی چون سیرت جلال‌الدین وطبقات‌ناصری جوچی] سردار مغول نیز به‌همان جانب آمده بود.[2] در افتادن این دو لشکر ـ گرچه مغولان درآغاز از نبرد تن زدند ـ حکم آزمون جنگی داشته و سلطان به احتمال می‌خواسته نیروهای حریف را بسنجد وضرب شصتی به‌آنها بچشاند تا دگربار دور مرزهای او پرسه نزنند . سلطان بهتر از مورخان مدعی ، می‌دانسته که تهاجم صحرانوردان ترك و تاتار با همین شگردها و جنگ وگریزها ، آغاز می‌شده و به

۱ــ سیرت جلال‌الدین، ۱۷

۲ــ طبقات ناصری ۱/۳۱۰ ، تاریخ ایران کمبریج ۵/۲۹۱

Marfat.com

فتنه‌های بزرگ‌می‌انجامیده . اونمونه‌های روشنی ازاین‌قسم‌یورش‌ها مانند حمله‌های غزنویان وسلجوقیان و به‌قدرت رسیدن آنها درپیش چشم‌داشته ودسیسه‌های خلیفه‌را در برانگیختن غوریان و مسیحیان ترکستان برضد شهریاری خوارزمشاهی آزموده بود[۱] وهمهٔ قرائن نشان می‌داده که توطئه جدیدی در راه است. احتمال آن هست که سلطان دراثر پیروزی‌های پیشین ، ژرفای توطئه جدید را کم گرفته باشد و نیز در ارزیابی قدرت مغول ، به خطا رفته باشد [نسوی می‌گوید در مقابله با توشی گمان سلطان آن بودکه وی هرگز به لشکر سلطانی مقابلگی نتواند کردن ، چه لشکر او اضعاف لشکر توشی بود[۲]] ولی این که گمان بریم سلطان ترسو و بی کفایت بوده خلاف واقعیت و همان اسناد تاریخی است.

گزارش مورخان ما تا لحظه برخورد سلطان با لشکرمغول، همه ازمردانگی و دلیری او حکایت دارد ازاین لحظه به‌بعد است که گزارش‌ها به زیان او می‌چرخد که در دل سلطان از صولت و هیبت لشکر مغول چندان تـرس و هراس‌متمکن‌شد که هروقت که در مجلس او یاد ایشان رفتی می‌فرمود که به مردی وثبات ایشان و صبر بر حرق حرب وآگاهی از قوانین طعن وضرب هیچ آفریده نباشد.[۳] یا: چون سلطان آن جنگ‌وقتال‌وجلادت‌وکوشش‌مشاهده کرددیگرروز از آن‌موضع مراجعت کرد و خوف ایشان در دل و دماغ او متمکن شد و بیش درمقابل ایشان درنیامد.[۴] دراین زمینه نیز می‌توان احتمال دادکه جلادت مغولان ، سلطان را اندیشناك کرده باشد اما موجب اصلی سردرگمی‌های او وتصمیم‌های ضد و نقیضی کـه می‌گرفته ترس ازمغول نبوده . اوبه‌ناگهان خودرا دردل توطئه‌ای دیده که ازمرزپیش‌بینی‌های او فراتر می‌رفته . اگر ترس از خطر خارجی او را بیمناك می‌کرده توطئه‌ها و از پس پشت خنجر خوردن‌ها او را به‌شدت هراسناك وآشفته ساخته بوده است.[۵]

۱ــ ترکستان‌نامه ۲/۷۸۰ ــ نه شرقی نه غربی، ۴۱۹، جامع‌التواریخ ۱/۳۴۰

۲ــ سیرت جلال‌الدین ۱۷

۳ــ سیرت جلال‌الدین ۱۸

۴ــ سیرت جلال‌الدین ۱۷، تاریخ ایران کمبریج ۵/۲۸۹ به‌بعد

۵ــ نه شرقی نه غربی ۴۱۸ و ۴۲۰

Marfat.com

بی‌اعتبار کردن محمد خوارزمشاه مسأله‌ای امروزی نیست و پیشینه‌ای دراز داشته . شمار بـازرگانان مغول کـه در گزارش نسوی چهارتن یـاد می‌شود[1] در گزارش‌های دیگر به ۴۵۰ و ۵۰۰ می‌رسد تاآزمندی سلطان یا حاکم اورا به‌اموال موهوم بازرگانان جاسوس یا جاسوسانی بازرگان‌نما مدلل سازد . زیرا که در جز این صورت خواننده شکاك مـی‌توانست بپرسد مگر امـوال چهارتن یاد شده چه ارزشی داشته که حاکم شهر یا سلطانی درآن طمع کنند؟ ونیز باید سلطان را چنان ترسان وابنمایند که علل‌شکست همه برسر اوبارشود چنانکه ازگفته فقیهی خراسانی معروف به‌برهان ـ که در هند بوده و سپس به‌بغداد رفته واز قول برادرش که شاهد رویدادها بوده (؟) آورده‌اند که «سلطان درگریز از تاتار باکشتی (؟) به هند ، نزد ایلتتمش [که با خوارزمشاه از جانب مادر جلال‌الدین که از شاهزادگان هند بوده نسبت داشت] رفت ولی عقل او مختل شده بود و هیچ نمی‌گفت جز اینکه «قراتتر گلدی!» (تفسیر غریبی هم برای قراتترمی‌کند) و می‌لرزید ورنگ اوتغییرمی‌کرد. و شمس‌الدین ایلتتمش اورا درقلعه‌ای برد و گفت این‌جا بمان و اوگفت نمی‌توانم بمانم و ایمن نیستم زیرا که تتر زین‌های اسبان خود را روی هـم می‌گذارند و از دیوار بالا می‌آیند واز شمس‌الدین خواست که وی‌را باکشتی از راه دریا به‌کرمان بفرستد و او چنان کرد و خوارزمشاه عاقبت بـه ولایت فارس رسید و در قریه‌ای درآن‌جا، درگذشت و مدفن او بر تاتار معلوم نشد.»[2] همهٔ این‌گزارش دروغ است (اما این همه مانـع ازآن نشده‌که مینوی ترس سلطان را از قره تتار مکرر کند!) و اگر ما بـدون سنجش آن را بپذیریم باید مسیری راکه سلطان بـه جـزیره آبسکون رفت تغییر دهیم و به‌سرزمین هند بیندازیم. تصویری‌که راویان ازسلطان پرداخته‌اند اورا دیوانه‌ای زنجیری نشان می‌دهد این تصویر سلطان، دراروپا نیز تا زمان موللر و به‌گفته بارتولد حتی در طـرز قضاوت موللر بطور مـداوم تکرار شده ...[3] شاید

۱ــ سیرت جلال‌الدین ۵۰

۲ــ شرح ابـن ابی‌الحدید بر نهج‌البلاغه ــ چـاپ مصر ۲/۳۶۶ ، تعلیقات سیرت جلال‌الدین ۳۴۸

۳ــ ترکستان‌نامه ، ۲/۸۴۵ ، نه شرقی نه غربی ۴۱۷

Marfat.com

بعضی از راویان به‌علت ارتباطشان با دستگاه مغول این تصویر اورا زیـاده از حد منفور کرده باشند و بعضی دیگر به‌سبب تمایلات ضدعباسی سلطان.،. نسبت به او بیش از حد خشمگین بوده‌اند... اینکه بعضی راویان همزمان سعی کرده‌اند نسبت جاسوسی را از تجار مغول دوربدارند شاید از آن‌جاست کـه خـود آنها از همان آغازها با مغول نوعی همکاری‌داشته‌اندو این‌امر سبب می‌شده است دراین‌ماجرا، مسئولیت را بکلی متوجه سلطان و غایرخـان کنند و اینکه چنگیزخان عده‌زیـادی جاسوس درمقدمه حملهٔ خویش، به‌سرزمین خوارزم فرستاده و نام بازرگان بر آن‌ها نهاده باشد با خلق‌وخوی چنگیز و خدعه‌گری وگربزی او منافات نـدارد. کارپینی کشیش فرنگی... درباب مکر وحیله مغول وخدعه‌هائی که به‌ویژه طلایه سپاه آن‌ها در تحریك دشمن بکار می‌برده‌اند ووعده‌های دروغ آنها تفصیل‌های طرفه‌ای دارد که نشان می‌دهدوظیفه این‌طلایه‌داران... منحصراً آزردن حریف وتحریك‌اوبوده. آیا طرز خطاب بی‌ادبانه یکی از بازرگانان که غایرخان را به‌خشم آورده‌وکوشش دیگران درایجاد وحشت در بین مردم ازهمین نیرنگی نیست که کارپینی از آن بـه واژه تحریك تعبیر می‌کند؟.. در واقع اگر شمار بازرگانان مغول درحدود ۵۰۰تن بوده و غایرخان آنها را به‌جاسوسی و خرابکاری متهم کرده، می‌شود تصور کرد که این‌ها جز آن چهارنفریادشده درسیرت‌جلال‌الدین‌وبهرحال طلایهٔ سپاه‌دشمن‌بوده‌اند و دیگر نمی‌بایست توقع داشت که نسبت به آن‌ها با احترامی که درخور بازرگانان بوده معامله شده باشد.[1]

تازه اگر بپذیریم مورخان بی‌غرض ومرض بـوده‌اند، دراینکه بـه استقبال رویدادها رفته و حقانیت یکی ازطرفین را بربنیاد نتایج جنگ ارزیابی کرده‌انـد تردیدی نیست. فرض کنیم که سلطان محمد توانسته بود جلویورش مغول را بگیرد آنها را تار و مار کند یا به‌صحاری مغولستان بازگرداند، دراین‌صورت مورخان‌چه می‌نوشتند و راویان چه می‌گفتند؟ جز این است که می‌نوشتند ومی‌گفتند سلطان‌راه حیله‌گری را برمهاجم بست و علاج واقعه را پیش‌از وقوع کرد وبا دها و زیرکـی ویژه، بلائی را از سربلاد مسلمانان دورساخت؟ خوارزمشاه که درنبرد باملوك‌غور

۱ــ نه‌شرقی نه‌غربی، ۲۲۱ و ۲۲۲. دربارهٔ‌نظرکارپینی ر.ك ترکستان‌نامه، ۲/۸۸۰

Marfat.com

و ختا قاطع و بی‌امان بود[۱]، و اتحاد مشترك اتابکان را برضد خود درهم کوبید و باقاطعیت قصد کوتاه کردن‌دست خلیفه‌عباسی را داشت به‌نیکی دریافته بود که‌جنگ اول بهتر از صلح آخر است. اینکه شکست‌خورده و از پس‌اردوی مغول برنیامده مسأله دیگری است و نمی‌تواند و نباید وسیله‌ای برای تحریف واقعیت‌های‌تاریخی شود. به‌راستی خوب گفته‌اند که: وای برمغلوب!

البته نباید گفت که سلطان درزمینه نبرد با مغول خطاهـائی نکرد و قصوری نداشته. شاید اگر او از همهٔ عوامل موجود کمك می گرفت و دست دخالت‌هـای بی‌جای ترکان خاتون مادرش را در مسائل سیاسی و مملکتی می گرفت و سرداری سپاه را به‌جلال‌الدین... وامی گذاشت می‌توانست افواج مغول را واپس بنشاند[۲]. و نیز گفته نمی‌شود که او در همه موارد مصالح مردم و کشور را رعایت می کرد و گامی در راه‌گرایش‌ها سودجایانه یا قدرتمندانه خود برنمی‌داشت. بهرحـال نظام شهریاری خوارزمشاهیان که متناسب با جامعه فئودالی همزمان آن بوده معایب‌ویژهٔ خود را داشته است. اما گذشته را نمی‌توان به‌معیار امروز سنجید. درآن‌روزگاردر شرق وغرب، نظام فئودالی برقرار بوده و این‌نظام،سلسله مراتبی داشته که‌می‌بایست فردی‌مقتدرزمام امورآن را بعهده داشته باشد. آراء و تصمیم‌های این‌فرد درجریان رویدادها تأثیر زیاد داشته، بطوریکه می‌توانسته است از امکان‌های موجودبه سود تحکیم نظام‌وگاه‌پیش‌برد کشور بهره‌گیری کند (پطر کبیر امپراطور روسیه که‌باشدت و فشار مردم کشورش را به سوی تجدد راند نمونه عالی این قضیه است) امـا او نمی‌خواسته و نمی‌توانسته‌سلسله‌مراتب‌فئودالی‌را بهم بریزد و به‌جای آن‌درمثل رویه انتخاباتی جدید را بگذارد. کار درخشان‌پطر کبیر درروسیه و فردریك‌دوم درآلمان این بود که از مردمی پراکنده و ایالت‌هائی جدا جدا افتاده مـردم و کشوری یگانه بوجود آوردند.[۳]

فراروندی از این‌دست از زمان طاهریان و به ویژه درعهد یعقوب‌لیث‌صفار

۱ــ طبقات ناصری ۱/۳۰۷ و ۱/۳۰۸، جهانگشا، ۲/۸۲

۲ــ ترکستان‌نامه ۲/۸۲۶

۳ــ تاریخ قرن هیجدهم ۸۵ و ۶۳۹ به‌بعد

Marfat.com

درایران آغاز شدکه استقلال ایران را ازسلطه‌خلیفه‌های عباسی آماج‌خود قرارداده بود. پیش ازاین‌ها جنبش‌های پراکندهٔ ملی و دینی برپا شده بود، ولی چیرگی‌شام و بغداد بیش از آن بود که بطور نمایانی برمسند قدرت بنشینند. صفاریان و بـه ویژه سامانیان ـ همزمان با ارتباط مستقیم با عباسیان، تا حدودی آرزوهـای دیرینه مردم ایران را برآوردند وبـه‌ویژه در دورهٔ نخست خلافت عباسیان غلبه بـاعنصر ایرانی‌بود[۱]. پیش از آن‌حکمرانان عرب‌به‌ویژه‌درعهداموبان برخلاف‌دعوت‌صریح اسلام، دولت عربی محض تأسیس کرده بودند، موالی را خوار می‌شمردند وآن‌ها را جزو حیوانهای بارکش می‌دانستند... امویان از عصبیت قبیله‌های عرب سود جستند و آن را بنیاد حکومت خویش قراردادند. در عهد هارون و مأمون ایرانیان قدرت و نفوذ زیاد یافتند وکارهای مهم دولتی بدست آن‌ها بود و بـرعکس گذشته، عرب انتساب به ایرانیان می‌کرد[۲]. اما این‌ها همه به‌معنای آن نبودکه یعقوب‌لیث و سامانیان و غزنویان کلاً از بغداد بریده باشند. عمروليث صفار که نام طاهریان را از خطبه انداخت (در ۲۶۷ ه در نیشابور) به‌نام خلیفه و خود خطبه خـواند وبمنظور امتیاز یافتن درمقامی شاهی مستقل سکه‌هائی ازدرهم ودینار به‌نام خود ضرب کرد[۳]. کشاکش بین او و خلیفه‌گاه زیاد و زمانی کم می‌شد در مثل بهنگام درگیری موفق خلیفه عباسی با شورشیان زنج عمروبن‌لیث او را یاری کرد و خلیفه منشور و عهد نوی برای عمرو فـرستاد و اونیز چهارمیلیون درهم خـراج روانهٔ بغداد کرد، حتی یعقوب با همه جـدال‌های خـود با «معتمد» خلیفه‌عباسی و حتی پس از شکست از لشکریان خلیفه در ۲۶۲ ه باز تأئید خلیفه را برامارت‌فارس و منشور حکومت این ولایت را دریافت کرد[۴]. این کشاکش‌ها در دورهٔ سامـانیان، غزنویان و سلجوقیان نیز ادامه داشت. روابط آنها با بغدادگاه طوفانی وگاه ملایم و همزیستانه بود. در واقع هیچ‌یك از سلسله‌های شهریاری‌نیمه‌مستقل ایرانی قصد یا توان بریدن‌ازبغداد را نداشتند. مبارزه دوآتشه و قاطع از جبههٔ دیگر ـ زیدیـان، اسماعیلیان، بـابك

۱ـ تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۶۶ و ۶۷

۲ـ شعوبیه ۵۲ به‌بعد، و ۱۲۹

۳ و ۴ ـ تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۱۰۲ و ۱۰۳ به‌بعد

Marfat.com

خرمدین ـ بود که بـراندازی عباسیان و همراهان آنها را در آماج خـود داشت. بهرصورت دردورهٔ این شهریاران باهمهٔ کشاکش‌ها و فراز نشیب‌ها وحتی نبردهای خونین و تهاجـم برخی قبائل صحراگرد در مثل غزها به ایران، کشور ما رو به‌پیش گام می‌زد. خوارزمشاهیان نیز وارث سلجوقیان شدند و ساخت اجتماعی به‌تقریب همان بود که درعهد غزنوی و سلجوقی بود. در بدشماری خوارزمشاه نوشته‌اند که او با وضع مالیات زیاد پشت مردم سرزمین وسیع ایران راخم کرده بوده است[۱]. گوئی درعهد غزنوی و سلجوقی هیچگونه مالیاتی اخذ نمی‌شده و دیوانیان کاری به کارمردم نداشته‌اند. زمانی که‌هدایای علی بن عیسی بن ماهان از خراسان به‌بغدادرسید. هارون‌الرشید به‌یحیی برمکی گفت: ایـن چیزها کجا بود درروزگـار پسرت فضل. یحیی پاسخ داد «در خانه‌هـای خـداوندان این چیزها بود به شهرهـای خراسان و عراق.[۲]» در واقع علی بن عیسی... خراسان، ماوراءالنهر و ری و جبال وگرگان و وطبرستان وکرمان و سپاهان... بکند وبسوخت و آن ستد کز حد و شماربگذشت. پس از آن مال هدیه ساخت هارون‌الرشیدرا...[۳] محمود غزنوی نیز با اینکه ازهند غنائم فراوان بدست می‌آورد باز نیازمند پول بود، وپیش از یکی ازلشکرکشی‌های خود به‌هند، برای گردآوری پول به‌گفته عتبی «مـردم را همچون گـوسفند پـوست کندند...» عتبی مسئول وضع مالیات را اسفراینی می‌داند ولی تردیدی نیست کـه اسفراینی از مجریـان آن بـوده[۴]. بهرحال نتیجه آن بـود که «از هیچ روزن دود برنمی‌خاست و از هیچ دیه کس بانگ خروس نمی‌شنید و اهل حرث و زرع از عوارض کلف و نوازل انزالی و اقسام قسمات وطن بـازگشتند دست از زراعت بداشتند.[۵] در دورهٔ سلجوقی به‌پیشه‌وران و حتی به بازرگانان نیز ستم روامی‌داشتند.

آنچه گفته شد یـک‌روی قضیه است، یعنی صفحه‌هـای سیاه حـاکمیت آن روزگاررا نشان می‌دهد، اما اگر منحصراً این صفحه‌ها را ببینیم به‌معنای آنست که

۱ـ تاریخ مغول در ایران ۳۰

۲ و ۳ـتاریخ بیهقی ۴۱۶ تا ۴۱۸

۴ـ تاریخ اجتماعی ایران ۲/۲۵۷

۵ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ۳۳۸

Marfat.com

واقعیت‌های تاریخی را درست ندیده باشیم. همان مورخانی که گزارش‌های یادشده را بدست داده یا تکرار کرده‌اند، در جاهای دیگر از رونق کشاورزی، پیشه‌وری، صنعت، علوم و هنر آن دوره‌ها شرح و بسط فراوان آورده‌اند و پیداست که نمی‌توانسته‌اند خود را با این مشکل آشنا کنند که ارزیابی دولت‌ها و شهریاران و خلیفه‌ها و امپراطوران منحصراً در ارزیابی امکان‌ها و شرایط ویژه تاریخی، ممکن است. در ایران و حوزه‌های دیگر اسلامی پس از طاهریان تا قرن‌ها نظام خان‌خانی برقرار بود، هربخش از سرزمین‌ها را شهریار یاحاکمی اداره می کرد و پیش از هرچیز می‌بایستی با بغداد به‌قسمی کنار آید و از خلیفه‌ها منشور حکومت بگیرد (گروه‌های مخالف مانند اسماعیلیان و خلیفه‌های فاطمی مصر البته به‌راه دیگری می‌رفتند و خود دعوی حاکمیت و خلافت مستقل داشتند) ولی بهرحال بین این شهریاران و خلافت عباسی تضادها و کشمکش‌های عمده‌ای بروز می کرد، و شهریاران قدرتمند گاه سخت با خلیفه‌ها در می‌افتادند. در دوره نخست عباسیان، بغداد برهمه حوزه‌های زیرسلطهٔ خود سخت چیرگی داشت ولی ازدوره سلجوقیان وبه‌ویژه از زمان تشدید تعارض‌های شدید بین گروه‌های مخالف عباسی وپیدایش و قدرت خلیفه‌های فاطمی مصر، عباسیان روبه‌ناتوانی رفتند. از این‌رو بیشتر به‌عناصر ترك تکیه کردند واین نیز به‌ناتوانی بیشتر آن‌ها انجامید.[1]

از سوی دیگر منظرهٔ کلی سازمان‌بندی اجتماعی ایران در دوره سامانیان به‌بعد، کم وبیش همان منظرهٔ دوره ساسانیان بود که اصلاح‌های عمیقی در آن صورت گرفته بود. در آن دیگر سلسله مراتب طبقاتی به‌صورت جامد و خشن دوره ساسانی وجود نداشت. دهگانان و خرده مالکان غالباً در دیه‌ها می‌زیستند و رابطه‌ای بودند بین حاکمیت موجود و کشاورزان. برده‌داری به‌صورت خشنی که در امپراطوری روم بود در ایران موجود نبود، اصناف وپیشه‌وران دارای سازمان‌ها متحجر اروپائی نبودند و تنوع تولید پیشه‌وری دست کم دربرخی رشته‌ها بیشتر بود[2]، کشور را وزیرانی چون بلعمی، جیهانی، اسفراینی، میمندی، خواجه نظام الملك اداره می کردند[3].

۱ــ تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۷۸

۲ــ برجی بررسی‌ها ۳۲ و ۳۳

۳ــ سیرت جلال الدین، ص فووفزو ۱۳۶

Marfat.com

رقابت شهریاران نیمه‌مستقل که در بسیاری موارد به جنگ نیز می‌انجامید ـ ازسوئی عامل پیشرفت نیز بود و به بسط علم و هنر و صنعت یاری داد.

از گزارش‌های مورخان برمی‌آید که در دوره خوارزمشاه کشور ما در افق تاریخی خود از پیشرفت چشمگیری برخوردار بوده است. سلطان به‌ضرورت یا به پیروی از حس قدرت‌طلبی و بلندپروازی خود قصد ایجاد شهریاری بزرگی داشت ومی‌خواست ایالت‌های پراکنده رادرنظامی گسترده یگانه کند. اگر باخلیفه کشمکش داشت که «چرا حوزه تصرفات اورا وسیع‌تر نمی کند»[1] معنائی جز این نداردکه خلیفه می‌بایستی از مداخلهٔ درامور سیاسی بپرهیزد و به‌همان عنوان خلیفگی راضی باشد[2]. قدرت و پیروزی‌های‌او سبب شدکه‌وی را در القاب «اسکندرثانی»نوشتند. سلطان گفت امتداد مدت سنجری درملك‌زیادت بوده است. تفأول را اگرنویسند، سلطان سنجر نویسند. پس درالقاب او سنجر زیادت کردند. ضیاءالدین فارسی در قصیده‌ای گفت:

سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال
از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد
شاه عجم سکندر ثانی که رای او
برفتح ملك ترك حشم را مثال داد[3]

قصدسلطان به‌ایجاد یك‌امپراطوری‌بزرگ ایرانی با دومانع بزرگ‌رویاروی شد. سرکشی خوانین و شهریاران آسیای مرکزی و دسیسه‌های خلیفه عباسی. دشواری‌کار او در آن بودکه می‌بایست همزمان در دو جبهه نبردکند. بعضی‌ها بر سلطان عیب می گیرندکه چرا باخلیفه درافتادو نمی‌پرسندکه ناصر خلیفه‌عباسی که بود و چه می‌خواست؟ همانطورکه سلطان دربسط قدرت می کوشید، خلیفه نیز در همین‌سومی‌پوئید. خلیفه‌منحصراً باسلطان‌منازعه نداشت. ازروزی که برسریرخلافت

---

۱ و ۲ـ سیرت جلال‌الدین ۱۹، خلیفه و سلطان ۲۶ و ۲۷

۳ـ سیرت جلال‌الدین، ۳۷ و صفحه عو، جهانگشا ۲/۷۸، روضه ۴/۱۱۶

Marfat.com

نشست برای حفظ مقام و کسب قدرت، خـرده‌شهریاران و شهریاران‌را به‌جـان هم می‌انداخت و خود بهره می‌برد. وی نیز می‌خواست چیرگی و قدرت دوره‌نخست عباسی را به‌بغداد بازگرداند. از درون این تضاد، ستیزه‌ای بیرون آمد که سلطان را باخلیفه درمقابل یکدیگر قرارداد. نخست به منازعه سلطان باغوریان، گورخـان و کوچلك‌خان بپردازیم. یکی از«گناهانی» که برای سلطان برشمرده‌اند آنست که‌وی سداستوار دولت قراختائیان، که بین او ومغولان قرارداشته از میان برده. جوینی‌نیز می‌گوید: قوم ختای حایل بزرگی بوده است برای حفظ اسلام از هجوم تـاتار و مغول، نظیر سد ذوالقرنین[1]. اما این داوری درست نیست زیرا درکار ازبین‌بـردن دولت قراختائیان، محمد خوارزمشاه، کوچلك‌خان وچنگیز هرسه دست داشته‌انـد و ازاین گذشته‌این‌قوم که مقارن‌به‌قدرت رسیدن چنگیز، دولت عظیمی بین‌شهریاری خوارزمشاه و بلاد مغولان شرقی تشکیل داده وترکان قربق‌واویغور را باجگـزار خود کرده بود، گاه به‌سرزمین ایران هجوم می‌آورد، چنانکه یکی ازشاهان آن‌ها که معاصر اتسز خوارزمشاه بود (۵۳۵ تا ۵۵۱ه)پس ازچیرگی برماوراءالنهرباسرزمین خـوارزمشاهی همسایـه شد واتسز برای آنکـه راه اورا سدکند پذیرفت هـرسال ۳۰۰/۰۰۰ هزار دینار به اوباج بدهد و این رسم تا زمان سلطان محمد برقرار بود. سلطان پرداخت خراج به‌پادشاه مشترك قراختائی ـ که از ترکان زردپـوست شمال چین بـودند و ازکیش‌های بودائی و کنفوسیوسی پیروی و بـا مسلمانان همسایـه بدرفتاری می‌کردند ـ وهنی‌عظیم می‌دانست و به‌همین‌جهت دوسه‌سال پرداخت آن را به‌عقب انداخت[2]. ازسوی‌مردم‌ماوراءالنهرنیز نامه‌های متعددبه‌خوارمشاه‌می‌رسید وایشان اورا به‌آزادکردن آن‌نواحی‌تشویق می‌کردند، ازاین‌رو سلطان‌محمد، درسال ۶۰۷ ه عازم پس‌گرفتن بخاراوسمرقندگردید و سه‌بار با گورخان ختائی جنگ کرد. بارنخست بخارا راگرفت و اورا اسکندرثانی وسنجرلقب دادند، باردیگر نـزدیك بود اسیر لشکرآن‌ها شود ولی به‌سلامت‌گریخت، بارسوم عثمان‌خان صاحب‌سمرقند وکوچلك‌خان شاه‌قوم نایمان (که هردو پیش‌تر تبعیت‌گورخان‌را پذیرفته بودند) با

۱ـ جهانگشا، ۲/۷۹

۲ـ تاریخ مغول ۱۱

Marfat.com

خوارزمشاه ساختند و به‌ویژه کوچلك‌خان به‌سلطان پیام داد که او از جانب‌مشرق و خوارزمشاه از سوی مغرب به‌گورخان حمله برند ومتصرفات اورا بین‌خود تقسیم کنند و سرانجام‌خوارزمشاه‌در ۶۰۷ ه به‌یاری کوچلك، قراختائیان‌را ازماوراءالنهر برانداخت.[۱]

ازگفته اتسز خوارزمشاه آورده‌اند که درحال احتضار «پسران راوصیت کرد که باگورخان منازعت نکنید وگردن از ادای مال مقرری نپیچید که او سد بزرگی است چه‌ماورای او خصمان قوی‌اند.[۲]» وهمین را اسباب قصور سلطان کرده‌اند. مثل اینکه سلطان می‌توانسته ستیزهٔ اقوام را حل ورفع کند یا خطر آینده قوام یافتن چنگیز را می‌دانسته و به عمد آن «سداستوار» را از میان برداشته. زمانی که محمد به‌پسر چنگیز یا سردار او می‌گوید: پیش من جوچی وکوچلك‌خان وگورخان‌همه یکسانند واقعیتی رابرزبان آورده است. عبارت بعدی‌گزارش که می‌گوید «چه‌همه در شرك شریکند» را باید به زبان سیاسی برگرداند و مفاد سیاسی آن این است: چه همه درتهاجم به‌قوه به‌سرزمین من شریك هستند. از سوی دیگر اتسزخوارزمشاه منحصراً به‌دلیلی که درگزارش آمده به‌باج‌دادن به‌گورخان وصیت‌نکرده. او قدرت معارضه باگورخان را نداشته و مانند دیگر شهریاران نیمه‌مستقل می‌بایستی در چند جبهه نبرد کند و درکشمکش‌های خودبرای‌استواری‌و بسط شهریاری خویش‌ناچار باخلیفه نیزکارش به‌نبرد کشید. منازعه سلطان محمد وپدرش باترکان و تاتاران آسیای میانه‌جزئی از فرارویند منازعه صحرانوردان با حوزه‌های متمدن‌شهریاران بوده و بسی پیشتر از خوارزمشاهیان آغازشده وگسترش‌یافته بوده‌است. سامانیان‌وغزنویان و سلجوقیان نیز درگیر همین کشاکش‌ها بودند و از سوی دیگر خرده شهریاران حوزه‌های اسلامی نیز در راه بسط قدرت خود به روی‌هم شمشیر می‌کشیدند. در زمانی که سلطان محمد باغوریان و قراختائیان درافتاد، چنگیزخان هنوزدرمغولستان سرگرم زدوخورد بود. چنگیزدر ۶۱۲ه برچین شمالی پیروز شد و درهمین‌سال‌بود که خبرپیروزی‌های چنگیز در بلاد اویغور و تبت وچین به‌گوش اورسید چه اونیز

۱ــ تاریخ مغول، ۱۱

۲ــ روضة‌الصفا ۵/۷۱

Marfat.com

خیال‌تسخیر بلادچین را داشت.[۱] از این‌رو طبیعی است که سلطان در ۶۰۷ ه در منازعه باگورخان نمی‌توانسته است چیرگی مغول و میزان قدرت چنگیزخان را بداند. چنگیز هنوز به‌صورت قدرتی درصحنه سیاست آسیای‌میانه پدیدار نشده‌بود و سلطان را نمی‌توان از این‌جهت متهم کرد که چرا «چراغ از بهرتاریکی نگاه نداشته است.» زد و خوردهای خوارزمشاه باغیاث‌الدین و ملک‌شهاب‌الدین‌غوری، با اتابکان فارس و آذربایجان، با اسپهبدان طبرستان (۶۰۶ه)[۲] ... از شرائط واقعی‌اجتماعی‌نظام‌فئودالی‌دوره‌قرون‌وسطی‌بوده.هرکس نمی‌زد می‌خورد.همانطور که قوم قراختائی درسال ۵۳۶ ه درجنگ قطوان سلطان سنجر را به‌تحریک اتسز خوارزمشاه شکست دادند وبرسراسر ماوراءالنهر چیره شدند.[۳] سلطان محمد درراه بسط‌قدرت خودناچار بود باحریفان دست‌وپنجه‌نرم کند و همینکه درمنازعه‌باحریفان توفیق‌های بسیار یافت، می‌بایستی به‌سوی حاکمیتی جامع‌تر و قدرتمندتر بپوید. چه‌مردی بلندپرواز و سرداری رزم‌آور بود و نمی‌توانست به‌دیگران باج بدهد. و چون‌شاه شد به‌گفته میرخواند «باعلوقدر خود اجرام افلاک را پست می‌پنداشت. لاجرم ازقبول جزیت و اداء خراج گورخان عارمی‌داشت... و اداء مال تسویف و تعویق می‌افکند».[۴] در اروپای قرون وسطی و حتی‌پیش و بعداز آن نیز وضع از همین قرار بوده است. قراردادها تا زمانی ارزش واعتبار داشته که حریف‌پرزور بوده ولی‌همینکه معادله قدرت بهم‌می‌خورده پیمان شکسته می‌شده وجنگ درمی‌گرفته. درغرب نیز می‌بینیم که بعضی از شهریاران لهستان، مجارستان و آلمان... برای‌از بین‌بردن رقیب حتی از قدرت‌خارجی یاری می‌خواستند (حتی درهجوم مغول نیز اوضاع‌چنین بوده) و چه‌بسا قدرت‌خارجی می‌آمده ورقیب‌شهریار را ازبین‌می‌برده و خود برسرزمین وی چیره می‌شد و بیچاره شهریار به‌دوست نمی‌رسیده و از آشنا نیز باز می‌مانده است.

در ایران نیز بهنگام بسط قدرت مغول و یورش آن و پیش از آن هرگز

---

۱ و ۲ــ تاریخ مغول، ۲۰ و ۱۰، طبقات ناصری ۱/۳۱۰

۳ــ تاریخ مغول ۴۲،

۴ــ روضه ۵/۲۲

Marfat.com

یگانگی کامل ایالت‌های ایران دست نداد. در همان زمانی که خوارزمشاه و پسرش در زد و خورد با مغولان بودند، سلجوقیان روم بی‌خبر از آنکه نوبت خـود آن‌ها نیز خـواهد رسید بـا سرداران مغول کنار می‌آمدند[۱] و اسماعیلیان و خلیفهٔ عباسی برای نابودکردن خوارزمشاهیان ازترك وتاتار و مغول‌یاری می‌خواستند و دردناك‌تر اینکه بعضی سرداران و سپاهیان ترك خـوارزمشاه به‌او خیانت کرده به‌چنگیزخـان پیوستند.حتی پس ازجنگ «پروان» که جلال‌الدین خوارزمشاه لشکر قوتوقونویان مغول را شکست و امید فراوان به‌تاراندن مغولان از ایران در دل مردم پدید آمد، سران لشکر جلالی برسرغنائم با یکدیگر به‌ستیزه برخاستند و بین‌سیف‌الدین اغرق وامین‌الملك برسرتصرف یکی ازاسبان مغول‌نزاع درگرفت! امین‌الملك تازیانه‌ای برسر سیف‌الدین زد و جلال‌الدین نیز بازخواستی نکرد، سیف‌الدین و اعظم‌ملك‌و مظفرملك‌راه‌پیشاور درپیش گرفتند... ودرحوالی‌پیشاور به‌جان‌یکدیگرافتاده‌درمدت دوسه‌ماه هرگروه سالارگروه دیگر راکشتند و بقیه را نیز بعدها مغول ازبین برد[۲]. مغولان از این وضع بهره‌بـرداری بسیار کردند و چه در ایران و چه در روسیه و مجارستان ولهستان با بهره‌بردن از اختلاف‌های داخلی شهریاران ومردم آن‌هارا در آتش سلطه‌گری خویش سوختند.

و این نیز از واقعیت‌های تاریخی آن روزگار است که قدرتمندی هر یك از شهریاران نیمه‌مستقل بمنزلهٔ زنگ‌خطری برای شهریاران دیگر بوده است. بـرای شهریاری خوارزمشاهی تفاوتی نداشت که گورخان قدرتمند شود یا کوچلك‌خان. این‌ها و شهریاران و خان‌های دیگر به‌قوه معارض او بودند. زمانی که‌گورخـان و سلطان‌محمدبهم‌درافتادند، پیروزی‌از آن‌سلطان شد و گورخان‌گریخت. کوچلك‌خان که با ممدوخان پسر ارسلان‌خان حاکم حدود قیالق و آلماق‌هم‌پیمان شده بود، به تحریك ممدوخان و بهره‌گیری از ناتوانی‌گورخان به‌کاشغر حمله بـرد. ممدوخان می‌گفت: هرگاه‌گورخان را بدست آری و برسریر ملك نشانی هیچ‌کس از ملوك تـرك‌با تومخالفت نتواند کردن. پس هردو،گورخان را بدست آورده‌براورنگ شاهی نشاندند ولی حاکم واقعی‌کوچلك بـود. سلطان به‌او پیام دادکه:روزی‌کـه

۱ــ سیرت جلال‌الدین ۳۸۱، اخبار سلاجقه روم، ۹۹
۲ــ تاریخ مغول ۶۲

Marfat.com

گورخان شاه بود چرا قصد او نکردی؟[1] و دیگر آنکه قرار بود طوغاج خاتون را به‌من بدهد وهرچه از خزائن و جواهر ثمین دارد باوی همراه کند...اگر کشلوخان (کوچلك) سلامت نفس خود و اصحاب خویش می‌خواهد بایدکه او را بادختر و خزینه و جواهر این‌جا فرستد. کوچلك حاضر شد دختر و خزاین را بفرستد اما از تسلیم گورخان امتناع کرد وسلطان به‌عزم نبرد با او به سوی کاشغر رفت ودراین جا بودکه با لشکر مغول ـ که آنها نیز درپی کوچلك‌خان بودند رویاروی شد.[2] این پایان ماجرای اوباگورخان و کوچلك بود ولی ماجرا از آن‌جا آغاز شده بودکه پس از چیرگی کوچلك برگورخان (۶۰۷ه) بین او و سلطان برسرتقسیم سرزمین قراختائیان اختلاف روی‌داد. کوچلك درکاشغر و ترکستان کنونی مدتها با مردم جنگید و سرانجام براثر قحطی،مردم فرمان اورا پذیرفتند، سلطان نیز درآن ایام به شهر بیش‌بالیغ یا پنج‌محله (ارومچی کنونی) پایتخت قوم اویغور رسیده بود ولی نتوانست از مردم مسلمان کاشغر و ختن دفاع کند و ازبیم‌حمله کوچلك به شمال ماوراءالنهر بازگشت و فرمان داد مردم اسبیجاب، فرغانه، چاچ، کاسان کوچ کرده به شهرهای دیگر بروند. سلطان درزمستان ۶۱۲ ه ازشهر جند به‌سوی دشت قرقیز مسکن طوایف قبچاق حرکت کرد وهم این‌جا بودکه باافواج‌مغول روبروشد. آنها گفتند قصدتعقیب تاتارهای عاصی را دارند ولی سلطان نپذیرفت و جنگ‌درگرفت. افواج مغول شبانه گریختند و محمد خوارزمشاه به‌سمرقند بازگشت (۶۱۳ ه)[3]. مورخان نبردهای سلطان را در ماوراءالنهر و آن‌سوی آن غالباً توفیق‌آمیزتوصیف کرده‌اند، در نواحی دیگر ایران نیز قدرت او بسط یافته بود «سرداران وی به تقریب سراسر ایران را برای او مسخرکرده گشودند و حتی درعمان دوردست به نام محمد خوارزمشاه خطبه خوانده می‌شد.»[4]

منهاج‌سراج، زندگینامه و نبردهای سلطان را به‌اختصار بیان می کند: مادر

۱ــ سیرت جلال‌الدین ۱۲ به‌بعد

۲ــ سیرت جلال‌الدین، ۱۳

۳ــ تاریخ مغول، ۱۹ و ۲۰

۴ــ ترکستان ۲/۷۷۶

Marfat.com

سلطان دختر قدرخان قفچاق بودوازاین‌رو از سوی‌مادر نیز شاهزاده‌بود. ازکودکی آثار جلادت و فرزانگی در او دیده می‌شد. پدرش اورا به جند و ترکستان‌فرستاد و اوکارهای مهم را به‌خوبی سامان داد و در ۵۹۵ ه جانشین پدرشد، خراسان رادر اختیار آورد، با تدبیر حسین چرمیل و دلاوری خوارزمیان هرات و سپس بلخ را گرفت. درنبرد با لشکر خطا پیروز شد و سردار آنها تاینگوطراز را شکست داد. این سردار مردی پیر اما فیروز جنگ‌بود. از نبردهای چهل‌وپنجگانه خود همه‌پیروز بیرون آمده‌وسنجرملکشاه و معزالدین سام را شکسته بود. تاینگو بدست سلطان محمد، مسلمان شد... سلطان در دومین سال این پیروزی با ۴۰۰/۰۰۰ سوار به سوی خطا رفت وگورخان را بشکست و همه مواشی و بنه و اتباع خطا را بدست آورد... سپس عراق و آذربایجان و فارس اورا مسلم‌گشت. بعد غزنین‌وزاولستان وکابل تا لب سند را مسخر ساخت... در نبرد دیگر دنبال قدرخان پسر نویان‌تتار براند، تا قعر ترکستان به سوی شمال رفت.[1]

***

از گزارش منهاج سراج و میرخواند و خواندمیر ـ وحتی جوینی برمی‌آید که در دورهٔ شهریاری‌محمد خوارزمشاه وضع کشوررو به‌بهبودداشته‌است. خواندمیر می‌نویسد: دراواخرایام دولت سلطان... فراغت خلایق وامنیت شوارع‌درجه‌کمال یافته بود.[2] ناگفته نماندکه اقتدار ایرانگیر محمد خوارزمشاه همانند قدرتمندی محمود غزنوی‌و ملکشاه سلجوقی‌عاملی‌نیرومند بوده است برای سرو سامان‌گرفتن کارها، جلوگیری از تهاجم صحرانوردان و رفع هرج و مرج. تشکیل دولت قدرتمند مرکزی، درآن روزگار خودگام بزرگی بوده است برای پیشرفت‌کشور. به‌عنوان نمونه می‌توان از نبرد سلطان با غیاث‌الدین و ملك‌شهاب‌الدین نام برد. این دو برادر برهرات، غزنین، بلخ، کابل، سیستان، کرمان چیره شده‌بودند، سلسله

۱ـ طبقات ناصری ۱/۳۱۰

۲ـ حبیب‌السیر ۲/۶۲۸، از سنای تا سعدی، ۱۱۵، روضه ۴/۱۱۸

Marfat.com

غزنوی را برانداخته ترکان غز را درشرق خراسان قدیم شکسته بودند. درگذشت تکش خوارزمشاه را غنیمت شمردند و به خراسان دست انـدازی کردند. به مرو و طوس تاختن گرفتند وحتی تاگرگان وبسطام پیش آمدند و ازسوی خود شحنه تعیین کرده به‌آزار مردم پرداختند. سلطان به‌یك حمله لشکر غوریان را شکست وآن دو برادر از درعذرخواهی درآمدند. سلطان نیزآنها را عفوکرد (۵۹۷ ه[۱]) به راستی دوران شهریاری سلطان محمد یـادآور دوران شکوه امپراطوری سلجـوقی بوده است[۲].

براون که یورش مغول راغیرقابل جلوگیری می‌داند، گفتهٔ بعضی از مورخان را تکرار می کندکـه این یورش بر اثر طمع خیانت (؟) و بی‌ثباتی سلطـان محمد تسهیل و تسریع شد. سپس گفته ابن اثیر را می‌آوردکـه گفته در برابر مغول دیگر مانعی نمانده بود زیـرا سلطان به ممالك بسیار دست یـافت و شهریاران‌شان را از میان برداشت و یگانه شاه همهٔ ممالك شد و چون از تاتار هزیمت یافت در شهرها کسی نماند تا از ایشان جلوگیرد یا شهرها را نگاهدارد. و این گفته ابن‌اثیر به تعبیر براون چنین است: هیچ امیر مسلمانی بجا نگذاشته بود تا قوای اسلام را دربرابر مهاجمانی گردآوردکـه براثرخیانت او به خشم آمده بودند زیـرا قتل بازرگانان و فرستادگان مغول باآگاهی که چنگیز از ضعف وحالت بی‌دفاعی ایران داشت بهترین بهانه ممکن را بدست او داد[۳]. براون کـه کشتن فرستادگان چنگیز به فرمان سلطان را خیانت می‌نامد، تشویق و دعـوت الناصر خلیفه عباسی به‌آمدن چنگیز به ایران را دسیسه چینی نام می‌نهد[۴].

این داوری چنانکه گفتیم اعتباری ندارد و براین فرض بنیاد شده که غوریان یاگورخان وکوچلك (که نه فقط مسلمان نبود بلکه مسلمانان‌راآزار داد وپیشوای ایشان علاءالدین محمد الختنی را به مرگی دردنـاك کشت) مانعی استوار در راه یورش چنگیز بوده‌اند. گزارش‌های تاریخی نشان می‌دهدکه بسیاری از قبائل ترك

۱ــ تاریخ مغول، ۹

۲ــ از سنائی تا سعدی ۱۲۳

۳ و ۴ــ از سنائی تا سعدی ۱۲۴، تاریخ ایران کمبریج ۵/۲۸۹ به بعد

Marfat.com

و تاتار بهنگام این یورش به مغولان پیوستند. کوچلك خان به یك حمله مغول از پای درآمد، غوریان به تحریك خلیفه سرمعارضه با خوارزمشاه داشته بودند.

اکنون باید دید که سلطان محمد دروضع بغرنج سیاسی کشور درآغازیورش مغول با چه مشکل‌هائی درگیر بوده‌است. کوشش‌های‌او به‌ایجاد شهریاری نیرومند خوارزمشاهی ـ که برخلاف گفته براون ودیگران ـ حسن تدبیراو را نشان می‌دهد، در ضرورت خود، تضاد نیرومندتری را بوجودآورد. خلیفهٔ عباسی به‌هراس افتاد و برای حفظ اقتدار و چیرگی خود در راهی گام نهادکه فرجامش نابودی بخش عظیمی ازحوزهٔ اسلامی بود. تضاد باخلیفه و روحانیان مشکلی برای‌سلطان بوجود آوردکه ناگفتنی است، اما جزاین نیز بود: قدرت ترکان خاتون و ترکان قبچاقی، پراکندگی رأی سران لشکر، خیانت بدرالدین عمید، درچنین وضعی که سلطان نه از جانب مادر و سپاهیان خود مطمئن بود و نه دربین روحانیان دوست و هواخواه پابرجائی داشت، ونظم اداری و لشکری اونیز چندان اطمینان بخش نبود، چنگیز فرارسید[1]. گره مشکل‌را در این‌جا باید یافت نه درآز وبلندپروازی وصفات دیگری که بـه سلطان داده‌اند. کشور به دلیل اختلاف سران و دخالت‌هـای بی‌جای ترکان خاتون آشفته بود. وزیـری مدبر [مانند خواجه نظام‌الملك دورهٔ سلجوقی] که آن سرزمین‌های وسیع را اداره کند نبود. نظام‌الملك وزیر، رشوه می‌گرفت و به سبب آن امور مهم را به تعطیل می‌رساند. بی‌تدبیـر بود و جز «منظر مقبول وکرم وافر هنری نداشت[2].»

سلطان برای رفع دشواری‌ها شش نفر را به‌امور وزارت‌گماشت تا به‌اتفاق کار کنند. کارآشفته‌تـر شد و مردم حسرت زمان وزارت ناصرالـدین نظام‌الملك را خوردند چه به هرحال رضای یك شخص سهل‌تر از رضای شش کس بود[3].

سلطان ازسوی دیگر چون به‌خلیفه و روحانیان ـ که اطاعت خلیفه را فرض ذمهٔ خود می‌دانستند اعتماد نداشت و اتباع خود را نیز زیاد مطمئن‌نمی‌دید ازترکان

۱ـ تاریخ مغول، ۱۳

۲ـ سیرت جلال‌الدین، ۴۲

۳ـ سیرت جلال‌الدین ۴۸

Marfat.com

دشت قبچاق (قوم قنقلی که مادرش نیز از ایشان بود) قراولانی درست کرد و اینان باحمایت ترکان خاتون اختیارکارها را در دست گرفتند. ترکان خاتون نیزبه‌پشتگرمی ایشان همواره با سلطان اختلاف پیدا می کردولی‌سلطان‌چاره‌ای‌نمی‌دیدجز آنکه‌در بیشتر موارد از رأی مادر و ترکان قبچاقی پیروی کند[1]. ترکان خاتون زنی کافی وبا تدبیر بود ولی خویشان خود را در کارها دخالت می‌داد و خود زنی مستبد بود و ویژگان خویش را به حکومت منصوب می کرد. در خونریزی و عیاشی جسور بود وامیران اسیر شده را به‌جیحون می‌انداخت. سلطان به‌گفته نسوی مخالفت امرمادر نمی کرد از دو وجه: یکی تحصیل بروالدین کـه از جهت شرع مندوب است دوم آنکـه بیشتر امیران دولت از قبیله مادر بودند و به قـوت ایشان قهر ملوك ختای کرد... امـا در دل نسبت به‌آنها انکـاری عظیم داشت... مهمتر از همه ولیعهدی اوزلاغ شاه برخلاف میل سلطان به دستور ترکان خاتون بود. این زن، جلال‌الدین را دشمن‌می‌داشت و بهنگام‌گریز ازخوارزم در پاسخ پیشنهاد یکی از ویژگان‌خود گفت: بعد از اوزلاغ شاه و آق‌شاه، اسیری در دست چنگیز برمن گواراتر است تا زندگانی در زیر سایهٔ جلال‌الدین[2]!

می‌بینیم که دشواری‌ها یکی‌دوتا نبوده‌است. سلطان‌تازه توانسته‌بود، عصیان‌ها و دسیسه‌های شهریـاران را سرکوب کند و خلیفه آنی او راآسوده نمـی‌گذاشت هم‌چنین به‌گفته ابن‌اثیر در سرزمین‌های خـوارزمشاهی ـ هنوز وفاداری به دولت درمیان مردم رسوخ نکرده بود وتکش خوارزمشاه وپیشینیان او نیز به‌دلائل فراوان نتوانسته بودند، وضع پایـداری به دولت بدهند. کشور پهنـاور بود و هرگوشه‌ای مدعیان شهریاری درکمین بودند. سلطان «برای حفظ آرامش کشور، سپاهیانش را درسراسر کشورگسترده بود ولشکرها هریك به‌تنهائی ناتوان‌تراز آن بود که بتوانند دربرابر انبوه مغـولان ایستادگی کنند. سپاهیان ترك خـوارزمشاه نیز غالباً به خان مغول که همنژادشان بود می‌پیوستند و روحیهٔ مقاومت را در دیگر سپاهیـان سست می کردند... چنگیز توانسته بود میان سلطـان و امیران لشکر سلطـان تخم بدبینی

۱ـ تاریخ مغول، ۱۳، ۲۹، ترکستان‌نامه ۲/۷۳۰

۲ـ سیرت جلال‌الدین ۲۲ و ۵۹

Marfat.com

بپاشد واین خود، همکاری سلطان وسپاهیان را دشوارمی کرد[۱]. اکنون این پرسش باقی است که چرا خوارزمشاه با همه توانائی‌هایش شتابزده روبه فرار نهاد[۲]؟

نسوی خطاهای عمده‌ای برای سلطان برشمرده کـه برخی ازآنها درست و برخی نادرست است:

الف: تبعید یاکشتن بعضی از روحانیان [وصوفیان] با نفـوذ از جمله کشتن مجدالدین بغدادی، تبعید جلال‌الدین و شمس‌الدین پسر او و اوحدالدین برادروی به «نسا» و برهان‌الدین محمدبن احمدبن عبدالعزیز بخاری صدر جهـان و خطیب بخارا به خوارزم.

این مورد به این صورت درست نیست. مجدالدین بغدادی به فرمان سلطان کشته نشده. (به صفحه‌های پیشین رجوع کنید) برهان‌الدین رئیس حنفیان بخارا که به‌گفتهٔ ابن‌اثیر در۶۰۴ ه برای رفتن به‌حج وارد بغداد شد صاحب واقعی‌شهربخارا بوده و برای قراختائیان خراج وصول می کرد. در بغداد نخست او را بـا احترام پذیرفتند ولی بعد به سبب رفتاری که در مکه داشته بود به‌جای «صدر جهان» او را «صدر جهنم» نامیدند (زیرا درسفر حج، غلامان اوبه هرآبشخوری می‌رسیدندآب را به خود منحصر می‌ساختند[۳].)

ب: نصب اوزلاغشاه به‌ولایت عهدی به اشارت ترکان‌خاتون تا بر دوبرادر بزرگتر جلال‌الدین و رکن‌الدین غور سانچتی برتر باشد، زیـرا مادر او از قبیله «بیاووت» از خویشان مـادر سلطان بود. جلوگیری نکردن از دخالت‌هـای ترکان خاتون و قبیله او در امورکشور تاآن اندازه‌که حتی نتوانست نظام‌الملك وزیر را که رشوه می‌گرفت مجازات کند. وزیر معزول به خوارزم رفت و درآن‌جا خوش نشست وحتی هنگامی که فرستاده سلطان‌آمد تا سر ازتن اوجدا کند، ترکان‌خاتون به فرستاده دستور داد، بهنگام نشستن نظام‌الملك درمقام وزارت ولیعهد بگوید که: سلطان فرموده مرا جز تو وزیری نیست برسر عمل خود می‌باش[۴]!

---

۱ و ۲ـ ابن‌اثیر ۱۲/۲۳۵، تاریخ فتوحات مغول، ۳۰، سیرت جلال‌الدین ۳۵ تا ۳۷

۳ـ ابن‌اثیر (حوادث ۶۰۳)، سیرت جلال‌الدین ۳۰۹ به‌بعد

۴ـ سیرت جلال‌الدین ۴۷

Marfat.com

ج: کشتن فرستاده چنگیز و خودداری از مجازات غایرخان که بازرگانان مغول راکشته بود.

افزوده براین خطاها، دیگران نیز خطاهائی درکار سلطان دیده‌اند:

د: گستاخی با خلیفه عباسی و لشکرکشی به سوی بغداد برای عزل او در ۶۱۴ ه. لشکر سلطان درکوههای کردستان دچار طوفان برف شد و تلفات سنگینی تحمل کرد. مردم این شکست را مجازاتی می‌دانستند که خدا به دلیل لشکرکشی برضد «مقام مقدس خلافت» نازل کرده است[۱].

ه: آزمندی و بلندپروازی تا بدان‌جاکه عزم تسخیرچین داشت، وبی‌تدبیری در امورکشور و وضع مالیات زیاد و ازبین بردن شهریاران ترك وختا و دیگران که «سد استواری» دربرابر هجوم مغولان بودند.

برخی از این انتقادها و ایرادها نادرست است. بازرگانان مغول جاسوس بوده‌اند و برای کسب آگاهی از وضعیت اداری و رزمی خوارزمشاه به ایران آمده بودند. در فرارو‌ند سیاسی و رزمی امروزینه نیز با جاسوسان همان معامله‌ای را می‌کنند که سلطان با جاسوسان مغول کرد. درگیری سلطان با بعضی از طرفداران خلیفه عباسی نیز بی دلیل نبوده است. اینان وبعضی ازصوفیان، همینکه بین سلطان و خلیفه شکرآب شد، خود را درسوی خلیفه قرار دادند و به تبلیغات دامنه داری علیه سلطان آغاز نهادند. این‌تبلیغات پس از شکست و درگذشت سلطان بیشترشدت می‌گیرد زیرا در منابع متأخر مانند تاریخ گزیده و پس از آن است که می‌خوانیم قتل شیخ مجدالدین بغدادی به تهمت آن بوده که به مادر سلطان عشق می‌ورزیده یا شوی اوشده بوده[۲]. دروغسازان البته‌کاری به‌این‌مسأله نداشتند که در آن تاریخ ترکان خاتون، مادر سلطان زنی بس پیر بوده و حتی نبیره ونتیجه داشته است[۳]، و پیداست قصه تعشق شیخ به چنان پیرزنی آن نیز درچنان مقامی تا چه‌اندازه مضحك و خیالبافانه است. بارتولدکه در این مورد به درستی تردید می کند در واقعیت

۱- سیرت جلال‌الدین ۳۲، طبقات ناصری ۱/۱۲۸

۲- تاریخ گزیده ۴۹۲

۳- ترکستان‌نامه ۲/۷۸۳

Marfat.com

«کشته شدن شیخ به فرمان سلطان» تردیدی ندارد و می‌گوید: خبر نزدیکی شیخ و ترکان خاتون را باید چنین تعبیر کرد که در این مورد نیز مانند موارد دیگر طبقهٔ لشکریان درمبارزهٔ خویش با سلطان ازطرفداری و یاری روحانیان برخورداربوده است[۱].

در این داوری بارتولد جای تردید هست اما در این تردیدی نیست که با درگیری سلطان وخلیفه و اعلام خلافت سید علاءالملك ترمذی با این‌تأکید که ناصر دیگر شایسته خلافت نیست وخلافت را سادات حسینی مستحق‌اند ازسوی سلطان، شبکه وسیع پیشوایان اهل‌تسنن برضد او برانگیخته شده و دامنه‌ای آن چنان وسیع یافته‌است که حتی در مردمی که قدرت سلطان‌آنها را ازتسلط شهریاران غیرمسلمان رهائی داده بود، نفوذ بی‌اندازه یافت. از این‌رو بهنگام خطر به جای اینکه از لشکریان مدافع شهرها حمایت کنند به‌دنبال پیشوایان حنفی‌خود راه افتاده سرتسلیم برر کاب خان مغول می‌نهادند[۲] .دسیسه‌های خلیفه وعملکردآن شبکه وسیع ازخلال نوشته‌های مورخان همه‌جا پیداست ولی بیشتر مورخان‌آن را ندیده و نخواسته‌اند ببینند. اگرسلطان به‌پیشوایان اهل‌سنت که اطاعت خلیفه را[۳]فرض‌ذمه خود می‌دانستند وصوفیانی‌چون سهروردی که باور داشت خلیفه الناصرلدین‌الله زاهد ودیندار است و به‌اجتهاد خود حق دارد هر کسی راکه صلاح می‌داند به‌زندان بیفکند[۳] . اطمینان نداشت بی‌سببی نبود. تبلیغات این‌گروه چنان وسیع بوده است که حتی در منابع متأخر به‌صورگونه‌گون خود را می‌نماید. درمثل می‌نویسند «سلطان به‌مجرد کلمات مزور غایرخان..: مثال داد تا در اترار ۴۵۰ بازرگان چنگیز راکه همه موحد و مؤمن‌بودند کشتند[۴] .» درحالیکه درسیرت جلال‌الدین گفته‌می‌شود «ازولایت چنگیز جماعت بازرگانان به اترار آمدند[۵]». البته ازنام بعضی ازآنهاکه در نوشتهٔ نسوی

۱ــ ترکستان نامه ۲/۷۸۳

۲ــ جهانگشا ۱/۹۳، جامع‌التواریخ ۱/۳۶۳

۳ــ سیرت جلال‌الدین ۴۹

۴ــ روضة‌الصفا ۵/۸۰ و ۵/۸۱

۵ــ سیرت جلال‌الدین ۵۰،

Marfat.com

آمده پیداست که همه آن‌ها ایرانی و مسلمان بوده‌اند (نسوی تأکید دارد که چهار تن بوده‌اند) اما این دلیل بر آن نمی‌شود که کارگزار خان مغول نبوده‌اند. ما یکی از کارگزاران چنگیز که از سوی او به نزد سلطان آمد ـ یعنی محمود یلواج خوارزمی را خوب می‌شناسیم که مسلمان و ایرانی اما درخدمت چنگیز بود. محمود خوارزمی بسیار مورد اعتماد چنگیز و مغولان بوده است و خوارزمشاه بیهوده گمان می‌برد که وی چون خوارزمی است جانب ایرانیان را می‌گیرد. سلطان این را نیز نمی‌دانست که وی از عوامل مؤثر توطئه یورش مغول به ایران و میانجی خلیفه و خان مغول است. این شخص پس از چنگیز نیز عهده‌دار امور مهم بود. منگوقاآن حکومت بخش شرقی ختای و چین را به او سپرد و ترکستان و ماوراءالنهر و بلاد اویغور و فرغانه و خوارزم را به پسرش امیر مسعود واگذاشت و این پدر و پسر موجب رونق حکومت فرزندان چنگیز بودند[1].

می‌بینیم که دامنه تبلیغات ضدسلطان چه اندازه وسیع بوده است که حتی نسوی اورا در بیان بسیاری افواج چنگیز و قدرتمندی او درحضور خوارزمشاه به حقیقت گوئی توصیف می‌کند و می‌گوید: محمود چون دید آثار غیظ بروجنات سلطان ظاهر شد و سخن لطیف که ایراد می‌کرد به درشتی مبدل گشت از طریق نصیحت اعراض کرد و دربند خلاص نفس خود شد.[2] درحالیکه محمود یلواج برای مغول کارمی‌کرد، ودرمقام فرستادهٔ امین ومعتمدچنگیزخان نه‌می‌توانست و نه‌می‌خواست دربند مصالح ایران و خوارزمشاه باشد. رسم بدگوئی به‌سلطان چنان نیرومند بود وهست که مورخ و پژوهنده‌ای امروزی‌هم اورا نکوهش می‌کند که چرا به زر در برابر یأجوج و مأجوج(؟) سدی نکشید وچنانکه اتابکان‌فارس کردند به‌دادن مال‌و بستن پیمان‌صلح قوم تاتار را باز نگرداند. مثل این است که می‌بایست خوارزمشاه از اتابکان‌فارس تقلید کند. ازسوی دیگر شواهد تاریخی نشان می‌دهد که مغول‌فقط برای گرفتن هدیه‌و باج به‌مرزهای ایران و چین و روسیه نمی‌رفت‌و هدف‌جهانگیری داشت. البته چنگیزخان در گام نخست درخواست بستن پیمان صلح می‌کرد و پیامهای فریبنده می‌داد ولی زمانی که به‌مقصود می‌رسید همه را دور می‌ریخت و

۱ـ تاریخ مغول، ۱۵۸

۲ـ سیرت جلال‌الدین ۵۰، دستورالوزراء ۲۵۷ تا ۲۶۰

۳ـ سیرت جلال‌الدین، ص ف

Marfat.com

اینکه چنگیز دراندیشه تسخیر ایران بوده است اما شرم می‌کرده بی‌سابقه جـرم و جنایتی نقص عهد و پیمان کند[۱]، دربردارنـدهٔ واقعیتی است و مجازی. او وسوسهٔ غلبه برخوارزمشاه را دردل می‌پروراند اما درپی‌بهانه و مجال مناسب بود ودرنقض پیمان نیز شرمناك نمی‌شد. شواهد تـاریخی بسیار درنقض پیمان ازسوی مغول در دست است،[۲] و چنگیز خود برپسرش جوجی رحم نکرد تا چه رسد به‌دیگران،[۳] ما به‌اعتباری نمی‌توانیم چنگیز و مغول را درکردارهای تبهکارانه‌شان شماتت کنیم. آخر این کردارهاجزئی‌ازنظام خودکامه و فراگیرامپراطوری مغول‌واسباب‌پیشرفت آن‌بوده است. تصرف و تخریب سرزمین‌هـای بـه‌آن پهناوری از عمدهٔ همه‌کس برنمی‌آید، وکسانی را درخوراست‌که فقط منطقی یگانه را می‌شناسند وآن منطق زور و قدرت است. ما همین‌کردار و اندیشه را درنزد هیتلر و سران آلمان نـازی می‌یابیم. هیتلر بهنگام تهاجم خویش به‌سرزمین‌های اروپائی به‌ویژگان خـودگفت مطلب عمده پیروزی است. پس‌از آنکه پیروز شدید دیگرکسی نیست‌که بتواند از شما بازخواست‌کند.[۴]

سلطان محمد ـ اگرچه‌دیر ـ از این مسأله آگاهی یافته بود و دراندیشهٔ آن بود که چارهٔ‌کار کند. عزم آن داشت باروئی‌گرد سمرقند بسازدکـه دور آن‌دوازده فرسنگ باشد و سپس باروورا به‌مردان‌کارزار مشحون‌گرداند تا بین او و تاتارسدی باشد. عاملان به‌گردآوری خراج یکساله مأمور شدند و دراندك مدتی آن‌راگـرد آوردند ولی تاتار به‌سلطان امان نداد‌که از آن‌مال به‌عمارت بارو خرج‌کند. هم‌او فرمان داد‌که خراج ولایات را جمع‌آوری‌کنند و تیراندازانی با برگ وآلت تمام بدان‌مال فراهم آورند و دراندك زمانی آن نیز میسر شد و از اطراف‌کشور متوجه مراکز رایات سلطان شدند... که ناگهان خبر رسید سلطان ازکنار جیحون‌بی‌آنکه

۱ـ روضة‌الصفا، ۵/۸۰

۲ و۳ـترکستان‌نامه۲/۹۴۹، طبقات‌ناصری۱۵/۲(گفته‌اند به‌فرمان چنگیز، جوجی را زهر خوراندند. البته دراین ماجرا گزارش‌ها مشوش است و جای تردید هست امـا درگیری جوجی و چنگیز را رشیدالدین فضل‌الله نیز گزارش داده است.)

۴ـ ظهور و سقوط رایش سوم ـ ویلیام شایرد

Marfat.com

قتالی واقع شود روانه شده و رفته است.[۱]

بی‌تردید انبوه لشکریان و بیشتر سران کشور از گریز سلطان حیران شده و علت آن‌را درنیافته‌اند و احتمالاً نیز تاریخنویسان به‌القاء روایتگران یابه‌گمان‌خود دچار همین حیرت بوده و توجیه‌های دور و درازی برای آن تراشیده‌اند. در مثل گفته‌اند پس از مقابله با جوجی، سلطان چون دست‌بردی چنان از مخالفان مشاهده نموده‌بود درغایت خوف‌به‌سمرقندباز گشت... و چون‌از کنار خندق‌سمرقندبگذشت برزبانش جاری شد لشکری که قصد ما دارند اگر تازیانه‌های خود را دراین خندق اندازند پرمی‌شود، لشکری و رعیت را از شنیدن این سخن دل بشکست.[۲]

آیا ممکن است؟اگر سلطان چنین چیزی گفته بوده در دیوانگی یابی‌تدبیری او هیچ شک نباید داشت. فقط کسی که در اثر شکست به‌ورطه دیوانگی افتاده باشد می‌تواند بدین‌سان خود ولشکریان خود را بی‌اعتبار کند، ولی تا آن زمان سلطان شکست نخورده بود، سهل است افواج مغول را نیز متواری ساخته بود. گزارش نسوی نیز نشان‌می‌دهد که وی قصد پایداری و پایمردی‌داشته ودرنبردمغول نیز هراسی به‌دل راه نمی‌داده. ظاهراً هراس راویان و مورخان پس‌ازیورش سبعانه مغول چنان شدید بوده که ناچار شده‌اند به‌قسمی این هراس را به‌دیگری فراافکنی کنند و ازاین‌رو هراس خودرا به‌سلطان نسبت داده‌اند. اکنون بجاست که دراین‌جا علت عمده‌گریز سلطان را ازکنارهٔ جیحون بدانیم.

پس از درگیری باخلیفه، سلطان از دوسو درخطر بود. از سوی بغداد و از سوی صحرانوردان مغول و تاتار و قبائل ترک. بااینکه اسناد زیاد دراین زمینه در دست است، مورخان چندان خود را بااین واقعیت آشنا نکرده‌اند. گامهای آغازین سلطان به‌دفاع دربرابر مغول و حتی ضربه‌زدن به‌او همه از عزمی استوار حکایت دارد. پاسخ او به‌جوجی و محمود یلواج نمایانگر سرداری است مقتدر و مطمئن به‌خویش. به‌آسانی می‌توان دریافت که آتش فتنه و توطئه ـ که زیرخاکستر پنهان بوده ـ ناگهان چنان شعله‌ور شده که سلطان و سران کشور را بهت‌زده ساخته بوده

۱ـ سیرت جلال‌الدین ۵۳ و ۵۲

۲ـ حبیب‌السیر ۲/۶۵۰، جامع‌التواریخ ۱/۳۴۷، جهانگشا ۲/۱۰۵

Marfat.com

است. حتی کسانی که با خوارزمشاه موافقت چندانی ندارند دربارهٔ او نوشته‌اند که: شاهی بود لشکرکش و جنگ آزموده، درتحمل سختی‌ها پرطاقت و به عیاشی و خوشگذرانی زیاد فـریفته نبود. بیشتر ایام او بـه‌همنشینی دانشمندان و مناظره بـا فقیهان و دینیاران مـی‌گذشت و نسبت به سیاست کشور و اصلاح‌حـال رعیت نیز بی‌اعتنا نبود ولی استبداد و تعصب برمزاجش غلبه داشت.[1] اگر از دوصفت‌استبداد و تعصب آمده در این داوری ـ که روشن نیست حـدودش چیست و کاربردش در چه زمینه‌ای بوده ـ بگذریم روشن می‌شود کـه سلطان شایستگی ایجاد یك‌ایـران یگانه و متمرکز راداشته‌است و این شایستگی را منهاج‌سراج، میرخواندوخواندمیر و حتی جوینی... نیز تصدیق کرده‌اند. اماکـوشش‌های او هرلحظه با دسیسه‌هـای خلیفه وگرایش‌های خـودکامانه امیران ترك و ترکان‌خاتون و وابستگان او روبرو می‌شده است. سلطان مانعی را از راه برمی‌داشته و آن‌گاه می‌دیده موانع‌دیگری در سرراهش سبز می‌شود. به موازات قـدرت‌یـافتن بیشتراو و شکست‌تـوطئه‌های خلیفه، دامنهٔ موانع و دسیسه‌هاگسترده‌تر می‌شده. در واقع شهریاری خوارزمشاهی با همان دشواری‌ها روبرو بوده که شهریاری سلجوقی. چنانکه رویداد قتل خواجه نظام‌الملك ظاهراً مربوط بوده است به‌مسأله جانشینیٔ ملکشاه. خواجه می‌خواست با تعیین برکیارق به‌جانشینی ملکشاه اصلی ثابت در مسأله جانشینی شهریارسلجوقی بوجود آورد و اعقاب ملکشاه را ازکشمکش خانوادگی در زنـدگانی شهری... نجات دهد اما ضعف و تسلیم ملکشاه دربرابر زن محبوبش ترکان‌خاتون‌هم‌خواجه پیر را قربانی نقشه‌های جاه‌طلبانه‌این زن‌کرد، هم دولت سلجوقیان راکه در وجود ملکشاه به‌کوشش خواجه به‌وحدت رسیده بودگـرفتار تجزیه و پراکندگـی نمود. مبارزهٔ خواجه با اجراء رسم اقطاع تمام عمر به‌امیران لشکر به‌جای پرداخت‌جیره به‌آن‌ها به نتیجهٔ مطلوب نرسید و اقدام ملکشاه به‌اجراء این شیوه‌اقطاع بدوی‌سبب عمدهٔ دیگری شد در ایجاد تجزیه و تفرقه. کوشش خواجه در ایجاد تمرکز بود و گرایش ملکشاه ودیگر عناصرترك دستگاه وی متوجه بود به‌عدم مرکزیت.[2] دردورهٔ

۱ـ تاریخ مغول ۹۳

۲ـ نه‌شرقی نه‌غربی ۴۱۲ و ۴۱۳

Marfat.com

خوارزمشاهیان نیز همین فرارونـد ادامه یافت، نهایت اینکه دراین‌جا ترکان‌خاتونی دیگر ـ که مادر سلطان بود ـ نقش ویرانگری بعهده‌گرفته بود. ترکان خاتـون و اطرافیان او، دولتی شده بودند در دولت خوارزمشاهی. در لشکر خوارزمشاهـی اکثریت با ترکان مزدور بود و این‌گروه‌که از طایفهٔ قبچاق و قنقلی بودند فرمـان مادر سلطان را بیشتر اطاعت می‌کردند... و چون جزغارت مقصودی نداشتند زیر نظم و ضبط درستی نمی‌آمدند، فقط احترام مقام‌ترکان خاتون ایشان‌را فـی‌الجمله مطیع نگاهمیداشت.[۱] ترکان خاتون آن‌چنان بی‌تدبیر و خودخواه بود (نسوی او را منحوسه می‌نامد!) که «دانشمند حاجب» فرستادهٔ مغول را پـذیرفت و سخنان او راکه‌تهدید آشکار به‌تسخیر ایران و شکست‌دادن سلطان بود شنید. چنگیز پیام‌داده بود: پسر تو حق مادر را به‌جای نیاورده و اینکه من با امیران او اتفاق‌کرده‌ام و به قصد او می‌روم و به‌ولایتی که‌درتصرف تست‌کاری ندارم...کار او این‌بود که‌فرزندان و زنان حرم سلطان و نفایس خزائن را برگرفت و امیران اسیر درخوارزم و بعضی بزرگان را بفرمود تاکشتند و به‌قلعه ایلال از قلاع مهم مـازندران رفت.[۲] پیش از این چنگیز به‌راهنمائی بدرالدین عمید، نامه‌های‌جعلی‌از سوی سرداران‌لشکرترکان خاتون به‌سلطان فرستاده بود که حکایت ازعزم پیوستن به‌مغول می‌کرد. این‌نامه‌هـا ـ بازمینهٔ مناسبی که داشت و دراثر جوّ بدگمانی بین او و اطرافیان کشوری ولشکری مادرسلطان بوجود آمده بود چنان اثر بخشید که به‌گفتهٔ «نسوی»: سلطان‌هرعزیمتی که درمقاصد داشت همه فاتر شد و شمل عساکررا تبدیل و تفریق کرد.[۳]

قدرت سلطان به‌قوه زیاد بود: درزمان بورش مغول نیز شمار لشکریانش به به‌تقریب سه‌برابر افواج مغول بود. بدرالدین عمید ـ که بـا سلطان حقد و دشمنی تمام داشت ـ چه‌سلطان پدر او قـاضی عمید سعد و عم و جماعتی از عمزادگان و برادران او را در وقت استصفاء [رسیدگی به‌حساب و امـوال دیوانی] اترار به‌قتل آورده بود ـ به‌چنگیز گفت دشمن‌ترین‌خلق خدا درنزد من سلطان است... اما این

۱ـ تاریخ مغول، ۹۴

۲ـ سیرت جلال‌الدین ۵۷ تا ۵۸

۳ـ سیرت جلال‌الدین، ۵۶

Marfat.com

قدر می‌گویم که او سلطانی عظیم وصاحب‌قدر است. با آنکه لشکر خود را دراین اطراف پراکند مغرور نمی‌باید بودن که او را غیراز این لشکرهای بی‌اندازه ملازمند که‌بدین‌ها حاجت ندارد و اگرخواهد اضعاف این‌چه‌دارد به‌حشرجمع کند. رای جز این نیست که حیله‌ای کنند تا وی از امیران خود متوهم شود.[۱] بدرالدین عمید در توطئه و خیانت تنها نبود. امیران و مسلمانانی که دشمن سلطان بودند؛ پی‌درپی به چنگیز می‌پیوستند و وضع راه‌ها و تقسیم لشکرهای ایران را به خان گزارش می‌دادند. عملیات جنگی مغولان در زرنوق و قصبهٔ نور نشان می‌دهد که خان از اوضاع جغرافیائی ماوراءالنهر آگاهی درستی داشته و از روی نقشه‌دقیقی به‌گشودن بلاد خوارزمشاهی برآمده است. مغول به راهنمائی گروهی ترکمان از راهی که آن زمان دیگر دائرنبود به‌حصار نور، ۱۲ فرسنگی شمالشرقی بخارارسید. این راه را پس از آن «راه‌خانی» گفتند. آمدن مغول برای مردم چنان غیرمنتظره‌بود که‌فکر کردند جماعتی‌از کاروانیان‌اند.[۲] پس‌ازعبور سلطان از جیحون قریب ۷۰۰۰ نفر از ترکان قراختائی لشکر و علاءالدین حکمران قندوز به‌مغول پیوسته برای جنگ با سلطان آماده شدند[۳]!

اگرعوامل توطئه منحصرأدر دربار یا در ارتش خوارزمشاهی بود،به‌احتمال زیادسلطان ازدفع آن‌برمی‌آمد و دشواری‌ها چون سیلی‌نمی‌خروشید وپیش‌نمی‌آمد. دسیسه و توطئه ژرفای بس‌بیشتری داشت. عوامل توطئه از سوئی می‌بایست‌سلطان را در انظار مردم خوار کنند زیراکه قصد لشکرکشی به‌بغداد داشت و می‌خواست به‌ساحت«دارالعزیزه» خلیفه‌گستاخی کند وازسوی دیگرخان‌مغول را نشانه «رحمت یا خشم الهی» وابنمایند که می‌خواهد مسلمانان را از «جور» او آزاد سازد. بازی سیاسی جبه‌نویان درفتح کاشغر پس‌ازچیرگی برکوچلك‌خان جزئی از همین‌توطئه و طرح گسترده است. همه‌جا بانگ برمی‌داشتند که چنگیز به‌یاری مسلمانان آمده است. عوام‌فریب‌خورده که ژرفای فاجعه‌آینده را نمی‌دانستند به‌این افسون‌ها تسلیم می‌شدند. دفع کوچلك و آزادی بخشیدن به‌مسلمانان از سوی سردارمغول(۶۱۵ ه)

۱ــ سیرت جلال‌الدین، ۵۵

۲ و ۳ ــ تاریخ‌مغول، ۲۸ و ۳۷، جهانگشا ۱/۷۸

Marfat.com

درمیان مسلمانان کاشغر و ختن مـوجب شادی شد و ایشان مغول را «رحمت الهی» شمردند و این کار برای سلطان گران تمام شد زیرا دیگر نمی‌توانست مغول‌رادشمن اسلام جلوه دهد و چنانکه‌باید باآنها به‌جهاد برانگیزاند.[۱] زمانی که‌مورخان‌همزمان سلطان و مورخان پس از او، ویرانی ایران وکشتار میلیون‌ها انسان رانتیجه کشتن چند یا چندین تن بازرگان ـ و در واقع جاسوس ـ مغول می‌دانند یـا آن‌را معلول گناهان عظیمی که از مردم بوجود آمده است یا حکم ازلی مـی‌شمارند،وصوفیان آنرا نشانهٔ کرامت! پیرخود و یا پادافـراه کشته شدن مجدالدین بغدادی بـه فرمان سلطان (که خود دروغی بیش‌نبوده است) وامینمایند، پیداست کـه مخالفان سلطان و عوامل خلیفه‌عباسی و مزدوران مغول چه می گفتند و می‌نوشتند!؟ سلطان ازدیدگاه اینان شکست‌خورد و ازبین‌رفت زیراکه می‌خواست به‌دودمان قدسی عباسی بدکند یا رکاب خان مغول را نبوسید و به او باج و خراج نداد یا پس ازبازگشت ازنبرد باجوچی درنیشابور به‌عیش و طرب نشست.[۲] از چنته ایشان همه‌گونه بهانه بیرون آمده است و می‌آید اما اینان ازاین‌نکته غافلند که شکست سلطان منحصرأشکست شخص او نبوده بلکه شکست فرهنگ و تمدن بخش عظیمی از بلاد آباد جهان آن‌روز بوده. مورخ مدعی بی‌اعتناء به‌این تراژدی بزرگ هم‌آوا با تاتار و مغول و خلیفه با درد میلیون‌ها انسان هم‌میهن خودکه به‌تیغ ستم وخیانت قطعه‌قطعه‌شدند و بیگناه برخاك سرد فروغلطیدند ورنج زنان‌وکودکانی که مورد تجاوز قرارگرفتند یا به‌اسارت فروخته‌شدند،کاری ندارد.موجب نگرانی او این است‌که سلطان‌مردی خودخواه و خودپسند بوده یا در فلان تاریخ به فلان صوفی بی‌اعتنائی کرده‌است.

حاشاکه ماخطاهای بنیادی محمد خوارزمشاه را نادیده انگاریم یا اورامانند «منهاج‌سراج» پیکرهٔ‌تمام‌نمای‌دادگری وبخشندگی‌بدانیم[۳]. دریورش‌مغول‌او نیزمقصر است‌امانه ازآن‌نوع قصور وگناهانی که مورخ یاصوفی‌مدعی‌برای اوبرمی‌شمارند.

۱ـ تاریخ مغول، ۲۴ ـ ترکستان‌نامه ۲/۸۳۵، چنگیزخان ۱۴۲

۲ـ جهانگشا ۲/۱۰۹ و ۲/۱۰۰. بارتولد به استناد نسوی این‌گزارش رامردود می‌داند. ترکستان‌نامه ۲/۸۷۷

۳ـ طبقات ناصری ۱/۳۰۶

Marfat.com

نخستین خطای سلطـان آن بود که به مادر و خویشان خـود و سرداران و وابستگان آنها در دخالت به امـور کشور میدان داد . مصلحت مردم و شهریـاری خوارزمشاهی ایجاب می کرد که او بسیار زود وقاطع دست دخالت ایشان را کوتاه کند وبا شدت و قاطعیت افراد ناباب را از دم تیغ بگذراند وافراد صالح ومطمئن را بر کارهای کشوری ولشکری بگمارد. ترکان‌خاتون وحواشی او گرفتاری بزرگ او بوده است. سلطان می‌بایست این قرحهٔ چرکین را خیلی زودتر بیرون می کشید. عملکرد این زن در مصیبت عظیم شکست و ویرانی ایران در یورش مغول از نقش ویرانگر خلیفه عباسی کمتر نبوده‌است.

خطای دیگر سلطان یکدست نکردن سازمان فرماندهی، کم بها دادن به عمق فاجعه وعدم پیش‌بینی دقیق دربارهٔ هجوم مغول‌است او که پیش‌تر بهاءالدین رازی را با گروهی بـه رسالت ـ وکسب خبر ـ به اردوی چنگیز فرستاده بود[1]، ژرفای فاجعه فرارسنده را درست ارزیابی نکرد و فرصت‌های گرانبهائی را از دست داد . می گویند سلطان وقت کمی در اختیار داشت و مجال ضبط و ربط امـور به طور دلخواه نمانده بود، این‌را تصدیق می‌توان کرد اما ازخطای‌سلطان نمی‌توان گذشت. دفاع از کشور کاری گـران بوده است و از این رو سران کشور و به ویـژه سلطان می‌بایست با همه توان و با چنگ و دندان و بها دادن به لحظه لحظه‌هـای زمان و اقدامات سریع و بی امـان چاره کار کنند. شکست ایران از مغول شکست عادی و جبران‌پذیر نبوده، شکستی بوده به مثابه نابودی تمدن و فـرهنگ ملتی دیرپای که هزاران سال حادثه را تاب آورده بود، حمله اسکندر و رومیان و غز و همانندهای آن‌ها را تاب آورده و بر آن‌ها چیره شده و آن‌ها را از خاك خود رانده بود.

سومین خطای سلطان ترك مرکز فرماندهی بوده است و ما این را بزرگترین خطای او می‌دانیم. ترك سرفرماندهی نبرد با مغول ازنظر نظامی یك خطای محرز ونابخشودنی است. بهتر بود می‌ماند ومی‌مرد تا می گـریخت . مدد ودف در کتاب «در دادگاه تاریخ» که به ضدیت و انتقـاد از حکومت استالین برخـاسته و بسیاری خطاهـای سیاسی و اداری و نظامی برای او برشمرده در جاهائی از کتاب خود ،

۱ــ طبقات ناصری ۱/۱۰۲

Marfat.com

عملکرد درست او را نادیـده نگرفته است. هرقصوری که از زمامداری بتـوان در تصور آورد، از دیدگاه مدودف و اسناد او درشخص پیشوای آن روزشوروی جمع بوده. اما مدودف این راکتمان نمی کندکه استالین با همه خطاهای نظامی وسیاسی در روزهـای حساس پیشروی سپاهیان آلمانی به سوی مسکو کـه همه سران کشور دست وپای خود راگم کرده بودند، پس ازچند روز تردید و میگساری به قرارگاه فرماندهی نبرد باز می آید، و فرماندهی عملیات رزمی را بعهـده می گیرد و به این ترتیب با حفظ سرفرماندهی عالی جنگ، پیروزی نهائی سپاهیان شوروی را فراهم می آورد.[۱].

چرا محمد خوارزمشاه درحساس‌ترین مرحله نبرد، مرکزفرمانـدهی را ترك گفت؟آیا از «قره‌تتار» ترسید؟ به‌استنادگزارش‌هائی که مورخان ازاوبدست داده‌اند، این را نمی‌توان پذیرفت. ما پاسخ‌پرسش‌یاد شده را می‌دانیم‌و ژرفای توطئه رانیز می‌شناسیم ولی با این همه خطای او را فراموش نمی کنیم. خوشبختانه، ابن‌اثیـر گزارشی ازَ شورای نظامی و سیاسی سلطان را در این مرحله از نبـرد بدست داده است که اهمیت بسیار دارد:

چون خبر حرکت اقوام مغول و تتار به خوارزمشاه رسید... در اندیشه فرو رفت سپس شهاب‌الدین خیوقی را که فقیه فاضل و نزد او صاحب مقـامی والا بود احضار کرد و گفت: کاری بزرگ پیش آمـده است... دشمنی از اراضی ترك‌نشین به‌جانب‌ما روی‌آورده است که‌آن را شمارنمی‌توان کرد. شهاب‌الدین گفت: سپاهیان تو بسیارند و به اطراف نامه می‌نویسی و لشکرگرد می آوری، این بلاعـام است و برهمه مسلمانـان واجب است با تو در این مبارزه همراهی کنند و رجـال و اموال فرستند. بعد ازآنکه وسایل آمـاده شد به‌کنار سیحون می‌روی و درکنار این نهر بزرگ که مابین‌بلاد ترك وبلاداسلام فاصله است منتظر می‌نشینی و چون دشمن‌راه دور و دراز پیموده و رنج کشیده‌برسد ما باسپاهیان آسوده و تازه نفس با اوروبرو می‌شویم. خوارزمشاه امرا وارباب‌مشورت‌لشکری و کشوری خویش را گردآورد و رأی ایشان را در این باب پرسید. آنان با رأی شهاب‌الـدین موافقت نکردند و

۱ــ در دادگاه تاریخ

Marfat.com

و گفتند ما نمی‌جنبیم و می‌گذاریم ایشان بیایند و ازسیحون بگذرند و دراین کوهها و گردنه‌ها که ما راه‌های آنها را می‌دانیم و ایشان نمی‌دانند طی طریـق کنند، درآن حال برایشان می‌زنیم و... و جملگی را از دم تیغ می‌گذرانیم.[۱]

میرخوانـد و خوانـدمیر گزارشی مشابـه از این شورای نظـامی بـدست می‌دهند:

[گروهی می گفتند] مناسب آنست که ترك ضبط ماوراءالنهر داده تمامی سپاه را جمع آوریم و حفظ خراسان و عراق را پیش نهاد همت ساختـه به دفع دشمنان پردازیم. فرقه‌ای گفتند که اولی‌چنان می‌نماید کـه بطرف غزنین و هندوستان شتابیم (!) وخود را از دغدغهٔ پیکار کفار فارغ یابیم... عمادالملك ساوجی از سوی رکن الدین حاکم عراق گفت انسب چنانست که رایت آفتاب‌اشراق به‌جانب عراق نهضت نماید تا نکابت دشمنان به ما نرسد، و درآن مملکت جنود نصرت ورود را جمع آوریم... سلطان آهنگ راه عراق ساز داد... جلال‌الدین مینك برنی براین تـدبیر انکاربلیغ نمود وفرمود که رای صواب منحصر درآنست که هم در این‌جا به‌اجتماع لشکرها فرمان داده خصمان را نگذاریم کـه از جیحون عبور نمایند و اگر سلطان البته به طرف عراق نهضت خواهند فرمود سپاه را تابع من گردانند تا به دلی قوی و املی فسیح:

روم خیمه برطرف جیحون زنم ابا دشمنـان دست در خـون زنم

خوارزمشاه ازغایت خوف بدان سخن التفات نفرمود و گفت: امسال به‌ضعف طالع، مصلحت مقاتلـه نیست[۲]. نسوی و بعضی مورخان دیگر دریغ خـورده‌اند که سلطان تصمیم هلاکت باری گرفته و نیروهای خویش را در شهرهـای ماوراء النهر پراکنده ساخته وباور دارند که اگرمغولان را در مرزاستقبال می کرد (همان پیشنهاد خیوقی) دشمنان را به‌آسانی نابود می‌ساخت. بارتـولد دلائلی می‌آورد که در این

۱ــ ابن اثیرحوادث سال ۶۱۷ ه به نقل از تعلیقات سیرت جلال‌الدین ۳۳۱. تاریخ مغول، ۲۵، تاریخ ایران کمبریج جلد پنجم.

۲ــ ۲ــ حبیب اسیر ۲/۶۵۰ به بعد، روضه ۴/۱۲۰، جهانگشا ۲/۱۰۷

Marfat.com

زمینه سلطـان چاره دیگری نداشته: قوای او مانند افواج مغول که‌در دست‌چنگیز آلتی گوش به فرمان بودند ، از وی شنوایی نداشتند. ولی چـون مناسبات او و سردارانش خصمانه بود، چنین چیزی امکان نداشته ـ سخن نسوی که اگر سلطان صبر می کردتاداوطلبان نبرد فرا رسند(انبوهی خواست شدن که در هیچ عهدی‌نشان آن نداده‌اند[1]) اعتبارزیادی ندارد زیرا درواقع تا پایان‌بهار ۶۱۷ ه هنوز داوطلبان گرد نیامـده بودند و این می‌رساند که جمع‌آوری ایشان ، برخلاف گفته نسوی چندان با موفقیت جریان نداشته و سلطان در این زمینه نیز با حسن توجهی مواجه نگشته بوده هم چنان که مورد التفات لشکریان ترك خویش نیز نبوده است[2] .

در تأئید داوری بارتولدگزارشی در جهانگشا هست: جلال‌الدین معتقد بوده لشکرهـا درهم آریم و پیش ایشان بـاز رویم. سلطـان رای پیرانه پسر را بازیچهٔ کودکان می‌شمرد... تا... مسارعت به جانب عـراق اختیار کرد و با عیشی تلخ از بلخ روان‌شد... یزك در رسید که بخارا را بگرفتند و درعقب خبراستخلاص سمرقند بشنید، درحال... عروس پادشاهی‌را سه‌طلاق برگوشهٔ چادربست... واغلب لشکر او جماعتی ترکان بودند از خیل خویشان مادرش که ایشان را اورانیان خواندندی. در تضاعیف این پـریشانی‌ها و اثنـای این پراکندگی‌ها قصد پیوستند تا سلطان را بکشند، ازاین‌حال سلطان را یکی اعلام کردآن شب خوابگاه بدل فـرمود وخرگاه بگذاشت. نیم شبی دست به تیـر بگشادند بامداد را از زخم تیر خرگـاه را چون سوراخ‌های غربال دیدند،بدین‌سبب استشعارسلطان زیادت‌شد وفزع و بیم متضاعف و در مسارعت به جانب نشابور تعجیل نمود[3] .

مساله بسیار بغرنج است. بارتولد خود می‌پذیرد که به احتمال قوی اکثریت سرداران سلطان تـوافق وجود می‌داشت و در رأس ایشان پیشوائی لایـق و مقبول عموم قرار می‌داشت، ایشان به دفع مغـولان توفیق می‌یافتند[4] . نکته همین‌جاست. سرداران لایق نیز مانند جلال‌الدین و تیمور ملك و عایرخان ... نیز موجود بودند. آن‌گروه ترك خیانت پیشه نیز بخش اندکی از ارتش خوارزمشاهی بودند نه همهٔ

---

۱ و ۲– سیرت جلال‌الدین ۵۳، ترکستان‌نامه ۲/۸۲۵ به بعد

۳– جهانگشا ۲/۱۵۸ به‌بعد، جامع‌التواریخ ۱/۳۶۶

۴– ترکستان‌نامه ۲/۸۲۶

Marfat.com

آن... پس سلطان در این زمینه چه کم داشته است؟

آنچه سلطان نداشت قاطعیت بود. لحظه‌هائی در زندگانی فرد وملت پیش می‌آید که همه‌چیز یا بسی چیزها به‌آن وابسته می‌شود. دراین لحظه‌ها باید همچون قهرمان‌تراژدی‌بود: همه‌چیزیاهیچ‌چیز. نمی‌توانو نبایددرحاشیه‌قرار گرفت‌یا کمی‌از آن وکمی ازاین خواست . دراین‌جاآینده فرد و ملت بروضع کنونی امور تقدم مطلق پیدا می‌کند . آنچه باید بـاشد مقدم است برآنچه هست . سلطان باید به‌رغم همه موانع و توطئه‌ها به‌خود می‌گفت نباید مغول از مرزها به‌درون کشور سرازیر شود وآن‌گاه این هدف را بر هرچیز، بر مادر ، همسر، فرزندان وحتی زندگانی خود، تقدم مطلق می‌داد . نسوی و دیگران خطای عمده سلطان را تقسیم لشکر به شهرها دانسته‌اند[1]. این‌نکته درست‌به‌نظرنمی‌رسد زیرا اردوی مغول نیز درافواج جداجدا به‌شهرها ودیه‌ها حمله‌می‌برده‌اند. اینکه لشکرهای‌سلطان‌ازعهدهٔ انجام وظائف خود برنیامده‌اند مسأله دیگری است و مـربوط است به رهبری نادرست آنها و توطئه کارگزاران خلیفه. ما در عملیات جنگی جلال‌الدین و تیمور ملك ... می‌بینیم که چندبار افـواج مغول را درهم مـی‌شکنند ، ازاین‌رو «افسانهٔ» شکست‌ناپذیر بودن مغولان ، که کارگزاران خلیفه و چنگیز پـراکنده بودند ، اعتباری نداشته است . نسوی‌گزارش می‌دهدکه در نبرد مغولان در بخارا «امیر سلطان کشلی امیرآخور و سران دیگر او : چون دیدند که کار از دست برفت ... اتفاق کردند که به‌یکبار بدرآیند وحمله‌کنند ... پس به‌یك حمله بدرآمدند و اگر آن روز مردی ومبارزت می‌نمودند کاری شگرف خواست شدن ، و چـون لشکر تاتار صولت آن جماعت بدیدند به اتفاق از پیش برخاستند و ایشان را راه دادند و خود منهزم شدند . اگر مسلمانان بازگشته در انبوهی لشکر تاتار مداخلت مـی‌نمودند آن هزیمت همچنان مستمر می‌ماند و تاتار را مجال کر وحمله نبود.[2]» نسوی سپس می‌نویسد بخت از ایشان روی‌گردانیده بود ، به‌خلاص خود قناعت کردند باآنکه‌آن نیز میسر نشد . مغول فهمیدکه غرض آنها ادامه نبرد نیست بلکه رهائـی دادن خویشتن است پس پی‌ایشان‌گرفتند و همه را بر شمشیر گذرانیدند.[3] نمونه دیگر پیکار نخست سلطان

---

۱ و ۲ و ۳ــ سیرت جلال‌الدین، ۵۴ و ۶۳ و ۶۴

Marfat.com

با جوجی است «لشکر مغول چون دیدند که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شد پای ثبات افشرده ... قلب [سپاه] سلطان را از جای برداشته قریب به‌آن شد که پادشاه گردون سریر، پنجهٔ تقدیر شود ... جلال‌الدین چون حال پدر آشفته و پریشان‌دیداز دست راست... حمله آوردو نگذاشت که وهنی و تزلزلی از صدمات مخالفان به سپاه اسلام راه یابد ... کوشش‌های بهادرانه نمود . [شب هنگام] مغولان در یورت خویش آتش بسیار برافروخته و بر باد پایان سوار شدند... و مانند آب که از فراز روی به نشیب آورد ، متوجه اردوی خان گشتند.[1] در جنگ پروان قوتو-قونویان با لشکری درحدود ۳۰ تا۴۵هزار با جلال‌الدین رویاروی شد. جلال‌الدین به‌تن خویش بر قلب مغول حمله برد. سردار مغول گریخت و جلال‌الدین مغول را از دم تیغ گذرانید . اسیران را پیش می‌آوردند . اوتادخیام را جهت تشفی در گوش ایشان‌می کوفتند . سپس درلشکر جلال اختلاف افتاد. طایفه غربا به‌همدیگر شکایت کردند و گفتند که این ترکان را گمان بود که تاتار ازقبیل بشر نیست وتیغ تیز در ایشان کار نمی‌کند و نیزه در جسد ایشان نمی‌گذرد در این وقت ما بدیشان نمودیم که مناصل درمفاصل کفارچگونه مستحکم شد.[2] حتی زمانی که خود چنگیز به‌یاری لشکر شکست خورده و انتقام از جلال‌الدین آمد (هشتم شوال ۶۱۸ ه) ، جلال به‌تن خود بر قلب چنگیز خان حمله کرد و صف‌های او را ازهم بردرید و چنگیزخان پشت بنمود... ولی ده‌هزار سوار بهادر مغول که کمین کرده‌بودند حمله آوردند و امین‌الملك‌را که در میمنه بود بشکستند ... جمعیت پراکنده شد... حرم جلال‌الدین همه آواز برکشیده فریاد می کردند که ما را بکش و مگذار اسیر تاتار شویم پس فرمود ایشان را در آب غرق کردند.[3] در هنگامه گذر جلال‌الدین از آب سند برای آنکه زنده به دست مغولان نیفتد بر اسب آسوده سوار شد و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیز حمله‌کرد ایشان رمیده سلطان عنان برتافت چتر خویش از جوشن ربوده بینداخت وتازیانه بر اسب زده خودرا در آب سند انداخت. گویند

۱- روضه ۴/۱۱۹

۲- سیرت جلال‌الدین ۱۰۷

۳- سیرت جلال‌الدین، ۱۱۰ و ۱۱۱

Marfat.com

که از کنار آب تا رودخانه زیاده از ده گز بود... سلطان از اسب فرود آمد و زین برداشت و نمد زین‌ها و تیرها و قبا در آفتاب پهن کرده تا خشك شود وغلاف شمشیر از آب پاك ساخت وچتر را برسر نیزه تعبیه فرمود ودرشیب آن تنها بنشست... چون این احوال مشاهده چنگیزخان گشت گریبان قبا به‌دندان گرفته براو آفرین کرد و گفت ازپدر * بدین‌سان نزاید زگیتی پسر* به‌صحرا چو شیر است فیروزجنگ* به‌دریا دلیر است همچون نهنگ ... و روی به فرزندان آورده گفت : ازچنان پدر پسر چنین باید

به گیتی کسی مرد این سان ندید
نه از نامداران پیشین شنید.[1]

نکته دیگری که بارتولد پیش نهاده است که خوارزمشاه به دلیل درگیری با خلیفه نمی‌توانسته است در کسوت شهریاری مدافع اسلام و درحال جهاد با کفار ظاهر شود، تا حدودی درست است اما همهٔ واقعیت را بیان نمی کند. سلطان ازهمه امکانات خود بهره‌گیری نکرد زیراکه مردانه همچون شهاب‌الدین خیوقی در کنار او بود . این شیخ فاضل عالم نایب سلطان در تمامی مملکت او بود و قضات و مدرسان ومفتیان درسراسر آن پادشاهی نایبان اوبودند[2] .درجنگ‌های بین غوریان و سلطان (۶۰۰ ه) که اهالی خوارزم یکدل و یك زبان با اندرونی از حمیت در جوش بر مقابله و مقاتله اتفاق کردند و به ترتیب سلاح مشغول شدند امام معظم شهاب‌الدین خیوقی که دین را رکنی و ملك را حصنی بود در تدارك کار دشمن و دفع ایشان از حریم خانه و وطن مبالغت‌ها نمود و بر منابر خطب گفت و به حکم حدیث صحیح که : من قتل دون نفسه ومالهفهو شهید رخصت محاربت فرمود.[3] در

۱ـ روضه ۴/۱۲۴

۲ـ آثارالبلاد، چاپ وستنفلد ۳۵۵ و۳۵۶ به نقل از تعلیقات سیرت جلال‌الدین، ۳۳۰

۳ـ جهانگشا ۲/۵۵

Marfat.com

حادثهٔ مغول نیز همین مرد را درکنار خوارزمشاه می‌بینیم. (پس از رفتن سلطان از کنار جیحون، شهاب‌الدین نیز کتاب‌های نفیس خود را برداشته از خوارزم بیرون آمد و به شهر نسا رفت و در مقاومت مردم شهر شرکت داشت وپس‌ازتسخیر شهر بدست مغولان به‌شهادت رسید.)[۱]

به نظر می‌آید کـه خوارزمشاه و سرداران او ژرفای فـاجعه فرا رسنده را به درستی ارزیابی نکرده و هجوم مغول را همانند هجوم اقـوام غور و ترك و ختا می‌دیده‌اند کـه به شهر یا دیه یا ناحیه‌ای حمله مـی کنند و پس از غـارت بازپس می‌نشینند . امیر نسا بهاءالدین محمد بن ابی‌سهل که از سوی سلطان به‌آن‌جا آمده گرچه می گوید که این لشکر خصم چون عساکر دیگر نیست بازمی گوید: مصلحت آنست که به‌ترك شهربکوشید ودرکوه و بیابان پراکنده شوید باشد که دست و دیدهٔ دشمن چون‌ازمال یغما ممتلی گردد روی بگرداند وازترکتازی ناگهان وی بسلامت مانید![۲]

این پنداری بی‌بنیاد بوده است که خطرهای سخت آفریده . سپاه چنگیز با سپاه دیگرصحرانوردان تفاوت داشته. این سپاه با سرداران داهی خود مانند سبتای و جبه نویان و جـوجی ... پس از غلبه بر اقـوام مغول و تاتار و تسخیر چین و آسیای میانه بسیار آزموده شده بود . مهمترین شگردآن‌ها مـانند پارتیان حمله‌های سریع و برق‌آسا و درصورت مساعد نبودن اوضاع بازپس نشینی موقتی وبرق‌آسا بوده‌است ولی افواج مغول پس‌ازپیروزی درصحاری مغول‌وکامیابی‌های پی‌درپی درچین‌شمالی‌تبدیل‌به‌یك‌ماشین‌آدمکشی‌شده بود که‌کارش تخریب کامل‌شهر ودیه‌ها و تولید رعب و وحشت بوده است . دامنه ایـن رعب و وحشت ایجاد شده گاه از تصورانسانی فراتر می‌رود. درکشتار آذربابجان، چندان خوف بر مردم غالب شده بودکه زنی از زنان مغول به‌سرائی دررفته جمعی کثیر از اهل سرا را به‌قتل آورد که هیچ‌کس را مجال‌آن نشدکه تیز در وی نگاه‌کند.[۳] و نیز یکی ازمغولان مردی راگرفت وچون برای‌کشتن او حربه‌ای نداشت‌گفت: سر خود را برزمین بنه واز

---

۱ و ۲– سیرت جلال‌الدین، ۷۵ تا ۷۷

۳– روضه‌الصفا ۵/۳۱

Marfat.com

جای مجنب . مرد چنین کرد و مغول رفته شمشیری به کف آورد و او راکشت.[۱]
وحشت مغول در اروپا (۱۲۳۸م ۶۳۸ ه) بـه اندازه‌ای بود که ماهیگیران سواحل هلند جـرأت گذشتن از بحر شمال را نداشتند تا در ساحل انگلیس به صید ماهی بپردازند، به‌همین جهت در انگلیس، ماهی به اندازه‌ای فراوان شد که حتی در نقاط دورتر از ساحل نیز چهل پنجاه ماهی را به یك قطعه پول نقره می‌فروختند.[۲] افزوده براین چنگیز سپاه خود را با آخرین سلاح‌های رزمی آن روز مانند منجنیق، عراده برای شکستن حصارها ، شیشه‌های پر از نفت برای سوزاندن خـانه‌ها و توپ‌های مخصوص برای محاصره شهرها مجهز ساخته بود.[۳] چنین سپاهی که نظم پولادینی داشت و با بهترین فنون و روش‌های رزمی اداره می‌شد، وسرداران آن با سنجیدن همه جوانب به‌حمله دست می‌زدند، و کار آگهان وجاسوس‌های آنها همه‌جا پراکنده بودند و مغول را راه می‌نمودند... با سپاه غوریان و قراختائیان وسپاه سرزمین‌های متمدن تفاوت داشت. سلطان‌وسران کشور موظف بوده‌اند این‌را بدانند. هیچ‌عذری دراین زمینه ازآنها پذیرفتنی نیست.

تردیدی نیست که یکی ازعلل فرارسلطان از کنار جیحون توطئه امیران ترك لشکر اوست، ولی این گریز موجه نبوده‌است. خوارزمشاه دراین کار نه فقط مغولان راگستاخ کرد بلکه وهن عظیمی در لشکر خود ایرانیان پدید آورد و همین وهن و تزلزل بعدها باعث ایجاد این افسانهٔ شدکه سلطان در خط سیر خود مردم شهرها را از مغولان می‌هراسانده و مقاومت آنها را غیرممکن جلوه می‌داده است . با گریز او ـ که یکی ازعوامل‌عمده پیروزی مغول شده‌محور شهریاری ومرکزیت فرماندهی از دست رفت و کار سپاه و مردم ایران از حمله به‌دفاع و مقاومت پراکنده کاهش یافت و این وضع دفاعی، آرایش نبرد را در همهٔ جبهه‌ها به سود مغول تغییر داد . درتاریخ نبردهای بزرگ زیاد پیش آمده است که سپاه کشوری در آغازشکست‌های

۱ـ ابن اثیر به‌نقل از تاریخ مغول ۱۰۵
۲ـ تاریخ مغول، ۱۰۶
۳ـ تاریخ مغول در ایران ۴۱۰

Marfat.com

سخت خورده و تلفات بسیار داده ولی به‌دلیل باقی ماندن مرکز فرماندهی و ارتباط واحدهای رزمی با آن مرکز... سپاه پس از مدتی توانسته است خودرا جمع‌وجور کند و از وضع دفاعی به حالت حمله درآید و دشمن را از کشور براند. نمونه کلاسیك این مسأله، شکست‌های پی‌درپی روسیان درنبرد با ناپلئون است. ارتش ناپلئون که در آن زمان مجهزترین و نیرومندترین ارتش اروپا بود با ۳۵۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۸۱۲ م در جناح‌های متفاوت به روسیه حمله برد. نبرد آغاز شد و روسیان عقب نشستند. دهقانان بدست خود، محصولات را در خاك نهفته یا به‌آتش افکنده و روستاها را طعمه حریق ساخته گذرگاه ارتش فرانسه را صحرائی خالی از کشت‌وزرع می‌کردند. مصاف مهم ارتش فرانسه درجنوب بوردینو باسپاه روس به‌سرداری کوتوزوف بود. جنگی خونین روی داد وطرفین نبرد تلفات زیاد دادند. روسیان که ۴۰/۰۰۰ کشته داده بودند واپس نشستند لیکن از انتظام نیفتادند و آماده بودند هروقت فرمانی برسد باز به جنگ بپردازند. همین سپاه مدتی بعد، ضربه‌های مهلکی بر سپاه ناپلئون وارد ساخت.

کوتوزوف پس از واپس‌نشینی در نبرد بوردینو، مسکو را نیز ترك کرد و پایتخت باستانی روسیه بدست ناپلئون افتاد. تزار پی‌درپی فرمانده سپاه خود را بازخواست می‌کرد و ازاین‌کار حیران و خشمگین بود تا فرستاده کوتوزوف رسید و به‌تزار گفت: چون پیکاردرحوالی مسکو میسر نبود ناچار می‌بایست مسکو تسلیم شود یا هم ارتش و هم مسکو ازدست برود...[1] تزارنگران بود که سقوط مسکو به روحیه سپاه آسیب رسانده است یا نه؟ افسر فرستادهٔ کوتوزوف پاسخ داد که تنها بیم ارتش آنست که تزار با ناپلئون صلح کند. الکساندر گفت: به‌سربازان دلیرم بگوئید که اگر یك سرباز هم برایم مانده باشد خودرا در رأس اشراف و کشاورزانم قرار خواهم داد، و اگر مقدر باشد که سلسله‌ام منقرض شود، حاضرم که ریشم به سینه‌ام برسد وبه‌سیبری بروم و سیب‌زمینی بخورم ولی سند شرمساری کشور واتباع خوبم را امضا نکنم.[2]

۱ــ جنگ و صلح ۳/۱۴

۲ــ عصر ناپلئون، ۸۹۳

Marfat.com

اداره لشکر و فرماندهی خوارزمشاهی را در نبرد با مغول ضعیف می‌یابیم اما در عوض مقاومت مردم و برخی افواج سپاه، درخشان و عالی بوده‌است ولی این مقاومت‌ها پراکنده‌بود وازمرکز واحدی رهبری نمی‌شد. امروز ازفاصله زمانی دور ما می‌دانیم که پیشنهاد شهاب‌الدین خیوقی وجلال‌الدین خوارزمشاه درشورای جنگی درست بوده است. سلطان به‌تعبیر جوینی «رأی پیرانه پسررا نشنید وبازیچه کودکان شمرد.» نسوی نیز به‌تقریب همین را می‌گوید . سلطان درآن لحظه قاطع مرگ وزندگانی کشور، دست‌کم می‌توانست فرماندهی سپاه را به‌عهده جلال‌الدین واگذارد و خود برای تهیه و آماده ساختن داوطلبان بیشتر به عراق بـرود . ایران آن روز هم ازجهت فراهم‌آوردن نیروهای تازه‌نفس وهم ازجهت تهیه سوروسات وآذوقهٔ سپاهیان به‌قوه امکان‌های زیادی داشته است . سلطان لشکرهای خود را به گزارش نسوی‌بدین‌سان‌درشهرهای‌ماوراءالنهرپراکنده کرده‌بود. غایرخان با ۲۰/۰۰۰ سوار در اتـرار ، قتلغ خـان با ۱۰/۰۰۰ در شهر کنت ، اختیارالـدین کشکی میرآخور واغل حـاجب اینانج با ۳۰/۰۰۰ در بخارا، طغان خـان خـال خود... و حسام‌الدیـن مسعود با ۴۰/۰۰۰ درسمرقند، فخرالـدین[۱] معروف بـه عیارنسوی با لشکر سیستان به ترمد ... سپاهیانی ازاین دست خود درشمار به‌تقریب با افواج مغول برابر بودند بطوریکه نسوی را به این باور کشانده است که سلطان اگر با تاتار با تمامت لشکرهای خود پیش از تفرقه مقابل شدی چون شاهین که صعوه را می‌رباید ایشان را مـی‌ربود و بیخ وجـود ایشان از روی زمین برمی کند.[۱] سخن نسوی درست است اما علت عمدهٔ شکست همان‌است که نسوی جای دیگر نوشته: پس از گریز سواران ختائی از لشکر سلطان ، بـه دنبال دست پاچگی خوارزمشاه لشکر به‌گریز ویله‌کردن مشغول شد... ازآن‌گاه کار سستی گرفت و سد سیل عرم خراب‌شد.[۲] درگزارش مورخان به‌آسانی‌می‌توان دید که مغول جداجدا کارلشکریان سلطان را می‌سازد و سپس به درون کشور یله می‌شود . مقاومت چند ماهه بـرخی شهرها از جمله خوارزم به‌ما حق می‌دهد که بگوئیم اگر مرکز فرماندهی از دست

۱ــ سیرت جلال‌الدین، ۵۴

۲ــ سیرت جلال‌الدین، ۶۴

Marfat.com

نمی‌رفت، به‌وسیله فرستادن قوای‌تازه‌نفس یاجنگهای‌چریکی، افواج‌مغول‌را می‌شد به‌آسانی درپای حصار شهرها از پای درآورد یا او را به داخل محدوده‌هائی معین کشید و کار اورا ساخت ولی آشفتگی چنان برسپاهیان خوارزمشاهی چیره‌می‌شود که چنگیز پس از آگاهی از وهن و خلل سپاه ایران، جبه‌نویان و سبتای را بـا ۳۰/۰۰۰مرد جنگی از جیحون می‌گذراند و به‌سوی خراسان روانه می‌کند تا این دو سردار به‌گردشهرها و ولایات برآمدند وچندان خون ریختند و غارت‌انگیختند که ضیاع به ضیاع پیوست... و بوم وکوف در نغمه و خروش آمدند.[۱]

با همه این‌ها نباید فراموش کرد که دامنهٔ توطئه وسیع بوده است. مغول در گزارش مورخان طوری عمل می‌کند که گـوئی درخانه خـویش است. هیچ‌مانع بزرگی‌درراه او پیش نمی‌آید. از پس‌یله‌شدن از ساحل جیحون، سلطانی‌رامی‌بینیم که هیچ‌روشن نیست چه می‌خواهد بکند. به‌نیشابور، بسطام، ری، همدان وآن‌گاه به‌جزیره آبسکون مازندران می‌رود ودرآن‌جا می‌میرد. درقلعه فرزین (ازقلاع کرج درسی فـرسنگی جنوب شرقی همدان) امیران عراق به او پیشنهاد می‌کنندردامنهٔ اشتران‌کوه‌بامغول بجنگد، وسلطان‌نمی‌پذیرد. ملك‌نصرة‌الدین‌هزار اسب از اتابکان لرستان از اودعوت می‌کند که به‌یکی از معابر تنگ‌جبال بین‌فارس و لرستان‌کوچ کند تا او از ایلات فارس و لرستان وکوه‌کیلویه ۱۰۰/۰۰۰ سپاهی گردآورد و بهنگام آمدن مغولان برایشان بتازند ولی سلطان این پیشنهاد را نیز ردمی‌کند[۲]. آشفتگی مملکت به‌جائی می‌رسد که‌گروهی والی ولایت‌ها شده بودند... هرکس به‌هر بقعه امیرگشته. ظرفاء آن‌عهد این‌جماعت‌را «امراء سنهٔ سبع» نام‌کرده‌بودند[۳]. بار تولد به درستی نوشته است که در اردوی مغول یکپارچگی ونظم و اطاعت از چنگیزخان وجود داشت و در افواج سلطان پراکندگی وعدم اطاعت و دشمنی و دسته‌بندی... ونیز بارتولد باور دارد که سلطان چاره‌ای‌جز فرار نداشته زیرادربرابر دشمنی قرارگرفته بود که کلاً نمی‌توانست دربرابر او مقاومت کند و می‌افزاید اگر

۱ـ سیرت جلال‌الدین، ۶۵

۲ـ تاریخ مغول، ۳۹

۳ـ سیرت جلال‌الدین، ۹۲

Marfat.com

وی روحیه‌ای ماجراجویانه همچون پسرش می‌داشت قادربود بامغولان درافتد[۱].او هم‌چنین به‌اختلاف سلطان با سرداران ترك وابسته به‌ترکان‌خاتون اشارت می کند. از این دیدگاه می‌توان وضع خوارزمشاه را چنین تصویر کرد که وی ناگهان خود را در میان‌گردابی از خیانت، تـوطئه، خبرچینی، پراکندگـی آراء، عدم‌اعتماد... می‌دیده است. به‌گفته شاعر به‌جائی رسیده بود که:

به‌گرداگردخود چندانکه می‌دید بلا انگشتری و او نگین بـود

یا به‌تعبیر نسوی«بهرجانب که‌می‌دوانید، بلارا گرد خویش درآمده‌می‌دید.»[۲]

این است رمزگریز او! سلطان درگریـز خود امیدوار است به محلی بـرسد که بتواند از تعقیب و تهاجم مغول و توطئه و خیانت داخلی رهائی یابد... ولی‌به هرجا که می‌رود می‌بیند آسمان همین‌رنگ است. عـوامل توطئه چنان نیرومند و یورشگران چنان بادپاهستند که‌حصول هدف برای اوممکن‌نمی‌شود. روایت‌دیگری از توطئه‌برضدسلطان‌هست که باگزارش جوینی همخوان است. زمانی که‌خبرسقوط سمرقند می‌رسد، سلطان در اندیشه چاره‌کار است ولی «بیشتر حشم که با او بودند همه‌لشکر تتاروختا بودند وحشم‌وخدم قدیم همه به‌ماوراءالنهر گذاشته بودوطایفه‌ای که برایشان اعتمادکلی داشت همه‌بدان طرف‌بودند. آن‌جماعت که بااو بودندقصد کردند تا سلطان را بگیرند وآن غدر سبب خلاص خود سازند و او راگرفته تحفه به‌نزدیك چنگیزخان برند، از آن‌جماعت کسی به‌خدمت سلطان‌محمد آمد و بـاز گفت، سلطان حزم نگاهداشت وشب‌ازلشکرگاه بیرون‌رفت تااورا غدر آن‌جماعت تحقیق شود. آن طایفه نیم‌شب به حوالی سراپـردهٔ سلطان آمدند و حلقه زدنـد و چون سلطان را درسرا پـرده نیافتند در لشکـرگاه افتادند و تمام لشکر بهم برآمد و سلطان منهزم به‌طرف نیشابور آمد.[۳] مورخ دیگـری گزارش مـی‌دهد که چنگیز

۱ــ ترکستان‌نامه، ۲/۸۸۷

۲ــ نقثه‌المصدور، ۵۳

۳ــ روضة‌الصفا ۴/۱۲۰، جهانگشا ۱/۱۰۹

Marfat.com

به راهنمائی بـدرالدین عمید نامه‌هـائی مبنی بـرسرداران سلطان جعل کردند و جاسوسی آن‌ها را درسپاه ایران پراکند پس خـوارزمشاه و امیران او بریکدیگـر بی‌اعتماد شدند و شبی فوجی‌از آن‌جماعت قصد خوابگاه پادشاه کردند و اوبراین کید اطلاع‌یافته به‌خرگاه دیگری رفته بود، و امیران آن قدرتیر بر آن خرگاه زدنـد که به‌سان غربال درنظر بینندگان درآمد و چون دانستند که سلطان آن‌جـانیست از جیحون‌عبور کرده به‌چنگیز پیوستند[1] ... مورخی دیگریادآور می‌شود که:شهریاری خوارزمشاهی ترکیبی سست داشت و سپاه او از سرداران مزدور تشکیل می‌شد (و درمواقع حاد به وسیله جوانان کشاورز تقویت می گردید) کـه به‌ندرت ممکن بود پس‌ازشکست‌بازهم‌ایستادگی کنند درحالیکه‌سربازان مغول جنگجویانی صحرا گرد بودند درتیراندازی و سوارکاری بسیار ورزیده دارای نیروی بدنی زیادکه سرعت حرکت آنها درنبرد، آنها را در رویاروئی با مردم شهرنشین و روستائـی، دشمن تهدیدکننده هول‌انگیزی می‌ساخت.[2]

باهمه‌این‌ها، ما سلطان را به‌جهت ترك مرکز فرماندهی وعدم قاطعیت‌دریکی ازحساس‌ترین‌لحظه‌های تاریخ کشور مسئوول وگناهگار می‌شناسیم. آری اومقصر است‌نه از جهت اینکه باپول و هدیه‌مغول را رام‌نکرد، نه ازاین لحاظ که‌جاسوسان بازرگان‌نمای مغول راکشت، نه به‌این‌دلیل که باخلیفه دسیسه‌گر عباسی‌درافتاد... بل به‌این‌جهت که از عهدهٔ دشمن خانگی کوتاه آمد، به‌مادر و خویشانش میدان‌توطئه و فتنه‌انگیزی داد، به‌اغوای مادر، مردانه مردی مانند جـلال‌الدیـن را از مقام ولایتعهدی کنارگذاشت. او مقصر است زیراسخن شهاب‌الدین خیوقی و پسر دلیر خود را نشنید، از همه امکان‌های خود بهره‌گیری نکرد. از این پس درنزد مردم و مورخان به‌صورت مضحکه‌ای درآمد، زبون مردی که منحصراً درانـدیشه نجات خویش است. نفایس خزائن را به‌چنگ و دندان‌گرفته به‌این‌سو و آن‌سو مـی‌رود و درپستوهای قلعه‌ها پنهان می‌شود، می‌هراسد که نکند مغولان از دیوارها بالا بیایند و اورا بگیرند و درهنگامه‌گریز درنیشابور به‌عیش وعشرت می‌نشیند «مصالح ملك

۱ـ روضة‌الصفا، ۲/۱۲۰

۲ـ تاریخ فتوحات مغول. ۳۰ و ۲۱۲

Marfat.com

را درپس‌پشت کرده روی‌به‌نشاط وعیش می آورد و چون می‌داندکه از ایام‌زندگانی روزی چند بیش نمانده‌است به‌جهت دفع‌ملال‌به تجرع کاسات مالامال‌اقبال‌می کند و اصحاب لهو وطرب درخدمت او مجتمع گشته وندیم و مشیر او مـی‌شوند[1]» در کنار بحر قلزم (بحرخزر؟) در دیهی اقامت می کند و درمسجد دیه‌حاضر شده نماز جماعت مـی گذارد و سپس گریه می آغازد و برای رستگاری و رهائی‌خود نـذرها می کند[2] . در کشتی کـه اورا به‌جزیره می‌برد درحالیکه مبتلا به‌ذات‌الجنب است: گریه می کند و می گوید دریغ ازچندین زمین‌های اقالیم که ملك‌خودگرفتم.[3] امروز دوگز زمین یافت نخواهدشدن که درآن‌جاگوری بکاوند و ایـن بدن بلادیـده را دفن کنند.[4]

***

شهریاری‌خوارزمشاهی‌فروریخت و به‌همراه آن ایران‌آباد ونیرومندبه‌سرزمین سوخته‌ای بدل‌شد. طنطنه حکومت‌سلطان‌محمد چون خانه مقوائی فروپاشید.ترکان خاتون وحواشی‌سلطان در دوزخی که خود درساختش سهیم‌بودند درافتاده‌سوختند. دراین میان ستارهٔ بخت و شخصیت جلال‌الدین خوارزمشاه درخشیدن‌گرفت که از دل رویدادهای سهمگین بدرآمد و زمانی همچون ستاره‌امید ملت به نـورافشانـی پرداخت. اما دیگر دیر شده بود و امن‌وامان مانند تیر از دست اهـل زمانه بیرون رفته بود.[5]

سرگذشت سلطان وترکان‌خاتون درپایان زندگانی ماجرای غم‌انگیزی‌است. سلطان دیگر آن شیری نیست که درنبرد غوریان و قراختائیان وحـریفان دیگر بـه معرکه‌های نبرد درمی آمد، روباهی است که ازگله‌گرگانی درنده که درتعقیب اویند به‌هرسوراخ سر مـی کشد. اگر گزارش نسوی درست بـاشد در پایان زندگانی بـه

۱ـ روضه، ۴/۱۲۰

۲ـ سیرت جلال‌الدین، ۶۷

۳ـ سیرت جلال‌الدین، ۶۷

۴ـ سیرت جلال‌الدین ۶۸

۵ـ نفثة‌المصدور، ۲

Marfat.com

درویشی بدل می‌شود که می‌گوید دنیا دار ساکنان دنیا نیست... کهنه‌رباطی است بردوطرف او دو درنصب کرده‌اندچون ازیکی‌درآیند ازآن‌دیگر به‌درآمدن‌ضروری بود! نسوی ادامه می‌دهد سلطان آن‌گاه‌که به جزیرهٔ آبسکون رسید شادی تمام به اوراه‌یافت.تنهاوبیچاره وآواره‌آن جامانده بود،خیمگکی‌مختصرجهت‌وی زده‌بودند وروز به‌روز مرض زیادمی‌شد و دراهل مازندران جمعی بودندکه اورا به‌مأکول‌مدد می‌کردند... یك‌روزگفت: آرزو دارم‌که مرا اسپی باشدکـه‌گرد برگرد این خیمه خـرامی‌کند.ملك‌تاج‌الدین حسن‌اسپی زرد بدان جزیره فرستاد... سرانجام سلطان مرد و دو تن از مهتران همـراه او دفنش کـردند و چـادری‌که اورا درآن به‌نهند، دست‌نداد. شمس‌الدین محمود،کفن او را به‌ضرورت از پیراهن ساخت.[۱]

مغولان ترکان خاتون را درقلعه ایلال مـازندران اسیرکرده به نـزد چنگیز فرستادند... فاقه و عسربروی چنان مستولی شده بودکه‌گاه‌گاه به‌سماط‌چنگیزخان حاضر می‌شد و از لقاطات موائد چیزی‌که دوسه‌روز قوت او شود، برمی‌گرفت و پیش از آن در اکثر اقالیم عالم حکم او نافذ بود. فرزندان خردسلطان که بـا ترکان‌خاتون بودند همه را شهیدکردند جزکماخی‌شاه‌که عظیم‌کوچك بود. او را زنده‌گذاشته‌بودند وبه‌وی تسلیم‌کرده و ازآن وحشت به‌مشاهدهٔ او مستأنس‌می‌شد. یك‌روز اورا نشانده‌بودوسرش‌شانه‌می‌کردومی‌گفت‌امروز دلتنگ‌عظیمم، نمی‌دانم سبب‌چیست؟ در این‌سخن بودکه بیامدند وکودك از وی جداکردندوخفانیدند.[۲]

۱- سیرت جلال‌الدین، ۶۹

۲- سیرت جلال‌الدین، ۵۹ و ۶۰

Marfat.com

Marfat.com

درهمان زمان که خوارزمشاه در ایران و به‌ویژه درخراسان بزرگ درتلاش ایجاد شهریاری بزرگی بود، و چنگیزخان در مغولستان و چین پی‌درپی به‌پیروزی می‌رسید، خلیفه‌ای نیز در بغداد بر مسند خلافت تکیه زده بود که می‌خواست آب قدرت از دست رفته عباسیان را به‌جوی بازآورد، و فرمان‌هایش در خاور و باختر حوزه اسلامی روان گردد. اوکه در دها و مکر و تدبیر و سیاست و خبرت یگانهٔ جهان بود،[1] نیز یکی دیگر از بازیگران فتنه خونریز مغول است.

دربارهٔ این خلیفه نویسندگان طبقات ناصری، سیرت جلال‌الدین، جهانگشا، جامع‌التواریخ، حبیب‌السیر آگاهی‌های اندکی بدست داده وتوطئه‌انگیزی ورابطهٔ او را با مغول نادیده‌گرفته‌اند وپیداست به دلائلی همه‌جا جانب اورا نگاهداشته‌اند، درحالی‌که نویسندگان السلوك لمعرفة دول‌الملوك؛ الکامل، وروضة‌الصفا ... به‌راه دیگری می‌روند وگرچه به‌رسم روزمزایائی نیز برای او برمی‌شمارند، مسأله رابطهٔ اورا با مغول ازنظر دورنمی‌دارند. درنوشته‌های بارتولد، دوسون، تسف، گروسه، بویل [تاریخ ایران کمبریج، دورهٔ مغول] ... نیز از مسأله ترغیب ناصر خلیفه به آمدن چنگیز به ایران خبری نیست (بارتولد حتی این را به‌قوت رد می کند)[2] واین عجیب است تا آن‌جاکه خواننده شکاك می‌تواند به این نتیجه برسد که یك توطئه

۱ــ تجارب السلف، ۳۲۰، خلیفه و سلطان ۲۷

۲ــ ترکستان نامه ۲/۸۳۴

Marfat.com

جهانی سکوت دربارهٔ خلیفهٔ عباسی وجود داشته و هنوز نیز وجود دارد وهم‌چنین دفاع پژوهندگان معاصر خود ما ـ ازجمله مینوی ـ ازاین خلیفه و حمله‌های سخت وحتی احساساتی آنها به خوارزمشاه و عجیب‌تر از این حمله به‌جلال‌الدین ـ که‌با وجود معایب خـود سد سدیدی در برابر مغولان بوده ، طبیعی بـه‌نظر نمی‌رسد و احتمال آن‌هست که اینان نیز دراین‌توطئه سکوت‌شرکت‌داشته‌باشند. اگر نویسندگان طبقات ناصری وسیرت جلال‌الدین... درعصری می‌زیستند که هنوز خلافت عباسی حاکم بود و ملاحظاتی اعم ازملاحظات عقیدتی یا سیاسی یا مالی آنهارا به‌نادیدن برخی واقعیت‌ها وامی‌داشت ، در پایان قرن چهاردهم هجری ـ که قرن‌هاست آن خلافت‌با یورش هلاکو به‌بغداد ازبین رفته ـ دفاع از این خلافت وناصر خلیفه‌آن نیز با ایـن آب و تاب بسیار تردید برانگیز است و باید انگیزهٔ ویـژه‌ای مینوی و هم‌فکران او را به این کار و نادیده‌گرفتن واقعیت کشانده باشد.

با اسنادی کـه در دست داریم، دخالت خلیفه عباسی الناصرالدیـن الله در یورش مغول به‌حوزه‌های اسلامی مسلم است، اما نظر دیگری نیز هست که به‌قسمی دیگر اما ناخواسته خلیفه را تبرئه می‌کند، و این نظر ذبیح بهروز وپیروان اوست که بیشتر مسائل و رویدادهای مهم تاریخی ایـران از ساسانیان به‌بعد را به دخالت مانویان نسبت می‌دهد. دراین‌مسأله که مانویان ازگروه‌های مهم وفعال کشاکش‌های فکری ایران اسلامی بوده‌اند، تردیدی نیست اما در این مسأله که آنها پـای چنگیز را به‌ایران بازکرده باشند تا اسناد تاریخی معتبری بدست نیامده باشد می‌توان شك کرد. به‌هرحال از این دیدگاه : مانویان اردوی مغول را راهنمائی کرده و راه‌های کشور ما را که برای مغولان ناشناخته بوده است ، و از لحاظ رزمی شناخت آن برای آنها کمال اهمیت را داشته است به ایشان نشان داده‌اند. انگیزه مانویان همان ایدهٔ مشهور و انتظار «نابودی جهان» بوده که از ایده‌های بنیادی مانوی‌گری است و درصورتی واقعیت می‌یافت که کشتاری عظیم صورت گیرد. کشتار عام از سوی مغول با ایده مانوی‌گری راهنمائی شده نه صرفاً به‌جهات رزمی . مسأله هزاره‌ها ، ایدهٔ راهنمای دیگر بوده است. می‌بایست در سال زاده شدن چنگیز یا سال به‌قدرت رسیدن او ، چنان هزاره‌ای فرا می‌رسید (در متن تاریخ‌های ما به تقدیر ازلی تعبیر

Marfat.com

شده است).[۱] خود مغولان زیر تأثیر مانویت قرار گرفته و به کشتار عام پرداخته‌اند. احتمال آن هست که چنگیز مانوی شده بوده است. گفته‌اند که چنگیز و سرداران او بر تختی جلوس می کردند و مجلس میگساری ترتیب می‌دادند و در حضورشان کشتار عام آغاز می‌شده است یکی از رهبران اسماعیلیان فرا رسیدن «قیامت» را درهمان زمان اعلام می کند. احتمال دارد درپیرامون ناصرعباسی مانویان درتوطئه‌های او دست اندرکار بوده‌اند...[۲]

دکترزرین کوب نیزدر کتاب «نه غربی نه شرقی» درنقد تاریخ ایران کمبریج احتمال شرکت ناصر عباسی را در توطئه یورش مغول به ایران طرح می کند که در صفحه‌های پیشین این کتاب آمده است[۳] وهم‌چنین اشپولر در کتاب «تاریخ مغول در ایران» چنین مسأله‌ای را پذیرفتنی دانسته و در مخالفت با بارتولد بر آن تأکید کرده است.[۴]

طرح مسأله ناصرخلیفه، به‌طرح مسأله خلافت عباسیان بطور کلی، می انجامد ودراین‌جا نیزمانند موارد مشابه تاریخی، تصاویر زشت وزیبا باهم است. عملکرد امپراطوری پهناور عباسی دربرخی موارد درخشان و در برخی موارد بسیار تیره و زشت بوده است. درباره الناصرالدین الله نیز مورخان گزارش‌های ضد ونقیضی بدست می‌دهند. منهاج سراج دراین زمینه می گوید: ناصر خلیفه روز دوشنبه دهم ماه رجب ۵۵۳ دنیا آمد و درسال ۵۷۵ به خلافت رسید و او خلیفه‌ای بود که چهارده‌نفر از پیشینیان او خلیفه بودند. درعهد او کار خلافت قوت گرفت ... سلطان تکش بن خوارزمشاه سر از اطاعت دارالخلافه کشید و لشکر خلیفه را شکست داد. سپس تکش خوارزمشاه به شومی عصیان از دنیا نقل کرد و محمد خوارزمشاه قوت گرفت و با ناصر آغاز عصیان نهاد و آن شومی در وی رسید. حق‌تعالی چنگیزخان را فرستاد تا تمامت ملك اوبرانداخت و حضرت خلیفه ازننگ عصیان

۱- طبقات ناصری ۲/۱۲۳

۲- قصه سکندر و دارا، ۴۴

۳- نه شرقی نه غربی ۴۱۵ تا ۴۲۲

۴- تاریخ مغول در ایران، ۲۴ و ۲۵

Marfat.com

او باز رست . ناصر تـا سال ۶۲۳ ه خلافت داشت و چهل وهشت سال در مسند خلافت بماند و هیچ خلیفه زیادت ازاو ملك نراند[۱] می‌بینیم که این تاریخنگار کلاً درجهت خلیفهٔ عباسی است.

خواند میر که همه‌جا دقیقاً میرخواند [روضة‌الصفا] را پی می گیرد، ناصر را به حدت ذهن و جودت طبع و فراوانی هـوش و زیـادی دانش وصف می کند و می گوید کـه او دقیقه‌ای از دقائق امور مملکت در احوال سپاهی و رعیت نامعلوم نمی گذاشت و در رواج شریعت مـی کوشید و اکثر امور نامشروع را در بغداد ، برانداخت و مدرسه‌ها و خانقاه‌ها ومساجد ورباطها را آباد می‌ساخت و خود شبها درگـرد محلات و دور بغداد سیر مـی کرد و به استراق سمع و استفسار احـوال می‌پرداخت و پیوسته جاسوسان او به این سو و آن‌سو آمد وشد می کردند و از کلیات و جزئیات حالات سلاطین و حاکمان خبر می‌آوردند. اوگرچه در عمارت و ضیافت مبالغ کلی خرج‌می کرد اما به‌جمع اموال و مصادره اغنیا به غایت شاد بود، چنانچه در ایام دولت او هر تاجری که در بغداد درمی گذشت تمامی جهات و متروکاتش‌را به‌ناحق تصرف کرده فلسی به ورثه مرده نمی‌داد.[۲] سپس جدال محمد خوارزمشاه را با او شرح می‌دهد که کم‌وبیش باگزأرش روضة‌الصفا همانند است. اما روشن نیست کـه چرا خواندمیر گزارش میرخواند را دربارهٔ رابطه ناصر بـا چنگیزخان حذف کرده است . نسوی اعتدال بیشتری نشان می‌دهد و پس از شرح سفارت شهاب‌الدین‌سهروردی دردربارخوارزمشاه می‌نویسدکه سلطان‌باسپاهی گران به‌سوی بغداد آمد... نواحی بغداد را باآنکه هنوز درهمدان بود به‌اقطاع وبه‌حمل به‌هر کس داده‌بود... ناگهان برفی عظیم باریدن‌گرفت چنانکه کوه ودشت یکسان شد و خیمه و خرگاه ناپدید گشت و سه شبانروز برآن وجه بماند. گروه زیادی از لشکریان‌کشته شدند. سلطان ناچار باز گشت. سهروردی به رسالت آمد و انذار و تحذیر بسیارتقدیم داشت. سلطان تأسف‌ها خورد ودانست‌که آن‌آستانه نشانه‌ایست که حق‌تعالی پیوسته به ملائکه سماوات آن را محافظت می کند و درادامت وابقاء

۱ــ طبقات ناصری ۸ و ۱/۱۲۷، تاریخ گزیده ۳۶۶

۲ــ حبیب‌السیر، ۲/۳۲۹

Marfat.com

آن سریست که عقل مختصر به‌کنه آن نرسد و هر که با آن خاندان عناد ورزد جز خسران مشاهده‌نکند.[۱] طبیعی است که اگر این نویسنده تا فتح بغداد ازسوی هلاکو زنده مانده بود نادرستی باور خود را به‌مشاهده درمی‌یافت .

ابن خلدون درگزارش خلافت ناصر بیشتر صفحه‌های کتاب خود را به‌وصف جنگها و عـزل و نصب‌ها و دسیسه‌های او اختصاص داده بطوریکه مـی‌شود گفت سرگذشت ناصر به رزمنامه کوچکی همانند است و از آن برمی‌آید که وی همانند خلیفه‌های مقتدر عباسی درمثل مانند هارون‌الرشید قصد قبضه کردن بسیاری‌ازنواحی ایران را داشته‌است. به‌گفته ابن‌خلدون ناصر۴۷ سال خلافت کرد (۵۷۵ تا ۶۲۲ه). در سه‌سال پایان زندگانی از حرکت بازمانده بود . یکی ازچشمهایش نابینا و آن دیگرکم نور شده بود. مردی بودکه حالاتی‌گوناگون میان جد وهزل داشت . از انواع علوم‌آگاه بود ونیز تألیفات متعدد در انواع علوم داشت . گویند او بود که تتر را به لشکرکشی به‌بلاد عراق تحریض‌کرد زیرا میان او وخوارزمشاه اختلافی عظیم افتاده بود. ناصر به‌تیراندازی باکمان‌گروهه وبازی باکبوتران سخت مشتاق بود. شلوار فتوت می‌پوشید همچنانکه عیاران بغداد می‌پوشند . حتی او را سندی بود که از زعمای فتوت اجازت پوشیدن شلوار فتوت را دریافت کرده بود. همه این‌ها نشان آن بود که دولت عباسی پیر شده بود و پادشاهی از آن خاندان رخت برمی‌بست[۲] .

بـه‌گزارش مـورخان از جمله هندوشاه و میرخواند ... نـاصر، توطئه‌گر ، پولدوست، طمع‌ورز ، جاسوس‌پرور و هوسران بوده، ثروت دیگران را به غارت مـی‌برد ، شاهان محلی را بـه جنگ یکدیگر می‌انداخت ... مـی‌گویند : روزی مستنصربالله با یکی از مخصوصان در بیوتات خزائن خـویش سیر می‌فرمود ناگاه به سر حوضی رسیدکه از دراهم و دنانیر مملو بود. گفت‌آیا مرا اجل چندان امان می‌دهد که این اموال برطبق دلخواه صرف نمایم؟ آن مقرب از شنیدن این سخن متبسم گشته ، خلیفه از سبب خنده پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت جد تو

۱– سیرت جلال‌الدین، ۳۲، و نیز ر.ك تاریخ گزیده ۴۹۳، جهانگشا ۲/۹۸

۲– تاریخ ۲/۸۲۸

Marfat.com

الناصرالدین الله بدین مقام رسیدم و مقدار ده‌وجب ازاین حوض خالی دیدم. ناصر فرمود که آیا چندان مهلت یابم که آنچه ازاین حوض خالی مانده پرگردانم؟ اکنون به‌جهت استماع این دورأی مختلف مرا خنده آمد.[۱]

حکومت عباسی در آغاز به‌یاری ایرانیان به‌ویژه ابومسلم خراسانی ومخالفان عرب امویان روی کار آمد و این امید را در ستمدیدگان برانگیخت که دادگری و برابری برقرار شده و اختلافات شدید طبقاتی ازبین خـواهد رفت ولی این آرزو برآورده نشد. کار نخست عباسیان این بود که ابومسلم را به‌غدر کشتند . ابوجعفر منصور دوانیقی نخست او را با مهربانـی دروغین به‌نزد خود خواند و او را کنار کشید و به لطف احوال پرسید . ولی سه‌روز پس از این دیدار،عثمان بن نهیك را با سه سرهنگ دیگر درحجره‌ای پنهان ساخته با ایشان گفت که چون ابومسلم پیش من آید و من دست بر دست زنم شما بیرون آمده به زخم تیر تیز پیکر او را به‌زیر کشید. [چون ابومسلم وارد شد]، منصور جرایمش را برشمردن گرفت وهرچند او به مراسم اعتذار اشتغال فرمود ابوجعفر عذر او را نپذیرفت... دست بردست زد و آن چهار سرهنگ قصد قتل ابومسلم کرده ، ابومسلم گفت ... مـرا از برای دفع دشمنان خود نگاهدار . منصور گفت: من دشمنی از تو قوی‌تر ندارم. آن‌گاه آن چهار کس به ضربات متعاقبه ، مهم ابـومسلم را به اتمام رسانیدند و جسدش را در گلیمی پیچیده در گوشهٔ خانه گذاشتند وهر کس ازارکان دولت که به‌بارگاه خلافت درمی آمد، منصور کالبد ابومسلم را به‌وی می‌نمود.[۲]

غدری که هارون‌الرشید با برمکیان کرد از این نیز بدتر بود. هارون‌برخلاف رضایت یحیی برمکی به‌جای فضل برمکی دیگری را به حکمرانی خراسان فرستاد که‌با ستمگری ثروت مردم‌را به‌غارت برد و هدیه‌ای شگرف به‌بغداد فرستاد. یحیی درگفتگوئی تند باخلیفه، ستم‌های حکمران جدید (علی‌بن‌عیسی بن ماهان) برشمرد. خلیفه سخت طیره و دژم‌شد ومجلس‌را ترك گفت. پسران‌یحیی‌به او گفتند بهتر بود با خلیفه نرمتر سخن می گفتی واوپاسخ داد که : ما از شدگانیم و کار ما به‌آخر رسیده

۱ــ حبیب‌السیر ۲/۳۳۳، روضه ۳/۱۶۹

۲ــ تجارب السلف ۱۱۴، تاریخ ابن خلدون ۲/۲۸۸، روضه ۳/۱۲۴

Marfat.com

است... تا بر جایم سخن حق ناچار بگویم و به تملق و زرق مشغول نشوم.[۱]

مورخانی که گرایش چندانی به‌عباسیان نداشته‌اند علت برافتادن برمکیان را همبستری عباسه خواهر هارون‌الرشید با جعفر برمکی دانسته‌اند که برخلاف شرط او در فراش با هم جمع شدند و عباسه آبستن شد. هارون آگاه گردید جعفر را بکشت وفضل برادر ویحیی پدر اورا در زندان افکند تا در حبس بمردند وخاندان ایشان را بکلی برانداخت.[۲] ولی ابن خلدون علت زوال برمکیان را عامل سیاسی قدرت یافتن آن‌ها می‌داند که در قدرت با هارون شرکت جستند ... آن سان که در جنب قدرت آنان ، خلیفه کوچکترین دخالتی در امور کشور نداشت ... تا اینکه نزدیکان خلیفه را نسبت به خود خشمگین ساختند وخواص او را به دشمنی باخود برانگیختند ... جعفر یحیی بن‌عبدالله بن حسن (نفس زکیه) راکه به‌فرمان هارون در زندانی خویش داشت آزاد گذاشت ... خلیفه آگاه شد و به روی خود نیاورد ولی در باطن کینهٔ جعفر را به دل گرفت ... ابن خلدون به استناد شواهدی دیگر می‌گوید که تنها موجب قتل برمکیان غیرت وحسد خلیفه وکسان فروتر از وی بوده که درنتیجه خودکامگی وخودسری آن خاندان نسبت به‌خلیفه روی داده است...[۳]

اما ماجرای عباسه و جعفر در تاریخ طبری نیز آمده[۴] و تردید ابن خلدون دربارهٔ درستی آن که‌برای‌تبرئه‌خلیفهٔ مسلمانان بوده موجه به‌نظر نمی‌رَسد ... زیرا هارون بی‌درنگ پس از سفر حج،جعفر را به‌دست جلاد سپرد و از برمکیان فقط جعفررا کشت که نشان می‌دهد ماجرائی از آن دست درکار بوده است.[۵] طرفه‌آنکه پس از اینکه «یاسر» خادم سر جعفر برمکی را ازبدن جدا ساخت، به‌وی گفت: فلان وفلان را پیش من حاضر گردان و چون آن جماعت به ملازمت رشید رسیدند فرمود که یاسر را بکشید که من تحمل دیدن قاتل جعفر را ندارم![۶] می‌توان گفت علت واقعی

۱– بیهقی ، ۴۱۶ به‌بعد، تاریخ ابن خلدون ۲/۳۴۶

۲– تجارب السلف ۱۵۱، روضه ۳/۱۳۶

۳– مقدمه ابن‌خلدون ۳۰ – ۱/۲۵ ، تاریخ ۹ – ۲/۳۴۸

۴– طبری ۱۲/۵۳۰۷ و ۱۲/۵۳۰۸ ، مروج‌الذهب ۲/۳۷۸ به‌بعد

۵– تاریخ ایران بعد از اسلام، ۴۲۵

۶– روضه ۳/۱۳۷ ← مروج‌الذهب ۲/۳۸۱

Marfat.com

برانداختن برمکیان هم ماجرای عباسه وجعفر بوده وهم بیم خلیفه‌ازقدرت روزافزون برمکیان . عباسیان مـانند امویان و حکمرانان خودکامه دیگر معارضان خـود را به‌شدت تعقیب می کردند و حتی بر خویشان خود نیز نمی‌بخشودند . یعقوب لیث که خود مزهٔ دسیسه‌های عباسیان را چشیده بود می گفت که : دولت عباسیان بر غدر بنا کرده‌اند ، نبینی که با بوسلمه‌وبومسلم وآل برامکه وفضل سهل با چندان نیکوئی کایشان را اندرآن بود چه کردند؟ کسی مبادکه برایشان اعتمادکند.[1]

ثروت بیکرانی که از ایران و مصر و شام به بغداد می‌رسید برای خلیفه‌های عباسی [و اموی] فرصتی فراهم می آورد تا افسانه‌های هزارویکشب را در کاخ‌های خود برپا کنند . به‌بزم طرب بنشینند و شعرها و نغمه‌ها و لطیفه‌های زیبا بشنوند و می‌نوشند و طرهٔ دلدار کشند . استواری خلافت آن‌ها به توطئه‌چینی و تفرقه‌افکنی وابسته بود. و هدیه‌ها و باج و خراج‌هائی که از شهریاران و حکمرانان می‌ستدند دراین راه عیش و عشرت خرج مـی کردند . درواقع خلافت عباسی استمراری از شاهنشاهی ساسانی بوده است ، با همان آرایه‌ها وترتیب‌ها و نظم ونسق‌ها[2] و اگر دربین آنها شخص پارسائی به خلافت می‌رسید ، دوران صدارتش دیر نمی‌پائید . گفته‌اندکه روزی جریر طبری از یکی از آشنایان خود جویای خبرهای تازه شد . اوگفت: المعتز که مردی ادیب و شاعر است خلیفه شد و محمد داود جراح را که مردی فاضل‌وعادل‌است به‌وزارت برداشته وابوالمثنی قاضی‌امین‌را به‌قاضی‌القضاتی برگزیده است. طبری‌ازاین دگرگونی غیرمنتظره درجهت بهبودکار زمانه درشگفت شد و پیش‌بینی کرد که‌کار این سه‌تن دوام نخواهدآورد ... همچنان بود که وی گفته بود . آن منصب یك شب بیش برایشان نماند تا عاقلان را معلوم شود که هنر در همه ایام سبب حرمان بوده است.[3]

البته این قصه‌ای بیش نیست ولـی حال و هوای آن عهد را نشان می‌دهد .

۱ــ تاریخ سیستان ، ۲۶۸

۲ــ شعوبیه ــ میراث ایران ــ عصر زرین فرهنگ ایران ــ تمدن ایـرانی ترجمه عیسی بهنام و ...

۳ــ جوامع‌الحکایات عوفی

Marfat.com

در واقع ترکان ازمعتز مال طلبیدند و او گفت خزائن تهی است... بی‌دستوری در سرای او رفتند و اورا بزدند. گویند چون معتز به‌خلافت نشست خواص اومنجمی بیاوردند، از او مدت خلافت سؤال کردند. منجم به فکر مشغول شد. یکی‌از ایشان گفت من جواب این سؤال بدهم که بهتر از این منجم می‌دانم. گفتند بگوی. گفت: چندانکه ترکان خواهند![1]

البته دورهٔ نخست خلافت عباسیان به ویژه درعهد هارون و مأمون ، قدرت آنها زیاد بود . معارضان کم نبودند ولی در برابرشان تاب مقاومت نمی‌آوردند تا اینکه عباسیان با دوحریف نیرومند رویاروی شدند : فاطمیان در غرب خلافت و اسماعیلیان در شرق‌آن. در شورش بساسیری چیزی نمانده بود که کارشان به آخر رسد. ولی طغرل بیك سلجوقی به دعوت القائم بامرالله فرا رسید و آنها را نجات داد وکارمخالفان سستی گرفت.[2] مینوی می گوید «فقط ازمغول رنج نکشیدیم ترکان و حتی بعضی ازایرانیان ترکتازی وخرابی رساندن وکشتار را آغاز کرده بودند»[3] و می‌خواهد برساند که از سوی شام و بغداد هیچ زیانی به‌ما نرسید، و امویان و عباسیان «آیت رحمت» بودند ولی او به‌روی خود نمی‌آورد که پای ترکان‌را خود خلیفه‌های عباسی به ایران و مرکز خلافت بازکردند و القاب پرآب وتاب به‌آنها دادند و ازآنان هدایا و اموال و درهم و دینار بی‌حساب می‌گرفتند. و روشن است که این امـوال و پول‌ها از راه مالیات از مردم اخذ می‌شد و شهریاران غـزنوی و سلجوقی به ارث از پدر دریافت نداشته بودند . درهمهٔ دوره‌های ترکتازی غزان، مغولان، تاتارها، خلافت عباسی که حتی جاسوس به دربار شهریاران می‌فرستد و هررویدادی‌را با نظری تیزبین تعقیب می کند، خاموش است. گوئی یورش آنها به «خلیفهٔ مسلمانان» ابداً ربطی ندارد. ناصرخلیفه که برای برانداختن خوارزمشاهیان به‌جان می کوشید، در بغداد نشسته کشتار میلیون‌هاانسان را نظاره می کرد وشاد بود کـه از «ننگ عصیان او باز رسته است» مستعصم خلیفـه ، پس از شکست کامل

۱ـ تجارب السلف ۱۸۵، تاریخ ابن خلدون ۲/۵۵۹، تاریخ گزیده، ۳۲۸

۲ـ تاریخ فخری ۳۹۵

۳ـ سیرت جلال‌الدین، ص سح

Marfat.com

محمد خـوارزمشاه سفیری به نزد علاءالـدین کیقباد سلجوقی مـی‌فرستد که چون لشکر تتار ازمحاربهٔ محمد خوارزمشاه فراغت‌یافت... [گویا] قصد این حدود [بغداد] دارند اگر دوهزار سوار از ممالك روم روانه شوند متضمن مصالح ملك و ملت باشد. علاءالدین به‌امیران خود در خلوت می‌گوید به‌غور درایت خلیفه بیشتر از این اعتقاد داشتیم. مگر می‌شود با لشکری چون سیل عرم با دولت تازه وبخت جـوان [لشکر مغول] جز با مدارا رویاروی شد. بهتر است که از هر کشوری رسولی با تحفه‌ها وهدیه‌ها در مکانی گردآیند و همراه فرستادهٔ خلیفه به‌خدمت خان روان‌گردند. با این‌همه به‌جای دوهزارسوار پنج‌هزار سوار با هدایای فراوان به‌بغداد می‌فرستد. خلیفه هدایا وتحف را برمی‌دارد وبرای گریز ازپرداخت مخارج‌سواران، آنها را بازپس می‌فرستد![1]

***

درآغاز قرن هفتم هجری بر سراسر حوزه‌های اسلامی آشفتگی کامل حاکم گردید. با مرگ صلاح‌الدین ایوبی۵۸۹ ه امپراطوری‌وی‌فروریخت‌وجانشینان او با هم و با شهریاران سلجوقی زدوخورد داشتند ... در شرق خلافت، سلطان‌محمد قدرت بسیار یافت و برای دستگاه خلافت چنان خطری شد که می‌بایست از وی برحذر باشند.[2] البته این فراروند از زمانی پیش‌آغاز شده بود. دگرگونی‌ها بسیار تند و سیل‌آسا بود . خلافت عباسی که زمانی چنان با نیرو و شکوه بود ، دیگر بر بسیاری از سرزمین‌های دور از دست تسلطی نداشت. عبدالرحمن‌سوم ازامویان در اسپانیا خود را خلیفه خواند ، و این کشور از خلافت بغداد مستقل شد . در شرق خلافت هنوز خلیفه قدرتی داشت. آل بویه مدتی بر بغداد چیره شدند وخلیفه‌آلت بی‌ارادهٔ دست‌آنها بود . محمود غزنوی که برای غزوات خود در هند به‌خلیفه نیاز داشت مدافع او شد و به‌تقویت تسنن کوشید . سلجوقیان راه او را ادامه دادند .

۱ــ سلجوقنامه ابن بی‌بی ۱۰۶ به‌بعد

۲ــ تاریخ مغول در ایران ۲۳ و ۲۴

Marfat.com

درمصر فاطمیان به‌قدرت رسیدند ودوقرن حکمرانی کردندومعارض بزرگ بغدادبودند. اسماعیلیان با تبلیغات دامنه‌دار وشگردهای عجیب سیاسی ازجمله «ترور» مخالفان رعبی در ایران و برخی سرزمین‌های دیگر ایجاد کردند. حسن صباح با اهل تسنن وسلجوقیان‌چنان‌درافتادکه نویسندگان پیروخلافت‌بغداد اورا ملحد اول‌نام نهادند و دربارهٔ اودرمثل‌نوشتند که «سی‌وپنج‌سال‌برسرقلعه‌الموت‌بنشست‌که دوبار ازسر قلعه به‌شیب نیامده بود ... سلطان ملکشاه خیلی بکوشیدکه آن قلعه بگیرد، عمرش وفا نکرد و وزیرش نظام‌الملك در قهر ایشان سعی‌کرد او را نیز کارد زدند وکار حسن بالاگرفت[1]» از سوی‌دیگر معارضان بغداد و از جمله اسماعیلیان در زشت شماری حنفیان وشافعیان‌ومالکیان... کوتاه‌نمی‌آمدند. ناصرخسرومی‌گوید یکی‌می جوشیده را حلال می‌داند و دیگری شطرنج را مباح می‌شمارد و سومی صحبت با «شاهد» را مجاز دانسته است بنابراین :

اگر این دین خدایست وحق این است وصواب
نیست انـدر همه عالم نـه محال و نـه مجاز[2]

و در نبرد با خلافت عباسی می‌سراید :

ار جوکه سخت زود به‌فوجی سپیدپوش
کینه کشد خـدای ز فـوجی سیه سلب
و آن آفتـاب آل پیمبر کند بـه تیغ
خـون پـدر ز گـرسنه عبـاسیان طلب
وز خـون خلق خاك زمین حله‌گون کند
از بهر دیـن حـق ز بغـداد تـا حلب

۱ـ مجمع‌الانساب، ۱۲۸
۲ـ دیوان ناصرخسرو، ۱۱۲

Marfat.com

آنگه که روز خویش ببیند لقب فروش
نه رحم یادش آید و نـه لهو و نه طرب
واندر گلوش تلخ چو حنظل شود عسل
واندربرش درشت چوسوهان‌شودقصب[1]

تاریخ بس بغرنج امپراطوری اسلامی که در آن جنبش‌های سیاسی و دینی درهم می‌آمیخت یا برضد هم عمل می‌کرد، به اندازه‌ای وسیع و گونه‌گون است که برای توضیح هر بخش آن رساله‌ها باید نوشت . آنچه در این‌جا باآن سروکار داریم دورهٔ خلافت الناصرالدین‌الله است. این خلیفه به‌شدت تمام می‌کوشید تحول دلخواه درکارعباسیان پدیدآورد وبه‌بغداد همان‌مرکزیتی‌را بدهدکه دردورهٔ نخست عباسیان داشت. پس لشکری به‌فرماندهی مؤیدالدین محمد بن قصاب به خوزستان فرستاد و او این سرزمین را به حـوزهٔ دیوان خلیفه درآورد (۵۹۱ ه) سپس سنجر مملوك ناصر و مالك خوزستان ، برخی از ولایات سیستان را تسخیر کرد .[2] سپاه خلیفه درسال ۵۹۲ ه به اصفهان درآمدند، و درنتیجه مصالحه بعدی با امیران محلی به سالاری کوکجه ، اصفهان و همدان و زنجان از آن خلیفه شد . کشاکش‌ها و مصالحه‌های او با شهریاران و امیران محلی پایانی نداشت درمثل درمنازعه امیران پهلوانیه ایدغمش و منکلی (۶۰۸ به‌بعد) ایدغمش شکست خورد وبه‌بغدادگریخت. ناصر فرمان دادکه از امیر شکست خورده استقبال شایان کنند . منکلی نیز بیمناك شد و پسر خود را با گروهی از سپاهیان به بغداد فرستاد، مردم بغداد از پسر منکلی هم استقبال کردند. خلیفه درجنگ ایدغمش با منکلی، ایدغمش را یاری داد وپس ازکشته شدن او، ازبـك پسر پهلوان صاحب آذربـایجان و اران را علیـه منکلی برانگیخت ونیز به‌جلال‌الدین صاحب قلعه الموت و قلاع دیگر اسماعیلی پیام داد و او را به‌یاری ازبك فراخواند و وعده داد که بلاد جبل را میان خود تقسیم کنند. سپاهیان خلیفه و ازبك بن پهلوان وجلال‌الدین، منکلی‌را شکست دادند واو به‌ساوه

۱ــ دیوان ناصرخسرو، ۲۰۸ و ۲۰۹
۲ــ حبیب‌السیر ۲/۳۲۸

Marfat.com

گریخت. شحنهٔ ساوه اوراکشت و«ازبك» سر منکلی‌را به بغداد فرستاد (۶۱۲ ه)[۱] کشاکش او با خوارزمشاهیان‌نیزازاین‌دست‌بود؛ درنبرد وزیر وامیر خلیفه باتکش خوارزمشاه، سپاه خلیفه شکست خورد. تکش که درواقع وارث شهریاری سلجوقی شده‌بود درصدد بسط متصرفات خود بود، ولی درنیمه راه رسیدن به‌هدف‌درگذشت و شهریاری به سلطان محمد رسید . محمد خوارزمشاه کـه قدرت بسیار یافته بود «بارها به‌بغداد رسول فرستاد و خواسته بود درآن‌جا هم به‌نام اوخطبه بخوانند ولی نپذیرفته بودند و اینك عزم آن داشت که به بغداد لشکر برد .[۲] کشاکش سلطان و خلیفه روزبه‌روز افزون می‌شد، تاکار به‌جائی رسید که به دشمنی آشتی‌ناپذیری بدل گشت. با اسنادی که در غزنه کشف شد تردیدی نبود که خلیفه غوریان را برضد وی تحریك کرده‌است. خلیفه هم‌چنین دراثر رنجیدگی ازشریف مکه، فدائیان اسماعیلی را که در خدمت داشت به کشتن او فرستاد ازاین‌رو سلطان از علما پرسید که هر امامی که بر امثال این حرکات ناپسندیده اقدام‌کند و قصد پادشاهی که همت او بر اعلاء اعلام سپاه اسلام مقصور باشد ، امر به کشتن او فرماید ، آن پادشاه را جایز بود که آن خلیفه را خلع نموده‌کسی راکه شایستهٔ سجاده امامت می‌داند به‌جایش نصب‌کند خصوصاً که استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند وآل‌عباس به تغلب و تسلط آن منصب را غصب کـرده‌اند و چون ایـن فتوی تکمیل یافت ، خوارزمشاه نام ناصررا درقلمروخویش ازخطبه افکنده با سید علاءالملك ترمذی... بیعت‌فرمود [۴].- تردیدی‌نبود که‌درچنین‌وضعیتی‌اتحادخلیفه‌باخوارزمشاه‌ناممکن‌است. ناصر که باحریفی قوی پنجه روبرو شده بود ، شهاب‌الدین سهروردی را به رسالت نزد خوارزمشاه فرستاد وبه تهدید او پرداخت. به‌گزارش نسوی، سهروردی حدیثی متضمن تحذیر دربارهٔ آزار رساندن به عباسیان ایرادکرد ... سلطان فرمود اگرچه من مردی ترکم و لغت عربی نمی‌دانم اما معنی حدیث را فهم کردم و لله‌الحمدکه هرگز کسی را از فـرزندان عباس رضی‌الله عنه نـرنجانیده‌ام و قصد بد نکرده اما

۱ـ تاریخ ابن‌خلدون ۲/۸۲۰ به‌بعد

۲ـ تاریخ ـ همان، ۲/۸۲۶ خلیفه و سلطان ۲۷و۲۸، تاریخ‌گزیده ۴۸۸

۳ـ تاریخ فتوحات مغول، ۲۹

۴ـ جهانگشا ۲/۱۲۰ به‌بعد

Marfat.com

می‌شنوم کـه در زندان خلیفه خلقی بسیار از این طایفه محبوس مانده‌اند و آن‌جا متوالد و متناسل شده اگر شیخ به لفظ خود این حدیث را بر مسامع امیرالمؤمنین اعاده فرماید اولی باشد... [بین سلطان و شیخ] سخن دراز شد. شیخ بازگشت و وحشت همچنان قائم بود. سپس اغلمش اتابکی نایب سلطان در عراق که به‌استقبال حجاج رفته بود، اسماعیلیان در زی حاجیان بر وی حمله کردند و کشتند و خطبهٔ سلطان از عراق بریده شد پس سلطان سبب اعادهٔ خطبه عزم عراق کرد.[۱]

گزارش دیگر از گفتهٔ خود شیخ است: «در همدان به‌لشکرگاه سلطان رسیدم، مرا به حضور خواست... سلام کردم، جواب مرا نداد و فرمان نشستن نیز نداد. شروع به‌خواندن خطبه کردم و شرحی در فضیلت بنی‌عباس گفتم و زهد و تقوی و پرهیزکاری و دینداری خلیفه را توصیف کردم... چون گفتار من به‌پایان رسید به ترجمان گفت به‌او بگو این کس که تو اورا وصف می‌کنی در بغداد نیست، من می‌آیم و کسی را به‌خلافت می‌نشانم که بدین اوصاف باشد. پس ما را بدون جواب برگرداند».[۲]

شهریارانی که می‌خواستند بی‌دردسر حکومت کنند ناچار می‌بایست با خلیفه «بیعت» کنند والبته این روش ابداعی آنها نبود. درزمان پیامبر کسی که می‌خواست مسلمان شود، نزد ایشان می‌رفت و می‌گفت گواهی می‌دهم که خدائی جز پروردگار یگانه نیست وتو رسول اوئی. سپس آن حضرت دست پیش می‌آورد وفرد مزبور بیعت می‌کرد. بیعت آوردن زنان نیز با مختصر تفاوتی همینطور بود، چنانچه پس از فتح مکه، هند دخترعتبه نزد پیامبر آمد و به‌خدا ورسول او ایمان آورد وسپس گفت آیا اجازه می‌دهید کـه با شما دست بدهیم؟ حضرت فرمود کـه من با زنان دست نمی‌دهم ... گفته‌اند که پارچه‌ای روی دست انداخت و زنها از روی پارچه دست به‌دست آن حضرت کشیدند... یا قدح آبی آوردند و حضرت دست خود را در آن وارد کرد و سپس قدح را به زنها داد تا دست خود را در آب وارد کنند.[۳] درزمان

۱ـ سیرت جلال‌الدین ۲۰ و ۲۱

۲ـ سبط ابن‌الجوزی درمراة‌الزمان [حوادث ۶۱۴ ه] به‌نقل از سیرت جلال‌الدین، ۳۰۱ و ۳۰۲

۳ـ تاریخ طبری ۳/۱۱۹۱ ، مغازی ۲/۶۵۰

Marfat.com

خلفای راشدین نیز وضع چنین بود چنانکه در سقیفهٔ بنی‌ساعده و پس از کشاکش بسیار، عمر و ابوعبیدة بن جراح، ابوبکر را پیش انداختند که با وجود فضیلت و سبقت تو چگونه ما متصدی این امر گردیم دست بیرون‌آر تا با تو بیعت کنیم ... پس از خلفای راشدین، بر شرائط حکم‌کردن به‌کتاب الهی وسنت رسول وسیرت شیخین ، شرط «اجتهاد خلیفه» نیز افزوده گشت[۱] چنانکه سهروردی با خوارزمشاه گفت: چون با خلیفه‌درمبدأخلافت بیعت کنند، آن‌بیعت بر کتاب خدا وسنت‌رسول‌و اجتهاد خلیفه باشد... درحالیکه در آغاز عهد خلافت سخن از اجتهاد خلیفه نبود... همین اجتهاد خلیفه بهانهٔ عصیان معاویة‌بن‌ابی‌سفیان شد. او که تا فتح مکه ازمخالفان اسلام بود، بابهره‌گیری ازحمایت عثمان‌والی شام شد و در آن‌جا قدرتی بهمرساند. چون رسول او را فرموده بود «اولیت هذا الامه فاعدل فیهم» ، این حدیث وی را برآن داشت که از بیعت سرپیچد و اجتهاد کند،او را خطا افتاده بود زیرا تأویل حدیث مربوط به‌آن عهد نبود . به‌زودی جهان بر معاویه صاف شد[۲] وبه‌زور وکلك به خلافت رسید. با این عمل معاویه ، خلافت به جهت دیگری چرخید و رنگ شاهنشاهی به‌خودگرفت. سیل غنائم، جزیه ، هدایا به‌سوی شام و بغداد سرازیر شد و «این مایه ثروت بود که خلیفه‌ها را برتجمل‌هاوبخشش‌های‌عجیب‌وغریب خویش قدرت می‌داد .. زندگانی آنان رفته رفته نمایشگاهی شد از انواع تجمل و تفنن در سراهاشان از خز و دیبا فرش می‌افکندند و از طلا و نقره ظرف می‌ساختند . محمدامین در خیزرانیه قصرهای‌عظیم‌بنا کرد که بیست‌میلیون درهم در کار آن‌ها خرج شد .»[۳]

در دورهٔ امویان وعباسیان، اجتهاد را ازشروط وحقوق خلیفه قراردادند زیرا مراد از بیعت و معنی آن، قسم خوردن وعهدکردن تابعین بوده است با امیر متبوع خویش که نسبت به‌اومطیع باشند، چنانکه‌گوئی کلیهٔ امورمربوط به‌خود ومسلمانان را به اختیار او می‌گذارند و در هیچ امری با او منازعه نمی‌کنند و هرفرمانی راکه

۱ــ احکام السلطانیه (ماوردی) ــ باب نخست

۲ــ طبقات ناصری ۱/۹۳ ــ مقدمه ابن‌خلدون ۱/۳۹۳ و ۱/۳۹۴

۳ــ تاریخ ایران بعد از اسلام ۴۲۲

Marfat.com

از وی برسد خواه‌ناخواه اطاعت می‌کنند. در آغاز قاعده این‌بود که دست خویش‌را در دست خلیفه یا امیر می‌گذاشتند و با او مصافحه می‌کردند و لفظ بیعت رابرزبان می‌آوردند. بعدها این کار بدل به‌تعظیم و خـاك بوسیدن شد![1] سهروردی بـه‌همین اجتهاد خلیفه استناد می‌کند و درپاسخ خوارزمشاه که خلیفه خلقی بسیار از عباسیان به‌زندان کرده است می‌گوید: «اگر اجتهاد خلیفه آن‌مصلحت بیند که جمعی اندك‌در حبس باشند و صلاح عالمی در آن بود، آن معنی درطریقهٔ او قدح نکنند.»[2]

تردیدی نیست که کشاکش سلطان‌محمد باخلیفه عباسی‌ازگونهٔ مبارزهٔزیدیان، اسماعیلیان، بابك خرمدین با امویان و عباسیان نبوده است. کشاکشی بوده است بین دوقدرت که‌می‌توانست‌باهم کنار آید همانطورکه در دورهٔ غزنویان وسلجوقیان کنار آمده بود. اما قدرت‌طلبی ناصرخلیفه موجب اصلی این کشاکش شد و یکی ازعوامل مهم یورش‌مغول به‌ایران‌گردید. ادوارد براون بااینکه از نکوهش سخت سلطان باز نمی‌ایستد، می‌نویسد : «سرچشمهٔ دیگرناتوانی نیروی مقاومت مسلمانان اختلافی بودکه میان خوارزمشاه وناصرخلیفه برخاسته بود». ناصرکه ازاین«رعیت» نیرومند خویش‌بدگمان بودکه مباداطمع درتوابع بغداد بندد، به‌شیوهٔ خلفای‌پیشین درصدد دسیسه‌چینی برآمد و حتی به‌گفتهٔ صریح مقویزی و اشارهٔ ابن‌اثیر مغول را تشویق کرد تا ممالك خوارزمشاهی را بگشایند، همانطورکه سرانجام اعقاب اونیز بدست همان‌مغولان‌تباه شدند و سلسله‌شان‌برافتاد[3].» به‌نظرمی‌رسد که این‌اختلاف‌ها زمانی آغازشدکه بهنگام‌فتح غزنه نامه‌هائی میان خلیفه و سلسلهٔ‌منقرض شده‌غزنوی بدست سلطان افتاد و روشن شد کـه خلیفه آنـان را به‌قیام برضد خـوارزمشاهیان دعوت می‌کرده است. دراین‌جا می‌بینیم که قدرتـی روحانـی چگونه روبه‌تباهـی می‌رود واین همان وضعی بودکه دراروپانیزپیش‌آمد زمانی که کلیسا برمسند قیصرها نشست. «کلیسا ازکشیشان می‌خواست کـه دربارهٔ پاکدامنی، فقر، و فرمـانبرداری

۱ــ مقدمه‌ابن‌خلدون ۱/۴۰۰ ــ سیرت جلال‌الدین، تعلیقات ۳۰۴، احسن‌التقاسیم، حاشیه ۱/۵۵

۲ــ سیرت جلال‌الدین ۲۱

۳ــ از سنائی تا سعدی ۱۲۴

Marfat.com

موعظه کنند. درانجام این فضیلت‌ها به‌متضاد خود تبدیل می‌شوند. کلیسا ازقـدرتی روحانی به‌قدرتی سازمانی و کشیشی دگرگونی یافت. رابطهٔ مردم با کلیساغیرروحانی، برده‌وار گردید بطوریکه سراسر قرون وسطی به‌ورطهٔ تباهی افتاد.»[1] از سوی دیگر قدرت شهریـاران نیز بیشتر و بیشتر بـه سوی خودکامگی چرخید . عهد درخشان سامانیان ـ که رابطه‌ای نزدیك میان دولت و مردم وجود داشت سپری شده بود ، احساسات ملی نیز آن جوش وخروش آغازین را که درعهد یعقوب لیث و اسماعیل سامانی وحتی دورهٔ نخست غزنوی می‌بینیم از دست می‌داد. جدال سلطان با خلیفه دوپارگی سختی بین مـردم و شکاف عجیبی بین دولت و پیشوایان دینی بـوجود می‌آورد که درمعارضه با یکدیگر ازتوان هردو می‌کاست. بی‌تردید اگر ناصرخلیفه در سوی خوارزمشاه بود، نه مغول گستاخی حمله به‌ایران را داشت ونه اگر داشت به پیروزی می‌رسید . خلیفهٔ عباسی پس از درگذشت سلطان ، حتی در آن هنگامهٔ وحشت‌آفرین که مغولان سراسر خراسان و ری واصفهان را درمی‌نوردیدند، درکار جلال‌الدین ـ که یکه پهلوان عرصه نبرد با مغول بود ـ کارشکنی می‌کرد.

گفته‌اند که «ناصرخلیفه می‌خواست سازمانی از شهریاران مسلمان ایجاد کند که بربنیاد روح «فتوت» [جوانمردی] با هم همکاری کنند . این ایده در بنیاد خود آرمانی عرفانی است که ناصرهمچون بنیادی برای ایجادسازمانی سلحشورانه بکار گرفت و نشانه‌ای است از آن آرمان و به‌همین جهت سهروردی را به‌رسالت به‌نزد حکمرانان اطراف می‌فرستاد . هدف عمدهٔ ناصر وحدت دادن مجدد مسلمانان بود برضد قدرتی که درشرق سر برمی‌آورد : قدرت مغولان به‌رهبری چنگیزخان که در زمان زندگانی او روبه‌فزونی می‌رفت. ولی رفتار سفیهانهٔ خوارزمشاه بهانه بدست مغولان داد ـ گرچه یورش مغولان به‌بهانه‌ای نیز نیازنداشت ـ که به‌سوی حوزه‌های اسلامی سرازیرشوند.[2]» تحریف واقعیت بیش ازاین ممکن نیست. گزارش مورخان نشان می‌دهد که ناصر نه‌فقط درصدد وحدت دادن مردم به‌پایداری دربرابر هجوم مغول نبود بلکه‌هم مغول‌را به‌آمدن به‌بلاد اسلامی ترغیب کرد وهم با دسیسه‌ها و توطئه‌هاشهریاران

۱ـ فلسفه هگل، ۷۵

2_ The Triumphal Sun, P. 8

Marfat.com

مسلمان را به جان هم انداخت و موجبات ناتوانی آنها را فراهم کرد. پیوستن ناصر به «فتوت» نیز برای تسلط بیشتر بر مردم و حکمرانان بود. در زمان او در بغداد و دیگر شهرها، جنبش عیاری و فتوت قوتی گرفته بود، و جدال‌هائی بین خود آنها یا بین آنها وحکمرانانی که برمردم ستم می کردند درمی گرفت. ناصر که جاسوسان او در شهرها و دور و نزدیك می گشتند[1] به‌زودی دریافت که در افتادن با این هسته مقاومت که درمیان توده مردم پدید آمده ... به‌زیان اوست پس بهتر است به جای درافتادن باآن،به‌گروه فتیان بپیوندد و در رأس آن قرارگیرد و به همین دلیل کاری کرد کـه مانند بسیاری ازکارهای او تا آن روزگار سابقه نداشت. همه گروه‌های فتیان را باطل اعلام کرد و دستور داد جوانمردانی که فتوت را از خلیفه یاکسان او نگرفته‌اند ورود خـود را به ایـن آئین تجدید کنند و فتوت را از او بگیرند و به این ترتیب خود را قطب فتیان ساخت (۶۰۴ ه). درست است که ناصر در جوانی به‌آئین فتوت گوشه چشمی داشت ولی اکنون در مسند خلیفگی برآن بود که همه حوزه‌های اسلامی سلطه بغداد را بپذیرند وچون مـی‌دانست از راه لشکرکشی به مقصود خود نمی‌رسد خواست که با ایجاد فتوت رسمی که خود قطب آن می‌شد ، درکشورهای اسلامی و بین مردم نفوذ کند،[2] به‌همین دلیل بود که : شربت نمك آب ناصری در مشرق و مغرب انتشار یافت و دراقطار عالم او را رفیقان بودند که کس را بدان اطلاع نبود.[3] ابن اثیر از کارهای ناصر حیرت می کند و می گوید «اوهمه کوشش خودرا به‌کمان‌گروهه افکندن‌وگردآوردن مرغان‌خوش‌صدا وسراویل‌های فتوت مصروف می‌داشت!»[4] درواقع کارهای ناصرخلیفه عباسی ـ اگرچه ازدیدگاه ابن اثیر مضحك می‌نماید ، بسیار جدی بود . کوششی بیهوده‌بود برای برپا داشتن دستگاهی که رو به‌فروپاشی می‌رفت. گفته‌اند که ناصر چون سلطه و اقتدار خود را درمعرض تهدید شهریاری مسلمان می‌دید ـ که از نظر او باید تابع بغداد باشد ـ

۱ـ تجارب السلف ۳۲۰

۲ـ فتوت نامهٔ سلطانی ۵۵

۳ـ تجارب السلف، ۳۲۰

۴ـ الکامل (حوادث سال ۶۲۲)

Marfat.com

خواه وناخواه بـا دشمن خونخوار چنین شهریاری می‌ساخت و آن گروه وحشی (مغولان) را به برچیدن بساط فرمانروائی خوارزمشاهیان ترغیب مـی کرد و هجوم ایشان را به لشکرکشی سلطان محمد ـ کـه بی‌شبهه زوال و انقراض سلسلهٔ او را درپی داشت ـ برتری می‌داد.[1] اگر ایـن نشانه انحطاط خـلافت نیست پس نشانه چیست؟ گوئی مغولان دریورش خود ، فقط سلطان و کسان او را ازبین می‌بردند و کاری به‌کار دیگران نداشتند. اگر ناصر این را نمی‌فهمیده پس گزارش مورخان دربارهٔ «فطنت و ذکاء» و هـوش بی‌اندازهٔ او بنیادی نداشته و وی مردی سفیه بیش نبوده است. اما چنین نیست. این خلیفه درکار دسیسه‌بازی و توطئه‌چینی نیز یگانه روزگار بود ، کردارهای او که به منظور سلطه‌گری عباسیان بر حوزه‌های اسلامی بود ، هم بلاد مسلمانان را به نابودی کشید و هم سلسلهٔ او را . هیچ‌یك از کارهای او به‌روش جوانمردان نمی‌مانست. آری او سراویل فتوت ومرغان خوش‌صداگرد می‌آورد، کمان‌گروهه می‌افکند، کبوتران نامه‌بر پرورش می‌داد (۵۹۰ ه) تا اخبار ضروری را به سرعت از دورترین نقطه به مرکز خلافت برسانند . سراویل فتوت برای شهریاران می‌فرستاد تاآن‌جاکه بسیاری از شهریاران و امیران نیز شلوارهای فتوت پوشیدند و در کمان گروهه داری به او اقتدا کردند . ایـن رفتارهای بسیار مضحك را حاکی از تیزهوشی و کاردانی ناصر دانسته‌اند و گفته‌اند کـه اگر حمله وحشتناك مغول پیش نیامده بود... حسن تدبیر (؟) وقدرت‌وی تا سالیان دراز دیگر دستگاه فرسوده عباسیان را بر سر پا نگاهمیداشت.[2] و توجه نکرده‌اند که یورش مغول وناتوانی حوزه‌های اسلامی نتیجه همین تیزهوشی وحسن تدبیر! بوده است. تردیدی نیست که کارهای ناصر برای حفظ دستگاه روبه‌زوال عباسی از تیزهوشی شخصی که همهٔ درها را می‌کوبد تا از نابودی عباسیان جلوگیری کند خبر می‌دهد . ولی آیا این کارها در مقام زمامداری که بهرحال مدعی جانشینی پیامبر است و حفظ وحراست مرزهای حوزهٔ اسلامی وجان‌ومال مردم بعهدهٔ اوست، حاکی‌از کوته‌نظری و نشناختن مسئولیت نیست؟ او در زمانی به‌هردستاویزچنگ می‌زند که حوزه‌های

۱ـ تاریخ مغول ۹۸، تاریخ ادبیات صفا ۳/۱۱۶، فتوت نامهٔ سلطانی، ۶۲

۲ـ فتوت نامه سلطانی ۶۵

Marfat.com

اسلامی در معرض خطر تاتاران ، گرجیان و فرنگان است ، شهریاران مسلمان نیز به‌جان هم افتاده‌اند و درراه ازبین بردن یکدیگر به‌جان می کوشند. وظیفهٔ او ـ اگر ناصر وظیفه‌ای برای خود می‌شناخت ـ آن بود که خواست سلطان مقتدری مانند خوارزمشاه را می‌پذیرفت وبه‌همان مقام ظاهری خلافت می‌ساخت تا سلطان بتواند دستگاهی یکپارچه ودولتی متحد بوجودآورد و به‌پراکندگی‌ها پایان دهد. کشاکش را هم اوبود که‌آغازکرد و به نظر ماغور آن را نیز درمی‌یافت. اگر او در موقعیتی قرارگرفته بود که بین بد وبدترین را انتخاب کند ، بی‌تردید اوبدترین‌را برگزید. سلطان محمد به‌دلیل گزارش مورخان نخست درصد برچیدن دستگاه عباسی نبود ، ناصر خلیفه بود که بازی‌را آغازکرد. آنچه راکه پیشینیان اوبه‌غزنویان وسلجوقیان داده بودند ازاو دریغ کرد و کشاکش ازهمین‌جا آغاز شد. آن‌کس که فتوت بازی ناصرخلیفه‌را به‌جدگرفته وآنرا دال‌بر تجدید بزرگی اسلام دانسته است ، پیداست که از واقعیت‌های تاریخی هیچ خبر ندارد. حتی کسانی که بیشتر بر قصور سلطان محمد تأکید دارند از بیان این واقعیت بازنمانده‌اند که «یکی از علل عمدهٔ ناتوانی سرزمین‌های اسلامی و نیروگرفتن نفاق در آن ، وجود خلیفهٔ مغرض و هوسران عباسی الناصرالدین‌الله است که چهل‌وشش سال خلافت خود (۵۷۵ تا ۶۲۲) را صرف ستم به‌مردم و جمع مال و فرستادن جاسوس به بلادگوناگون و کبوتربازی و گلوله‌اندازی و پوشیدن جامهٔ «اهل فتوت» کرده و برای‌آنکه به‌فراغت به این ملاعب مشغول‌باشد غالباً شهریاران ایران‌را بهم می‌انداخته وچون‌ازخوارزمشاهیان ترس داشته ... شهریاران اطراف را به جنگ با خوارزمشاه دعوت می کرده ، غوریان را به مخالفت با سلطان محمد ترغیب نموده و حتی قراختائیان و تاتارهای نامسلمان‌را نیز به‌برانداختن خوارزمشاهیان خوانده‌است. اودرزمانی که جلال‌الدین مینك برنی به‌عراق عرب آمد وازاو وایلخانان الجزیره وشام وروم برای جلوگیری از مغول و دفاع اسلام کمك خواست به جای پذیرفتن دعوت او ، امیران نامبرده را به‌دفع او واداشت ولشکر به‌جنگ منك برنی فرستاد وبا این کردارهای غافلانه، خاندان خود را نیز برباد فنا داد.[1] این زشت‌ترین کردار این خلیفه «کاردان» و

۱ــ تاریخ مغول ، ۹۸

Marfat.com

«تیزهوش» بود ولی کردارهای زشت دیگری نیز داشت. ماجرای او با «خلاطیه» دختر ارسلان بن سلیمان بن قتلمش از سلاطین روم، نشان می‌دهد که ناصر، «هنرهای» دیگر نیز داشته است. خلاطیه برعزیمت حج به‌بغداد آمد و جمالی فائق داشت. با ناصر حکایت او کردند. کس فرستاد او را خطبه کرد. دختر پاسخ داد که پدرم مرا به‌شوهر داده است. خلیفه مهلت فرماید تا از حج باز گردم و پیش پدر روم و طلاق از شوهر بستانم... دختر به‌روم رفت و طلاق از شوهر بستد و به‌بغداد بازگشت و اورا نکاح کرد و براو مفتون شد.[1] و نیز در این زمینه گفته‌اند که خلیفه شهرت زیبائی خلاطیه شنیده و در مواصلت او دندان طمع تیز کرده بود... ناشناس به‌وثاقی که برای دختر معین کرده بود رفت و او در تهجد بود و هیچ کس از حواشی بیدار نبود... خلاطیه چون از نماز فارغ شد برخاست... و گفت یا امیرالمؤمنین در چنین وقت موجب تجشم و تهجم چیست؟ خلیفه متعجب و متحیر ماند... و فرمود به‌چه‌دانستی که من خلیفه‌ام؟ گفت به آن که در این زمان جز تو هیچ آفریده را مجال و یارای آن نباشد که بامثل من این نوع تجاسر کند. خلیفه فرمود که من مقلد امام شافعی‌ام و برای نظر در روی تو آمده‌ام تا ترا خطبه کنم... گفت: اکنون دیدی و پسندیدی؟ گفت: آری. گفت در مذهب تو مرا از من نتوانی خواست، حالیا به‌حج می‌روم و چون مراجعت کنم اگر پدرم مرا به‌خلیفه تسلیم کند او داند.[2] کوتاه‌سخن دختر به‌کام خلیفه شد اما زمانی کوتاه بیش نزیست «ناصر برفراق او جزع‌ها کرد که مثل آن کسی نکرده باشد. گویند او را بعدازوفات بفرمود تا به‌کافور و ادویه که حافظ ترکیب آدمی باشد بیالودند و قریب بیست روز بر تخت نشانده بود و در او می‌نگریست و می‌گریست.[3]

بعضی گمان می‌برند که سلطان محمد کشاکش را آغاز کرده و با خلیفه در افتاده، درحالیکه این خوی ناصر خلیفه بود که شهریاران را به جان هم بیندازد. آخرین سلطان سلجوقی طغرل ارسلان بن محمد... کس به ناصر فرستاد که من به

۱ـ تجارب السلف ۳۲۱

۲ـ تجارب السلف، ۳۲۲

۳ـ تجارب السلف، ۳۲۱

Marfat.com

بغداد می‌آیم خلیفه بفرماید تا سراها و خانه‌های نیاکان مرا عمارت کنند. نـاصر... بفرمود تا خانه‌ها و سراهای سلاطین سلجوقی را که دربغداد ساخته بودند به‌یك‌بار خراب کردند و رسول طغرل راگفت برو و تماشاکن... خلیفه می‌خـواست طغرل را براندازد، لشکر به‌جنگ او فرستاد، طغرل غالب آمد و ناصر به‌غایت برنجید و تدبیر صائب کرد و نامه‌نوشت به‌سلطان علاءالدین تکش... خوارزمشاه و اورا بـر محاربت طغرل تحریض کرد که چـون اورا قهر کنی ممالك او همه درتصرف تـو باشد. علاءالدین پذیرفت و بالشکر بسیار روی به‌طغرل آورد. نتیجه نبرد به زیان طغرل بود. سرش ببریدند بـرنیزه کردند... و به بغدادبردند.[1] پس آن نـامه‌هـای توطئه‌آمیز که ناصر به غوریان نوشت و آنها را برضدخـوارزمشاه برانگیخت[2] و آن‌گـاه مغول رابه‌هجوم بـه‌ایران ترغیب کرد، پیشینه‌ای دراز داشته است. برطبق گزارش‌ها همدستی چنگیز و ناصر خلیفه براین بنیاد بوده که اردوی‌چنگیزمنحصراً به بلاد خوارزمشاه حمله‌کند و دور متصرفات بغداد را خط بکشد زیرا زمانی کـه مشاوران خلیفه به او هشدار می‌دهند که ممکن است مغول چون در ایـران استقرار یابند، نسبت به‌سدهٔ امامت و خلافت شرایط عزمت وحرمت نگاه ندارند و امری چند از آن جماعت ظاهر شودکه موجب شآمت و ندامت گردد. خلیفه گفت که تـا پنجاه سال دیگر ایشان درممالك اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بناءسورت وصولت محمد خوارزمشاه‌انهدام‌پذیرد[3] .درگزارش دیگرمی‌خوانیم که چنگیز پس‌ازپیروزی در ایران به وحیدالدین فوشنجی می‌گوید:«من درهر سرزمینی کـه سم‌اسب‌سلطان محمد رسیده باشدکشتارکرده‌ام... با مردم‌دیگرچکاردارم؟[4]» این‌دوگزارش عجیب با هم می‌خواند. خلیفه که حوزهٔ فرمانروائی سلطان‌محمد را جزء «ممالك اسلام» نمی‌داند مطمئن است که مغول تا پنجاه سال دیگر به‌این ممالك ـ یعنی متصرفـات عباسیان ـ نمی‌آیدوچنگیزخان نیزهدف‌خودرامنحصراًفتح‌وغارت‌وکشتارسرزمین‌های

۱ـ جهانگشا ۲/۱۲۰، تاریخ گزیده ۴۷۰

۲ـ جهانگشا ۲/۱۲۰

۳ـ روضة‌الصفا ۵/۷۸ به‌بعد

۴ـ طبقات ناصری ۲/۱۲۵

Marfat.com

خوارزمشاهی اعلام می‌کند. و چنین‌نیز شد زیرا نزدیك پنجاه‌سال بعدبود که‌هولاکو به‌بغداد لشکر کشیدو این‌شهررا فتح کرد. (۶۵۶ تا ۶۵۷ه) بنابراین از تاریخ‌هجوم چنگیز به ایران ۶۱۶ ه تا فتح بغداد ۶۵۶ بیش از چهل سال طول می‌کشد و این دلیلی است نیرومند برقرارداد محرمانهٔ بسته شده بین ناصر خلیفه وچنگیزخـان، و البته جز این، اسناد و دلائل دیگر نیز هست...

***

آنچه گفته شد صفحه‌های تاریك حکمرانی امپراطوری عباسی است و اگر ما در همین‌جا توقف کنیم، واقعیت‌های تاریخی را به‌تمامی ندیده‌ایـم. واقعیت‌های تاریخی را منحصراً بربنیاد ارزش‌های اخلاقی نمی‌توان سنجید. روی کار آمـدن عباسیان‌دراثر انقلاب یاشبه‌انقلابی بوده است که ریشه درجامعه اسلامی آن‌روزگار داشت. خلافت اموی دراثر هوسرانی، ستم بی‌حد و مرز، بی‌کفایتی خلیفه‌ها... از اعتبار افتاده بود. از هرگوشه حوزهٔ اسلامی فریاد ناخوشنودی برمی‌خاست. سیل ستم‌دیدگان به‌حرکت درمی‌آمد، شورش‌های ملی گسترش می‌یافت... این خلافت دیگر نمی‌توانست منحصراً با زور سرکوب مردم برسرپا بماند، و در مقام سالاری مؤمنان نیز پایگاه‌های خود را در توده‌های مسلمانان از دست داده بود. عباسیان و مخالفان دیگر این خلافت،از نـاخشنودی‌ها و طغیان‌های مـردم سودجسته تبلیغات دامنه‌داری را برضد امویان رهبری می‌کردند و درهمه‌جا پایه‌های حکومت آنها را به‌لرزه درمی‌آوردند. سرانجام قرعهٔفال‌به نام خانوادهٔ عباسی زده‌شد و ایشان بایاری ایرانیان به‌سلطه امویان پایان دادند. حکومت عباسیان به‌ویژه در زمان مأمون به‌اوج شکوفائی‌خویش رسید. مأمون درکشاکش با برادرش در سال ۱۹۵ه طبقات دینی خراسان را به‌مجلسی فراخواند ویك‌چهارم از خراج ولایت راکاست، و درآغـاز خلافت‌خود نیز به‌مردم چنین گفت «ای‌مردم! همانامن‌با خدا نذر کرده‌ام که اگرامور شما را به من سپارد، دربارهٔ شما فرمان وی را اطاعت کنم و خونـی‌راکه حـدود الهی آن را حلال نکند و فرایض الهی آن را نریزد، عمدآنریزم... و مالی راکـه

Marfat.com

برمن حرام باشد از احدی نگیرم.»[۱] در دورهٔ خلافت او و دورهٔنخست حکمرانی عباسیان نظمی استوار بوجود آمد، روابط بازرگانی و سیاسی باحوزه‌های‌اسلامی و حوزه‌های‌دیگر بسط یافت.به‌رغم همه مشکلات و ستمی که به روستائیان‌می‌شد، کشاورزی رونق‌گرفت «برمکیان نوآوری‌های پرارجی درحکومت عباسی‌به‌عمل آوردند. خالد برمکی از طرفداران دعوت عباسیان درپایان عهداموی... به فرمان ابومسلم به‌تنظیم مسأله خراج‌درخراسان پرداخت و این مهم را چنان باروح‌انصاف انجام دادکه اهل خراسان از او عمیقاً سپاسگزار شدند[۲]... هارون‌الرشید آزادی بیشتر به‌حکمرانان ولایت‌ها بخشید.[۳] عباسیان دریافتندکه دیگر نمی‌توان حاکمیت عرب را به‌ویژه درخراسان بزرگ به‌زور اسلحه نگاهداشت ازاین‌رو ادارهٔکارهای سرزمین‌ها رابه نجیب‌زادگان و اشراف محلی واگذاردند و بیشتر برعناصر ایرانی تکیه‌کردند. برمکیان از بلخ وطاهربن حسین از بوشینك هرات که به‌دستگاه‌خلافت راه‌می‌یابند و عهده‌دار مقام‌های‌مهم می‌شوند، نمایندگان چنین فراروندی هستند.[۴]

سامانیان به‌ویژه اسماعیل سامانی در راه تشکیل حکومتی متمرکز و بسط حوزهٔ شهریاری‌ایرانی، رهائی‌دادن‌شهریاری خود ازتسلط بی‌چون وچرای‌عباسیان، جلوگیری از هجوم صحرانوردان، توسعهٔ‌کشاورزی وصنعت‌کارهای نمایان‌کرد و هم‌در این‌دوره‌مناسبات‌بازرگانی‌باچین و اروپابسط زیاد یافت. عباسیان‌مؤسسه‌های امویان را از بین‌نبردند بلکه آنها را اصلاح کرده و برتنظیمات آن افزودند و مؤسسه‌های جدیدی نیز برآن‌ها مزید‌کردند.گفته‌اندکه وزیر ـ که در دوره‌آغازین عباسی ـ همچون رئیس دستگاه اداری‌روی صحنه می‌آید چیزی نیست جزوزرگ فرمادار عهد ساسانی. دیوان برید و تحصیلداری مالیات و دیوان‌های دیگر (دیوان واژه فارسی به مفهوم دفتر حکومتی است) که پایه‌های آن غالباً در زمان هشام

۱ـ تاریخ یعقوبی ۲/۴۵۳

۲ـ کتاب‌الوزراء، جهشیاری ۱۲۳، تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۶۳

۳ـ تاریخ ایران، همان ۶۳

۴ـ رودکی ،۲۳

Marfat.com

اموی ریخته شده بود در عهد عباسیان گسترش و تنظیمی شگرف یافت[1]. حوزه‌های اسلامی در خاور و باختر خلافت همه جا رو به پیشرفت داشت.

مهمتر از هرچیز درعصری که از فروپاشی ساسانیان آغاز می‌شود و به تقریب تا پایان دوره خوارزمشاهی (آغاز ایلغار مغول) پایان می‌یابد ، دگرگونی سیمای معنوی حوزه‌های اسلامی است. فرازونشیب بسیاراست، وکشاکش‌ها بسیارسخت. اما از درون این کشاکش‌ها، نیروی تازه‌ای نمایان می‌شود. نیرویی که غالباً رو به پیش دارد. حتی قیام‌های بسیار دامنه‌دار خرمدینیان، زنگیان، اسماعیلیان و دیگر گروه‌ها در پیش‌برد دستگاه اداری خلافت تأثیر زیاد دارند. اگرچه این قیام‌ها به نتیجه مطلوب نمی‌رسند باز مهرخود را بر سیر پیش‌رونده رویدادها نقش می کنند. مأمون بدون دلیل‌وعلت به‌مردم وعدهٔ دادگری وانصاف نمی‌دهد. ضرورتی تاریخی درپس پشت اقدامات اصلاحی او وحکومت آغازین عباسی هست. فراروندی که با فروپاشی دستگاه ساسانی آغاز شد، و تا حدودی حکومت دین سالارانه و نظام پولادین طبقاتی ساسانی را از هم فروریخت فراروندی دلبخواهی نبود و ریشه در ضرورت‌های تاریخی داشت. اگر این فرارونـد را تکامل فئودالیسم نیز بنامیم از اهمیت مسأله هیچ کم نمی کند. این فرارونـد به‌ویژه درعهد عباسیان بسط یافت و به گسترش فعالیت‌های اجتماعی، فرهنگی، بازرگانی انجامید. پیدایش شهرهای بزرگی مانند بغداد ، قاهره ، بخارا ، سمرقند ، گرگانج ، ری حکایت از دگرگونی عمیق اجتماعی دارد وگزارش‌های جهانگردان وجغرافیدانان آن زمان: ابن‌حوقل،مقدسی، اصطخری، ابن‌خردادبه، نرشخی...ازثروت وآبادی حوزه‌های اسلامی خبرمی‌دهد. جامعه فئودالی ـ که برده‌داری نیز به قسمی در آن دیده می‌شد ـ از قیدهای سخت دورهٔ ساسانی و سلطه‌گری امپراطوران روم آزاد شد و پس از ترمیم خسارت‌های نبردهای آغازین عرب، روبه بهبود و پیشرفت رفت. بربنیاد رشد اقتصادی کارهای فرهنگی رونق یافت و دانشوران بزرگی مانند فارابی، رازی، ابن‌سینا، ابن رشد، غزالی ونیز شاعران ومورخان و عارفان وعلمای کلام بزرگی پدیدارشدند. سدهای خفه‌کننده تاحدودی از میان برداشته شد و نیروهای مکنون خلاقیت‌های فرهنگی

۱ـ عصر زرین فرهنگ ایران، ۱۲۲ و ۱۲۳

Marfat.com

واجتماعی راه برون شدی جستند وبه اوج‌هائی رسیدند کـه همانند جنبش‌رنسانس اروپاست. همینکه اوضاع آشفته دورهٔ نبردها بسر آمد، کارانتقال اندیشه‌هاو آئین‌های کهن به‌آئین جدید در دستور روز قرار گرفت. سیل اندیشه‌ها، خاوری و باختری به سوی شام و بغداد جاری شد و مقدمات ایجاد مرحلـه‌ای برتر را فـراهم ساخت. بنابراین اگر پیروزی‌های اعراب را «نهاده» بگیریم، پادنهادهٔ آن خیزش‌های ملی و شورش‌های دادخواهانه مردم می‌شود، و در اثر کنش و واکنش این عوامل متضاد، همنهاده‌ای یا مرحله‌ای ترکیبی و تکمیلی ـ پدیدارمی‌شود که همانا تمدن وفرهنگ درخشان دورهٔ اسلامی‌است و به‌تصدیق بسیاری ازپژوهندگان،ایرانیان دراین‌جنبش فرهنگی درصف‌مقدم بوده‌اند[1] .عرب که در دوره امویان خودرا برتر ازهمه می‌دید (در مثل حجاج‌بن یوسف به عامل خود در بصره فرمان داد که نبطی‌ها و موالی را ازکار برکنارکند وچون او در این‌کار مدارا به خرج داد به او نوشت: نزد پزشك برو تا عرق نبطی ترا بجوید وآن رگ را قطع‌کن[2] !)

درعهد نخست‌عباسی، انتساب به‌ایرانیان می کرد[3] .عربی به‌بشاربن برد گفت: تو خود نژادی پاك و اصلی معروف و درست نداری. و بشار پاسخ داد که: به خدا سوگند اصل من از زرگرامی‌تر ونژادم ازکـردار نیکان پاکیزه‌تر است[4] . در عهد عمربن عبدالعزیـز اتفاقاً یکی از موالی والی «وادی‌القری» شد. خلیفـه را سخت سرزنش کردنـد[5] ولی منصور عباسی (۱۳۶ تا ۱۵۶ ه) موالی را به‌کارهـای مهم دیوانی گماشت. دربارعباسیان ازموالی پرشد، آداب ایرانی رواج گرفت،جشن نوروز با شکوه ویژه ـ حتی دربغداد برگزار می‌شد[6] . خریمی شاعـر شعوبی قرن سوم ه می‌سرود:

نسب من به‌بزرگان ایران زمین‌می‌پیوندد... پیش از اسلام قبائل وطوائف

۱ـ ابن‌خلدون ـ مقدمه ۲/۱۰۰۱

۲ و۳ـ شعوبیه، ۵۹ و ۶۰

۴ـ اغانی ۳/۵۱ و ۳/۳۳

۵ـ شعوبیه، ۵۴

۶ـ تاریخ الخلفا (سیوطی) ۱۰۵، جهشیاری ـ مروج‌الذهب ـ، اغانی ۹/۱۲۱

Marfat.com

را مطیع خـویش ساختیم و شما تازیان راخوار کردیم... چـون اسلام پدیدار شد، پیرو پیامبر شدیم وگروهی فراوان بدو گرویدیم و مردان ما چنان بسیار شدندکـه گوئی آسمانی است بر ماکـه مرد به جای باران می‌بارد.[۱]

تفصیل بیشتر ما را از کار خود ـ مطالعهٔ هجوم مغول ـ دور می کند. آنچه گفته شد دورنمای کمرنگی است از دوره‌ای تاریخی، به‌ویژه از دورهٔ عباسیان که بزرگترین امپراطوری موجود در آن روزگار بوده است و آثار نیك و بدآن در شرق وغرب جهان،برصاحبنظران پـوشیده نیست . اما این امپراطوری در آغـاز یورش اردوی مغول، به تعبیر ابن‌خلدون دیگر «پیر شده بود» و رویدادها به سود صحراگردانی می‌چرخید که اسباب سلطه‌گری و ماشین جنگی عظیمی در اختیار داشتند و بابهره ـ گیری ازهمه‌عوامل به‌ویژه‌عامل‌نفاق داخلی،روبه‌سرزمین‌های‌آباد آوردندو آنهارا به ویرانه‌ای بدل کـردند. برافواج مغول خانی فرمان می‌راندکـه هیچکس را یارای مخالفت با رأی او نبود، وهیچکس نمی‌توانست از نظـم پـولادین او تخطی کند، برسرزمین‌هـای اسلامی خلیفه و شهریـارانی حکم می‌راندند که هریك بـه راهی می‌رفت وسازی می‌نواخت. دراین‌میان نقش ناصر خلیفه درتفرقهٔ بیشترحکمرانان، از همه‌آشکارتر است. ما امروز از دورنمای دیگری، اشخاص و طوائف و حکم‌ـ رانان را می‌نگـریم. در فرارونـد تاریخی آن‌هـایی دارای اعتبارند که به قسمی در پیشرفت تمدن و فرهنگ انسان کوشیده‌اند و می کـوشند. عرب و ایرانی و ترك و تاتار به دلائل نژادی خوب یا بد نیستند. اگر عملکردآنها در چهارچوب معیار یاد شده خوب باشد خوب و در جزاین صورت بدند.

حکمرانی فئودالیسم نیز مطلقاً خوب یا بد نیست. چه‌بسا حکـمرانان فئودالی که ازامکان‌های موجود به‌سود پیشرفت انسان کوشش کرده‌اند و بوده‌اند کسانی نیز که فرصت‌های مناسب‌را ازدست داده‌اند. اگربخواهیم یك‌مثال جزئی وشخصی بزنیم، سلطان طغرل‌بن ارسلان‌بن طغرل‌بن محمدبن ملکشاه و مورد او درخورذکر است. او درنبـرد با تکش خوارزمشاه «از غرور جوانی و مردانگـی و شراب با

۱ـ شعوبیه، ۱۲۲

Marfat.com

خوارمایه سپاه به جنگ رفت... حمله کرد و از شاهنامه این ابیات را می‌خواند:

من آن گرز یك زخم برداشتم
سپه را هم آن جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین
که چون آسیا شد بر ایشان زمین

ونمی‌دانست که در آسیای سپهر ، آسیابان قهر به سنگ فنا دانه عمر او آس می‌کند... از مستی گرزی بردست‌اسب‌خود زد. اسب به‌روی درآمد وسلطان بیفتاد ...سرش جدا کردند وبه‌خلیفه فرستادند و تنش در ری بردار کردند[1]». مورد دیگر مورد «المستعصم بالله» است. این‌خلیفه پس ازشکست باویژگان خود به‌نزد هلاکو رسید وخان فرمود شهررا غارت کردند و سپس به‌مطالعهٔ خانه خلیفه رفت ... خلیفه را فرمود پیشکش‌ها کرد. آنچه‌آورد پادشاه هم درحال به‌خواص وامراء ولشکریان ایثار کرد و طبقی زر پیش خلیفه بنهادکه بخور! گفت نمی‌توان خورد. گفت: پس چرا نگهداشتی و به لشکریان ندادی و این ذرهای‌آهنین را چرا پیکان نساختی و به‌کنارجیحون نیامدی تا من ازآب نتوانستمی گذشت. خلیفه‌گفت تقدیرخدای‌چنین بود. خان‌گفت‌آنچه برتو خواهد رفت هم تقدیر خداست.[2] راست گفته‌اند: «خود- کرده را تدبیر نیست» اضافه کنیم: تقدیر او نیز همان است.

* * *

گفتیم رابطه ناصرخلیفه با چنگیز مسلم است. «اشپولر» در «تاریخ مغول در ایران» خلاصه‌ای از این فرارونده بدست می‌دهدکه بسیارگویاست. اومی‌نویسد: در ۶۱۴ ه به دربار خلیفه‌گزارش رسیدکه درآسیای مرکزی ، تموچین نامی... نیروی عظیمی بوجودآورده است. خلیفه از روی ناچاری به‌این فرمانروا روی‌آورد ولی

۱- تاریخ گزیده، ۴۷۰

۲- رساله فتح بغداد منسوب به خواجه نصیر، تاریخ مغول، ۱۸۴، تاریخ ایران کمبریج ۵/۳۲۸

Marfat.com

روشن نیست که چرا بارتولد، اعزام سفیرانی را از جانب خلیفه به حضور چنگیز ناممکن شمرده است تاخطری‌راکه متوجه خلافت شده دفع‌نماید[۱]. آیا خلیفه خود در واردآوردن بزرگترین ضربهٔ تاریخ برجهان اسلام مصمم بوده است یا نه؟ اما سرزدن چنین‌عملی از ناصر که سخت‌سرگرم سیاست[بازی] بود ناممکن نمی‌نماید. میرخواند در این باره تردیدی نداشته و در آن عصر دیگران نیز آن را محتمل می‌دانسته‌اند. از این گذشته به دشواری می‌توان پذیرفت که در قرن نهم[۲] کسی به منظور سودجویانه‌ای چنین خبری را اشاعه داده باشد[۳].

استدلال بارتولد ـ که به‌گواهی برخی گزارش‌های تاریخی ـ مردود است، از این قرار است: تصور نمی‌رود که خبر مربوط به دعوت مغولان از سوی ناصرخلیفه برضد خوارزمشاه شایان توجه ومهم باشد. داستان‌مشروح هیئت سفارتی راکه از طرف خلیفه‌گسیل گشته بوده فقط در تألیف میرخواند می‌یابیم. در قرن هفتم هجری این خبر فقط به صورت شایعات مبهم انتشار داشته و به سبب دشمنی که میان خلیفه و خوارزمشاه وجود داشته پیدایش وشیوع این‌گونه اخبار احتراز ناپذیر بوده است. به همین‌گونه در اروپا نیز هواخواهان پاپ می‌گفتند که فردریك دوم مغولان را دعوت‌کرده و طرفداران امپراطور هم، پاپ را به این عمل متهم می‌کردند. خلیفه واقعاً درمیان همسایگان شرقی خوارزمشاه متحدانی برای خود می‌جست و بدین‌منظور رسولانی نخست، نزد غوریان وزآن پس به نزدکوچلك اعزام‌کرد ولی دلیلی در دست نیست که بگوئیم از سلاطین مشرق آسیا استمداد کرده باشد[۴].

ولی به رغم استدلال بارتولد، دراین زمینه هم دلائل و هم اسنادی در دست است:

گزارش نخست: اگرآنچه ایرانی‌ها به‌او(ناصرخلیفه) نسبت می‌دهند درست

۱ـ ترکستان‌نامه، ۲/۸۳۴

۲ـ مراد اشپولر، میرخواند و اثر او روضة‌الصفاست (۵/۲۵)

۳ـ تاریخ مغول در ایران ۲۴ و ۲۵

۴ـ ترکستان‌نامه، ۲/۸۳۴

Marfat.com

باشد و او واقعاً تاتار را به هجوم برمسلمانان برانگیخته باشد کاری کرده است که از هرجنایتی بالاتر بوده.

(ابن‌اثیر ـ الکامل ج ۱۲، ص ۴۴۰)

گزارش دوم: در زمان ناصر خلیفه بود که تاتار بلاد شرق را خراب کردند و سبب آن وی بود. چون وی به‌آن‌ها نوشت و آن‌ها را به‌این‌کار تشویق کرد از آنکه خلیفه ازسلطان علاءالدین محمدکه علاقه به تسخیر بغداد داشت ومی‌خواست مانند سلجوقیان آن جا را تختگاه خویش سازد وحشت داشت.

(مقریزی ـ السلوك لمعرفة دول‌الملوك. ذیل حوادث سال ۶۲۲)

گزارش سوم: گوینـد او (ناصرخلیفه) بودکـه تتر را به لشکرکشی به بلاد عراق تحریض کرد زیرا میان او و خوارزمشاه اختلافی عظیم افتاده بود.

(ابن‌خلدون ـ العبر «تاریخ» ج ۲ ص ۸۲۸)

گزارش چهارم: چنگیز پس از پیمان‌بستن باسلطان باخود قرار داد تاسلطان نقض عهـد نکرده راه مودت رود، باآنکه خلیفه بغداد الناصرالـدین الله قاصدی فرستاده و او را برتعرض مملکت سلطان محمد ترغیب وتحریض نمود، مطلقاً به‌آن التفات نکرد...

[پس ازحادثه رنجش سلطان ازخلیفه و بیعت با علاءالملك]... خلیفه‌عباسی ناصرالدین‌الله از شنیدن این خبر بی‌قرار و بی‌آرام‌گشته و با خواص وامرا واعیان دارالخلافه مشورت کردکه به‌پشتگرمی کدام ضد ومعاند، دفع شوکت وصولت این خصم توان‌کرد؟ چون درآن اوان شهرت جهانگشائی... چنگیز در شهرها واقطار ربع مسکون پیچیده بود یکی از وزیران‌گفت‌که صفرای مزاج خوارزمشاه جز به سنگجبین مهابت چنگیزخان تسکین نمی‌یابد و غبار این فتنه‌که به هیجان‌آمده جز به تیغ‌آتشبار او فـرو ننشیند و در این قضیه باید کـه محمود یلواج که مدبر ملك و صاحب اختیار اولـوس اوست واسط شود. خلیفه را این‌رأی موافـق طبع افتاده فرمودکه‌به‌محمودیلواج نامه‌ای‌نویسندمشعربه‌استدعای چنگیزخان‌وتوجه‌لشکرمغول وبعضی‌ازمقربان‌سریرخلافت که‌به‌زیورعقل‌و کیاست آراسته‌بودند، معروض گردانیدند

Marfat.com

که لامحاله امروز قاصدی که به مغولستان رود و تا آن جـا رسد مدت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طریق و راهداران غالباً او را بگیرند و از این جهت وحشت سلطان و مواد و عناد او مضاعف گـردد، دیگر آنکه جائز نباشد که چندین هزار کافر بی‌دین را بر مسلمانان صاحب یقین بگمارند چه استیلاء ایشان برفروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است و نه مطابق شرع و یمکن که چون آن طایفه در آن مملکت قرار و استقرار یابند نسبت به سدهٔ امامت و خلافت شرائط عزت و حرمت نگاه ندارند... خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگـر، ایشان در ممالك اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بناء سورت وصولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد. بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند و مصدوقه حال برسر او نقش کردند و نیل در او ریختند و اورا به استدعاء پادشاه چنگیزخان به مغولستان فرستادند ... محمود [به‌رسیدن قاصد] همان لحظه معروض داشت کـه از دارالاسلام بغداد شخصی آمده وخبری چنین آورده. چنگیز با جاسوس گفت کـه دلیل برصدق اوچه‌چیز است؟ جاسوس گفت که سر مرا بتراشید تا راستی من معلوم گردد. چون موی سر اوسترده آن نقش بخواندند داعیه سیر به‌جانب ماوراء النهر خراسان ووسوسه قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیزخان کالنقش فی الحجر جایگیر آمد... تا آن زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت و خلیفه به حقیقت قصد خاندان خود کرد و در هدم بنیان قصر رفعت دودمان خود کوشید.

(روضة‌الصفا. ج ۵. ص ۷۸ تا ۸۰)

گزارش پنجم: [در محاصرهٔ سمرقند] ترکان سلطانی [سپاه خوارزمشاه] در این روز کروفری نمودند... و از لشکر مغول جمعی را بکشتند وبعضی را دستگیر کردند و به شهر بردند و از ایشان نیز مردی هزار بیفتاد... تا هنگـام آنك پـادشاه ختن برروی فروگشاد دروازه‌ها بربستند و ارباب ازجنگ این روز خائف شده و اهـوا و آراء مختلف، بعضی به ایلی و انقیاد راغب و قومی از جان عزیز راهب، طایفه‌ای‌را قضای آسمانی ازصلح وازع و زمره‌ای‌را هوای چنگیزخانی ازمحاربت مانع... [بامـداد] حشم مغول خیره و دلیر و اهـالی سمرقند متردد رای و تدبیر، جنگ را از سر گرفتند وپای درنهادند. قاضی و شیخ‌الاسلام با قومی ازدستاربندان

Marfat.com

به خدمت چنگیزخان مبادرت نمودند و برایقات مواعید او مستظهر و واثق گشتند و به اجازت او به شهر آمدند و وقت نماز را دروازهٔ نمازگاه بگشادند و درعناد در بستند تا لشکر مغول درآمدند و آن روز به تخریب شهر و فصیل مشغـول بودند و اهالی شهر پای در دامن عافیت کشیدند و ایشان را تعـرض نمی‌رسانیدند (!؟) ... بیشتر مغـول به اندرون شهر درآمدند و مـردان و عـورات را صد صد بشمار در صحبت مغولان به‌صحرا می‌راندند مگر قاضی و شیخ‌الاسلام را با قومی که بدیشان تعلق داشت و درجوار ایشان بودند از خروج معاف داشتند ، زیادت از ۵۰ هزار خلق در شمار آمد که در حمایت ایشان بماند... مغولان ولشکریان به غارت مشغول بودند و مردم بسیار در مغارات وسوراخ‌ها متواری گشته بودند کشته شدند...

(جهانگشا. ج ۲ ص ۹۳ و ۹۴)

[در محاصره بخارا] روز دیگر بامداد، دروازه‌ها بگشادند وخلقی از ائمه و معارف ببندگی حضرت آمدند. چنگیزخان به‌جهت مطالعه شهروحصاربرنشست و به شهر درآمد و تا جامع براند و در پیش مقصوره بایستاد و پسرش تولوی‌خان پیاده شد وبالای منبر برآمد وپرسید که این‌مقام سرای سلطان است؟گفتند خانهٔ خداست. فرمود که صحرا از علف تهی است، اسبان ما را شکم پر کنید.

(جامع‌التواریخ. ج ۲ ص ۳۶۰ و ۳۶۱)

به استناداین گزارش‌هاا کنون‌می‌تـوان سیرحوادث‌را آسانتردنبال کرد.پس‌از درگیری‌باخوارزمشاه خلیفه که‌خودرادرمعرض‌تهدیدمی‌بیندواز توطئه‌های‌خودبرای براندازی خوارزمشاهیان طرفی نمی‌بندد (برانگیختن غوریان، کوچلك خان و...) با شنیدن پیروزی‌های چنگیز، درچهرهٔ خان مغول حریفی قوی‌پنجه برای معارض خود «خوارزمشاه» می‌بیند وچون بین «سلطان واووحشت قایم‌است» وخوارزمشاه رفتارهای او را زیر نظر دارد، و فرستادن نامه به خـان مغول این خطر را داردکه کشف شودکسی را درنظر می‌گیرد و موی‌سرش را تراشیده برپوست‌سرش نامه‌ای حاکی از ترغیب آمدن خان به ایران می‌نگارد وپس از اینکه موی سر وی دوباره روئید به سوی چنگیز می‌فرستد. فرستاده را محمد یلواج خوارزمی به‌نزد چنگیز می‌برد. از سوی دیگر ناصر خلیفه به عوامل و جاسوسان خود در شهرهای ایران

Marfat.com

به‌ویژه شهرها و دیه‌های ماورالنهر دستورمی‌دهد تولید بلوا و آشوب کنند و به‌مبارزه با سلطـان برخیزند و خان را نشانهٔ خشم الهی و تقدیـر ازلی وانمایند و مردم را وحشت‌زده سازند... این مسأله کلید حوادث بعدی است کـه همه پس از درگیری سلطان وخلیفه بوجود می‌آید و روز به‌روز شدیدتر می‌شود و به ترتیب ازاین قرار است :

قدرت یافتن سلطان محمد، رسیدن فرستادهٔ او به نـزد ناصر خلیفه برای به رسمیت شناختن شهریاری خوارزمشاهی در مقام شهریاری بی‌معارض ایران همانند سلجوقیان ، رد خواست خوارزمشاه از سوی خلیفه، برانگیختن غوریان از سوی ناصر، ومغلوب شدن آنها به‌وسیله سلطان، کشف مکاتبه‌های‌محرمانهٔ ناصر وغوریان، حرکت نیروهای خوارزمشاهی به سوی بغداد، آمدن سهروردی به رسالت ازسوی ناصر به‌نزد سلطان وعدم توفیق او، برف‌گیر شدن سپاه خوارزمشاهی درگردنهٔ اسد ـ آباد همدان، «بازگشت او به ماوراءالنهر برای دفع تحریکات خلیفه[1]»...

این‌ها رشته‌حوادثی است که مانند زنجیربهم‌بسته است، یکی به‌دنبال دیگری می‌آید. اکنون می‌توان معنای گزارش پراکندهٔ مورخانی چون نسوی و جوینی‌را بهتردریافت. به‌گزارش‌نسوی، سلطان پیش ازحرکت ازخوارزم به‌عراق می‌خواسته ولایت‌هارا از اشخاص‌مظنون پاك کند، ونیزبرهان‌الدین محمدبن‌احمدبن‌عبدالعزیز بخاری، صدرجهان، پیشوای حنفیان‌را تبعیدوار به‌خوارزم می‌فرستد. شیخ‌الاسلامان سمرقند: جلال‌الدین و پسرش شمس‌الدین و برادرش اوحدالـدین را به نسا تبعید می‌کند و غـرض او، احتراز از قیام ایشان است[2] . از سوی دیگـر محمود یلواج، علی خواجه بخاری و یوسف کنکای اتراری ودانشمند حاجب در دربار مغول گرد آمده‌اند و او را از اوضاع ایـران با خبر می‌سازند. محمود یلـواج در این میان نقش‌مهمتری دارد «حتی می‌توان تصور کرد که محمودیلواج درمسافرت به‌خوارزم درطی‌مشاورت پنهانی که سلطان با او درباب احوال مغول کرده است، عمداً ـ ونه

۱ـ در مثل... برحسب برخی روایت‌های سریانی، ناصر به‌کمك اسقف نسطوری بغداد، مسیحی‌های ترکستان را برضد سلطان تحریك کرده بود. ترکستان‌نامه ۲/۷۸۰

۲ـ سیرت جلال‌الدین ۳۷

Marfat.com

از ترس سلطان و برای تملق به او چنانکه بعدها ادعا کرده است ـ قوت و عـدت چنگیز را درنظرسلطان کم‌اهمیت جلوه‌داده تا اورا برضد مغول‌برانگیزد[1] .» چنگیز-خان هم چنین درکسوت بازرگانان ، جاسوسانی به حوزهٔ خوارزمشاهی می‌فرستد که درکوی وبازار مردم را از هجوم فرارسنده مغول به‌وحشت اندازند، و از سوی دیگرعوامل خلیفه به‌جد درپی آنند که چنگیز را «آیت خشم‌الهی» وانمود کنند یااو را برگزیده خدا بشمارند که برای دفع شر سلطانی که از خط مسلمانی بیرون رفته و سر از اطاعت خلیفه اسلام پیچیده به ایران می‌آید . در هنگامـه این دسیسه‌ها و توطئه‌های‌وسیع شپش به‌پیراهن صوفیان، معبران، ومخالفان سلطان می‌افتدکه مانند روحی‌بی‌قرار به‌حرکت درمی‌آیند... کشته شدن مجدالدین بغـدادی باآب وتاب، به‌روایت‌های‌گونه‌گون بازسازی وپراکنده می‌شود، بهاءالدین‌ولد ـ ازترس‌مغول‌ـ وبه بهانهٔ رنجش‌از سلطان با خانواده و پیروانش از بلخ بیرون می‌رودکه «از عقب من لشکر تاتارکـه جندالله‌اند... می‌رسند و اقلیـم خراسان را می‌گیرند» و چنین و چنان می‌کنند. درهمه شهرهای ماوراءالنهر و خراسان، شایعات پراکنده شده قطره قطره به هم می‌رسد و دریـای متلاطمی بوجـود می‌آورد . اگر ما خـود را در دل رویدادهای‌آن روزگارقرار دهیم، دورنمای هولناکی دربرابرخود خواهیم دید. در روزگاری‌کـه نبرد باورها و آئین‌ها بسط بی‌انـدازه دارد و پیـروان هریك ازآن‌هـا آماده‌اند برای نابودی‌خصم به‌هرکاری دست بزنند، سلطانی مقتدر یکی ازسادات علوی را در مقام خلافت نصب و اعلام می‌کند[2] . پیداست که در این مرحله دیگر منحصراً مسأله حفظ خلافت عباسی در میان نیست و هم‌چنین صرفاً اعلام سلطان به منزلهٔ عدم دخالت خلیفه درمسائل سیاسی نیست بلکه پای حفظ قدرت تسنن درمیان

۱ـ این نظر دکتر زرین‌کوب است اما به‌نظر می‌رسدکـه محمود یلواج به بهانه نصیحت، به تهدید سلطـان می‌پردازد، تا خود سلطـان را نیز وحشت زده سازد، اما چون سلطان درخشم و درواقع فریاد می‌کشدکـه خان توسگ‌کیست‌که مرا فرزند خطاب‌کند (سیرت‌جلال‌الدین ص۵۰) ازسخن بازمی‌ماند. این‌تعبیرما باروش‌جاسوسان وفرستادگان مغول بهتر همخوانست.

۲ـ جهانگشا ۲/۹۷

Marfat.com

است. این‌است رمز کردارهای پیشوایان حنفی در استقبال از قدوم چنگیزخان و گشادن در شهرهای مهم به‌روی او به‌فرمان یا به‌ترغیب ایشان. این تردید و پرسش را نیز می‌توان پیش‌بینی کرد و پاسخ گفت که چگونه ممکن‌است آنها راضی شده‌اند مغول بی‌دین بر مسلمانان صاحب یقین چیره شود ؟ پاسخ این پرسش را از زبان ناصر خلیفه شنیدیم . عوامل او نیز ناچار بر این باور بوده‌اند و جز این نیز می‌توانستند بگویند آن‌جا که مصالح خلافت در کاراست، نابودی خوارزمشاه از هرچیز واجبتر است. حالا اکنون اگرشماری از مردم کشته شوند [روشن‌است که نمی‌توانسته‌اند دامنهٔ آن را در نظر آورند] به جهات ضروری همان مصالح، در جنب حفظ قدرت قدسی‌خلیفه اهمیت چندانی ندارد که گفته‌اند: سرخم می‌سلامت شکند اگر سبوئی! گفتگوی سهروردی با خوارزمشاه نیز در همین سو می‌پوید که اگـر اجتهاد خلیفه مصلحت بیند که جمعی اندك (؟) در حبس باشند... [بقیه گفته او البته تعارفی بیش نیست که صلاح عالمی در آن بود!] در یورش مغول نیز اجتهاد ناصرخلیفهٔ مصلحت آن دید که «صفرای‌مزاج خوارزمشاه به سنگجبین مهابت چنگیزخان تسکین یابد!» و پیش از آن نیز مصلحت دید کـه از فدائیـان اسماعیلی برای کشتن مخالفان بهره گیرد. «ناصرخلیفه از شریف مکه رنجیده فدائیان الموتی را به‌حرم فرستاد که مهم «شریف» را کفایت کنند و فدائیان درعرفات غلط کرده برادر شریف را درعوض او کشتند[1].» همانطور که مصلحت دیده بود حوض‌های خزینـه دارالخلافه را از درهم و دینار مملو سازد. پس پرسش خوارزمشاه ـ هرچند به لحاظ درگیری بـا خلیفه عباسی طـرح شده باشد ـ کـه«آیا خلیفه‌ای که بدین کارهای ناپسندیده دست یازد شایستگی پیشوائی دارد[2]؟» پرسشی‌اساسی است. اما طرفداران خلیفه نه می‌خواسته ونه می‌توانسته‌اند در این زمینه تأمل کنند. از این‌رو به اشاره خلیفه عامـهٔ مردم را اغفال کرده به پیشواز مغولان می‌روند و دروازهٔ شهرها را به روی آن‌ها می گشایند تا صحرانوردانی خونریز، کینه‌هایی بتوزند و جهانی به‌آتش بسوزند. داستان آن سه زاهد بسیار وصف حال خلیفه وپیروان‌اوست: «سه‌کس زهاد زمان وعباد دوران

۱ـ جهانگشا ۲/۱۲۱، ترکستان نامه ۲/۷۷۹

۲ـ جهانگشا ۲/۹۶

Marfat.com

به راهی می‌رفتند، استخوانی چند پوسیده دیدند برسر راهی افتاده بـاهم گفتند که آیا این استخوان‌ها از کدام جانور است. آن‌گاه به‌اتفاق دعـا کردند که زنده شود. به‌دعای یکی از آن سه نفر بادی در وزیدن آمد و آن استخوان‌ها را متصل به‌یکدیگر گردانید و به دعای دیگر رگ وپی و گوشت بر آن استخوان‌ها بـرست و به دعای سیوم روح حیوانی در آن قالب در آمده شیری قوی هیکل و مهیب منظر برخاست و آن سه عابد دعاگوی را پاره پاره بگردانید[1].»

۱ــ روضة الصفا ۵/۲۵

Marfat.com

صوفیان

Marfat.com

Marfat.com

اکنون می‌رسیم به‌نقشی که صوفیان در فاجعه هجوم‌مغول به‌ایـران بـازی کرده‌اند. تأثیر آن‌ها دراین رویداد، دوگونه بوده است مستقیم و نامستقیم. بعضی از آنان مانند شهاب‌الدین سهروردی در بـلای هجوم «یأجـوج و مأجوج» بطور مستقیم دخالت داشته‌اند وگروهی دیگر بطورنامستقیم.

پیش ازما، احمدکسروی درکتاب صوفیگری بـه‌این مسأله پرداخته است، از این‌رو نخست خلاصه‌ای ازنظرات او را دراین زمینه می‌آوریم اما چون نظریهٔ اوجامع و مانع نیست، ناچارپس‌ازآن بطور جامع‌تر به‌سنجش مشکل‌می‌پردازیم. کسروی می‌گوید: هجوم مغول چیستانـی است‌که تاکنون گشوده نشده: چگونـه ایرانیان‌به‌آسانی زبون مغولان‌شدند؟...ایرانیان خود مردم‌جنگجو و دلیرمی‌بودند. در پایان سده‌چهارم و آغاز سدهٔپنجم ه آنها در دلیری وجنگجوئی بسیارپیش‌رفته بودند. سامانیان در ماوراءالنهر دربرابرگروه انبوه ترکان ایستاده جلو تـاخت و تاز آن‌ها رامی‌گرفتند. اصطخری ومورخان‌دیگرنوشته‌اندکه‌آنهاهمیشه۳۰۰/۰۰۰ سوار آماده و آراسته درمرز نگاه مـی‌داشتند[1] . محمود غزنـوی با سپاهیان خود به‌کشور بـزرگ و پهناور هندوستان تـاخته شهرهـامی‌گشاد، دیلمیان وگیلانیان از کوهستان خود بیرون‌ریخته پادشاهی‌ها بنیاد می‌کـردند و خانـدان بویه تـا بغداد پیش‌رفته خلیفه را زیردست خود می‌گردانیدند... و نیز سالانه ده‌ها هزار مرد دسته

۱ــ هم‌چنین ر.ك روضة‌الصفا ۲/۱۱، تـاریخ ایـران ازاسلام تا سلاجقه ۱۴۲ و ۱۴۳ (منابع را ما بدست می‌دهیم و درنوشته‌کسروی نیست)

Marfat.com

دسته آهنگ آسیای کوچك کرده در آن‌جـا درجنگهائی که... درمیان مسلمانـان و رومیان برپـا می‌شد همدستی می کـردند... می‌باید گفت [کـه در آن‌عهد] ایران از غیرت و مردانگی سرشار بوده است... در آغاز سدهٔ هفتم این کشور دچارتاخت‌و تاز مغولان می گردد و دراین دوره است که ما با چیستان تاریخی روبرو می گردیم. چنگیز به ماوراءالنهر آمد، چهارسال در آن‌جا و در خوارزم و بخارا به‌ویران کردن شهرها و کشتن‌مردان وبرده‌گرفتن زنان‌پرداخت... بااین‌حال‌درخراسان‌و آذربایجان و عراق و فارس و... مردم به‌تکان درنیامدند و کسی به‌این اندیشه نیفتاد که دسته‌ای پدید آورد و به‌یاری آن ستمدیدگان شتابد. بدتر ازهمه آن‌بود که چنگیز دوتـن از سرداران خود را به‌نـام یمه [جبه نویان] و سوتـای [سبتای بهادر] بـا ۳۰/۰۰۰ تن از دنبال خوارزمشاه فرستاد، و آنان از جیحون‌گذشته از خراسان کشتارکنان پیش‌آمدند و دسته‌ای ازراه مازندران و دستهٔ‌دیگـر ازراه‌خوار و ورامین بـه‌ری و همدان رسیدند و درآن‌جا به‌کشتار و آزار [مردم] پرداختند و سپس به‌آذربـایجان رفته زمستان را درآن‌جا بسربردند و دربهار، باردیگر برای کشتار وتاراج پراکنده شدند[1]. ایرانیان نه‌دلیری می‌داشتند که به‌جنگ برخیزند... ونه‌کاردانـی از خـود می‌نمودند که بـاری از در زینهارخواهـی درآیند وبخاندان‌های خود را ازگزنـد نگاهدارند. سبکسرانه از جلو دشمن درمی‌آمدند و بی‌سروسامان جست‌وخیزهائی می‌کردند و هرچه زودتر، شکست‌خورده زبـون دشمن می‌گردیدند... شهرهائـی چون مرو، بلخ،نیشابور، ری‌و همدان آسیب‌های‌بسیار دیدند[2] و یمه وسوتای‌چون کاری که بایستی کنند کردند از راه‌قفقاز وگرجستان و شمال دریای خزربه‌لشکرگاه خود پیوستند. به‌گفتهٔ ابن‌اثیر این‌اندومدلگداز بزرگی‌بود. آری اندوه بزرگی بود کـه ۳۰/۰۰۰ تـن از این‌سر کشور درآیند وکشتارکنان از آن سربیرون رونـد ومردم چندان درمانده وزبون باشند که جلوآنان نتوانندگرفت. ایرانیان‌اگردرمانده

۱– ابن‌اثیر 241 و X11، ترکستان‌نامه ۲/۸۸۰

۲– دریوردش‌مغول،ایران بیش از سرزمین‌های دیگر آسیب دیده است. به ویژه ماوراءالنهر و خراسان ازآبادی‌خالی شدو بسیاری از اهالی آن از بین‌رفتند. دراین‌باره ر.ك مقدمـه براون بـه‌تاریخ جهانگشا xv، طبقات نـاصری ۲/۱۲۰ به‌بعد، جهانگشا ۱/۱۱۷ به‌بعد

Marfat.com

و بیمار نبودندی‌یك‌تن از آن‌سی‌هزارتن زنده‌بیرون نرفتی... این بی‌دردی‌وسستی از کجا بـوده؟ این بی‌رگـی و پستی چه‌شوندی [علتی] داشته؟ مگـر ایرانیان آن نمی‌بودند که در سده‌های چهارم و پنجم آن‌دلیری‌ها و جنگجوئی‌هـا را از خـود می‌نمودند؟ پس‌چه بود که درسدهٔ هفتم این درماندگی را از آنان می‌بینیم. آیا در آن دوصدسال چه‌رخ‌داده‌بوده است؟ در آن‌دوسده‌در ایران‌چندرشته بدآموزی‌زهرآلودی رواج‌یافته ودرمیان مردم پراکنده شده وهمگی را از اندیشهٔ جنگ ومردانگی دور گردانیده بوده. یکی از آن بدآموزی‌هـا صوفیگری و دیگری باطنی گـری و سوم خراباتیگری می‌بود... راست است که چنانکه درتاریخ‌ها نوشته شده مغولان رابه ایران‌سرکشی‌های بی‌خردانه خوارزمشاه آورد... از آن سوی خلیفه عباسی‌ودیگر بزرگان پستی‌ها از خود نشان دادند و دستی درکار می‌داشتند... پس ازهمه‌این‌ها ما می‌گوئیم: هنگامی که مغولان در ماوراءالنهر آن قصابی‌ها را می‌کردند،چگونـه ایرانیان یا مسلمانان دیگر جاها به‌تکان درنیامدند؟... ایران آن‌روز بزرگتر از این و مردم درشهرها و آبادی‌های انبوه‌تر می‌بودند و از آن‌سو ایرانیان پشتگرمی بـه مسلمانان‌عراق و سوریا و مصر و...می‌داشتند. چنین‌تودهٔ‌بزرگی چه‌شده که‌بدان‌سان زبونی و ناتوانی از خود نموده‌اند؟ هنگامی که مغولان به‌ایران آمدند از دیـرباز دراین کشور گفتگوی کشورداری و جنگ و مردانگی... ازمیان برخاسته و ازیادها رفته و یـك‌رشته گفته‌های دیگر از بی‌ارجـی جهان و بدی جنگ و بیهوده‌بـودن کوشش...به‌جای آنها نشسته بود. صوفیان وخراباتیان و باطنیان همهٔ‌مردم‌نمی‌بودند، لیکن بدآموزی ایشان به‌همهٔ دل‌ها راه‌یافته بود.[1] سفرنامهٔ «ابن‌جبیر» گواه مـاست. این‌مرد، درسال ۵۷۸ه از اندلس بیرون آمده و از راه مصر و دریا بـه‌مکه رفته و دربازگشت عراق و سوریا و دیگر جاها را دیده و در کتاب خودآگاهی‌های نیکی ازحال مسلمانان به‌ما می‌دهد. به‌نوشتهٔ او درهمه‌جا صوفیان فراوان می‌بوده‌اند و بـا آسودگی‌و خوشی روزگارمی‌گزارده‌اند. درهمه‌جا بدآموزی صوفیان بازاری شده

۱- می‌توان گفت که سرعت گرفتن این فراروند از اواخر قـرن چهارم ه آغـاز می‌شود. «در قرن چهارم و پنجم ه خراسان به‌یکی از بزرگترین مراکز تصوف مبدل‌شد.» اسلام درایران ۳۲۱، تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۴۰۰

Marfat.com

درویشی و پارسائی و چشم‌پوشی از جهان‌عنوان نیکی‌یافته بوده. درهمه‌جاواعظان مردم را به‌گریستن وامی‌داشته‌اند... دربغداد «ابن‌جوزی» بزرگتریـن واعظ آن‌جا شمرده می‌شده . این واعظ شعرهای صوفیانه می‌خوانده و مردم را می‌گریانیده و در هربارکسان بسیاری را به سر ترشیدن و درویشی و پارسائی‌گزیدن وامی‌داشته. در همهٔ داستان‌های «ابن جبیر» جائی نمی‌یابیم که سخن ازنگهداری کشور وجنگ و مردانگی آمده باشد ... مردم نگهداری کشور و جلوگیری از دشمنان را وظیفهٔ شاهان و امیران و سپاهیان دانسته وآنان را «اهل دنیا» شناخته خوار می‌داشته‌اند. [پس ازآن همه‌کشتار و خونریزی مغول] آیا ایرانیها چه بایستی کنند؟ آیا نبایستی ازگذشته پندگرفته وبرای‌آینده چاره‌اندیشی کنندکه دربازگشت دوبارهٔ مغول [پس ازآن چهارسال هجوم وکشتار] در اندیشهٔ چاره باشند؟ ولی به‌گواهی تاریخ مردم پروای آن نداشته‌اند. مستنصر بالله نوهٔ ناصر عباسی مدرسه‌ای دربغداد ساخت [در ۶۲۵ ه هفت سال پس از بازگشت چنگیز به مغولستان] و گنجینهٔ بسیار در راه آن بکار بـرد و در ۶۳۱ ه با شکوه بسیار آن‌جا را بگشاد و چند صد فقیه و صوفی را درآن‌جا نشاندکه خوراك و نوشاك و پوشاك ... زندگانیٔ را آماده می‌داشتند.[1] این مدرسه را نمونه‌ای ازتمدن‌آن دوره شمرده‌اند ولی اگر راستی‌را بخواهیم نمونه‌ای از پستی اندیشه‌های مردم و از سستی و بی‌رگی خلیفه عباسی و کسان اوست . اگر آنها کوردرون و پست اندیشه نبودندی بایستی کینهٔ مغولان را فراموش نکنند ، و صدهاهزار زن ودختر راکه درمغولستان با دلهای پراز درد می‌زیستند ازیاد نبرند... درپی یادگرفتن فن جنگ باشند وازآن‌سوی خلیفه گنجینه‌های خودرا بیرون ریخته به سپاهیان دهد وافزارجنگ خرد ودژها بنیادگذارد ولی هفت‌سال ازآن‌خونریزی‌ها نگذشته آن را فراموش کرده به‌ساختن مـدرسه یا بهتر گوئیم لانهٔ صوفی سازی‌ـ برخاسته و این بهترین دلیلی است‌که در مردم و خلیفه از مردانگی وحتی از خرد و فهم چیزی باز نمانده بوده است . سزای چنین کسان همان بوده‌که باردیگر مغولان بیایند و بکشند و آتش زنند و به بردگی ببرند و سرانجام بهمان بغداد دست یافته چهل روز کشتارکنند.

۱ـ حبیب‌السیر ۲/۳۳۳

Marfat.com

سعدی سال ۶۵۶ ه را که سال کشتار بغداد می‌بود ، سال خوشی خود می‌نامد :

در این مدت که ما را وقت خوش بود
ز هجـرت ششصد و پنجاه و شش بود

در شعرهای او در دوجا یادی از داستان مغولان رفته . یکی در آن‌جا که به انگیزش چاپلوسی به‌کشته شدن مستعصم افسوس می‌خورد و آسمان را براو خون می‌گریاند : گویا تنها مستعصم می‌بوده که سعدی بایستی به کشته شدنش افسوس خورد !

آسمان را حق بود گـر خون بگرید برزمین
بـر زوال ملـك مستعصـم امیـرالمؤمنین[1]

و دیگری در آن‌جا که در هزلیات خود داستان زشتی را به شعر می‌کشد و می‌گوید :

بوق روئین در آن قبیله نهاد همچو شمشیر قتل در بغداد

او درجائی می‌گوید:

تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید کـه نامت نهند آدمی[2]

این‌را می‌گوید وازبس مغزش آگنده می‌بوده هیچ به‌یاد نمی‌آورد که خودش از درد و اندوه هـم میهنانش به‌یکبار نـاآگاه و بی‌غم می‌بوده ... می‌بینیم کـه صوفیان و خراباتیان چگونه مایهٔ تباهی مردم بی‌شماری گـردیده‌اند . مـردان شوم

---

۱ و ۲ـ کلیات ۷۶۲ و ۲۷

Marfat.com

دوست می‌داشته‌اند که بنشینند وازجهان وزندگانی نکوهش کنند، ومردم را دلسرد گردانیده به‌تنبلی و پستی کشانند ... از جنگ و مردانگی بد گویند و خانقاه‌نشینی وسختی کشی [ریاضت] و... راکه به‌گمان خودشان «مجادله با نفس» می‌شماردند، جهاد اکبربخوانند . نجم‌الدین رازی از بزرگان صوفیان از برابر مغول می‌گریزد [و زن وفرزند را رها می‌کند] بدتر از این آن بهانه‌هائی است کـه می‌آورند [در ناچاری به ناسزا توان درآمد] آیا این عبارت فقهی جایش دراین جاست؟ تو چرا نمی‌توانستی زنان وبچگانت را نیزهمراه ببری؟... درآغاز اسلام اگرکسی مسلمان می‌گردید و خویشانش در بت‌پرستی می‌ماندند بـه او باکی نمی‌بود . آن عبارت [که نجم‌الدین در مرصادالعبادآورده] کجا و زنان و فرزندان را به دشمن سپردن وخودگریختن کجاست؟[1] این شیوهٔ آنان می‌بود که چون پنداری می‌بافتند،جمله‌هائی از قرآن، حدیث، شعر و... بی‌آنکه سازشی درمیان باشد می‌آوردند... باطنی‌گری و صوفیگری وخراباتیگری زالوهائی بودندکه به‌کالبد تودهٔ کشور چسبیدند وخون آن را مکیدند و همه نیرویش را گرفتند و آن را دستگاهی پوچ‌گردانیدند . پستی اندیشه تا به جائی بوده که چنگیز را برانگیخته خدا [خشم‌خدا] می‌ستوده‌اند و با مغولان کینه‌ای‌نمی‌ورزیده‌اند![2] حمدالله‌مستوفی‌چنگیزرا«الوالامر»شناخته‌ودرباره‌اش گفته است :

ندارد گزیر از شهان روزگار — بـود پـادشا سایـهٔ کـردگار
ولیکن سزاوار قـوم و زمان — فـرستد شهان را خدا بی‌گمان
گه ازسایهٔ لطف وگاهی زقهر — دهـد خسروان را خداوند بهر
اگـر بندگان راستکاری کنند — همان از پـی رستگاری کنند
شهی‌همچون‌ایشان‌به‌ایشان‌دهد — که بیگانه‌ای به زخویشان دهد

. . . . . .

۱ــ نجم‌الدین دایه به : الفرار مما لایطاق من سنن‌المرسلین ... و یا ایهاالذین آمنوا علیکم انفسکم لایضرکم مـن ضل اذا اهتدیتم ۱۰۴ : ۵ و ... استناد کرده است . (مرصادالعباد، ۱۹)

۲ــ صوفیگری ۶۴ به‌بعد

Marfat.com

وگر بندگان را دگرگونه رأی — بود، خشم گیرد برایشان‌خدای
هم‌ازخشم خود خسروی تیغ‌زن — فرستد به نزدیك آن انجمن
تو گوئی که کاری ندارد دگر — نخواهد بماند یکی جانور
جز آزار مردم ندارد به یاد — نباشد به جز کار پیکار شاد
نه دیار ماند از او نه دیار — برآید ز کارش ز گیتی دمار![1]

ابن بطوطه نیز که درآخرهای زمان مغول، گردش درازی درحجاز ، عراق، ایران وهند ... کرده همه‌جا صوفیان را می‌دیده و با پیران ایشان دیدار می کرده . از کتاب اوپیداست که درصدسال وبیشتر که زمان حکمرانی‌مغولان بوده‌صوفیگری رواج بسیار یافته بوده . [مردم به‌جای پیکار با مغولان] به‌یکبار چشم از کینه‌جوئی ومردانگی پوشیده برای‌آرام‌گردانیدن‌دلها و کاستن‌اندوه‌خودرا به‌دامان صوفیگری و خراباتیگری انداخته روز می گذرانیده‌اند.[2]

* * *

کسروی با تیزبینی ویژه‌ای، ژرفای فاجعه را دیده و نقش صوفیان را درآن میان نشان داده است ولی به‌گمان ما دراثربکار نبردن منطق دیالك‌تیك وگرایش به مطلق‌گرائی ، جامعیت مسأله، کنش و واکنش‌های رویدادها، تأثیر فرادهش مانوی و ازهم پاشیدگی وضع اقتصادی وهجوم صحراگردانی همچون غزان راکه پیش‌از مغول به ایران تاخته بودند... درنظر نگرفته است. ما دراین‌جا نمونه‌ای از داوری او را دربارهٔ خراباتیگری می‌آوریم و دشواری‌های‌آن را می‌سنجیم وآن‌گاه سخن خود را دنبال می‌کنیم. کسروی با اشاره به این رباعی :

ای آمدهٔ از عالم روحانی تفت
حیران شده در چهار وپنج وشش وهفت

۱ــ صوفیگری، ۶۷
۲ــ صوفیگری ۵۶ تا ۶۶

Marfat.com

می خور کـه نـدانی ز کجا آمـده‌ای
خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت[1]

می‌نویسد : روزی به یکی گفتم فلسفه خیام چـه بوده ؟ گفت : می‌گوید من نمی‌دانم از کجا آمده‌ام و کجا خواهم رفت . گفتم اگر دانسته بودی فلسفه بودی . «ندانستن» که فلسفه نیست . پیرزن‌های روستائی هم نمی‌دانند از کجا آمده‌اند و به‌کجا خواهند رفت!... می‌بینیم دراین‌داوری، اهمیت فلسفه شکاکیگری وفرارونـد تاریخی آن به‌کلی نادیده‌گرفته شده و باورهائی راکه آماج نبرد خیام و شکاکان دیگر بوده نادیده انگاشته. فلسفهٔ خیام دربرابر آن باورهائی قرار می‌گیرد که مدعی دانستن حقیقت‌اند ، و دانستن آن را به جزم تأکید می‌کنند . خیام که به پیروی از خوی و روش علمی خود،آن باورها را ناپذیرفتنی می‌یابد، بهره‌گیری از شادی‌ها و غنیمت شمردن لحظه‌ها را به‌انسان سفارش می‌کند و روشن است که درشعرخود به‌زندگانی گیتیائی او اهمیت بسیار می‌دهد. اگر می‌گوید نمی‌دانم واقعیتی‌را بیان می‌کند [چه کسی می‌دانسته‌یامی‌داند؟]. ندانستن او همان ندانستن پیرزن روستائی نیست. او به تعبیر «نی‌چه» در همه شهرهای اندیشه یك چند ساکن یـا میهمان بوده است. عشق، کینه، جوانی، اصل، همرائی انسان‌ها و کتاب‌ها نتوانسته‌انداورا به‌ماندن‌درزاویه تنگ و خوشایند هیچ اندیشه‌ای وادارند،[2] پیداست که فیلسوف و شاعر و دانشمند بزرگی همچون خیام را با چنان معیار جزمی که کسروی بدست می‌دهد، نمی‌توان انکارکرد . عرفان و تصوف را نیزباید در فرازوندتاریخی خود به‌بحث گذاشت و سبك وسنگین کرد ، و دراین زمینه نیز مشکل‌های ظریفی به میان می‌آید که بحث دربارهٔ همه آن‌ها ، اگر ناممکن نباشد ، بسیار دشوار است ، ولی بهرحال تردیدی نیست که تأثیرهای مستقیم و نامستقیم تصوف در رویداد هجوم مغول ـ همانطورکه کسروی گفته ـ بسیار ویرانگر بوده است.

می‌دانیم که ایدهٔ بنیادی صوفیان در زمینه اجتماعی این بوده است که :

۱ـ خیام شناسی ـ محمد مهدی فولادوند. ص ۲۳

۲ـ حافظ هومن، ۶۰ ـ آن سوی نیك و بد، ۸۵

Marfat.com

دل بگسل از جهان که جهان پایـدار نیست
واثق مشو به او که بـه عهد استوار نیست[1]

یا:

جهان بـر آب نهاده است و آدمـی بر باد
غـلام همت آنـم کـه دل بـر او ننهاد[2]

در واقع صوفیان از ناپایداری جهان و زندگانی ـ که واقعیتی است ـ بـه نتیجه‌ای منفی می‌رسیدند که آنچه نباید دلبستگی را نشاید. کتاب نکوهش دنیا ـ بخش دوم ربع مهلکات «احیاءالعلوم» غزالی سند درجهٔ اولی است از آنچه صوفیان دربارهٔ جهان و زندگانی می‌اندیشیدند. غزالی دربدشماری جهان تا بدان‌مرز پیش می‌رود که وحشت‌انگیز است «حکیمی گفت: دنیا سرای ویران است، ویران‌تـر از آن، دل آن کس است که آن را آبادان کند.»

«عیسی گفت: دنیا رادشمن گیرید تا خدا شمارا دوست بدارد.» در جای‌دیگر همین کتاب منظره‌ای از جهان بدست می‌دهد که سخت به‌اندیشه مانـویان‌میماند:

«همه دنیا را با آنچه در آن است به تو بنمایم؟... پس دست مـن بگرفت و مرا به وادئی از وادی‌های مدینه آورد، برسر مزبله‌ای کـه در آن سرهای آدمیان و پلیدی‌ها و خرقه‌ها و استخوان‌ها بود. پس گفت: این سرها حـرص می‌برزیدند و امید می‌داشتند چنانکه شما امید می‌دارید و امروز آن استخوان‌ها بی‌پوست مانده است، پس ازاین خاکستر خواهد شد. واین پلیدی‌ها، الوان طعام‌های ایشان است که کسب کرده بودند از آن‌جا که کرده بودند، پس آن را از شکم‌خود بینداختند. پس‌چنان گردید که مردمان از آن می گریزند. واین خرقه‌های کهن، جامه‌های فاخر و کسوت‌های قیمتی ایشان بود و اکنون چنان گردید که بادها آن را برهم می‌زنـد و این استخوان‌ها، استخوان مراکب ایشان است که برپشت آن به اطـراف شهرهـا

۱ـ دیوان عطار، ۷۹
۲ـ کلیات سعدی، ۷۱۰

Marfat.com

می‌رفتند. پس هر که بردنیا خواهدگریست‌گو بگری![1]»

دراین داوری، مقامی که برای جهان و زندگانی ما درآن درنظرگرفته شده بی‌ارج دانسته می‌شود. اما این داوری از جهتی درست است زیرا همه‌چیزهـا را می‌بینیم که روبـه سوی نابودی و تباهی دارد. اما از دیدگاه دیگری نیز می‌توان به زندگانی درجهان نگریست. پوپر فیلسوف معاصر می‌گـوید: «فضانوردی پس از بازگشت ازکرهٔ ماه‌گفت: من در عمرم [از دور] سیاره زیاد دیده‌ام اما زمین خودم چیز دیگری است. این ازلحاظ فلسفی نیز حکیمانه است. ما نمی‌دانیم که چگونه برروی چنین سیارهٔ‌کوچك‌و شگرفی زنده‌ایم یا در اصل چرا چیزی به‌نام‌زندگانی وجود داردکه آن‌اندازه سیمای سیارهٔ ما را زیبا ساخته‌است. مسلم آنست که‌وجود داریم و حق داریم که از زندگانی خویش درشگفت باشیم و از داشتن این نعمت سپاسگـزاریم. تقریباً معجزه‌آساست. چـه تا آن‌جا که علم به مـا می‌گوید، جهان تقریباً تهی‌از ماده است‌ودر آن‌جائی که‌ماده هست،به‌تقریب درهمه‌جا درحالتی آشفته و درهم و برهم‌وغیرقابـل سکونت است... همه انسان‌ها کم و بیش فیلسوف‌اند چه هریك به‌هرحال خود را بـا زندگانی و مرگ روبـرو می‌بینند. بعضی برآنندکـه زندگانی ـ ازآن‌روی که‌به‌پایان‌می‌رسدـ بی‌ارزش‌است غافل ازاینکه درست‌برخلاف این می‌توان استدلال کردکه: اگر زندگانی پایانی نداشت، ارجی نمی‌داشت به‌این معناکه خطر مـداوم از دست‌دادن زندگانی است‌که ارزش زندگانی را به یـاد ما می‌آورد.[2]» مشخص‌ترین وجه‌ویژه بدشماری زندگانی در فلسفه مانی منعکس‌شده است. مانویان جهان را اسیر سرپنجهٔ نیروی تاریکی واهریمن می‌دانستندوباآبادی و بهزیستی مخالف بودند و جهان را سزای قرار نمی‌دانستند. انـدیشه‌به مرگ در آئین مانی جای نمایانی‌داشت، بطوریکه هرگاه‌کسی می‌مرد می‌گفتند «خلاص‌شد» انسان در نزد مانویان، باشنده‌ای است‌که از فردوس همیشگی سقوط‌کرده، به این دنیای پست و دون فرود آمده است و باید به‌اصل خویش بازگردد. «آدم بـدست ماده (یا ظلمت) کورو کر و بیهوش و بی‌خبر وگمراه و فراموشکارگردید وجان او

۱ــ احیاء علوم‌الدین ــ نیمه دوم از ربع مهلکات، ۵۶۳، ۵۸۵، ۵۵۶

۲ــ مجله نشردانش. سال اول ــ شماره ۵ و ۶، ص ۷۳

Marfat.com

که به بدن ملعون وی به‌شدت بسته شد، شناسائی خود راگم کرد و بیهوش افتاد،و وحشت‌آور و بد و پراز غیظ و حریص به‌انتقام و موجود فاسدی بود که درچنگال دیوان و در تصرف آن‌ها بود... چون بخش‌بزرگ نور سقوط یافته و اسیر در او متمرکز بود [درحواکمتر بود] نجات‌دهنده‌ای برای نجات او فرستاده می‌شود... پس از این آیندهٔدنیا و تاریخ انسان با فرارونـد دوعمل موازی همراه است:انتشار شر که عبارت است از آمیختگی نور و ظلمت و حصول تدریجی نجات.همه‌جاو همیشه‌درجهان قدرتی دوگانه درکار است: قدرت فعال آفرینشگر وحامی‌وآشکارـ کننده و قدرت انفعالی‌وآزارکش که‌در روح‌است در جهان و روح جهان‌است.[1]»

بربنیاد این فلسفه این‌سو همه ویرانی و فساد وگناه و ناپایداری است وآن‌سو همه قرار و معصومیت و نجات وآرامش. «مانی»در زمینه‌ای مشابه با عصر صوفیان ما، در عهد ساسانی به‌روی صحنه آمد و اعلام داشت: دنیای ما سراسر اهریمنی است. باید به حوزهٔ نور و انسان قدیم و روح حیات بازگشت. نور وظلمت هردو قدیمند وهمیشگی. کشتن حیوانـات و ایذاء آتش و آب و گیاهان حرام است. برصدیقون (ابرار و زاهدان مانوی) درویشی، از ریشه‌کندن آز و شهوت،کناره‌گیری از دنیا، زهد، روزه‌های مداوم، صدقه در حدود توانائـی و جز قوت یـك روز نگذاشتن، ترك‌آمیزش جنسی و پرسه‌گردی، دور دنیا... واجب و فرض است.[2]

پریشانی و فساد عهدساسانی و خودکامگی روحـانیون زردشتی در پیشبرد اندیشه مانی اثر بسیار داشت. مردم از ستم حکومت و سختگیری مـؤبدان به‌ستوه آمده بودند و راه نجاتی می‌جستند به اوگرویدند تـا کار به‌جائی رسید کـه بهرام نخست نیز به‌دلیل معارضه با مؤبدان یا به‌انگیزه‌های شخصی به اوگروید[3] ولی‌پس از اینکه دریافت‌از عهدهٔمبارزه با مؤبدان‌برنمی‌آید «بفرمود اورا بکشتند وپوستش

۱ـ مقالات تقی‌زاده ۹/۴۴۱، مانی و دین او، ۴۳ و ۴۴

۲ـ آثار الباقیه، ۲۶۸

۳ـ بیرونی‌می‌گوید که مانی درعهد شاپورپسراردشیر و هرمز پسر شاهپورشهرت بسیار یافت اما نوبت به بهرام هرمز که رسید مانی را به حضور خواست و دستور داد او را کشتند. آثارالباقیه ۲۶۹ و ۲۷۰

Marfat.com

برکندند و به‌کاه بیاگندند.»[۱]

همانطورکه نولدکه می‌گوید آموزهٔ دین مانی که نزدیکترین صورت بـه گنوستی سیسم[۲] است، مطلقاً صلاحیت‌آن را نداشت که دین قوم وملتی بشود و با همهٔ مبانی روحـی و معنوی آن در زندگانـی عملی مـایهٔ اضطراب و سرگشتگی می‌گشت برعکس عقیدهٔ مزدیسنا علاقمند بـه زندگانی بـود و با همه نقص‌هایش توانست به زندگانی خود ادامه دهد.[۳] بهرام ساسانی ـ اگرچه برای حفظ موقعیت خود یا در اثر تحریکات مؤبدان به کشتن مانی فرمان داده است ـ نیك متوجه این جنبه ویرانگر تفکر مانوی شده بود کـه درحضور مانی می‌گوید : ایـن مرد برای دعوت به ویرانی جهان آمده پس ما باید پیش ازآنکه به‌مراد خویش رسد وجهان را خراب‌کند او را ازمیان برداریم.[۴]

شگفت‌آور است‌که بعضی از پژوهندگان غربی ـ و به پیروی‌آنها بعضی‌از نویسندگان ما ـ درآموزش‌های مانی جهات‌انقلابی دیده وکشته شدن‌او وپیروانش را به‌فرمان بهرام، دلیل حمایت مانی از لایه‌های فرودست جامعه وقیام بر ضد شاهان و سلسه مراتب طبقاتی انگاشته‌اند. مانی و پیروان او به‌کل نظام آفرینش معترض بودند نه به‌نظام اداری و سیاسی ساسانی یا عباسی یا امپراطور روم... گفته‌اندکه مانی در تاجگذاری هرمز نزد او رفته و گفت ترا مردم پادشاه نیکوب می‌نامند. در زبور مانوی آمده : شاپور ترا احترام کـرد و هرمز حقانیت ترا پذیرفت. مانی به‌بهرام‌گور نیز گفته: من به‌شما چه‌بدی کرده‌ام؟[۵] مخالفت مانی ومانویان بانظام‌های سیاسی‌و دینی‌آن اعصار ازدشمنی آئینی آنها با زندگانی سرچشمه می‌گرفت‌وهدف آنها بـا هدف قیام‌هائی چـون قیام بابك خرم دین یا انقلاب‌های جـدید یکسان و

۱ـ آثارالباقیه، ۲۷۰، تاریخ ایرانیان و عربها، ۱۰۴، الفهرست، ۵۹۶

2– Gnosticism

۳ـ تاریخ ایرانیان وعربها، ۱۲۴

۴ـ آثارالباقیه، ۲۷۰

۵ـ مقالات تقی زاده، ۹/۴۰۹، مانی و دین او، ۱۱ و ۱۲ (جمله نخست ازکتاب مواعظ قبطی نقل شده است)

Marfat.com

یك‌سو نبوده ونیست.

روشن‌است که مانوی‌گری نیز خود معلول‌بحران‌های اجتماعی بوده نه‌علت تامهٔ آن ، نهایت اینکه چون اندیشه‌ها وباورها ووضعیت اجتماعی اثر متقابل دارند و باور و اندیشه‌ای ویژه، پس‌ازپیدایش‌خود می‌تواند همچون نیروئی برانگیزاننده عمل‌کند، مانوی‌گری نیز قرن‌ها به‌زندگانی و تأثیر خود ادامه داد و در تصوف ما و مسیحیت و زمینه‌های فکری وآئینی قرون وسطی و پیش ازآن تأثیر گذاشت و این تأثیرچنان نیرومند بود که دستگاه‌های ساسانی و کلیسائی وعباسی ناچار به‌ازبین بردن مانویان برمی‌خاستند و با همه شدت عمل خود هرگز موفق به براندازی‌کامل آن‌ها نشدند. موج پردامنهٔ این‌کیش تا امروز نیز کشیده شده‌است بطوریکه درآثار کافکا،مونترلان و یاسپرس و ... رگه‌هائی از اندیشهٔ مانی یافت می‌شود.[1]

ذبیح بهروز و پیروان او باور دارندکـه تفکر مانوی وسیله سن اگوستن و ابـن‌ابی‌الـعوجاء به مسیـحیت واسـلام راه یـافته‌ومانـویان از روی عمـد، آراء خود را در معارف این دو دین بزرگ وارد کرده‌اند . تصوف ما چیزی نیست جز ادامه باورها و اندیشه‌های مانوی و هم‌چنین سهروردی (فیلسوف اشراق) نیز مانی تمام عیاری بوده است.[2] ما تا این حد تند نمی‌رویم ولی باور داریم که گروهی از صوفیان ما فرزندان خلف مانی بوده‌اند و دربارهٔ جهان و زندگانی نظری مشابه او داشتند ، طرفدار خودآزاری و ریاضت، پرهیز از همسرگزینی، بی‌اعتنا به‌تندرستی و باورمند بـه «گناه ازلـی» بودند . کـافی است این اشعار سنائی را بخوانیم تا دریابیم چه اندازهٔ به‌فکر مانویان نزدیك است:

این جهان بر مثال مرداریست — کرکسان گـرد او هزار هزار
این مرآن را همی زند مخلب — آن مـرا این همی زنـد منقار

۱ــ بحثی در بارهٔ زندگانی مانی ۴۷، کافکا ــ اریك هلـر. ص ۱۰۰، و نیز ر.ك مزدیسنا وادب پارسی ۲۸۰

۲ــ اسفندیاری دیگر ۵۷، زندگانی مانی ۲۴

Marfat.com

آخرالامر بِرپرند همه وز همه بازماند این مردار[1]

نسوی منشی جلال‌الدین خوارزمشاه نیز که در کشاکش طوفان یورش مغول افتاده‌بود می‌نویسد «با خود گفتم شب این حادثه یلدا دیجور است و لجهٔ این واقعه راکرانه بس دور، این مردار را به سگان بازگذار.»[2]

این یکی ازقانونمندی‌های تاریخ انسانی است که درهنگامه‌های مصیبت‌های کمرشکن جاذبه‌ای برای دنیاگریزی فراهم می‌شود وخلق درماندهٔ پریشان روزگار را به‌سوی آن سوق می‌دهد. شعار هرچه بدتر، بهتر به‌پیش نما می‌آید و خانقاه‌ها و زاویه‌ها و رباط‌ها ... آرامشگاه از بلاگریختگان و مایه رونقی برای شیوخ صوفیان می‌گردد . ما دراین‌جا دربارهٔ جنبهٔ نظری عرفان که اندیشه‌ای درمیان اندیشه‌های دیگر است بحث نمی‌کنیم. بسیاری از شاعران و فیلسوفان و هنرمندان بزرگ مانند لائوتسه، افلاطون، پلوتینوس، ابن‌سینا، اسپینوزا، میکل‌آنژ ، مولوی حافظ وگوته ... دارای گرایش‌های ژرف عارفانه بوده‌اند یعنی به ارتباط با جهانی جز این جهان محسوس و مادی با جهانی معنوی و نامحشوس باور داشته و دراین زمینه آثار عمیقی بوجود آورده‌اند و ازاین دست است اندیشه‌های استادان دبستان هندی دهیانا[3] ی‌هندی که بر «درون‌نگری» تأکیدمی کردند و مراد آنها این بود که فرد «روشنائی» خود را به‌درون خود برگرداند تا درهستی او بطور درونی منعکس گردد . در توضیح این ایده از تمثیل چراغ بهره‌گیری می‌توان کرد . می‌دانیم که روشنائی چراغ زمانی که حباب و سایبانی داشته باشد در حوزه درونی خود با پرتوهائی که برخود آن متمرکزشده‌است بازخواهدتابید درحالیکه پرتوهای چراغی که فاقد سایبان است به اطراف منتشر شده ومحیط بیرونی چراغ‌را روشن می‌کند. ازاین‌رو زمانی که ما مجذوب‌سنجش و انتقادکردارهای دیگران می‌شویم، آن‌سان که عادت ماست ـ اندیشهٔ خود را بر خودمان متمرکز نمی‌کنیم و ازاین‌رو چیزی

۱ـ دیوان سنائی، ۷۸۵

۲ـ نفثةالمصدور، ۹۵

۳ـ Dhyana درسانسکریت Dhyana، مدام به‌چیزی اندیشیدن، مراقبه، روش بودائی در زمینه اشراق.

Marfat.com

درباره خودمان نمی‌دانیم. دبستان دهیانا با این‌عادت وروش مخالف است وپیروان آن توجه خودرا کلا به درون برمی‌گردانند ومنحصراً دربارهٔ ماهیت واقعی‌خویش (به تعبیر چینیان چهرهٔ اصلی خود ما) می‌اندیشند.[1] اسپینوزا نیز همینگونه استدلال می‌کند و مـی‌گوید: اندیشه باید دربارهٔ خـود بیندیشد و بـه مراقبه دربارهٔ خـود بپردازد[2] ... فرد دراین اندیشهٔ درون‌نگرانه به‌جائی می‌رسد که به‌همگوهری اجزاء جهان پی می‌برد و درمی‌یابد که او باشنده‌ای جدا ازدیگر باشنده‌ها نیست وهمه‌چیز در وحدتی کلی بهم پیوسته است . به نظر عارفان ، انسان در اثر اندیشهٔ منطقی و تمایزگرای‌بین خود و جهان و جان جهان تفاوت می‌نهد (نـزد هگل ایجاد تمایز و ناهمسانی‌کار نیروی فهم است) و خود را درسوئی می‌نهد وجهان را در سوی دیگر. این شقاق «وهمی» بیش نیست. مولوی باور دارد:

منبسط بـودیم و یـك جـوهر همـه
بی‌سرو بـی‌پا بـدیم آن سـر همه
یـك گهر بـودیم همچـون آفتـاب
بی‌گره بـودیم و صافی همچو آب[3]

یا :

اختـلاف خلـق از نـام اوفتـاد
چـون بـه معنی رفـت آرام اوفتاد[2]

اندیشه‌های عرفانی و رمزآمیز درفرهنگ همه ملت‌ها ازکهن‌ترین دوران‌ها تا امروز وجود داشته‌است و دارد و در آثاراساطیری فلسفی، دینی،هنری‌وشیوه‌های

1- Sutra of Hui-Neng, The Clear Light series Berkeley 1969, P: 22

2- Speculum Spinozanum, P: 59 , 60

۳ـ مثنوی ۷ و ۶۸۶ : ۱

۲ـ مثنوی ۳۶۸۰ : ۲

Marfat.com

زندگانی خود را نشان داده و می‌دهد. ما با این اندیشه‌ها ـ که‌گاه نیز بسیارعمیق است، دراین‌جا، اکنون‌کاری نداریم. آنچه مراد ماست سنجش باورهای‌خردستیزانه ومخالف زندگانی اجتماعی وتأثیرهای عملی آنهاست که غالباً درسازمانی اجتماعی مانند زاویه، دیر، خانقاه، صومعه، رباط و... مجسم می‌شودو واقعیت برونی پیدا می‌کند. سازمان‌هائی از این دست با مقررات و روش‌های ویـژه عملی در اعصار کهن و در سراسر قـرون وسطی نمایان شده و تأثیرات مثبت و منفی بسیار داشته است. در دوره‌ای که موضوع پژوهش ماست سازمان‌های خانقاه و زاویه درسراسر آسیای مرکزی ومیانه وشمال افریقا بسط یافت و رونق بسیار پیدا کرد و همپای بحران‌ها و اوج‌گرفتن تضادهای اجتماعی فراگیرتر و پررونق‌تر شد[1].

تصوف آغازین دورهٔ اسلامی بیان طبیعی احساسات شخصی و دینی بود که با بیانی دینی همچون مسأله‌ای همگانی رابطه داشت، وگرایشی در زمینه پی‌گیری زندگانی سرشار ازمراقبه وتأمل را نشان می‌داد. در حوزه همه ادیان بودند کسانی که زیرتأثیر تجربه دینی به‌این‌باور کشانده شدند زندگانی دنیوی درجنب زندگانی مینوی هیچ رنگ وبوئی ندارد، و ازآن‌جا که بازگشت همه به سوی خداست، پس چه بهتر که دست از زندگانی عملی بشویند و به‌قسمی با سرچشمهٔ بودن تماس یابند. دراین زمینه عارفان‌می‌گفتند هدف اصلی‌انسان شناختن جان جهان‌وسرچشمهٔ بودن است و راه رسیدن انسان به خدا به شمار همهٔ افراد انسان‌هاست. این گرایش قسمی معارضه باآئین رسمی و جزمی بود، جزم‌هائی که برگرد محور اعتبارات و قدرتها می‌چرخید. بنیادگـرایش عارفانه تمرکز و توجـه درونی بود درحالـی که دیگران دراثر نرسیدن به این مرتبه یا زیر تأثیرباورهای مسیحی و مانوی وبودائی متأخر فکر می‌کردندکه در اثر ریاضت [ریـاضت به معنی رام‌کردن ستور است!] وخودآزاری می‌توانند به‌آن مقام برسند. اندیشه بی‌اعتباری جهان و بدشماری تن، آن‌ها را به جائی می‌رساندکه حتی می‌خواستند خود را مقطوع‌النسل سازند. زهد و ریاضت روش عمدهٔ‌آن‌ها بود برای ازبین بردن غریزه‌ها و شهوت‌هـا و اهریمن درون. گفتگو در این زمینه‌که خاستگاه‌گرایش این صوفیان اولیه، زهد مسیحی یا

۱ـ سلسله‌های صوفیان ص ۵ به‌بعد

Marfat.com

ریاضت هندی یا باورهای مانوی وگنوسی است لزومی ندارد[۱]. می‌تواندهمه اینها باشد ومی‌تواند دربرخی موارد بطور خودجوش بالیده شده باشد اما مسلم است که زاویه‌های آغازین زاهدان وصوفیان این‌همه دنگ وفنگ نداشته. گروهی اندك که خود را باجامعه درتعارض می‌دیدند، درکوهها، زاویه‌ها و رباطهای دور از شهر خلوت می‌گزیدند و به ورد و ذکر خواندن می‌پرداختند وگرایش عمدهٔ آن‌ها، دور شدن ازگناه وپاك کردن درون از راه زهد بود. چیرگی امویان و بسط ثروت باد آورده از سوئی و فقر ومحرومیت گروهی زیاد ازسوی دیگر ناچار با دوواکنش متمایز ازهم رویاروی‌می‌شد. گروهی به سررشته داران می آویختند که‌چرا از آن‌همه سیل غنائم آن‌ها را نصیبی نیست و «نعمت منعم چراست دریا دریا ؟ ومحنت مفلس چراست کشتی کشتی!؟» مبارزه‌های اجتماعی این گروه از همین جا آغاز می‌شد، گروهی دیگر که یارای ستیزه رویاروی را نداشتند یااساساً همه‌آن تجمل‌ها وثروت‌ها و حتی خود زندگانی دنیوی را موهوم می‌شمردند، کار اهل جهان را به خود آن‌ها وامی گذاشتند ومی گفتند جدال برسر دنیای دون مکن درویش! به تدریج این گروه که شمارشان نیز اندك بود با موج فرهنگهای دیگر روبرو شدند وبه‌اقتباس از رمزورازهای عرفان وتصوف‌هندی، نوافلاطونی، مسیحی، گنوسی... پرداختند و درنتیجه نظامی گسترده ساختند و پرداختند که هرچند متأثر از رمزها و روش‌های تصوف فرهنگ‌های یاد شده بود، ویژگی خود را داشت. نیکلسون به‌درستی گفته‌است که کلمه Mystic که از آئین یونانی گرفته شده... به‌تمام معنی مترادف واژه صوفی نیست زیرا صوفی مدلول دینی ویژه‌ای دارد وگاهی مقید می‌شودبه کسانی که مسلمان باشند[۲].

تصوف اساساً آئین رمزآمیز و عاطفی وهمراه با مراقبه است، اعم از اینکه خود واژه را به معنای پشمینه پوشی و زهد بگیریم[۳] یا به معنای سوفیای یونانی، آن

۱ــ اسلام در ایران ۳۳۰ به بعد

۲ــ اسلام و تصوف. ص ۳

۳ــ کشف ۳۲، رساله قشیریه ۲۴ و۱۷۷، مقدمه ابن‌خلدون ۹۶۹ / ۲، اساس البلاغه زمخشری به نقل از غزالی نامه ۹۳

Marfat.com

سان‌بیرونی پیش نهانده‌است.[۱] اما در آغاز درمقام تجربه‌ای دینی سازمانی قوام‌یافته و نظمی فلسفی نبود، هرچند درپس پشت خود به‌قوه چنان سازمان ونظـامی را دارا بود. از این‌رو به‌همین دلیل و هم‌چنین دراثر نفوذ فرهنگ‌هـای دیگر به صورت نظمی پیوسته‌گسترش یـافت. نظمی که بنیادآن سلوك و بکاربردن روش‌ها و ابزار ویژه بود که درنهـایت به «تهذیب نفس» می‌انجامید و به سامـان دادن اخلاقی که بیشترجنبه فردی داشت. مراد ازآن‌ها غالباً رستگاری فردی وگوشه‌گیری ازهیاهوی اجتماعی وبازگشت به‌خویش بود. وهم‌چنین فراموش نبایدکرد که دربین قشرهای متفاوت جامعه ازجمله بین قشر پیشه‌وران وکاسبان خرده‌پا نیز تصوف نفوذ یافت. اینان درهمان‌زمان که‌گرایش‌های‌صوفیانه داشتند وبه‌تمرین‌های‌صوفیانه‌می‌پرداختند، دست ازکار وکسب خود نیز نکشیده معاش خود را ازاین‌راه تأمین می کردند ولی در فاصلهٔ قرن دوم وچهارم هجری به‌موازات آنها، صوفیان حرفه‌ای وگداپیشه نیز زیاد شدند. این کسان را درویش و فقیر می‌خواندند. درویش به‌کسی‌گفتـه می‌شد که دارای ملك خصوصی نیست و خانه‌بدوش است یا در خانقاه و زاویهٔ درویشان زندگانی‌می کند ولی گرایش عمده صوفیان به‌نجات روح ورستگاری بود و پیروی از شیخ ومرشد و ذکر و ورد و چله‌نشینی.[۲] گرچه‌گاهٔ بین‌آنان‌کسان نیز بودند که حتی در دربار شهریاران راه می‌یافتند یا مناصب دنیوی را نیز می‌پذیرفتند. چنانکه شهاب‌الدین‌سهروردی (۵۳۹ تا ۶۳۱ یا ۶۳۲ ه) منصب شیخ‌الشیوخ بغداد داشت و چندبار ازسوی ناصرخلیفه به‌رسالت نزد شهریاران رفت. درباره شهاب‌الدین‌خیوقی نیزنوشته‌اندکه به‌مجدالدین بغدادی نامه‌نوشت (خیوقی وکیلدر خوارزمشاه بوده) و درخواست‌کردکه به‌همت عالی مدد باید فرمود تا از این ظلمات دنیابه‌نورطاعت راه یـابیم و حبل شواغل و مشاغل را به تیغ انابت و مجاهدت قطع کنیم. شیخ پاسخ داد : در خـدمت پادشاه ترتیب اعانت مظلومان و اغاثت ملهوفان بکار باید برد. [وبا اشاره به‌دیدارابوسعید وابوالحسن‌خرقانی افزود] که این دوخلوت کردند. خرقانی در غایت مجاهدت بود و ابوسعید سلطان‌وش بود و بر تخت زرین نشستی.

۱ــ تحقیق ما للهند ــ چاپ اروپا، ص ۱۶

۲ــ اسلام در ایران ۳۴۲

Marfat.com

خرقانی گفت : ای ابوسعید مرا در رنج پروردندو ترا در راحت . تو شادی می کن تا من غم می‌خورم و تو تنعم می کن تا من مجاهده می کنم. الحمدالله که هردو کار او می کنیم ... صدر عالی شهاب‌الملة والدین را پیش تخت نگاه می‌باید داشت تا ما سر سجاده نگاه داریم.[۱] فریدالدین عطار دوا فروش و شاعر بود و محمد غزالی مدتی در نظامیه بغداد تدریس می کرد ، ابن‌سینا که در پایان زندگانی گرایش‌های عارفانه یافت وزیر وپزشك وشاعر و فیلسوف بود، بهاءالدین محمد نقشبند صنعتگر بود و در فلزکندهٔ‌کاری می کرد. بیشتر فتیان پیشه‌ور یا سپاهی بودند ....

از ایـن نمونه‌ها برمی‌آید که نمی‌توان تصوف را همچون فـراروندی ضد اجتماعی و صوفیان را همچون گـدا پیشگانی دوره‌گرد دانست . کسروی می گوید بیکاری و خانقاه نشینی که صوفیان برگزیده‌اند گناه بزرگ ایشان است ... شاید کسانی چنین‌دانند که‌گدائی و دریوزه‌گردی‌کار درویشان بی‌ارج وگمنام بوده . ولی راستش این است که بزرگان و پیرانشان نیز به‌آن می‌پرداخته‌اند. شیخ ابوسعید که یکی از بزرگان بسیار به‌نام ایشان شمرده می‌شده خود می گوید که در آغاز کارزمانی نیز به‌گـدائی مـی‌پرداخته است :[۲]«از جهت درویشان بـه سئوال مشغول شدیم که هیچ چیز سخت‌تر از ایـن ندیدیم که برنفس هر که ما را می‌دید ابتدا دیناری مـی‌داد ، چون مـدتـی بـرآمدکمتر می‌شد تا به دانگی باز آمد و فرودآمد تا به یك مویز و یك جو بازآمد . چنان شدکه بیش‌ازاین نمی‌دادند تا چنان شدکه این نیز نمی‌دادند.»[۳] بوسعید شاگردی داشته به‌نام بوسعد که می‌نویسند سپس به بغداد رفته ودرآنجا خانقاهی ساخت و به‌نام‌گردید. اوخود می گوید که دربغداد به‌کاروان حاجیان خراسان میهمانی مـی‌داده و از دریوزه سفره برای ایشان می گسترده . گناه دیگرصوفیان، همانا دشمنی است که با خرد نشان داده‌اند.خرد که‌گرانمایه‌ترین دادهٔ خداست و هـر کس باید آن را بشناسد و در کارهای خـود راهنما گرداند ... در خانقاه‌ها بیکار نشستن، نان ازدست دیگران‌خوردن ، دربازارها به‌گدائی برخاستن،

۱ـ جوامع‌الحکایات به نقل از سیرت‌جلال‌الدین. تعلیقات ۳۳۲

۲ـ صوفیگری ۳۸ به بعد

۳ـ اسرارالتوحید ۳۴

Marfat.com

زن نگرفتن و فرزند نداشتن، با ریش وپشم‌پای کوبیدن و دست افشاندن و به خود چرخیدن با خرد کمترین سازشی نمی‌دارد.[۱]

دیدیم که کاملا وضع بدانسان که کسروی می‌گوید نبوده . از شاخه‌های مهم عرفان [وتصوف] دبستان «فتیان» است که قسمی آئین عیاری بوده و از فرادش‌های مهر آئینی است که درمیان صنف‌های پیشه‌وران وسپاهیان و شهرنشینان گسترش یافت و شاخه و شعبه‌های بسیار از آن پدید آمد و هر صنف و دسته‌ای اصول آن را با کسب و راه معاش یا روابط اجتماعی افراد آن با یکدیگر هماهنگ می‌ساختند . عیاران و فتیان، جوانمردی ودلیری وبخشندگی‌را سرلوحهٔ کارهای خود می‌دانستند. دربین اینان همه‌گونه آدمـی یافت می‌شد ، دزد، پیشه‌ور ، سپاهی‌وماجراجو... اما ویژگی اصلی ایشان ایثار و بخشندگی و خنجرکشی وشادخواری و پهلوانی بود[۲] . از این گذشته در صدر اسلام یکی از وظائفی که زاهدان و مسلمانان راستین برای خود می‌شناختند رفتن به جهاد و جنگیدن در مرزهای اسلام بود وبسیاری ازاینان درنبرد بادشمنان به شهادت رسیدند.ولی‌بابسط ثروت‌وتجمل، رویکرد درون‌گرایانه چیرگی یافت، وازآن پس صوفیان به‌گـوشه‌های خانقاه‌ها پناه بردند وازجهاد اصغر به جهاد اکبر (مبارزه با نفس) روی‌آوردند.[۳]

بنابراین ما با فراروندی گسترده ـ کـه طبقه‌بندی آن بسیار دشوار است ـ رویاروئیم. فراروندی که درآن هم دزدی عیار مشارکت دارد وهم فیلسوفی بزرگ، هم زرگری خرده‌پا در جوّ آن نفس می‌کشد وهم نایب قدرتمند وعالی‌مقام سلطان هم گـداپیشه‌ای دوره‌گرد درآن‌هست و هم وزیر سلطان‌سلجوقی‌معین‌الدین پروانه. پطروشفسکی می‌گـویـد : بـه‌رغم جنبهٔ ارتجاعی کلی باورهای صوفیان کـه کمال مطلوبشان دست شستن از دنیا و زهد و فنا و در نتیجه دور شدن از زنـدگانی فعال است با این همه برخی از طریقه‌های تصوف غالباً منعکس کننده ناخشنودی مردم

۱ـ صوفیگری ۲۶ بعد

۲ـ تاریخ اجتماعی ایران ۲۰۲/۲ ، قابوس‌نامه ۲۴۷، فتوت نامه سلطانی ۱۸ و ۱۹ و ۲۰، شهر سمك ۷۱ به بعد

۳ـ سلسله‌های صوفیان. ص ۲ به بعد

Marfat.com

از حرص و ثروت و زندگانی کاهلانه و پرتجمل و مشحون از گناه بزرگان فئودال و بازگانان بوده است . این اعتراض در بیشتر موارد ، غیرفعال بوده ولـی گاه نیز اعتراض‌فعال‌عامهٔ مردم برضد ستمهای فئودال‌ها به‌صورت‌عقاید تصوف‌درمی آمده . ودراین‌موارد افکار راهنمائی کننده عرفان صوفیگری(؟) دردرجهٔ دوم قرارمی گرفته و زیر شعاع تبلیغ‌های اجتماعی ـ که به‌صورت صوفیانه درمی آمده، واقع می‌شده است . در تاریخ اروپای غربی نیز گاه عرفان همچون لفافهٔ عقیدتی جنبش‌های ضد فئودالی بکار می‌رفته . پدیدهٔ مشابهی در تاریخ ایران نیز دیده می‌شود.[1]

این فرارونـد و نظم [تصوف] در آغاز با شك و انکار مـردم عادی روبرو می‌بود و خوشایند آنان نبود ولی به تدریج در اثر اختلاف‌های طبقاتی و پریشانی جامعه‌های ایران و مصر وآسیای کوچك وشمال افریقا و ستم حاکمان میدان‌وسیعی برای صوفیان باز شد وآنها دارای دفتر و دستك ونظام ویژه‌ای شدند که روزبه‌روز هم گسترش می‌یافت و هم به شاخـه‌های بیشتر بخش می‌شد . ده‌ها سلسله پدید آمدند . بنیادکارهر سلسله مبتنی بود بر رابطه بین استاد (مرشد) و شاگرد (مرید) دراین نظام وسیع، طبیعی بود که سالك و مرید اعتبار و راهنمائی کسانی را که به پیمودن مراحل و مقامات سلوك برخاسته و طی کرده بودند بپذیرد وفرمان‌های آنها را بی‌چون وچرا اطاعت کند . استادان درآغاز بیشتر با تجربه سروکار داشتند تا با نظریه‌سازی‌ها و بیشتر در بند هدایت بودند تا درفکر آموزش و درس ومی‌خواستند سالك را به‌عرصه مراقبه سوق دهند تا خود اوبصیرتی روحی پیدا کند وازخطرهای سلوك : اغفال، فریب ثروت دنیوی وغرائز خوردن وشهرت طلبی ... درامان بماند ولی به‌تدریج نظریه‌های گوناگون در اندیشه وسلوك صوفیان اثر گذاشت وآموزش بر تجربه برتری یافت. پس گروه مریدان برگرد مرشدی مشهور و تأئید شده گرد آمدند، وآموزش‌های اورا به‌دیگران انتقال دادند وبرآن‌ها شرح وتوضیح نوشتند، و هم‌چنین نظریه‌های رمزآمیز گونه‌گون را به‌منظور ساخت دستگاه نظری خـود بکارگرفتند. به‌تدریج دوگرایش متضاد به‌عنوان دبستان‌بسطامی یا جنیدی یا دبستان خراسانی و عراقی به پیروی از بایزید بسطامی (متوفی در ۲۶۰ ه) و جنید بغدادی

۱ــ اسلام در ایران ۳۶۲

Marfat.com

(متوفی‌در۲۹۸ ه) شاخص شد ویژگی یکی «ملامت»، «سکر» [مستی] بودو ویژگی دیگری «توکل» و «صحو» [هشیاری]. هجویری آموزش بایزید یا به‌تعبیر خود او «طیفوریه» را با واژگان غلبه یا سکرمشخص می کند وآموزشی‌راکه ازجنید می آید مبتنی بر «صحو» می‌شمارد.[1]

در مصر وشام بسیاری از صوفیـان درنقاط دیده‌بانی مرزی وکاروانسراهـا ـ که رباط نامیده می‌شد ـ گرد می آمدند، درحالیکه درخـراسان در مهمانسرای‌ها یا خانقاه‌ها زندگانی می کـردند و البته بودندکسانی کـه برای راهسپری و خلوت گزینی به زاویه‌ها پناه می‌بردند. یکی‌از رباط‌های نخستین درجزیره «آبادان» ایجاد شدکه پیرامون زاهدی به‌نام عبدالواحدبن زاهد (۱۷۷ ه مرده) درست شده بود و پس از درگذشت او نیز باقی ماند وشهرت بسیار یافت[2] . رباط‌های دیگر در مرز امپراطوری بیزانس و شمال افریقا بنیاد شد. در تاریخ‌ها از مراکز سلوك صوفیان یاد شده که درحدود ۱۵۰ ه در رمله و دمشق وسیله یکی از امیران مسیحی پیش‌از سال ۸۰۰ میلادی تأسیس گشته است و درهمان زمان درخراسان خانقاه‌هائی بوجود آمد. درحدود سال ۲۰۰ ه در اسکندریه طایفه‌ای از سالکان پیدا شدندکه خود را صوفی خواندند... از قرن پنجم ه صوامع وخانقاه‌های سازمان یافته زیاد شد و در قرن هفتم وهشتم چنانکه ابن‌بطوطه در سفرنامه خود نشان داده درسراسرحوزه‌های اسلامی خانقاه‌ها و زاویه‌هـای سازمان‌یافته قـرارگاه صوفیان و محل آمـد و شد جهانگـردان و زائران بـود. در ایـن خـانقاه‌ها دگرگونی‌هـائی می‌بینیم ولی‌آنها ویژگی اصلی‌خود را نگاه داشته بودند به‌این معناکه خانقاه مکان‌گردآمدن‌کسانی بودکه مراحل سلوك را می‌پیمودند و با «پیرانی» مجرب ارتباط داشتند و از آن‌ها راهنمائی‌می‌خواستندوخود را به‌آنها منسوب می‌داشتند. افراد این‌خانقاه‌ها همچنان مرکب بود از ساکنان دائمی و صوفیان و زائران میهمان و مسافرکه قواعد سازمان را مراعات می کردند. مقدسی که جزآگاهی‌های جغرافیائی، دلبستگی‌های فرهنگی دیگری نیز داشت ، آگـاهی‌های سودمندی دربارهٔ صوفیان بـدست داده است. او

۱ـ کشف‌المحجوب،۲۲۸

۲ـ اللمع ۴۲۹، احسن‌التقاسیم ۱۶۳/۱، ۵۹۸/۳

Marfat.com

در مثل می‌گوید: پیران، سروران، کدخدایان، صوفیان درمیان ایشان (مردم شیراز) بسیارند. مجلس‌های قرائت و ختم‌شان بامدادان آدینه جلوه و شکوه دارد. جامع ایشان در هشت اقلیم بی‌مانند است با نمازجماعت روزانه به‌ویژه روز آدینه آباد است.[۱] کرامیان ... در فرغانه و ختل و جوزجانان خانقاه‌ها دارند. در مرورود و سمرقندنیز[۲] ... در کوه‌جولان(درسوریا) ابواسحاق‌بلوطی راباچهل‌مردپشمینه‌پوش دیدم که در مسجدی گرد می‌آمدند. اورا دانشمندی یافتم که در فقه پیرو سفیان ثوری بود. خوراك ایشان بلوط بود که میوه‌ای به‌اندازهٔ خرما ولـی تلخ است. ایشان پوست‌آن راکنده در آب می‌افکنند تا شیرین شود سپس خشکانده آرد می‌کنند و با جو بیابانی که درآن‌جا می‌روید می‌آمیزند ونان می‌پزند.[۳]

مقدسی که در زمینه‌های فرهنگی و رسم‌ها وکردار مردمان نیز کنجکاو بود، نشان‌می‌دهد که درزمان او ورود به جرگه صوفیان وحتی صوفی وانمودکردن خود، بسیارآسان بوده است: «هنگامی که در شوش به‌جامع رفتم تا شاید ازپیری حدیث برگیرم. من که جبه‌ای پشمین قبرصی با فوطه‌ای مصری پوشیده بودم به مجلس صوفیان افتادم. همین که مرا ازنزدیك دیدند بی‌گمان مرا صوفی پنداشتند. خوشامد گفته مرا در میان خود برنشانیده پرسیدن آغازیدند. پس یك تـن فرستاده خوراك آوردند. من که تاآن هنگام با این گروه همنشین نشده بودم، از خوردن تردید نشان دادم، ایشان از خودداری من و دور بودنم ازآداب و رسوم درشگفت ماندند. من که خـود از پیش مـی‌خواستم با ایـن گروه آشنا شوم و راهشان را بشناسم و از زیروبم‌شان آگاه گردم به خودگفتم فرصت را غنیمت دان که تو دراین‌جا ناشناس هستی! پس پردهٔ حیا راکنار زده با ایشان‌آمدوشد کردم، گاه باآنان هم‌آوازی کرده، گاه برایشان شعر می‌خواندم و با ایشان بـه رباطها می‌رفتم و در نیایش‌ها شرکت می‌کردم تا آن‌جاکه درایشان و همشهریانشان به خوبی جاکردم و در شهر نامبردار شدم. زائران به‌دیدارم می‌آمدند، پوشاك‌ها و صره‌ها می‌آوردند. من آن‌هاراگرفته و درهمان هنگام به ایشان می‌دادم زیرا که من در محیط خود دارا بوده به هرروز

---

۱ و ۲ـ احسن‌التقاسیم ۲/۶۲۱ و ۲/۲۷۲

۳ـ احسن‌التقاسیم ۱/۲۶۹

Marfat.com

درجائی میهمان می‌بودم. چه میهمانی‌ها ! ایشان گمان می‌بردند که من زاهدانه این رفتار دارم از من تبرك می‌گرفتند، گزارش مرا پخش می‌کردند که فقیری به ازاین مرد ندیده‌ایم . پس من چون از رازهایشان آگاه گشته آنچه را می‌خواستم بدست آوردم، نیمه‌شبی ازایشان گریختم و تا بامدادان راه پیمودم پس یك‌روز که دربصره با لباس خود راه می‌رفتم وغلامم در دنبال می‌آمد، یکی ازآنان مرا دیده بازایستاد و شگفت‌زده در من نگریست ولی من ناشناسا از وی درگذشتم.»[1]

خانقاه‌ها و رباط‌هائی از این دست با درآمد هدایا (فتوح) و اوقاف اداره می‌شد و به زندگانی خود ادامه می‌داد ، و در اثر وجـود «مرشد»ی مشهور اعتبار می‌یافت وگاهی پس‌ازدرگذشت اواز رونق می‌افتاد. بیشترمرشدهانیز مسافر وسیار بودند... با آمدن غزنویان وسلجوقیان خلافت عباسی که در اثر پیشرفت آل بویه و فاطمیان به‌خطر افتاده‌بود، دوباره نیرومند شد وسلجوقیان نقش حامی خلافت‌عباسی را بعهده گرفتند و در دوره آن‌ها بود که مدرسه و تأسیس مدرسه (که در آن بیشتر علوم دینی آموخته می‌شد) رونق فراوان‌یافت وآموزش علوم غیردینی ـ که دردورهٔ نخست عباسیان بس رونق داشت ـ ممنوع شد و هم‌چنین سلجوقیان به حمایت از خانقاه‌ها به‌ویژه خانقاه‌های کرامیان موجود درآسیای مرکزی و ایران ـ که با آن‌ها آشنائی داشتند ـ پرداختند.

با این همه‌کار صوفیان خالی از دشواری نبود . صوفیان صاحبنظر و تکرو ـ که اهل مراقبه وتفکربودند ـ همچنان از سوی قدرت‌های رسمی‌ومردم با بدگمانی و حتی‌گاه اتهام به‌کفر و زندقه روبرو می‌شدند . جدال‌کیش واره‌ها در حوزه‌های صوفیان نیز راه یافت. خلافت عباسی و حامیان ترك آن به‌اصطلاح خود روافض و زندیقان وقرمطیان وملاحده‌راتعقیب‌کرده آزارمی‌دادند. درقرن سوم ه حسین منصور حلاج را به‌اتهام رافضی، بدعت‌گذار ، زندیق بودن به‌دار کشیدند (۳۰۹ ه) درسال ۵۸۷ ه سهروردی فیلسوف اشراق و درسال ۵۲۵ ه عین‌القضاة همدانی با اتهام‌هائی مشابه زندانی کرده سپس کشتند . کشته شدن اینان بـه ویژه حلاج اسطورهٔ آئینی ویژه‌ای برای بازارگرمی صوفیان فـراهم ساخت و ده‌ها روایت و داستان عجیب

۱ـ احسن التقاسیم ۲/۶۲۱

Marfat.com

درباره کارها و کشته شدن او ساختند و پـرداختند . از قرن ششم ه به‌بعد صوفیان به‌صورت نیروئی درآمدند که دیگر نمی‌شد آن را نادیده گرفت.

تصوف ازهمان آغاز با گمان بد عالمان دین روبرو بود. اینان روش صوفیان را نمی‌پسندیدند وگاه آنها را متهم به کفر و زندقه می کردند. درواقع لزومی نداشت که اینان یا گروه‌های دیگرزندیق یا کافرباشند همینکه آنها به‌قسمی با قدرت واعتبارهای رسمی درمی‌افتادند کافی بود که سیل اتهام به‌سوی آن‌ها سرازیر شود. قدرت رسمی هر «دگراندیشی» را به کفر و زندقه والحاد متهم می کرد وآزار می‌داد. طرفه دراین است که خـود صوفیان نیز از اتهام یکدیگر باز نمی‌ایستادند . هجویـری در مثل انتقادهای شدیدی به متصوفین و حمله‌های سخت به ابی‌حلمان دمشقی و حسین بن منصور دارد و بـا گفتاری شبیه انکار از حلاج یـاد می کند .[۱] و نیز درباره همین حلاج گفته‌اند که چون راز الهی‌را فاش کرد، به‌این جرم می‌بایستی بر سر دار رود.[۲] عین‌القضاة شاگرد احمد غزالی، احیاءالعلوم محمدغزالی رارساله‌ای دربارهٔ اخلاق عملی می‌شمرد و تحول روحی خود را مدیون احمد بود. او شورمندانه گام در راه افراط گذاشت و دستور معروف «افشای سر الهی کفر است»رانادیده‌گرفت‌و پس‌از درگذشت احمد غزالی آموزهٔ خودرا آشکارا بیان کرد. کشته شدن او در۳۳سالگی او را بـه سلسله شهیدان صوفیان (حلاج و ...) پیوست.[۳] عالمان دین ، روش‌های باطنی و عارفانه، دم زدن از عشق به خدا و... را بیرون از قواعد شرع می‌دانستند به‌ویژه سماع (رقص وموسیقی) یعنی مراسم‌روحی‌ایجاد جذبه وشور آنها را سخت ناخوش می‌داشتند.[۴] سلمی و قشیری سخت کوشیدند که تصوف را با قواعد شرع تطبیق دهند اما کسی که در این راه توفیق بسیار یافت محمد غزالی بود. غزالی در طوس و نیشابور به‌آموختن دانش‌های زمان خود پرداخت و سپس نزد نظام‌الملك وزیر سلجوقیان آمد ومنظور نظر او گردید و با بعضی از دانشمندان مـلازم وزیر

۱ـ کشف‌المحجوب ۳۳۴

۲ـ تذکره‌اولیاء ۱۲۳ / ۲

۳ـ غزالی‌نامه ۲۹۷ به بعد و ۳۷۲ به بعد.

۴ـ تبصرةالعوام ۱۲۲ و ۱۲۳، تلبیس ابلیس، دنباله جستجو در تصوف ۹ به بعد

Marfat.com

مباحثه کرد و بر ایشان چیره شد . وزیـر او را به تدریس در نظامیه بغداد گماشت (۴۸۴ ه) . غزالی دربغداد شهرت بسیار و اهمیت فراوان یافت وگروه بسیاری از مردم عراق عرب را مرید و معتقد خویش ساخت و سپس به اختیار خود و در اثر تحول روحی مسند تدریس‌را ترك گفت وبرای برگزاری مراسم حج به‌حجاز رفت و مدتی در شام و مصر مشغول ریاضت کشیدن شد و آن‌گاه به زادگاه خود طوس بازگشت و در آن‌جا اعتکاف گزید .[۱] غزالی خود سیر و سلوکش را در «المنقذ من‌الضلال» منعکس کرده است . او نظریه‌پرداز تصوف اخلاقی است‌و نیز ویژگی صوفی‌گری‌رااین گونه‌بیانمی کندکه به‌آموختن نیست و باید آن‌را با تجربه مستقیم، شهود و جذبه، تحول درونی بدست‌آورد. همانطورکه مست دربارهٔ حدود وتعریف علت و اوضاع و احـوال مستی چیزی نمی‌داند . او مست است درحالیکه شخص هشیارکه با نظریه‌ها آشناست از مستی چیزی نمی‌فهمد.[۲]

صوفیان می‌گویند که وارث نظام دانش باطنی‌اند[۳]وآن‌را از پیشروان خود به‌ارث برده‌اند و ایـن دانش را فقط به گروهی گزیده و مرید خاص می‌آموزند ، مریدانی‌که آن را درسیر مراحل‌کسب‌کرده نگاه‌میدارند. البته «عنایت الهی» دست آنها را گرفته و ازگمراهی نجات داده است . صوفیان در کار آموزش منحصراً به فراگیری نظریه‌های تجریدی مشغول نمی‌شوند و در بنیاد تصوف را طریق مجاهده می‌دانند . ایـن‌گام نخست را صوفـی زمانی برمـی‌دارد کـه وارد مـرحله انکار نفس و وقف‌خویش به‌طی مراحل سلوك باطنی شده‌باشد. این‌گام به‌زودی با چیزی به‌نام «حال» همراه می‌گردد. «حال» آنست که بدون مجاهده سالك بر دل او وارد شود و درواقـع نشانهٔ لطف الهی است و در عمل با مراحل راه یـا «مقام» نزدیك است.[۴] مجاهده و کشف موازی همند . تصوف وقواعدآن مجاهده سالك را تنظیم می‌کند ولی بر نقش الهام الهی و فیض بینش و عنایت خدا نیز تأکید دارد. هرگاه

۱ـ غزالی‌نامه ۲۹۷ به بعد و ۳۷۲ به بعد

۲ـ سلسله‌های صوفیان ۳ ، المنقذ من‌الضلال، دمشق،ص ۱۲۴ و ۱۲۵

3- Esoteric

۴ـ اللمع، ۴۲

Marfat.com

روان [نفس] جنبه پذیرش به‌خود گیرد و زنگار مشغله‌های مادی را از آئینه دل خود بزداید، تجلی‌گاه الهی می‌گردد.

از چنین کشف و شهودهائی ـ که به‌شدت متأثر از سرچشمه‌های آغـازین فرارونـد باطنی است ـ نظام تصوف بسط یافته است. گروهی گفته‌اند که توضیح نظریه‌های باطنی به‌صورت مکتوب بمنظور اینکه دیگران آنهارا بخوانند، نادرست است . غزالی بـه اینان نظر دارد زمانی کـه در پیشگفتار کتاب احیاءالعلوم خـود می‌نویسد «علمی که برای آخرت بکار برده شود دوقسم است : علم معامله و علم مکاشفه ... مقصود ایـن کتاب علم معامله است نه علم مکاشفه کـه در آوردن علم مکاشفه در کتاب رخصت نیست گـرچه اعلی مقاصد طالبان و اشرف مطامح نظر صدیقان آنست و علم معامله ، راه آن علم است.»[۱]

مسأله رابطه بامتافیزیك صوفیانه ـ که‌درصورت دو آتشهٔ‌خود به‌حلول‌واتحاد و وحدت وجود می‌رسد، ازمسائلی بود که صوفیان را ازدیگران جدا می کرد وسبب اعتراض‌های شدید علمای دین می‌شد . با اینکه قشیری و سلمی و غزالی کوشیدند مسائل تصوف را از دریچهٔ شرع تحلیل و اثبات کنند ـ و این کار ایشان بر اعتبار صوفیان افزود ـ باز همچنان راه عالمان و صوفیان ازهم جدا بود. توازی گسترش دوسازمان «مدرسه» و «خانقاه» این مسأله را به خوبی نشان می‌دهد . در مرحلهٔ بعد مدرسه‌های صوفیانه نیزایجاد شدکه نومریدان‌به‌آموختن در آن‌می‌پرداختند. هنگامی کـه ایـن آشتی و مصالحه بین شریعت و طریقت بـه کمال رسید ، فقیهـان سنی درنمی‌یافتند که چه‌چیزی روی داده است وچگونه مدرسهٔ صوفیانه در شکل جنبشی عمومی راهی به‌سوی مردم گشوده است؟ مخالفت فقیهان با تصوف از گسترش آن جلوگیری نکرد . حمله‌ها بسیار شدید بود وحتی غزالی از آسیب آن مصون نماند. طرطوشی (۵۲۰ مـرده) مازری (۵۳۶ مرده) و شهرزوری معروف بـه ابن صلاح (۵۷۷ تا ۶۴۳) ازفقیهان مالکی‌وشافعی به‌غزالی سخت تاختند. طرطوشی می گوید: غزالی فضایل بسیار و عقل وهوش فراوان دارد، درهمه عمر ممارست درعلوم کرده سپس ازطریق علما برگشته و در طریقه صوفیه درآمده و به‌علوم و علما پشت‌پا زده

۲ـ احیاء علوم‌الدین ۱/۲۱

Marfat.com

و با وساوس شیطانی سروکار پیداکرده وچون با آراء فیلسوفان و اشارات وکنایات حلاج مأنوس شده بر فقها و متکلمین طعن می‌زند و از این جهت درگیراگیر کفر و بی‌دینی است.[۱]

با این‌همه‌باگردش‌زمان‌کار به‌سود صوفیان پیش می‌رفت وخانقاه‌ها و زاویه‌ها زیادتر و پررونق‌تر می‌شد. شهریاران نیز غالباً به حمایت ازصوفیان می‌پرداختند و به‌خانقاه‌ها هدیه‌ها (فتوح) می‌دادند و این فراروند که درعهد سلجوقی آهنگ تندی به‌خودگرفته بود در زمان چیرگی مغول و تیمور بر ایران و آسیای کوچك به اوج خود رسید. مقامات دولتی به‌وسائل گوناگون در حرمت نهادن به‌مشایخ صوفیان و رونق دادن بکار خانقاه‌ها می‌پرداختند. حرمتی که مولوی نزد شهریاران سلجوقی روم ـ و به‌ویژه وزیر آنها معین‌الدین پروانه[۲] ـ و جامی نزد تیموریان داشت، این نکته را به‌خوبی نشان می‌دهد. مغولان در تقویت خانقاه‌ها وکمك مالی به‌خانقاه‌ها گوی سبقت ازپیشینیان خود ربودند و تیموریان نیز ازآن‌ها بازپس نماندند و این بخشی از سیاست جهان‌گیرانهٔ آن‌ها بود. برای ایلخانان و تیموریان و شهریاران محلی که می‌خواستند بی‌معارض حکم برانند چه‌چیز بهتراز آن‌بود که مردم بپذیرند جهان سرای قرار نیست، و هستی انسانی موهوم است و کار اهل دنیا را به خودشان باید بازگذاشت. دستور کلی صوفیان دراین زمینه همان چیزهائی است که در نامهٔ غزالی به خواجه ضیاءالملك در پاسخ دعوت او به‌تدریس درنظامیه بغداد، آمده: «پس خلق در چیزی که قبله خود ساختند سه قسم شدند؛ یکی عوام که اهل غفلت بودند و یکی خواص که اهل کیاست بودند و سیم خاص‌الخاص که اهل بصیرت بودند. اما اهل غفلت را نظر بر خیرات عاجل مقصور بود چنان پنداشتند که خیر بزرگترین، نعمت دنیاست و نعیم دنیا را منبع مال و جاه بود، روی بدان آوردند و هردو را قرة‌العین پنداشتند. این غافلان گرگ را از صید باز ندانستند و راه نگونساری اختیار کردند و رفعت پنداشتند. خواص به حکم کیاست و دنیا را به‌آخرت نسبت کردن، در ترجیح آخرت متیقن شدند ... پس روی از دنیا بتافتند

۱ـ غزالی‌نامه، ۴۴۸، تاریخ اجتماعی ایران ۳/۴۴۲

۲ـ مناقب‌العارفین ۱/۲۵۲، تاریخ مغول، ۵۰۰

Marfat.com

وآخرت را قبلهٔ خود ساختند واین قوم نیز مقصر بودندکه بهتر مطلق طلب نکردند لیکن بهتر از دنیا به چیزی قناعت کـردند. اما خاص‌الخاص کـه اهل بصیرت‌اند بشناختند که هرچه ورای آن خیری است خیر مطلق نیست و هرچه فوق آن چیزی است آن نیز ازجمله آفلین است. پس بدیدند که دنیا وآخرت هردو آفریده است و معظم آن شهوت است که بهایم را در آن شرکت است و این بس مرتبتی نباشد و حق، پادشاه وآفریدگار دنیا وآخرت است و از هردو بهتر است و برتر.»[1]

تردیدی نیست که بحران‌های اجتماعی و فکری،غزالی وصوفیان را به‌گریز ازکار جهان وامی‌داشت، و همین بحران بود که‌گروه‌گروه مردم را به‌سوی خـانقاه می‌کشاند. اما خود ایـن سخنان نیز در تسریع این فـرارو‌ند نقشی عمده داشت. طبیعی است که شهریاران سلجوقی و ایلخانان مغول‌و تیموریان و... که «بزرگترین خیر را نعمت‌دنیا می‌دانستند» نه‌وقت آن را داشتندکه این مطالب‌را بخوانند و نه گوش شنیدن‌آن‌هارا داشتند، از این‌رو همانطورکه سعدی هوشمندانه دریافته است مدام درپی کسب‌جاه و مال و سرزمین‌های بیشتر بودند:

نیم نانـی گر خورد مرد خدا — بـذل درویشان کند نیمی دگر
ملـك اقلیمـی بگیرد پـادشاه — همچنان در بند اقلیمـی دگـر[2]

پس مخاطب صوفیان چه‌کسانی بودند؟ عامهٔ مردم کـه اگر از تفکر دربـارهٔ سرنوشت خود و کشورشان باز می‌ماندند، و به قانونمندی زندگانـی اجتماعی و تاریخ بی‌باور می‌شدند، بی‌سلاح کاری درچنگال سلطه مغول و تیمور می‌افتادند و ناچار می‌بایست «رضا به‌داده بدهند» و چنگیز خونریز را نشانه خشم الهی بشمارند. این بود که‌چنگیز چهارسال‌درایران‌به‌ویرانگری‌و کشتار پرداخت و «چون‌سرزمین‌های ایران خوارزمشاهی را ویران کرد شعله غضب او که افروخته بـود و زمین وزمـان سوخته اندکی فرونشست وآتش انتقام او فی‌الجمله انطفا پذیرفت(!) با شنیدن‌خبر

۱– غزالی‌نامه، ۲۰۸ و ۲۰۹
۲– کلیات، ۴۰

Marfat.com

طغیان ختای و تنکت (تنگغوت) به‌مغولستان بازگشت.[۱]» تا دوباره تجدید نیرو کند نیروی ویرانگر خود را برای کشتار و تاراج بیشتر به‌سر مردم حوزه‌های اسلامی بفرستد. مضحك‌تر و درهمان زمان دردناك‌تر از همه آنست که مردم پریشان‌روزگار و صوفیان‌پریشان روزگارتر برای این‌خان خونخوار، افسانه‌ها می‌بافتند تا یورش‌و خونریزی اورا توجیه کنند. چنگیزخان خوابی می‌بیند [در واقع برای او خواب می‌بینند] که دستاری در غایت بزرگی درسر می‌بندد چنانکه درازی آن‌دستار وبستن آن وی را به‌ستوه می‌آورد، معبری که بین بازرگانان مسلمان بوده به اومی‌گوید: تعبیر خواب تو این است که ممالك اسلام درتصرف تو آید. این سخن موافق رأی چنگیزخان افتاد و بدین‌سبب عزیمت او برضبط دیار اسلام مصمم گشت.[۲] ودرهنگام پیشرفت‌های مغول در اروپا شایع شده بود که شاهی مقتدر که نامش کشیش یوحنا و مسیحی است درمشرق زمین ظهور کرده و رسالت دارد که به‌کمك یابدون‌کمك شاهان مغرب زمین اسلام را ریشه‌کن کند.[۳]

با این پندارهای بـه‌غایت مضحك، دست روی دست گـذاشتند، ازوضع و احوال خود غافل شدند تـا سیل ویـرانگری مغول در رسید و مسلمان و یهودی و مسیحی،ایـرانـی و اروپائـی، خاص و عام، شاه و گـدا ، خلیفه و سلطان... را جاروب کـرد. بسط ایـن پندارها و گسترش تصوف حتی اگر بی‌یاری مالی‌مغولان و تیموریـان نیز می‌بـود جز سود آنها و زیان مـردم را در بـرنداشت. مغول از جلال‌الدین خوارزمشاه و تیمورملك... هراس داشت و در بین‌بردن آنها به جـان می‌کوشید. از صوفی دست از جهان شسته‌ای که می‌گفت: انسان گرسنه بهتر است صبر کند. یك‌روزو دو روز و سه‌روز..: گفتند تاکی؟گفت تا بمیرد که دیت‌بر کشنده بود![۴]

چه هراسی داشت؟ وچه زیانی‌می‌برد؟ در واقع بدترین جنبهٔ آموزش‌صوفیان آن بودکه آب بـه آسیاب مهاجمان ریختند و این پیشینه‌ای دراز داشت. در مثل

۱ــ روضة‌الصفا، ۵/۱۲۵

۲ــ طبقات ناصری ۲/۱۰۶

۳ــ تاریخ مغول ۱۵۹

۴ــ تذکرة‌اولیاء ۱/۱۰۱

Marfat.com

می‌نوشتند و می‌گفتند فلان شهریاریاحکمران به‌فلان «پیر» بی‌احترامی کرد و سرش برباد رفت. بهمان شخص سربرآستان فلان «پیر» مالید، منصب شهریاری یافت. «طغرل و برادرانش که بارها با سلطان مسعود غزنوی‌و دیگران جنگ کردند و آن پادشاهی بزرگ‌را بنیاد کردند، نزد صوفیان از این‌راه به‌شاهی رسیده‌اند. گفته‌اند که آنها روزی به‌نزد ابوسعید ابی‌الخیر رفته‌بودند و شیخ سربرآورده و گفته: خراسان را به‌چغری دادیم، عراق را به‌طغرل دادیم. این‌لاف کشوردهی و تاج‌دهی صوفیان چنان ریشه‌دار بوده که حافظ که می‌خواسته خراباتیان راه‌گروه خداجویانی‌دربرابر صوفیان نشان دهد و هرچه آنان دربارهٔ خود می‌گفته‌اند درباره خراباتیان(رندان در میکده) می‌گفته همان تاج دهی را نیز عنوانی ساخته می‌گوید:[1]

بردر میکده رنـدان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی[2]

این تاج بخشی و تاج‌گیری صوفیان در هنگامه هجوم مغول نیز درکار بود. گفته‌اند که نجم‌الدین کبری پس از شنیدن خبر کشته شدن مجدالدین بغدادی«زمانی نیك سربه‌سجده نهاد پس‌سربرآورده گفت‌از ایزد تعالی خواستم که جهت خونبهای فرزندم مجدالدین، ملك‌ازسلطان محمدباز ستاند، اجابت فرمود. سلطان سخن‌شیخ را شنوده از آن حرکت‌پشیمان‌گشت و باطشتی‌پراز زر و شمشیر و کفن به‌ملازمت شیخ‌رفت‌و سربرهنه‌کرده درصف نعال‌ایستاد.شیخ جواب داد که... دیت‌مجدالدین زر نیست بلکه سر و ملك تست و سرما و بسیاری از خلایق نیز در این‌قضیه به‌باد فنا رود... بعد از آن به یکسال چنگیزخـان به مملکت ماوراءالنهر واقع بود.[3] در روایت دیگر هجوم مغول در اثر سخن خام مجدالدین بغدادی دانسته می‌شود که با تشبیه خود به بیضهٔ بط و نجم‌الدیـن به مرغ خـود را از استاد بـرتـر مـی‌شمارد. شیخ ایـن خبر را مـی‌شنود و مـی‌گـویـد در دریـا میرادا مجدالدیـن تـرسیده

۱ـ صوفیگری، ۵۰

۲ـ حافظ،۲۱۳

۳ـ نفحات‌الانس،۴۲۶

Marfat.com

طشتی پرآتش برسروپای برهنه به‌مجلس شیخ می‌رود. شیخ اندکی تخفیف‌می‌دهد ولی با این‌همه می‌گوید: ایمان به‌سلامت‌بری اما سرت برود در دریا و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سروران ملك خوارزم برسر تو شود... به‌اندك زمانی آنچه برزبان شیخ گذشت واقع‌شد.[1] می‌بینیم مناقب‌نامه‌نویسان ابداً متوجه تناقض‌گوئی خودنشده‌اند. یك‌جا هجوم‌مغول وخرابی‌جهان رادراثر کشته‌شدن مجدالدین‌بغدادی به‌فرمان خوارزمشاه دانسته وگفته‌اند نجم‌الدین از خداخواست سلطان و مردم رابه دست چنگیزخان نابودکند (معلوم نیست که چرا مردم بیگناه بایدکشته شونـد؟) و نوبتی دیگر همان حادثه را معلول بی‌ادبی مجدالدین به‌شیخ شمرده‌اند. این‌گونـه افسانه‌ها که بایدآن‌هارا چیستان نامید درکتاب‌های‌صوفیان فراوان است. خواسته‌اند چنین بفهمانندکـه ما را به جهان دیگر ، راه است و یك زبـان دیگری می‌داریم و رازهائی با خدا درمیان است... از هیچ لافی بازنمی‌ایستاده و هیچ گستاخی باخدا دریغ نمی‌داشته‌اند... اگر این داستان راست بوده پس مجدالـدین درنتیجه‌آنکه زبان خود را نگاه نداشته بوده ـ به‌گفته استادش ـ بایستی کشته شود. خواست خدا این می‌بوده. پس خوارزمشاه درکشتن او چه‌گناه داشته؟ دیگر چـه می‌بایست که خدا به‌خشم آید ومغولان را به جستن کینهٔ او فرستد؟ به جای اینکه به‌مردم بگویند چیرگی‌مغول نتیجه سستی وبی‌دردی وپراکندگی شما بوده وآن‌ها را به‌چاره‌جوئی راه نمایند با این دروغ‌ها هرچه‌گمراهترشان‌گردانیده‌اند. همین نمونهٔ دیگری از گستاخی صوفیان باخداست : خدا خون مجدالدین بغـدادی را با دست مغـولان گرفته؛ ازکه؟... از زنان ناآگاه و بچگان بیگناه بخارا و سمرقند وخوارزم و مرو ونیشابور و ری وهمدان. برای‌کشته شدن‌یك صوفی کشورهائی را ویران‌گردانیده! این است معنی گفته‌های ایشان. ازآن سوی مامی‌بینیم درهمان داستان مغول ازخود صوفیان نیزکشته شدند. نجم‌الـدین کشته شد. عطار نیشابـوری کشته شد، دیگران کشته شدند. اگر صوفیان نزد خداآن ارج را می‌داشتند پس چه شدکـه خدا باری اینان‌را نرهانید؟ آن‌گاه چه بودکه خدا به‌هریك صوفی کشته شده‌آن همه بیگناهان را به‌کشتن داده ولی به پاس صوفیان زنده باری یك شهر نیشابور یا خوارزم را از

۱ــ نفحات‌الانس ۴۲۵

Marfat.com

کشتار بازنداشته. چه شده که کرامت‌های صوفیان همه‌گزندآور بوده؟ دربارهٔ همان عطار نیز دروغی ساخته چنین گفته‌اند : مغولی که او را کشت چون شمشیر راند و سرش به‌زیر افتاد،شیخ با آن تن بی‌سر نعره‌کشان دویدن گرفت و نیم‌فرسنگ دوید و آن‌گاه افتاد. دانسته نیست کسی که این «معجزه» می‌توانسته چرا در راه سودمندی آن رانموده[۱]؟ ممکن است گفته شود که «پیران» تصوف چیزهائی از این دست نگفته و ننوشته‌اند و این دسته‌گلها را مریدان جاهل به آب داده‌اند یا این قصه‌های حاکی از کردارهای خارق عادت و نشدنی مشایخ و اقطاب را از روی سادگی و باور محض نسبت به‌آن‌ها نوشته‌اند و به‌آن‌ها منسوب داشته[۲]. درصورتی که چنین نیست و مریدان دراین زمینه نیز ازپیران خود پیروی کرده‌اند. نعمت‌الله ولی همین دعوی‌ها را داشت :

ما خاك راه را به نظر کیمیا کنیم
صد درد را به گوشهٔ چشمی دوا کنیم[۳]

تذکره اولیاء عطار و نفحات‌الانس جامی ومثنوی مولوی از این کردارهای نشدنی و کرامت‌های مشایخ پر است. حتی روشن‌بین‌ترین شاعر عارف ایران که خود مخالف خانقاه‌داران و صوفیان بوده و آنها را «طبیبان مدعی» می‌نامیده در برخی از غزل‌های خود دعاوی شگرف می کند و می گوید .

گرچه ما بندگان پادشهیم — پادشاهان ملك صبحگهیم
گنج در آستین و کیسه تهی — جام گیتی نما و خاك رهیم
شاه‌منصور واقف‌است که ما — روی‌همت بهر کجا که نهیم

۱ــ صوفیگری، ۷۰ و ۶۹، مقدمه، ۱۶

۲ ــ رشحات عین‌الحیات، مقدمه، ۱۶

۳ ــ حافظ در تعریض به نعمت‌الله ولی سروده: آنانکه خاك را به‌نظر کیمیا کنند... در دم نهفته به ز طبیبان مدعی ــ باشد که از خزانه غیبش دوا کنند . حافظ پژمان ، مقدمه ۱۱۷.

Marfat.com

دشمنان را زخون کفن سازیم دوستان را قبای فتح دهیم[۱]

زمانی که عارفی صاحبنظر همچون حافظ دعوی‌هائی از این دست دارد، وضع شیخ احمد جام و نعمت‌الله ولی و جامی و دیگران روشن است از این‌رو تردیدی نیست که خود مشایخ دم از کرامات و کردارهای عجیب زده آن‌ها را به خیل مریدان القاء کرده‌انـد و سخنان و نوشته‌هـای آنان پر است از حالات عجیب و دعـاوی شگرف: طی‌الارض کرده‌اند، مانند پرندگان درهوا پریده‌اند، روی آب راه رفته‌اند، نیروهای طبیعی را ازجریان طبیعی آن‌ها بازداشته‌اند، شاهان را به‌شهریاری رسانده یا از اورنگ شاهی به‌زیر کشیده‌اند، با پرندگان سخن گفته‌اند... کارهائی کرده‌اند که نه شدنی است و نه خردمندانه. با این همه‌گاه روشن بینان ایشان ایـن دعاوی شگرف را به‌چیزی نشمرده اخلاق نیك و کردارنیك را برتر از آن‌ها دانسته‌اند که: «اگر بر هوا پری مگسی باشی، و اگر برآب روی خسی باشی، دل بدست آر تا کسی باشی.»[۲]

خطای بزرگ این صوفیان آن بود که از حوزهٔ روان‌شناسی برون تاختند و به‌عرصهٔ واقعیت‌های اجتماعی وتاریخی دست یاختند. ولی واقعیت‌های اجتماعی و تاریخی قانونمندی خود را داراست و تابع پندارها وخیال‌های کسان نیست. ممکن است واقعاً بعضی ازمشایخ صوفیان باور داشته‌اند که ازعهده دگرگون کردن واقعیت‌ها برمی‌آیند ولی نکته دراین‌جاست که چرا پندار آنها در جهت مثبت، آبادی جهان، رفع ستم، و بهبود حال مردم بکار نمی‌افتاده است؟ کرامات سازی صوفیان ـ که جنبه تبلیغی داشت ـ اندازه نمی‌شناخت. از گفتهٔ علاءالدوله سمنانی آورده‌اند که من در بغداد در ملازمت شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی بـودم که آن جناب از مجلس برخاست و بیرون شد و تـا مدت سه‌روز به خانقاه نیامد. و چون بازآمد، مریدان ازغیبت شیخ پرسش کردند. فرمود که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بعداز همهٔ زحمت‌ها آخر خود را از سلطنت معزول نموده سلطنت فقر اختیار فـرموده و

۱ـ حافظ، ۱۴۷

۲ـ سبك شناسی ۲/۲۲۲

Marfat.com

دراین زمان از همت بلند به درجه «رجال‌الله» رسیده . دراین دوروز درقریهٔ صرصر از قرای بغداد وفات کرد و من از عالم غیب مأمور به کفن و دفن او شده رفتم و بازآمدم[۱]» وجه تاریخی این روایت نادرست است . سمنانی در ۶۸۷ ه به صحبت اسفراینی رسیده[۲] اگر فرض کنیم که واقعه یاد شده در همان سال اول دیدار آن دو روی داده باشد، بازلازمه‌اش این می‌شود که جلال پس از پنجاه‌ونه سال دیگر از تاریخ کشته شدنش (سال ۶۲۸ به اعتقاد بعضی وازجمله ناقلان همین روایت) هنوز زنده بوده است. می‌بینیم که صوفیان از افسانه‌ها، درگذشت بعضی افراد مشهور که درگذشت آنها در برابر دیـدگان همگان روی نداده بوده و ساده‌دلـی مـردم بهره می‌برده‌اند وباتردستی پای کرامت خود وپیران‌خودرا به‌میان‌می کشیدند.[۳] درحالیکه واقعیت تاریخی همانطور که نسوی منشی جلال‌الدین گـزارش می‌دهد آنست که جلال‌الدین در ۶۲۸ ه درآذربایجان از برابر مغولان گریخت و به‌کردستان رفت و درکوهستان آن جا بدست یکی از کردان کشته شد.[۴] این بود پایان سرگذشت آن مرد دلیر. ولی مردم تا سالیان درازی کشته‌شدن اورا باورنکرده چشم به‌راه پیدایش او می‌داشتند وصوفیان ازاین‌جا نیز به‌سودجوئی پرداخته‌اند.[۵]

وجه خردمندانه و انسانی قضیه آنست کـه شیخ صاحب کرامت می‌بایستی برای دفع شر مغول ، لشکریانی برای جلال‌الدین خوارزمشاه فراهم کند تا سردار دلیر ایران‌کافرانی آدمکش را از دار اسلام بیرون‌کند و دست ستم آنها را از جان ومال مردم‌کوتاه گرداند ، اما شیخ صوفی که پندارش همه در جهت تخریب جهان در حرکت بوده است حتی در حوزهٔ خیال نیز راضی نیست جلال‌الدین با افواج مغول بجنگد . پس او را بـه گمان خود از شهریاری معزول مـی‌کند و به حوزهٔ «رجال‌الله» ـ آن نیز از قماش خودش می‌آورد که جلال «سلطنت فقر» اختیار کرد. فراموش نکنیم که جلال‌الدین درلحظه تاریخی پایداری در برابر مغول حتی اجازه

۱ـ تذکرهٔ دولتشاه ۱۴۸، نفثة‌المصدور (مقاله محمد قزوینی)، ۷۸

۲ـنفحات‌الانس، ۵۰۲

۳ـ نفثة‌المصدور، ۷۸

۴ـ سیرت جلال‌الدین ۲۷۴ـبه بعد

۵ـ صوفیگری،۷۱

Marfat.com

نداشته به جان خودش بیندیشد تا چه رسد به شهریاری‌اش . او در آن لحظه چراغ امید هزاران‌انسانی بود که درزیر ستم‌افواج مغول‌شکنجه می‌شدند ویا در مغولستان به بیگاری واداشته شده بودند . صوفی ناصافی ضمیر به جای دلسوزی به‌آن مردم همکیش خود وهزاران زن و بچه اسیر مغول، درمیانهٔ دعوا به فکر تعیین کردن نرخ افتاده وبرای رونق دادن به دستگاه خود نه فقط واقعیتی تاریخی بلکه حس انسانی خودرا نیز زیرپا نهاده است.

طرفداران تصوف خود پنهان نمی‌کنند که رونق و گسترش خانقاه‌ها و زاویه‌ها و رباطها درسراسر حوزه‌های اسلامی که «مکان ارشاد مریدان، و ذکر و وعظ و انجام دادن ریاضت‌های گوناگون و ورزش روحی چون چله‌نشینی و شب‌زنده‌داری و گرفتن ذکر و مکانی برای پذیرائی رهگذران و مسافران و ابناءالسبیل ـ که در آن‌جا آمده و خوراك می‌خورده‌اند ـ بوده ... با ذکر و کرامات اقطاب اداره نمی‌شده بلکه با پول بزرگان می‌چرخیده ـ آن‌هارا شاهان، وزیران و امیران و صاحبان جاه ومقام (!) در اکناف کشور ساخته بودند زیرا اینان به‌نحوی از انحاء نسبت به مشایخ و علماء دلبستگی و ارادت داشتند و یا از نفوذ معنوی آنان برای حکومت کردن بهره‌ور می‌شدند. از این‌رو برای نگهداری اداره کردن و برپا داشتن این مؤسسه‌ها موقوفاتی بسیار با درآمد کافی اختصاص داده بودند . مالداران نیز نذورات وفتوح زیاد هدیه می‌کردندکه زیرنظر شیخ وپیشوای خانقاه درآن‌جا صرف شود.[1] باید پرسیدکه این پول‌ها و املاك ازکجا آمده بود ؟ اموالی که شاهان وخلیفه‌ها به‌ضرب شمشیر وقلدری از خانه‌های مردم بیرون‌کشیده بودند و باج و خراج کمرشکنی که درندگانی مانند حجاج بن یوسف به زور از روستائیان به‌تاراج می‌بردند، درکاخ‌های امویان‌وعباسیان درکارعشرت وحاتم‌بخشی می‌رفت یا به شاعران وندیمان وبعضی ازمشایخ صوفیان بخشیده می‌شد . بزرگانی چون ابوسعید ابی‌الخیر، سنائی، مولوی، حافظ به‌کنار ... بسیاری ازصوفیان حتی آن مایه استعداد نداشتند که دلی شادمان کنند . دم از بی‌نیازی می‌زدند اما دوروبر درگاه امیر ووزیرمی‌گشتند. راه دور نرویم وازخودشان‌گواه بیاوریم که می‌نویسند:

۱ــ رشحات، ۲۵

Marfat.com

«... روزی معین‌الدین پروانه با امیران خود به زیارت مولوی آمده بود و هرچه انتظار کشید ، مولانا روی بدیشان ننمود. «پروانه» به این فکر افتاد که گریز مولانا ازشاهان چیست؟ چه علما ومشایخ زمان **التفات** امرا را به چراغ‌ها می‌طلبند ومردهٔ آنند.»[1] البته این مسأله منحصر به زمان مولوی نبود ، هجویری دو قرن پیش از آن نوشت : «وقتی در خدمت شیخ خود می‌رفتم اندر دیار آذربایگان، رقعه‌داری‌دوسه دیدم کی برسر خرمن گندم ایستاده بودند و دامن‌های مرقعه پیش گرده تا مرد برزگر گندم در آن افکند. شیخ بدان التفات کرد و برخواند : اولئك‌الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وماکانوا مهتدین. گفتم: ایها الشیخ ایشان‌به‌چه‌بی‌حرمتی بدین بلامبتلا گشتند؟ وبرسرخلایق فضیحت شدند؟ فرمود کی‌پیران ایشان‌را حرص مرید جمع کردن بودست و ایشان را حرص دنیا جمع کردنست.»[2] و مولوی بسی سخت‌تر، صوفیان از این دست را نکوهش می کند :

ورنـه ایـن زاغان دغـل افـروختند
بـانگ بـازان سپیـد آمـوختند
بـانگ هدهـد گر بیاموزد فتی
راز هدهـد کـو و پیغـام صبـا
حـرف درویشان و نکتهٔ عارفان
بسته‌انـد ایـن بـی‌حیایان بـر زبان[3]

و حافظ می‌سرود :

صوفی نهاد دام و سر حقه بـاز کرد
بنیاد مکر بـا فلك حقه‌بـاز کرد[4]

۱ــ مناقب‌العارفین، ۱/۲۵۲

۲ــ کشف المحجوب، ۶۴

۳ــ۴ــ مثنوی، ۴:۳۷، حافظ ۵۲ (در برخی نسخه‌های مثنوی آمده : بانگ هدهد گر بیاموزد قطا ...)

Marfat.com

بازی چـرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیراکه عرض شعبده با اهل رازکرد[1]

با این واقعیت‌ها، باز طرفدار صوفیان همچنان باور داردکـه «همینکه شاهد عرفان... درحجله آراسته شعروادب پای نهاد، یکباره کیسه چرکین گدائی گویندگان را به‌کاسه زرین بی‌نیازی تبدیل کرد[2].» و اشاره‌اش به‌عنصری وظهیر فاریابی است که یکی از نقره **دیگدان** می‌زد و اسباب خوان از زرمی‌ساخت و دیگری نه‌کرسی فلك زیرپای اندیشه می‌گذاشت تابوسه بررکاب آلب‌ارسلان زند. ما حرفی‌نداریم که عنصری‌ها و ظهیر فاریابی‌هـا در این زمینه سرکوفت بشنوند ولی ایـن را نیز نمی‌پذیریم که در دست صوفی «کاسه زرین بی‌نیـازی» بوده است. درك این مسأله نیز چندان دشوار نیست کـه بین شهریاران و ثـروتمندان و بعضی صوفیان داد و ستدی دوجانبه و قراردادی پنهانی وجود داشت یعنی آنـان می‌گفتند شما مردم را سرگرم کنید تاکاری به‌کار سیاست نداشته باشند و معارض ما نشوند و شمشیر ما را نشانه خشم الهی بشمارند وما نیز بـا حاتم‌بخشی‌های خود از کیسهٔ خلیفه، دستگاه شما را رونـق می‌دهیم، به دوستی مشایخ شما و تصوف تظاهـر می‌کنیم ولی در خلوت‌ها و قصرهـای با شکوه با شاهد و شراب شب را به روز می‌پیوندیم و به ریش دنیا ومردم دنیا به‌ویژه زودباوران می‌خندیم. یکی ازاین شهریاران گیتی‌ستان تیمورگورکانی‌بود که علما ومشایخ صوفیان را می‌نواخت وبه هرشهری که می‌رسید به دیدار آن‌ها می‌شتافت و به آن‌ها اظهـار ارادت می‌کرد و از انفاس قدسیه آنان همت می‌طلبید. او درآغاز جوانی با سه چهارکس از خویشان «به مجلس شریف شیخ شمس‌الدین کلار تشریف برد و درآن روز شیخ سر از جیب مراقبه برآورده گفت امروز درصحبت ماکسی است که به مرتبهٔ بلند پادشاهی خواهد رسید [سپس صفات شهریار آینده را شرح می‌دهد]... اکنون در مجلس ما نیز هرکس امروز دم از فقر ومسکنت زد فرمانروائی او را میسر خواهدگشت. امیرصاحبقران ازاستماع

۱ــ حـافظ ۵۲

۲ــ رشحات، مقدمه، ۶

Marfat.com

این سخنان امیدوار شده که کوکب جاه و جلالش از برج شرف و اقبال طلوع خواهد نمود و به جد تمام... به ترتیب مقدمات جهانگیری مشغول فرمود[۱]» این امیر صاحبقران که به‌گفته خواند میر «گوئی هرعضوی از ذات شریفش عقلی بود مصور و هرموئی برعنصر لطیفش (!)لشکری بودجوشن در[۲].» همچون چنگیز به ضرب تیغ خونچکان آسیای میانه و خراسان و روم وگرجستان و هند و روسستان را تسخیر کرد و از کله مخالفان خود مناره‌ها ساخت بطوریکه درگرجستان چندین هزارتن را لای دیوار گذاشت و زنده بگور کرد و در ۷۸۱ ه پس از تسخیرخوارزم دستور قتل‌عام مردم و ویران کردن کامل آن دیاررا صادر کرد. درسال ۷۸۹ به‌اصفهان رسید و جریمه سنگینی از مردم مطالبه کرد و چون مأموران او برای گرفتن مال، ستم از حدگذراندند وحتی به ناموس مردم تجاوز کردند مردم درمقام دفاع چندتن ازآنها راکشتند،آتشفشان خشم تیمور شعله‌ورشد وکشتارهمگانی مردم اصفهان‌را فرمان داد «از موقف جلال (!) حکم شدکه تومانات و هزارجات و صدجات به حصه ورسد خویش سرکشتگان بیاورند و برای ضبط این معامله، دیوانی علیحده نهاده به‌روایت اقل ، هفتاد هزار سر جمع آمده درظاهر اصفهان از رئوس کشتگان مناره‌ها برآوردند[۳]» وبه روایت نظام الدین شامی «روز دیگر حکم نافذ شد تا ۷۰/۰۰۰ هزار عدد سرآدمی به ظاهر اصفهان جمع کردند... فرمود تا ازآن سرها مناره‌ها وگل توده‌ها ساختند[۴]» از این نمونه‌ها بسیار است وکوچکترینشان آنست که امیر عمر شیخ فرزند تیمور از شیراز به نزد پدر می‌رفته به‌آبادی کوچکی به نام «خرماتو» می‌رسد که چند خانهٔ معدود ومردم بی‌وجودآن‌جا ساکن بودند. امیرزاده جهان تفرج کنان بدان موضع می‌رسد . شخصی تیری انداخت از قضا تیر بر امیرزاده آمد درساعت برجای هلاك شد... امیرصاحبقران می‌شنود: جز صبر چاره ندانستند اما ازغایت سوزش مفارقت آن چند خانهٔ رعیت راکه درآن‌موضع بودند

۱- حبیب‌السیر ۳/۳۹۲

۲- حبیب‌السیر ۳/۳۹۵

۳- روضة‌الصفا ۶/۱۵۷

۴- ظفرنامه، ۱۰۵ و ۱۴۸

Marfat.com

بر تیغ گذرانیدند و رئیس و مرئوس و مالك و مملوك هردو به‌داوری به حضرت مالك‌الملوك رفتند.»[1] ایـن دیگر روایت صوفیانه نیست گـزارش تاریخنگار خود امیرتیمور است و باخواندن آن انسان به این خیال می‌افتد که ای‌کاش می‌شد دست «شیخ شمس‌الدین کلار» راگرفت و برای تماشا به نزدیك اصفهان برد تامناره‌های ساخت تیمور را مشاهده کند یا به‌آبادی «خرماتو» آورد تا خانه‌های معدود و مردم بی‌وجود (!؟) آن‌جا راکـه دیگر واقعاً بدست تیمور بی‌وجود شده بودند ببیند تا دیگر از این‌گونه تاج‌بخشی‌ها نکند.

بـه‌گفتهٔ کسروی «اگر از راه دین بیائیم، خدا برای‌کارهـای جهان آئینی نهاده وچیزی بیرون از این‌آئین نتواند بود که‌کسی که مرده به‌خواهش کسی زنده شود . نتواند بود که خانهٔ‌کعبه از جای خود برخیزد[2] و به پیشواز کسی بیاید یا به گرد سر کسی بچرخد. نتواند بود که ماهی‌ها از زیرآب به‌دلخواه‌کسی بیرون‌آیند و هریکی سوزنی زرین به دهان دارد[3] .نتواند بود که صوفی کسی‌را به‌یك خواستن در دل خود به پادشاهی رساند . دستگاه خدا بازیچه نیست که هر کسی برای هنرـ نمایی‌های خود درآن دستی برد وآن را دیگرگرداند ...[4] اگر از راه تـاریخ بیائیم این‌داستان‌ها تنها درکتابهای صوفیانست و درکتاب‌های‌تاریخی نشانی یا پادآوازی ازآن‌ها نیست . اگر رابعه خرمرده خود را زنده‌گردانیده بودی[4] ، آوازهٔ کارش به همه جاافتادی وهزارها کسان به‌دیدن او وخرش شتافتندی‌وهمه‌ازآن‌آگاه‌گردیدندی و در تاریخ‌هـا نوشته شدی. همین است حال دربـاره دیگرکارها... اگر از دیدهٔ

۱ـ ظفرنامه، ۱۰۵ و ۱۴۸

۲ـ اشاره است به رابعه... به مکـه می‌رفت درمیان راه‌کعبه را دیدکه به استقبال اوآمد. (تذکره اولیاء)

۳ـ اشاره است به ابراهیم ادهم... برلب دجله نشسته بود و برخرقـهٔ ژنده خود پاره می‌دوخت سوزنش در دریا افتاد... اشارت‌کرد به دریا که سوزنم باز دهید. هزار ماهی از دریا برآمدکه هریك سوزنی زرین به دهان‌گرفته (تذکره اولیاء)

۴ـ اشاره است به رابعه... در سفر حـج... درمیان بادیه خر (او) بمرد... گفت الهی پادشاهان چنین‌کنند باعورتی غریب عاجز .. هنوز این مناجـات تمام نکرده بود که خر بجنبید. (تذکره اولیاء)

Marfat.com

دانش‌ها نگریم هیچ کاری بی‌شوند نتواند بود و کارهای جهان همه بهم بسته‌است اگر ازراه آزمایش درآئیم چرا صوفیان آن هنرها یا کرامت‌ها را چنان نشان نمی‌دهند که جای‌سخن بازنماند ؟.. پس چرا همیشه چنین است که کاری را که دیگری بـر می‌خیزد و می کند پیران صوفی آن را به‌خود مـی‌بندند. پیران صـوفی که اسم‌اعظم می‌دانسته‌اند و خـاك را زر وسنگ را لؤلو گردانیدن می‌توانسته‌اند چرا دیگر به گدائی می‌پرداخته‌اند؟ چرا وامدار افتاده و پرداختن وام‌هاشان را از ایـن و ازآن می‌طلبیده‌اند؟ گفته‌اند که ابوسعیدابی‌الخیر ازیکی از بزرگان پول‌هائی خواسته که وام‌هایش را دهد وآن بزرگ، نوید داده ولی بکار نبسته وابوسعید به‌خشم آمده و نفرین کرده که شبی آن‌بزرگ را سگانش دریده‌اند.»[1]

همان امیرتیمور ـ به‌روایت تذکره‌نویسان ـ دیداری طـرفه با حافظ داشته. تیمور، سمرقند را پایتخت خود قرار داد وبه‌گفتهٔ خود به «ضرب‌شمشیر» همه روی زمین راخراب کرد تا سمرقندوبخارا را معمور کند. تیمور که شبانه‌روز از کوشش‌های جنگی باز نمی‌ایستاده به دلائل تجربه‌های رزمی و سیاسی خود ودریافت این موضوع که کارهای جهان مجاری طبیعی خـودرا می گذراند و گنج بـی‌رنج میسر نمی‌شود و آنچه سرنوشت نبردها را تعیین می کند «قدرت رزمی» سپاه وچالاکی و تیزهوشی‌رهبری است، اهل واقعیت بوده و کرامات صوفیان را به‌چیزی‌نمی گرفته.. به حافظ می گوید: من به ضرب شمشیر جهانی را ویران کردم تا سمرقند وبخارا را آبادان کنم وتو آن را به‌یك خال‌هندوی یار می‌بخشی ومی گوئی:

اگر آن تـرك شیرازی بدست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

این‌جاست که «عمل» و «نظر» [هرچند روایت یادشده قصه‌ای بیش نباشد] با هم رویاروی مـی‌شوند. عمل وواقعیت به بازی‌های خیال ونظـر، طعنه می‌زند و دشواری‌های آن‌ها را نشان می‌دهد گرچه «نظر» نیز می‌تواند همچنان به بازی‌های خود ادامه دهد و از زبان‌شاعررند وعارف شیراز ، به تلاش‌های «خسرو گیتی‌ستان»

۱ـ اسرارالتوحید، صوفیگری ۵۳

Marfat.com

با رندی و استهزاء رویاروی شود وبگوید: «از این بخشندگی‌هاست که بدین فقر و فاقه افتاده‌ام!» [۱]

روشن‌است که درهجوم مغول به ایران، وپیروزیهای تیمور سلسله‌عللی درکار بوده وکشته شدن مجدالدین بغدادی یا رنجش نجم‌الدین کبری از خوارزمشاه یااز مرید خودش تأثیری نداشته‌است. روایت یاد شده‌اگر مجعول هم نباشد، نجم‌الدین گمان می‌کرده‌است که درخواست او از خدا.به‌آمدن مغول پذیرفته می‌شود وچنان سخنی را برزبان‌آورده آن‌گاه مناقب‌نامه‌نویسان پس‌از روی دادن حادثه به استقبال حوادث رفته ورویدادی تاریخی را باپندار خودگـره زده‌اند. و افسانه‌ای‌گفته و در خواب شده‌اند . چنانکه درجای دیگر دربارهٔ همین شیخ روایت می‌کنندکه پس‌از توجه افواج چنگیز به سوی خوارزم «چنگیزخان و فرزندش‌که بـه علو مرتبهٔ شیخ وقوف یافته بودند، چند نوبت‌کس نـزد آن جناب فـرستاده التماس‌کـردندکه از جرجانیه بیرون رود تاآسیبی به‌ذات بابرکاتش نرسد ... شیخ‌فرمودکه مـا دروقت آسایش و فراغت بااین‌مردم بسربرده‌ایم چگونه جایز باشدکه درزمان نزول‌رنج... از ایشان مفارقت اختیارکنیم... اززوزی که‌کفار مغول به شهردرآمدند شیخ‌جمعی راکه درخدمتش باقی مانده بودند طلبیده ... خرقهٔ خودرا دربرافکند ومیان محکم ببست وبغل پراز سنگ ساخته نیزه‌ای بدست‌گرفت وروی به‌جنگ مغولان آورد و برایشان سنگ می‌زد... لشگرچنگیزآن جناب را تیرباران کرد... یك تیر به سینهٔ مبارکش‌آمد . [۲] » چنین شخصی نمی‌تواند به مریدان گفته باشد «زودبرخیزید و به بلاد خود روید که‌آتشی ازجانب شرق بـرافروخت‌که تا نزدیك به مغرب خـواهد سوخت... بعضی اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعائی‌کند شاید که این [بلا] از بلاد مسلمانان مندفع شود.

شیخ‌فرمود که این قضائیست مبرم. دعا دفع‌آن نتواندکرد.» زیرا دربارهٔ او نوشته‌اند: گویندکه در وقت شهادت پـرچم [۳] کافری‌راگرفته بود. پس‌ازشهادت دو

۱ــ تذکرةالشعراء ، ۳۴۱

۲ــ روضه‌الصفا، ۵ر۱۰۶، حبیب‌السیر ۳۷ر۴

۳ــ نفحات‌الانس ۴۲۳، پرچم به‌معنای کاکل‌آمده‌است. برهان قاطع ۳۷۸ر۱

Marfat.com

کس نتوانستند که وی را ازدست شیخ خلاص دهند. عاقبت پرچم اورا ببریدند[1] . احتمالاً اشاره مولوی در این شعر به‌اوست:

ما ازآن محتشمانیم که ساغر گیرند
نه از آن مفلسکان که ان بزلاغر گیرند
به یکی دست می خالص ایمان نوشند
به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند[2]

این‌جا واقعیت، اسطورهٔ صوفیانه «صلح کل‌بودن» و «تسلیم قضا وقدربودن» را می‌شکند وشیخ‌نجم‌الدین برخلاف نجم‌الدین دایه ـ که ازبرابر مغول گریخت و غم‌غمخواران نخورد ـ واقعیت را لمس می کند ودفاع از کیش و زادگاه خود را برگریز و امان‌طلبی برتری می‌دهد.

دربارهٔ عطارنیز نوشته‌اند که سبب شهادتش آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن ملول شده می‌خواست‌به شکرستان وصال رسد، تعجیل قتل‌خود می کرد. گویند که مغولی می‌خواست که شیخ را به‌قتل رساند ومغولی دیگر گفت‌این پیر را مکش که خونبهای او هزار درم بدهم. مغول خواست که ترک‌قتل شیخ‌نماید. شیخ گفت مفروش که بهتراز این خواهندم خریدن. شخصی دیگر گفت که این پیر را مکش که به خونبهای او یك توبره کاه می‌دهم . شیخ گفت بفروش که به از این نمی‌ارزم وشیخ شربت شهادت نوشید.[3] می‌بینیم که تذکره‌نویس پنداربافِ تاکجا واقعیت‌ها را به‌بازی گرفته و خود و دیگران را به مسخره‌گرفته است. اگرچنین بوده مغول در این میانه هیچ‌گناهی نداشته و موجب کشته شدن عطار خود اوبوده‌است. تاریخ‌ها، وروایت‌ها ـ وقدیمترین آن‌ها ـ روایت ابن‌الفوطی ـ می گویند عطار در نیشابور بدست مغول کشته شده .[4] ونیز اتفاق دارند که مغول به‌علت کینه‌ای که از

۱ـ نفحات‌الانس ۴۲۳، روضه‌الصفا ۳۳، حبیب‌السیر ۳۷ر۳
۲ـ نفحات‌الانس ، ۴۲۴
۳ـ تذکرةالشعراء ، ۱۴۰
۴ـ شرح‌احوال عطار، ۹۰

Marfat.com

کشته‌شدن دامادچنگیز داشتند آن شهر را چنان ویران کردند کـه مانند زمین‌هـای زراعتی صاف وهموار گردید و همه نشابوریان را ازدم تیغ گذرانیدند مگرچهارصد تن راکه به نام پیشه‌وری بیرون‌آوردند و به‌ترکستان بردند بنابراین تصورنمی‌توان کرد که عطار را زنده‌گذاشته‌باشند.[1] وچون فتح وقتل‌عام نیشابور به تصریح‌جوینی در روز شنبه پانزدهم صفر ۶۱۸ روی داده و تاپانزده‌روز طـول کشید پس شهادت عطار به‌تحقیق درنیمهٔ‌دوم صفر همان سال بوده است. در تذکره‌ها دربارهٔ شهادت او گفته‌های نادرستی آورده‌اند که در کتابهای پیشینیان نیامده و مانندی‌تمام به‌افسانه‌های هزارویکشب ورموزحمزه واسکندرنامه و خاورنامه دارد ویقین است که برساخته و بافتهٔ قرن نهم ه به بعد است[2].

افواج مغول و ناوک دلـدوز ایشان واقعیت است، سیلی از آتش و خون است که ازسر روستاها وشهرها ومردمان می‌گذرد وشیخ وشاب نمی‌شناسد. انسان باید سنگ باشد یا درسوی جبههٔ کشندگان و خودکامگان که کشتارگری دیوانه‌وار مغول را به دعا بخواهد یا آن را نتیجه «کرامات» صوفیان بداند و ناقدان صوفیان را متهم کند که «کوته نظرند و بصیرت ایشان بـه مطالعهٔ جمال کمال ادب اکتحال نیافته است» وبرای به‌کرسی‌نشاندن مدعای خود از زبان ناقدان بنویسد که: «این ما هستیم کـه بی‌هیچ هـراس به چنین اقدام «بکر» (یعنی توضیح ونقد بدآموزی‌های صوفیان) دست می‌یازیم و در این صندوق می‌گشائیم:

تـا بدانـد مسلم و گبر و یهـود.
کـاندرین صندوق جـز لعنت نبود

و پس از این تنها بـه قاضی رفتن خوشحال برگردد وبگوید که «این کار ـ نقد صوفیان ـ خطاست زیرا در این صندوق مبارک هرچه است رحمت است نـه لعنت[3].

۱ـ طبقات ناصری ۱۲۱د۲، ابن‌اثیر ۱۵۱د۱۲، معجم‌البلدان ۳۵۸د۸

۲ـ شرح احوال ... عطار، ۹۱و۹۲

۳ـ رشحات... مقدمه، ۱۶.

Marfat.com

می‌توان درپاسخ گفت اگرمی‌پذیرید که چنان کراماتی روی داده وکارمشایخ تصوف تاج‌بخشی بـه چنگیز وتیمور بوده یا هجوم آنها در اثر دعای آن مشایخ روی داده پس‌دراین‌صندوق جزلعنت‌نبوده. آئینی که‌ویرانی‌جهان‌رابخواهدوخدائی را نیایش‌برد که درجانب‌چنگیزهاست و کشتارمیلیون‌ها انسان را با دیدهٔ رضا بنگرد بی‌گمـان مبشر رحمت و زندگانی کمال یابنده نیست. تـأثیر نامستقیم تصوف در هجوم مغول همین‌جـا آشکار می‌شود. «قضائی‌است مبرم که دفع آن به دعا نتوان کرد!» چگونه دفع آن به‌دعا نتوان کرد اما پیش آمدن آن‌را به‌دعا می‌توان‌خواست؟ این‌چه هوسبازی سنگدلانه‌ایست که‌اینان باواقعیت وباسرنوشت مردم داشته‌اند؟ در دوراهه‌گزینش دفاع از آئین وزاد بوم، برداشتن‌سلاح برای‌راندن دشمن‌متجاوز، وسستی وبی‌دردی وتسلیم، گروهی از صوفیان راه دوم را برگزیدند و نه فقط خود از این راه رفته‌اند بلکه دیگران را با افسانه‌تراشی خواب وافسون کردند وموجبات سستی و وهن جبههٔ داخلی را فراهم آورده‌اند که هجوم مغول قضائی است مبرم. و هیچ توجه نکردند که همین پندارهـا آن «قضا» را چاره‌ناپذیر ساخت و تگرگی بردرخت هستی ملت فرو ریخت که ازگلبنش نیز اثری نماند.

تاریخ آئینه بی‌غش رویدادهاست. خیلی تلخ و بی‌رحمانه سخن می گوید و بی‌اعتنا به پنداربافی‌ها داوری می کند و نیرنگ‌هـا را نشان می‌دهد و سلسله علـل رویدادها را یك به یك برمی‌شمارد. تاریخ دوستی و دشمنی نمی‌شناسد و به‌کسی باج‌سبیل نمی‌دهد. صوفیان البته درتحریف واقعیت و تاریخ تنها نبوده‌اند و دراین کار همدستان وهمقطاران بسیار داشته‌اند که «اهل‌فرقه» شان می‌توان خواند. این‌ها منحصراً دیروزی وپریروزی نیستند، فردائی وپس‌فردائی نیز هستند وخواهندبود. مقاصد ویژه‌ای دارند و واقعیت‌ها را به چیزی نمی‌گیرند. ولی همیشه دلو از چاه درست بیرون نمی‌آید. ناگهان سیل‌خانمان براندازی چون هجوم مغول فرامی‌رسد و از سرهمه می‌گذرد... واقعیت تلخ استهزاء زنـان می گوید یا سلاح برگیرید و مانند نجم‌الدین کبری مردانه بمیرید یـا چون نجم‌الدین دایه‌زن و فرزند را درمیان سیل حادثه تنهاگذارید وازمهلکه‌بگریزید. آری بگریز که هنگام‌گریز است! برتأثیر منفی آن پندارها در هجوم مغول سخن بسیار گفته‌اند. سعدی شایدگریز نجم‌الدین دایه را درنظر داشته که می گوید:

Marfat.com

مبین آن بی‌حمیت را که هرگز
نخواهد دید روی نیک بختی
که آسانی گزیند خویشتن را
زن و فرزند بگذارد به سختی[1]

ولی بااین‌همه برآن تأکید لازم را نکرده‌اند. آن خواری وستم منحصراً از سوی اردوی مغول ونیرنگ‌بازی‌های ناصرخلیفه و عدم رهبری درست خوارزمشاه به ما نرسید. گروهی از صوفیان نیز درایجاد آن سهیم بودند. با پنداربافی و توجیه سستی‌های خود زمینهٔ مناسبی برای شکست ایرانیان فراهم آوردند. آیا دیگران‌هم مانند ایرانیان دورهٔ مغول‌بامهاجمین رویاروی شده‌اند؟آیا ایرانیان زمان پارتیان نیز دربرابر تهاجم قیصرهای روم نیز همینطور می‌اندیشیدند؟ آیا روسیان نیز در برابر افواج ناپلئون می‌گفتند قضائی چاره‌ناپذیر است؟ ناپلئون در جنگ باآلمان پس‌از پیروزی درنبردهای اورشتات، یناوساکس (۱۸۰۶ تا۱۸۰۷) به برلن رسید و مردم این شهر استقبال شایان فاتحان بزرگ از اوکردند (!) وٌخود شاه پروس نامه‌های تضرع‌آمیزی به سردار فاتح نوشت‌که شما بزرگوارترٌ ازآن هستیدکه به‌نتایج یك روز پیروزی سرگرم شده درمن به‌چشم حقارت و بی‌لطفی بنگرید. . . . سپس به وزیری از وزیران خود در برلن دستور داد مراقب باشید ازناپلئون خوب پذیرائی شود، و درهریك از ساختمانهای سلطنتی‌که مایل است وارد شود و میهمان خزانهٔ پروس باشد![2]

ولی نبرد ناپلئون در اسپانیا (۱۸۰۸ تا ۱۸۱۳) رنگی دیگر به‌خودگرفت. تا آن‌زمان سروکار امپراطور با شهریاران و لشکر شهریاران بود و پس‌از پیروزی بر لشکر، پادشاه مطیع و مغلوب می‌شد وملت ناظر وبیطرف می‌ماند. ولی دراسپانیا افزوده برسپاه معظم دولتی و سپاهیان انگلیس، همه ملت به میدان نبرد با ناپلئون گام نهاد... وبرای دفع مهاجم و سپاهیان ستمگر او، قیام‌کرد. در اسپانیا، قیام عام

۱ــ کلیات، ۵۱.
۲ــ تاریخ قرن هیجدهم، ۶۰۴.

Marfat.com

بود و به‌قولی‌ملت دربرابرمهاجمان باکارد وچاقو به میدان آمد[1].... درهمان آلمان شکست‌خورده نیز پس‌از بازگشت ناپلئون از روسیه، جنبش‌ملی برپاشد وباوجود مخالفت فردریك‌گیوم شاه پروس، نجیب‌زادگان، نویسندگان، دانشمندان، دانش‌آموزان، وکیلان دعاوی، کارگران، صنعتگران و مالکان... آمادهٔ جنگ شدند و حتی فیلسوفان نیز کمر به‌نبرد بستند درمثل فیخته فیلسوف مشهور (۱۷۶۲ تا۱۸۱۴) درس‌های خود را تعطیل کرد و دانشجویان خودرا به رزمیدن برانگیخت وتاهنگام صلح به تدریس نپرداخت[2] و ازهمین دست است مقاومت مردم روسیه شوروی در برابر تهاجم هیتلری «همه مردم بـرای دفع خطر بردگی نازی، همچون تنی واحد قیام کردند و درجبهه و پشت جبهه و درمناطق اشغالی ازنبرد درراه شرف و آزادی و استقلال کشور غافل نماندند. همه منابع وامکان‌های دولتی، همهٔ نیروی مادی و معنوی‌آن برای حفظ وحراست دستاوردهـای انقلاب بکار افتاد[3]... سرود «جنگ مقدس» که در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ از رادیوی مسکو پخش شد ومردم را به‌مقاومت و نبرد فرا خواند:

بپاخیز، بپاخیز ای سرزمین بزرگ
برای مبارزهٔ مرگ و زندگانی بپاخیز
بگذار خشم مقدس بروجودت چیره گردد
و همچون موجی خروشان برآید

از سوی ملت پـاسخ مساعد یافت. مردم برای مبارزه مرگ و زندگانی بپا خواستند[4].... مقاومت‌مردم‌یونان دربرابرلشکر کشی‌خشایارشاه که دربین‌مبارزه‌های مردم جهان برای استقلال سرزمین خود، مثل‌شده.... نیز معروف است. شاه ایران با لشکر کشی‌عظیمی به‌سوی یونان تاختن آورد. مقاومت دربرابر این‌سپاه دیوانگی

۱ـ تاریخ قرن هجدهم، ۶۲۰.
۲ـ تاریخ قرن هجدهم، ۶۵۹.
۳ و ۴ـ جنگ کبیرمیهنی، ۹۸ و ۵۳.

Marfat.com

محض بشمارمی‌رفت. ولی غیرت‌ملی آتنیان چنان بود که چون یك‌آتنی درمجلس عمومی خواستار تسلیم شد بی‌درنگ بـه قتل رسید... سرانجام در تابستان ۴۷۹ پیش از میلاد سپاهیان یونان بـه فرماندهی‌شاه‌اسپارت‌برسپاه‌ایران‌هجوم‌آوردندو به پیروزی درخشانی دست یافتند.[۱] ماجرای نبردهای ماراتون وسالامیس حکایت از این دارد که مردم یونان سرزمین و آزادی خود را دوست می‌داشته‌اند وهنوز زهر سخنان دیوژن وسگواران وتقدیرگرایان درخونشان داخل نشده‌بوده‌است.دراین‌جا صوفیان می‌توانند رشته‌گفتگو را ببرند وبگویند جنگ بسیار چیز بدی است، ای نور دیده صلح به‌ازجنگ و داوری، بدی با بدی‌ازبین نمی‌رود و... ما نیزمی‌دانیم جنگ بد است و آشتی نیك، کینه ناپسند است و مهربانی پسندیده واین نیز که امید بسته‌ایم که روزی آشتی ومهربانی جای جنگ وبداندیشی بنشیند. ولی تاآن روز هنوز خیلی راه درپیش است.آشتی چیز بسیارخوبی است ولی به‌چه بهائی و باچه شرائطی! اگر برده همچنان فرمان برده‌داررا فرمان برد وشانه‌اش را به‌زیرضربه‌های «ارباب» بسپارد، روشن است که جنگی وستیزه‌ای درکار نخواهد بود و بین او و ارباب آشتی گوسفند و گرگ تاابدادامه‌خواهدداشت.اپیکتتوس(فیلسوف رواقی) هنگامی که برده بود به‌خشم ارباب دچار آمد و اربابْ پای او را درقید آهنی نهاد و فشار داد. فیلسوف آینده با آرامشی رواقی بـه اوگفت: فشار مده، پایم خواهد شکست! ارباب بی‌توجه به پندارهای فیلسوف همچنان برفشار افزود و اپیکتتوس تحمل کرد تاسرانجام استخوان‌های پای او درزیر فشارقید جرق و جروق صداکرد وشکست و اپیکتتوس باهمان آرامش ولبخند «فیلسوفانه» رو به سوی ارباب آورد که نگفتم پایم می‌شکند!؟[۲] ولی فیلسوف دیگری نیز بود که آزادی انسان را بامعنا ومهم می‌شمرد وخیلی‌هم بانظام بردگی مخالف بود ومی‌گفت:«زورنخستین گروه غلامان‌رابوجودآوردوبی‌حمیتی‌غلامان‌رسم‌بردگی‌را درجهان‌بجاگذاشت[۳]»درواقع بهتر بودبه‌جای‌بدشمردن نبرد وتهاجم، وبرده کردن‌انسان ازسوی انسان،می‌پرسیدند

۱ــ تاریخ تمدن (یونان باستان)، ۲۶۰ تا ۲۶۲.

۲ــ قیصر و مسیح ۵۷۸،تاریخ فلسفه غرب ۴۹۰، تاریخ فلسفه ویل‌دوانت ۸۶.

۳ــ گفته ژان‌ژاك روسو.

Marfat.com

چگونه این‌قضایا پیش آمد ودرمثل می‌پرسیدند چگونه رابینسون کروزوئه[1]، «جمعه» را بردهٔخود کرد؟ به‌جهت‌سرگرمی وتفریح؟... ابداً. برعکس‌ما می‌بینیم که «جمعه» ناچار می‌شود همچون برده یـا ابزارخدمات اقتصادی انجام دهد و رابینسون نیز اورا همچون ابزار حفظ وحراست کند. رابینسون اورا به‌بردگی وا می‌دارد صرفاً برای اینکه «جمعه» به جهت منافع وی کـار کند.... زور البته عامل بنیادی نیست وسیله‌ایست برای کسب مزایای‌اقتصادی... جهت‌اقتصادی روابط، بنیادی‌تر ازجهت سیاسی است. تابعیت و انقیاد همیشه وسیله تـأمین معاش بوده است[2]. این است که دردنبال شرح کشتارهای مغول ـ و نبردهای تهـاجمی دیگرـ می‌خوانیم «مردم را گروه‌گروه به صحرا بردند وگردن زدند وشهر را یکسره غارت کردند.» این‌جهت اقتصادی نبردهای تهاجمی است والبته جهات دیگری نیز دارد که درجای خود مهم است ولی بهرحال نمی‌توان باآرامش رواقی باآن رویاروی شد. آشتی چیزبسیار خوبی است ولی نه بامغول که شمشیربدست به در خانه انسان آمده و باج وخراج می‌طلبد و زن وفرزند او را به اسارت می‌برد. جنگ‌طلبی مطلق همان قدر بد است که‌صلح‌طلبی‌مطلق‌درشأن انسان نیست که مهربانی وآشتی راکنارگذاشته به جنگ وکینه‌کشی بپردازد. تهاجم به‌دیگران ازسوی هر کس که می‌خواهد باشد بداست. اگر یورش چنگیز به ایران بـد است هجوم خشایارشاه به یونان و تهاجم محمود غزنوی به هندوستان نیز بد بوده است. تاریخ‌نویس حق ندارد به‌دلیل تعصب ملی یاآئینی ازیورش چنگیز انتقادکند ولشکرکشی خشایارشاه را به‌دیده تحسین‌بنگرد ولی نبرد در دفاع ازسرزمین وکاشانه خود، جنگ طلبی نیست، مقاومت دربرابر دشمن جنگ‌طلب است. نبرد تهاجمی ناخجسته است و نبرد تدافعی خجسته. کسی که ازخانه ومیهن خود دفـاع می‌کند می‌تواند بگوید روزی که صلح کل درجهان برقرارشد وآئین عشق و مهربانی همه‌جا را فراگرفت ما نیز سلاح خودرا برزمین خواهیم گذاشت وسخن ازدوستی وآشتی‌خواهیم گفت ولی‌تاآنروز، سلاح‌برکف آماده دفاع ازسرزمین خود هستیم. درگذشته نیز این‌موضوع به بحث گذاشته شده است. درکتاب «تحفةالملوك» ـ که برخی به غزالی نسبت می‌دهند ـ بحثی دراین

1_ Robinson Crusoe.
2_ F. Engels , Anti _ Dühring , P . 197.

Marfat.com

زمینه هست. کتاب در زمانی نوشته شده که جنگهای صلیبی درجریان بوده (۴۹۲ ه تا ۵۸۳ ه) صلیبیان در ۴۹۲ بیت‌المقدس را گشودند و قبه‌الصخره و مسجداقصی را غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان را به اسیری بردند . نویسنده تحفةالملوك می‌نویسد:

«و جهاد اصلی‌است از اصول دین،آن جهادی‌است که به دارالکفار روند و باایشان در دیارایشان قتال کنند اما امروزخودکاری دیگراست که کافران دیاراسلام بگرفته‌اند ومنبرهای مسلمانان برداشته‌اند و روضه خلیل، خوك خانه کرده‌اند... شعار اسلام دور کردند وکفر را اظهار کردند وامروز واجب است همچون نماز فریضه برسلطان اسلام که ایشان را قلع کند واگرتقصیر کند خدای تعالی بااو عتاب کند و درخواهد وگوید بلاد اسلام کافران بگرفتند و زن وفرزند مسلمانان اسیر بردند ومن ترا قوت وقدرت ولشکر داده بودم چرامسلمانان را به‌فریاد نرسیدی‌وبلاد اسلام بازنستدی[1]»

ولی گروه بی‌شماری‌ازصوفیان‌به‌بهانه اینکه‌جنگ‌بداست، وبانفس بایدجنگید...راه آشتی‌طلبی منفی پیش گرفته وبه‌خانه‌وکاشانه‌وهم‌میهنان‌وهمکیشان‌خود دلبستگی‌نشان نمی‌دادندومی گفتند: این‌وطن‌مصروعراق‌وشام‌نیست یانتوان مردبه‌سختی که‌من اینجا خود به شکار می‌برد و فرمان داده بود کهٔ فیلسوفان ایرانی دربارهٔ بیت‌المقدس و اسارت زن وفرزند مسلمانان بدست صلیبیان رنجه می‌شدند و از سلطان اسلام،دفع کفار را طلب می کردند ولی درآستانه یورش مغول و پس ازآن نادر بودند کسانی که به‌فکر چارهٔ‌کار باشند. گوئی مردم ماوراءالنهر وخراسان وری وهمدان مسلمان نبودند یامغول در زمرهٔ کفاربشمارنمی‌رفت. صوفیان که دربدگوئی دیگران وحتی بدگوئی صوفیان دیگر دست وزبانی چالاك داشتند و حتی به تکفیر اسماعیلیان وحرب باآنها مبادرت می‌ورزیدند، دریورش مغول سردرلاك خود فرو بردند و روشن نیست چه شنیدند که خاموش شدند؟آنها خود را درجهانی می‌یافتند دشمن کیش وبیگانه وحسب حال‌آن‌ها این بود: نه درغربت دلم شاد و نه رو سوی وطن دارم... به‌جای‌کوشش در راه اصلاح جامعه، آبادی سرزمین، به اهریمن درون درآویخته سخن همه ازمرگ، زشتی، پوسیدگی و بی‌اعتباری زندگانی

۱ــ تحفةالملوك ــ باب ۱۱ ــ به‌نقل از شرح احوال عطار، ۳۳۰ و ۳۳۱

Marfat.com

می‌گفتند وقصه‌هائی ازاین قبیل می‌نوشتند و می‌سرودند:

از دیوانه‌ای پرسیدند که‌کار خدا چیست؟ گفت اگر لوح کودکان را دیده‌ای کار خلقت را نیز چنان دان همچنانکه طفل برروی تخته چیزی می‌نویسد سپس آن را می‌شوید وباز می‌نویسد هم چنین خدا نیز جز اثبات و محو و نوشتن و ستردن کاری ندارد... پس... زیـور و زیبائی خلقت همه در معـرض زوال است مانند رنگی که زنان بردست می کنند هر چند زیباست ولی روزی بیش پـایدار نیست و به‌سبب‌آنکـه دوام ندارد شایسته است کـه بدان نگار وزیبائی کـه در خلقت است هیچ کس دل نسپارد[1].

با استدلالی از این دست صوفی خـود را دراین دارمحن و سجن مؤمنان، یکه و تنها، نومید وبیگانه با خود و دیگران می‌دید. ذره‌ای خاك بود که در دست نسیم حوادث به‌این سو و آن‌سو می‌رفت. غالباً از دسترنج مردم می‌زیست ولی آنها را خر وگاو وخوك می‌شمرد، نه به‌وضع گیتیائی مردم اعتنائی داشت و نه به‌وضع خویش... اگر نیك بنگریم صوفی نیز اهـل نبرد بود ولی نه اهل نبرد با مغول و تاتار بلکه اهل نبرد با تن و دشمن درون. جهان را مغاره‌ای می‌دید کـه «از طریق آن سالك باید به دنبال حقیقت سفر کند. سفری که آغازش از دنیای ماده وتاریکی است که سالك گرفتار آن شده وانجامش شرق انواراست که وطن اولیه (وی) بوده است و نشان آن اشراق و درك روحانی است... سالك در ته چاهی که به‌معنی قعر ماده است، زندانی شده است[2]» بدین‌ترتیب برای او چه تفاوتی داشت که حکمران این چاه تاریك چنگیز باشد یا خوارزمشاه، اسماعیل سامانی‌باشد یا سلطان سنجر؟ درمصر باشدیادرخوارزم،درتبریزباشد یا در ری؟ برای اوهمه‌جا آسمان همان‌رنگ بود، وهمه جـا، جهان ماده و تاریکی بود. بااین تصور می‌بینیم که همه واقعیت‌ها وارونه می‌شود وجهان رمز و راز رخ می‌نماید، شرق و غـرب معانی دیگری پیدا می کند. مرزهای جغرافیائی و رویدادهای تاریخی همچون افسانه پریان تغییرشکل می‌دهند و «غریبان غرب وجود» [جهان ماده] ـ پدر وپسری ـ در سیر رویائی‌خود

۱ـ الهی‌نامه ۲۱۵، شرح احوال...، ۲۶۲

۲ـ مجموعه‌آثار سهروردی ۲/۲۷۴ به‌بعد، تاریخ فلسفه در اسلام ۱/۵۳۷

Marfat.com

به وادی مورچگان که نشانه‌ای از شورآز است می‌رسند و در آن جا باید دامن بیفشانند و از وابستگی‌ها شوند و به نشانهٔ رهائی از شهوت بایست زنان خود را بکشند. آن‌گاه سوار کشتی شوند و عازم زیارت کوه سینا. سپس موجی بین سالك وپسرش حجاب می‌شود (وپسر غرق می‌گردد) یعنی که مرید از نفس حیوانی آزاد می‌شود. صبح نزدیك است که اشاره‌ایست به نزدیك شدن یگانگی «نفس جزئی» با «نفس کلی». قهرمان داستان ، دنیای «شر» راکشف می‌کند یعنی این جهان راکه دراثر نزول باران وسنگ (بیماری‌ها وفساد اخلاقی) به‌تباهی افتاده است. سالك با رسیدن به دریای طوفانی دایه خود یاروح طبیعی خویش را قربانی می‌کند. سفر او هنوز درطوفان است یعنی هنوزگرفتار «من» است. او باید ازترس شاهی که برتراز اوست و ازهرکشتی‌باج می‌ستاند، کشتی خود را رهاکند یعنی هرمیرنده‌ای باید مزه مرگ را بچشد. سپس به‌کوه «یاجوج و ماجوج» می‌رسد واین کنایه از نفوذ اندیشه‌های شروعشق به این دنیا، درخیال است. جن که همان نیروی خیال و تفکر است ونیز چشمه‌ای از مس روان ـ که نشانه‌ای از حکمت است ـ در پیش روی اوست. سالك ازپریان می‌خواهد تا برمس بدمنش ثاتبدیل به‌آتش گردد و از آن سدی دربرابر یاجوج وماجوج بنا می‌کند. نفس اماره یا دماغی راکه منبع این نفس است دربند می‌کشد و در غاری نگه می‌دارد. سپس سالك «جوی‌ها را ازجگرآسمان» می‌برد واین بدان معناست که قوای محرکه دماغ راکه درسر یعنی آسمان بدن قراردارد، متوقف‌می‌کند. آسمانی‌راکه دربرگیرندهٔستارگان؛ خورشید وماه است درهم‌می‌ریزد یعنی همه نیروهای‌نفس به‌یك رنگ درمی‌آیند واز چهارده تابوت که همان چهارده نیروی نفس در روان‌شناسی اشراقی است، ده گور و پنج قوهٔ خارجی وپنج قوهٔ باطنی درمی‌گذرد.سالك در این سفر درونی ، سد و بندهای واقعیت را درهم می‌شکند و از مرتبهٔ فرود روح انسانی دربند آغاز می‌شود و به اوج روح آزاد می‌رسد و از همه مرزها می‌گذرد و درجات آن بطور افقی مرادف با سفر از «غرب ماده» به «شرق انوار» است و بطور عمودی مرادف با صعود از زمین است به مرزهای جهان دیده شدنی و از آن‌جا از راه تجلی‌های بی‌شکل به

Marfat.com

ذات الهی...[1]

آن دریا و کشتی و کوه «یاجوج و ماجوج» وطوفان و دایه و باران وسنگ کجاست؟ شاهی که یادآور دزدان دریائی است کیست؟ پریانی که برمس دمیده آن را تبدیل به‌آتش می کنند چه تفاوتی با جادوگران دارند؟ در این جـا رمز و راز به جای واقعیت نشسته، اندیشهٔ استدلالی وتجربه علمی تاآخرین مرزهای خود واپس رانده شده و فلسفه مانی بی‌پرده به‌روی صحنه‌آمده است. کسانی را درنظرآورید که آن سال‌های بحرانی قرن پنجم به‌بعد، درهنگامه جنگهای صلیبی، تهاجم پی‌در پی ترکان نوشته یاد شده را [که جنبه‌ای قدسی‌واحترام آمیز یافته] می‌خوانند و به جهت باور به‌کرامات صوفیان و فلسفه‌های باطنی از یکی از مشایخ آن‌ها می‌شنوند که پریان به خواست سالك برمس دمیده وسدی از آتش دربرابر یاجوج وماجوج کشیده‌اند. آیا طبیعی نیست که شنونده وخواننده این‌سخنان، به‌کلی ازخطر هجوم صحرانوردان خود را درامان احساس کنند؟ آیا طبیعی نیست کـه ابداً در فکرچاره نباشند؟ آیا عادی نیست کـه پیش خود بگویند قـوم یاجوج و ماجوج سگك کیست تا بتواند از سدآتش ساخت پریان بگذرد!؟ درهمان دوره‌ها، سعدی که واقع بین‌تر بود و یورش موفقیت‌آمیز مغول به ایران و شام و بغـداد را می‌دید و می‌شنید،این مسأله را دریافت که اتابکان فـارس ـ که یارای رویاروئـی بامغولان را نداشتند ـ برای ایمن ماندن پارس سد دیگری دربرابرآنها کشیدند. سدی از زر و نقره وباج و خراج:

سکنـدر به دیـوار روئیـن و سنگ
بکرد از جهـان راه یأجوج ، تنگ
تو را سد یأجـوج کفر از زر است
نه روئین چو دیوار اسکندر است[2] !

۱ـ تاریخ فلسفه در اسلام، ۱/۵۳۸ و ۱/۵۳۹
۲ـ کلیات، ۲۰۷

Marfat.com

درهمان دوره‌ها جنگجویان‌مسیحی در۴۹۲ه بیت‌المقدس راگرفتند وهزاران تن ازمسلمانان ویهودیان راکشتند. اخباراین‌مصیبت به‌بغداد رسید. گروه‌های بسیار از فراریان به بغداد روی‌آوردند و درآن‌جا برای‌گرفتن انتقام و دادخواهی فریاد کشیدند ولی‌کسی به دادشان نرسید و ازاین‌رو مهاجمان مسیحی مجال‌یافتند زمانی دراز به‌قتل و غارت مشغول باشند. سپس فقط شمشیر صلاح‌الدین ایوبی بود که مهاجمان را به‌عقب راند و بیت‌المقدس راآزادکرد[1].

درچنان اوضاع و احوالی صوفیان در چه‌کار بودند؟ عبدالقادر گیلانی در طوفان آن همه آشوب «یازده سال از عمر خود را در انزوای‌کامل از امور دنیوی گذراند وسپس به بغداد آمد و به‌مردم پند داد که نسبت به جهان‌کلا بی‌اعتنا باشند وآرزوها وهوس‌های‌خود را ازهرقسم که باشد بکشند[2]» عطارنیشابوری داستانهائی ازاین قبیل می‌نوشت: «دیوانه‌ای مضطر می‌گفت خدایا ازتو چیزی نمی‌خواهم ولی یك سخن شنو. آنچه به من داده‌ای بستان و مرا از وجود [خودم] آسایش ده[3]» دیگری سهروردی‌نویسنده عوارف‌المعارف‌است (۵۳۹ تا ۶۳۱ یا ۶۳۲) وی‌بزرگ همه خانقاه، شیخ‌الشیوخ بغداد بود. در نزد ناصر خلیفه تقرب داشت و درماجرای هجوم مغول دست‌اندرکار بود. در رباط عموی خود درس‌خواند (رباطی ویران که پدرش ضیاءالدین ابونجیب (۴۹۰ تا ۵۶۳ ه آبادکرده بود) ولی او زاهدی گوشه‌گیر نبود، گرچه مدتی نیزخلوت‌گزید ولی بابزرگان عصرخود رابطه داشت. ناصر خلیفه‌که اهمیت نفوذ مشایخ تصوف را می‌دانست به او توجه زیاد داشت و وی‌را به سفارت به‌نزد محمد خوارزمشاه وعلاءالدین کیقباد سلجوقی وملك‌العادل ایوبی می‌فرستاد و وی را درحلقه انجمن اشرافی «فتوت» خود واردکرد. ناصر برای سهروردی رباطی ساخت‌که نزدیك‌آن عمارتی بزرگ باگرمابه‌ها وباغ برای شیخ و خانواده‌اش وجود داشت[4]. سهروردی از طریق مریدان وکتاب عوارف ـ

۱ـ تاریخ اجتماعی ایران ۲/۱۴۵

۲ـ تاریخ فلسفه در اسلام ۱/۴۹۳

۳ـ شرح احوال...، ۴۸۲، مصیبت‌نامه ۲۱۶

۴ـ ابن فوطی ۷۴، سلسله‌های صوفیان ۳۵ ـ مصباح‌الهدایه، مقدمه ۲۳

Marfat.com

المعارف خود درگسترش تصوف خانقاهی تأثیر بسیار کرد. از اطراف و اکناف برای تعلیم نزد او می‌آمدند واو خود خانقاه‌هائی در دمشق وحلب بنیاد کرد.

شهاب‌الدین سهروردی ازنمایندگان تصوف نظری نیست و پیوستگی او با آئین فتوت احتمالا سبب شد که‌صوفیان برخی مراسم آیین یادشده ازجمله‌پوشیدن سراویل را بکار بندند. او شیخ بزرگ بود و ازهمه‌جا به او نامه می‌نوشتند و نظر وی را دربارهٔ سلوك جویا می‌شدند. ابن‌خلکان می‌نویسد: «من گروهی را دیدم که درحلقهٔ درس او حاضرمی‌شدند و به خلوت او راه یافتند و برطبق رسم‌های خانقاه او تعلیم‌دیدند... او درمقام فرستاده دارالخلافه بغداد به‌اربل آمد ودرآنجا مجلس وعظ دایر کرد ولی من به علت صغرسن نتوانستم ازمجلس او بهره‌مند گردم، غالباً به زیارت می‌رفت و مدتی درمجاورت کعبه بسر برد. مشایخ معاصر او به وی نامه می‌نوشتند و نظر او را می‌خواستند و طالب سفارش او در زمینه مراسم فتوت می‌شدند.»[1]

نظریه‌های سهروردی ژرف‌تر از نظریه‌های بنیادگذاران قادریه و رفاعیه بود و پیروان او در بیشتر نقاط آن روز ایران و شام و مصر تعالیم او را رواج دادند. طایفه‌ای چند ازصوفیان از او سرچشمه گرفته‌اند. پسرش عمادالدین کار او را درمقام سرپرست رباط‌مأمونیه‌بغدادادامه دادوپس‌ازآن‌پسرعمادالدین،عبدالرحمن این کاررا به عهده گرفت. واسطی درباره حوادث سال ۷۲۳ می‌نویسد که سهروردیه بیشتر از دیگرطرائق، شعب وفروع دارد.[2] سهروردی طریق تصوف رسمی را ابقاء کرد و روش او را مرید وی نجم‌الدین بزغش شیرازی (۶۷۸ ه مرده) و پسر سهروردی ظهیرالدین عبدالرحمن ادامه‌دادند. بعضی‌ها که به‌دشواری می‌توان صوفی‌شان‌نامید، مانند قسطلانی (۶۱۴ تا ۶۸۶) از او خرقه گرفتند.سعدی زمانی که در بغداد درس می‌خواند زیرنفوذ او قرار گرفت. ولی اوگرچه آگاهی‌های‌زیادی ازتصوف داشت و مفاهیم درویشانه و صوفیانه‌ای را درآثار خود منعکس می کرد، پیرو هیچ‌یك از

۱ــ وفیات‌الاعیان ۳/۱۲۰

۲ــ تریاق‌المحبین، قاهره، ۴۹

Marfat.com

طرائق صوفیان نبود. سعدی در بوستان از سهروردی چنین یاد می‌کند:

مـرا شیـخ دانـای مـرشد، شهاب
دو انـدرز فـرمـود بـر روی آب
یکی آنکـه در جمع بـدبین مباش
دگر آنکه در نفس خـودبین مباش[1]

شهاب‌الدین سهروردی صوفی واعظ و زاهدی است. عوارف‌المعارف او ـ که برزهد و دوری از دنیا و ریاضت تأکید بسیار دارد در ردیف احیاءالعلوم غزالی وقوت‌القلوب ابوطالب مکی و... است. نزد او صوفی باید از راه دین به بصیرت روحی برسد. کسانی به کشف وشهود می‌رسند که زهد وریاضت ورزند و روزهایشان را دردعاوشبهایشان رادرمراقبه‌بسربرند ومی گویدصوفیانی که باور دارنداحکام‌دینی را تا حد معینی بایدرعایت کرد ودرقرب حقیقت تکالیف‌ساقط می‌شود، گمراهندو از این زمره‌اند ملامتیان، زیرا شریعت وحقیقت باهم مخالف‌نیستند و کسی که به‌قرب حقیقت می‌رسد بستهٔ بند عبودیت می گردد. نزد او حلولیان که واژه‌های لاهوت و ناسوت ـ راکه واژه‌های مسیحی‌است ـ بکارمی‌برند درحالیکه ازمعانی آن بی‌خبرند نیز گمراهند. او هم‌چنین باور داردکـه صوفی باید یکسره از اندیشهٔ تلاش معاش فارغ باشد. زندگانی خانقاهی کمال مطلوبی برای صوفی است و این زندگانی به طبع، گدائی و عزوبت را به عنوان اصول اساسی‌ای که زندگانی صوفیانه را اداره می کند، به‌دنبال آورد. مباحث عمدهٔ دیگر کتاب او بحث دربارهٔ سماع، جایزبودن یا نبودن آن، تقسیم صوفیان به چهارطبقه، روح یا نفس شهوانی، قلب، راز (سر)، عقل، حال‌ومقام، محبت، حیا، اتصال، قبض وبسط، فناوبقا، جمع وتفرقه...است[2]. این مطالب در کتاب‌های اللمع، رساله قشیریه، قوت‌القلوب نیز آمده است. بعضی پژوهندگان تصوف سهروردی وقشیری وابونصر سراج را تصوف عابدانه وعرفان

۱ـ کلیات به نقل از مقدمه عوارف‌المعارف: ۱

۲ـ تاریخ فلسفه دراسلام ۱/۵۰۴ و ۱/۵۰۵

Marfat.com

سنائی و عطار و مولوی را «تصوف عاشقانه» نامیده‌اند. اینان می‌گویند در دبستان نخست آموزه‌های صوفیانه بنا تشرع و زهدورزی آمیخته بوده وآموزه‌ها را از آثار محی‌الدین عربی و اشعار ابن‌فارض ورسم‌های خانقاه وسلوك را ازعوارف‌المعارف سهروردی می‌گرفتند . پیش از قرن ۷ ه نوشته‌های محاسبی (۲۴۳ مرده) وتعرف کلابادی (۳۸۰ مرده) و قوت‌القلوب ابوطالب مکی (۳۸۶ مرده) و رسالهٔ قشیریهٔ ابوالقاسم قشیری (۴۶۵ مرده) و محمد غزالی (۵۰۵ مرده)... مرجع عمدهٔ صوفیان بود. در دبستان سهروردی نیز زهد، عبادت، ریاضت و ورد و ذکر رایج بود. مولوی نیز مدتی به راه صوفیان زهدورز می‌رفت اما پس‌از آشنائی با شمس تبریزی به راه وجد و سماع و قول و ترانه و شعر... افتاد و درحوزهٔ شاگردان او حدیقه‌سنائی، الهی‌نامهٔ عطار ومثنوی خوداو خوانده‌می‌شد. عزالدین محمودکاشانی در مثل می‌گفت: اقوال و افعال صوفی همه موزون بود به میزان شرع[1] ولی این آموزه به قامت قلندر وارسته‌ای‌که می‌گوید: مذهب عاشق زمذهب‌ها جداست یا می‌سراید: غلام همت‌آنم که زیر چرخ کبود ـ زهرچه رنگ‌تعلق پذیرد آزاداست، کوتاه و نارساست.[2]

این نظر، مشکل مورد بحث را روشن‌تر می‌سازد اما اثر منفی آموزه‌های صوفیان را ـ که حتی در اشعار سنائی، عطار، مولوی وسعدی منعکس شده است، درپراکندگی مردم وناپایداری دربرابر فتنه‌هائی چون فتنهٔ مغول... نادیده‌می‌گیرد. در هرصورت سخن ما در این‌جا بحث در نظریه‌های متافیزیکی عارفان و صوفیان نیست . بحث ما دربارهٔ آثار منفی آن آموزه‌هاست در زندگانی اجتماعی ملت. تردیدی نیست‌که بسیاری از ایده‌های عارفانه سنائی، عطار، روزبهان ومولوی زیبا و الهام‌انگیز است و اینان مشکل‌های عمده‌ای ازمشکل‌های روانی و معنوی انسان را طرح کرده‌اند و دراین زمینه به اوج‌هائی رسیده‌اندکه حتی برای انسان امروز نیز طرفه است. ما بزرگی کسانی چون مولوی و احمد غزالی و روزبهان و حتی محمد غزالی‌را دراین‌زمینه‌ها منکرنمی‌شویم. آموزه‌های‌آنان دربارهٔ عشق، دوستی،

۱ـ مصباح‌الهدایه۳۵۶

۲ـ مصباح‌الهدایه ـ مقدمه همائی ـ ص ۲۷

Marfat.com

مهربانی، شفقت به‌انسان‌ها وحتی به‌همه‌موجودات وپیشنهادهٔ آنان دربارهٔ پیوستگی با جانان ازلی و عشق به او، تأثیرسماع (موسیقی ورقص) و... که دربرابرجزمیات قرون وسطائی قرارمی‌گیرد، بسیار زیبا و طرفه است. همه این‌ها به جای خود مهم می‌نماید و باید در فـرارونـد تاریخ فلسفه و اندیشه انسان به بحث گذاشته شود. اما آن‌گاه که آموزهٔ صوفیان وحتی عارفانی چون مولوی وحافظ دربرابرواقعیت‌های زندگانی انسانی قرارمی‌گیرد و اینان ازحوزهٔ روان‌شناسی و دنیای درون به بیرون می‌تازند و می‌خواهند واقعیت‌های اجتماعی ـ تاریخی را تابع حوزهٔ درونی کنند دیگر با آن مـوافق نمی‌توانیم باشیم. ما در حقیقت تجربه‌های فرارونده و روحی عارفان بحثی نداریم، و بطورقاطع به رد و انکار آن نمی‌پردازیم. اما دراین‌مسأله که کسی بتواند باکرامت‌های خود، رویدادهائی چون یورش مغول را موجب‌شود یاازآن‌جلوگیرد، جای‌انکاربسیارهست. عیب‌بنیادی صوفیان آن‌بود که نمی‌توانستند بپذیرند دشمن انسان در درون او نیست بیرون از اوست، نمی‌توانستند بپذیرند که شهوت‌های انسان نیز ضروری است و بدون آن‌ها نمی‌شود سرکرد، نمی‌توانستند دریابند که تن‌اهریمنی وجهان حوزهٔ تباهی وفساد نیست ؛ومی‌توان خدائی داشت که از انسان شور و عشق و آبـادی جهان را طلب می‌کند و بزرگترین وجه نیایش او آبادکردن سرزمین، دوست‌داشتن‌زادگاه وخانه وخانواده، پرورش فرزند ودرختان وگیاهان وزندگانی شادمانه داشتن است. صوفیان نیز این‌را نمی‌دانستند که‌زندگانی باهمهٔ ابعاد خود معجزه‌ایست شگرف که ارج بسیار دارد و لحظه لحظه‌های آن را با شور و امید باید بسرآورد، آن‌سان که رند نیشابور گفته است:

می خـوردن و شادبودن آئین من است
فارغ بودن زکفر و دین ، دین من است
گفتم به عروس دهر کـابین تو چیست؟
گفتا دل خرم تو کـابین من است[1]

صوفیان مانند بسیاری‌دیگر گرفتار این پیشداوری نیز بودند که «هرچیزی که

۱ــ خیام‌شناسی، ۳۷،

Marfat.com

در این جهان روی دهد که درحقیقت بدباشد ـ یا ما آن را بد و ناگوار بینگاریم ـ آن گاه شخصی معین بایدمسئوول آن باشد یعنی حتماً باید شخصی از روی عمد آن را انجام داده باشد. این نظریه قدمت بسیار دارد. در اشعار هومر، رشك وخشم ایزدان موجب بیشترین حوادث و ناگواری هائی است که در تروا یا حومهٔ تروا روی داده است. ونیز پوزئیدون بود که مسئوول همه بلاهائی بود که بر سر اودسئوس آمد. در اندیشه مسیحیت متأخر، شیطان است که مسئوول همه پلیدی ها و شرارت هاست. در مارکسیسم عامیانه، توطئه و دسیسه های سرمایه داران آزمند است که مانع ظهور و ایجاد سوسیالیسم و برقراری بهشت درروی زمین می شود...»[1]

صوفیان بدی های جهان را خوب می دیدند وژرفای وحشت آور آن را خوب ترسیم می کردند، اما بی درنگ آن را به عاملی منفرد: نفس اماره، شیطان، هوای نفس... نسبت می دادند وبدتر ازهمه آنکه شرو تباهی را ثابت وپایداروهمیشگی می دانستند که نمی توان جز با انکار مطلق زندگانی از آن رهائی یافت و به همین دلیل بود که بهبودها ونیکی های نسبی راکه در فرارونـد متکامل زندگانی اجتماعی انسانی بدست آمده است نمی دیدند، و چون غالباً درکار آفرینشگرانه انسانی سهیم نبودند به ویرانی جهان می اندیشیدند نه به آبادی آن. بی اعتنائی وحشتناکی که اینان درحادثهٔ یورش مغول به سرنوشت انسان ها نشان داده اند بسیار حیرت انگیز است. تازه زمانی که خطر مرگ درمی رسید، کسانی که می گفتند: مرگ اگر مرد است گو نزد من آی... زودتر ازهمه می گریختند ونادربودند کسانی که چون نجم الدین کبری در برابر هجوم مغول سینه سپر کنند.[2] کردارو گفتار آن ها درعمل به سود مغول تمام شد، و فتنه ای راکه دفع آن ممکن بود، مبرم وچاره ناپذیرساخت. این خودنجم الدین رازی ها هستند که گزارش اسفناکی درباره گریز خود و توجیه اسفبارتری درباره موجبات آن بدست می دهند:

«چون قهروغلبه این ملاعین مخاذیل پدیدآمد این ضعیف قرب یك سال در دیارعراق صبر می کرد وبرامیدآنك مگر شب دیجور این فتنه وبلا را صبح عافیتی

۱ـ نشردانش، همان، ۶۹ (گفتهٔ پوپر فیلسوف معاصر)

۲ـ روضه الصفا ۳۳ر۵

Marfat.com

بدمد... هرگونه مقاسات شداید ومحن می‌کرد تا از سراطفال وعورات نباید رفت و ازصحبت دوستان وعزیزان مفارقت نبایدکرد وبه‌ترك مقرومسکن نبایدگفت. نه روی‌آن بودکه متعلقان را به‌جملگی از آن دیار بیرون‌آورد و نه‌دل بار مـی‌دادکه جمله را درمعرض هلاك و تلف بگذارد. عاقبت چون بلا به‌غایت رسید ومحنت‌به نهایت و کار به جان رسید و کارد بـه‌استخوان «الضرورات تبیح‌المخطورات» بـر بایست خواند... و متعلقان را جمله به ترك گفتن ... و عزیزان را به بلاسپردن ... این‌ضعیف از شهر همدان که مسکن وی بود با جمعی درویشان وعزیزان درمعرض خطری هرچ تمامتر درشهور سنهٔ ثمان‌عشروستمائه‌به راه اربیل وبرعقب‌این ضعیف خبرچنان رسیدکه کفـار ملاعین به‌شهر همـدان آمدند... خلق بسیارشهیدکردند و بسی اطفال و عـورات را اسیربردند.» آن‌گـاه‌چنین‌شخصی می‌گوید «اگرغیرت و حمیت اسلام در نهاد ملوك و سلاطین بجنبدکه عهدهٔ رعایت مسلمانی و مسلمانان در ذمت ایشان است و مردانگی دامن جان ایشان‌نگیرد تا به اتفاق جمعیتی کنند و کمر انقیاد فرمان «انفرواخفافاً و ثقالا وجاهدوابه اموالکم و انفسکم فی‌سبیل‌الله» برمیان جان‌بندند ونفس‌ومال در دفع این‌فتنه فداکنند بـوی آن می‌آیدکه‌یکبارگی مسلمانی برانداخته شود.» خـود فراموش می‌کندکه به استناد آیـه وحدیث‌هائی، زنان وبچگان خودرا بی‌سرپرست‌گذارده و خود باچند تن درویشان‌که افزارکارش می‌بوده‌اند از همدان جان بدر برده... این‌نکرده‌که به‌ری رود و باخـاندان خـود باشد و اگرکشته شدنست باهم‌کشته شوند و اگر گریختن است باهم‌گریزند... و از سوی‌دیگر به استنادآیه‌ها وحدیث‌های دیگر شاهان را هشدار می‌دهدکه‌دربرابر مغول بایستند وجان‌ومال در دفع فتنه فداکنند. گفت مرگ خـوب است ولی برای همسایه! جائی به استناد: یا ایهاالذین‌آمنواعلیکم انفسکم... و توجه به‌سنت:الفرار ممالایطاق من‌سنن‌المرسلین... برای بی‌رگی خود منطق مـی‌تراشد و جای دیگـر می‌خواهد دیگران از سرجان بگذرند و اسلام را نجات دهند. مضحك‌تر از ایـن استدلال او شعری‌است‌که برای تبرئه‌خود وصوفیان همراهش می‌آورد.

Marfat.com

بی بلا نازنین شمرد اورا — چو بلادید در سپرد اورا
تا بدانی که‌وقت پیچا پیچ — هیچکس مرتر انباشدهیچ[1]

با این استدلال ، به نهایت بی‌اصـولی و تمسخر بنیادهای اخـلاقی انسانی می‌رود وبرطبق آن فرد تا جائی شخص یا باوری را باید عزیز دارد که خطری وی را تهدید نکند اما در هنگامه خطر و ترس‌جان بایدآنها را ـ هراندازه‌عزیز هم که باشند رها کند وبگریزد. به این‌صورت است که‌صوفی و خانقاه او، درست درجائی قرار می‌گیرند که زندگانی اجتماعی انسان‌رو به نشیب می‌آورد. نجات فرد ـ و نه منحصرآرستگاری روح ـ از همه‌چیز برتر شمرده می‌شود. اگر همه جهان ویـران شودگوبشود ، اگرمیلیون‌ها انسان‌کشته شوند گوبشوند . ولی به‌راستی‌کسی کـه روانش پاك است باید از ستم بیزار باشد ... روان خواهان دادگری و آبـادانی و دلسوزی است و ازستم وویرانی بیزار است.[2] سعدی به درستی این‌وجه نامطلوب خانقاه را دریافته است که می‌گوید:

صاحبدلی بـه مدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن، این فریق را؟
گفت آن گلیم خویش بدرمی‌برد زموج
وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را[3]

سهروردی درتأکید برزندگانی«خانقاهی» ودرتفسیر واژه «رابطوا»[۳:۱۹۹]

۱ـ مرصادالعباد، ۱۹
۲ـ صوفیگری، ۴۶
۳ـ کلیات ۹۳

Marfat.com

برحراست فرد از تأثیر شر (شیطان) پای می‌فشارد ومی‌گوید مراد از آن ثبات قدم درپیکاربرضد دشمنان نیست بلکه به معنی پیکار برضد «نفس» است و این‌پیکار با نفس همانا جهاد اکبراست. او دراین زمینه داستان دوبرادر را نقل می‌کندکه یکی ازآن دوصوفی است و دیگری سرباز. دومی به برادر صوفی خودنامه‌نوشت و او را دعوت کرد تا در نبرد برضد دشمن به او بپیوندد زیرا وضع بحرانی است ، برادر وی از پذیرفتن خواهش او سرباز زدوگفت: اگر همه مردم روش مرا دنبال می‌کردند و با نشستن برروی سجاده‌ها الله‌اکبر می‌گفتند می‌توانستند قسطنطنیه را نیز فتح کنند.[1]

داستان این دوبرادر درست ما را به‌نگرش بنیادی صوفیانی چون سهروردی می‌برد وحسب‌حال‌زمان وروش‌اوست.بی‌دلیل‌نیست که‌وی درنزد خوارزمشاه‌به‌دفاع ازدستگاه ناصر خلیفه برمی‌آید وزهد ودینداری ناصررا می‌ستاید. وچنین‌است که می‌بینیم در هنگام بحرانی‌ترین رویدادهای تاریخ (یورش مغول) که زندگانی میلیون‌ها انسان و موجودیت سرزمین‌های اسلامی به مخاطره افتاده است او و آن خلیفه‌دیندار مثل‌ماهی‌سکوت فرمودندو کوچکترین گامی‌درراه‌دفاع‌ازمردم‌برنداشتند. شیخی که به‌پیرانه‌سری مانندکبوتر قاصد به سفارت به قونیه وشام وهمدان‌می‌رود و در تحکیم خلافت جابرانه ناصرالدین‌الله به جان می‌کوشد ، درهجوم مغول در بغداد در منصب شیخ‌الشیوخ صوفیان نشسته است و مردم را به تسلیم دربرابرزور دعوت می‌کند. صوفیانی همانند او که در روی سجاده‌شان نشسته بودند و ریاضت می‌کشیدند نه فقط قسطنطنیه را فتح نکردند بلکه به‌سهم خود در توطئه خلیفه بـه آمدن مغول به سرزمین‌های اسلامی شرکت داشتند . درهموارکردن راه هجومی شرکت داشتندکه نزدیك نیم‌قرن دوام آورد ، شهرها وروستاها و مساجد و منابر و کتابهای دینی و علمی ومردم و سرداران ودانشمندان وحتی بعضی صوفیان را از بین‌برد و جامعه را ازنیروی زندگانی تهی‌کرد، در انجام دودش به‌چشم خانـدان عباسی نیز رفت. چندی‌بعد هولاکو شهر بغداد را بگشاد و۸۰۰ر۰۰۰ نفر از مردم

۱ــ عوارف‌المعارف (باب۱۳)، ۴۹، تاریخ فلسفه دراسلام، ۵۰۶

Marfat.com

این شهر کشته شدند[1] «و صورت کشش و حـالات خونریزش به‌آن غایت رسید که ازخون کشتگان آب دجله رنگین گردید...و هلاکو در باب فنا وابقاء خلیفهٔدوران (مستعصم) باملازمان طریق مشورت مسلوك داشت. آخرالامر همه برقتل خلیفه متفق گردیدند. مستعصم را در نمد پیچیده برزمین مالیده به‌شدت صدمت بندها و اعضاء اورا از یکدیگر جداگردانیدند.»[2]

۱ــ تاریخ گزیده، ۳۶۹

۲ــ حبیب‌السیر ۲ر۳۴۰، روضة‌الصفا ۵ر۲۲۷ ، طبقات ناصری۲ر۱۹۸ .ابی‌الفدا، تاریخ اجتماعی ایران ۲ر۳۰۸

Marfat.com

Marfat.com

فرهنگ و تمدن ایران

پیش از یورش مغولان

Marfat.com

Marfat.com

ایران در آستانه یورش مغول کشوری بـود بزرگ، پهناور و آباد. به رغـم هجوم صحرا نوردان و دست بدست گشتن مسند شهریاری، واختلاقـات داخلی... ساخت اجتماعی کشور همچنان برجا بود. ساختمانی که یعقوب لیث پی آن راریخت وسامانیان آن را به کمال ممکن آن رساندند... نظم و نسقی که وزیران بزرگی چون جیهانی ، بلعمی، اسفراینی، خواجه نظام الملك برقرار ساخته بودند ... هنوز باقی بود و کروفری داشت. آهنگ رو به رشد پیشرفت جامعه که در اثر نبردهای اعراب مدتی به حال رکود در آمده بود پس از یافتن استقلال نسبی در قرن های سوم و چهارم ه دوباره به حرکت متکامل خود ادامه داد. در روستاها، دهگانان به صورت رابطی بین مردم کشاورز و فاتحان در آمدند و از آن جا که هم کاردان وبصیر بودند و هـم علاقه زراعتی داشتند، بسی بهتر از دوره ساسانیان به اداره کشاورزی کشور پرداختند. به تدریج رسم اقطاع دادن به سرداران، روحانیان، وزیران وخاندان شهریاری پیش آمد.[1] اما درهمان زمان مالکان و خـرده مالکان (دهگانان) نیـز مالکیت زمین ها و باغهای خود را دارا بودند. زمین های وقف نیز فراوان می گردید. دگرگونی های به نسبت مؤثر درروابط زراعی و فعالیت های پردامنهٔ باغداری، گله داری، پرورش کرم ابریشم، وضع مناسبی برای فعالیت کشاورزان ومالکان ودامداران بوجودمی آورد. همراه با این فرارونـد بهره گیری از معـادن طـلا، نقره، آهـن، زغال وحتی نفت افزایش می یابد. رشد کشاورزی وپیشه وری برروند بازار داخلی می افزاید ومهمتر از آن محصولات کشور را ازراه ماوراءالنهر به بازار شرق و ازراه تبریز به بازار

۱ـ عصرزرین فرهنگ ایران ۱۶۷ به بعد «تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۲۶۹»
تاریخ اجتماعی ایران ۱۰۵ر۳

Marfat.com

غرب می‌برد، و دربرابر بر حجم واردات صنعتی و زراعی چین وهند از سوئی و شرق اروپا از سوی دیگر می‌افزاید. رونق کشاورزی پیشه‌وری وصنعت، دربالیدن شهرها وروستاها و ازدیاد جمعیت آن‌ها مؤثر می‌افتد.[۱]

تاریخ‌نویسان وجغرافی‌نویسان و جهانگردان‌درباره ایران ـ و سرزمین‌های اسلامی دیگر ـ گزارش‌هائی بدست داده‌اند که گاه اعجاب‌انگیز است و وسعت تمدن و غنای فرهنگی بی همالی را نشان می‌دهد «بلخ درآبادی به درجه‌ای رسیده بود که در شهر و روستاهای آن هزارودویست موضع نماز جمعه می‌گزاردند و هزارودویست‌حمام کدخداپسند درآن‌نواحی موجود بود.[۲]» به‌گفته چان‌چون پیش از هجوم مغول در شهر سمرقند «قریب ۱۰۰ر۰۰۰ خانوار زندگانی می‌کردند. هرچند این‌شهر چندسال پیش از این‌تاریخ‌وسیله محمد خوارزمشاه غارت شده‌بود و دوران قراخانیان عهد سقوط فرهنگ وتمدن وبه ضرورت انحطاط‌زندگانی‌شهری بوده،بدون‌گزافی گوئی‌می‌توان حدس‌زد که‌سمرقند زمان سامانیان بیش‌از۵۰۰ر۰۰۰ نفر جمعیت داشته است.[۳]»

گرچه در قرن ششم وهفتم بحران اجتماعی و اختلافات داخلی روبه افزایش بوده و هم عباسیان و هم شهریاران دیگر آن بصیرت و کارآمدی پیشین‌را نداشتند، باز رونق حوزه‌های اسلامی وآبادانی‌های‌آن چشمگیر بوده. به رغم حمله‌های صوفیان وقشریان به‌علوم و فلسفه... بازحوزه‌های علمی و فلسفی برقرار بوده‌است. هم در عهد ملکشاه سلجوقی است که دانشمند بزرگی مانند خیام فعالیت می‌کند و همراه دیگر دانشمندان به اصلاح تقویم می‌پردازد. درآستانه یورش مغول ماوراءالنهر یعنی آن‌بخش آن‌سوی رودجیحون ازهمه‌قطعه‌های دیگر بین جیحون‌وسیحون وبلندی‌های غربی پامیر درآسیای مرکزی آبادتر و مهمتر بود که در اثر هجوم مغول ویران یا بکلی نابود شد: بخارا، سمرقند. خجند، کش. ترمذ، نخشب، چاچ، اترار، طراز، بناکت واسبیجاب... [۴]

۱ـ تاریخ اجتماعی ایران ۳ر۱۲۳ و۳ر۳۴۸ به بعد
۲ـ روضة‌الصفا ۵ر۳۴ . جهانگشا ۱ر۱۰۳
۳ـ ترکستان‌نامه ۱ر۲۱۷
۴ـ تاریخ مغول، ۵و۲۰

Marfat.com

مرو شاهجان‌پایتخت سنجر بود. معتبرترین بلاد که‌در آن مـلاکان ودهقانان آن‌ازجهت توانگری‌با امیران و شاهان اطراف دم‌همسری می‌زدند و مانندگرگانج اهل علم‌و فضل درآن جمع بودند.[۱] یاقوت‌حموی می‌نویسد:«مرو را درسال۶۱۶ه ترک گفتم. در این زمان درآن‌شهر ده‌خزانه از کتابهای وقفی وجود داشت که من‌در دنیا نظیرآن را نه ازجهت بسیاری کتاب‌ها نه ازلحاظ خـوبی نسخه‌ها ندیدم. در جامع شهر «خزانةالعزیزه» که عزیزالدین ابوبکر عتیق زنجانی (عتیق بن‌ابی‌بکر) وقف کرده است. این شخص در خدمت سنجر منصب فقاعی داشته ودرآغار کاردر بازار مرو به فروش میوه وریحان روزگار می‌گذراند. بعد به باده‌فروشی افتاده در دستگاه سنجر [سلجوقی] مقامی بلند یافته است. در این کتابخانه درحدود ۱۲هزار مجلد کتاب بوده. دیگر خزانةالکمالیه... دیگر کتابخانهٔ شرف‌الملك‌مستوفی‌ابوسعد محمدبن‌منصور (مذهب حنفی داشته ودر ۴۹۴ ه مرده)، دیگر خزانةالکتب نظام‌ـ الملك حسن‌بن‌اسحاق در مدرسهٔ او، دو کتابخانه متعلق به خاندان سمعانی، خزانه دیگر در مدرسه عمیدیه وخزانه مجدالملك ازوزیران دوره اخیر، خزانه‌های‌خاندان تونی و خزانةالضمیریه درخانگاه‌آن. دسترسی به این کتابخانه‌ها بی‌نهایت آسان‌بود وکمتر اتفاق می‌افتاد که در منزل من ، دویست‌مجلد یا بیشتر ازآن‌هـا بـدون هیچ گروی موجود نباشد درصورتیکه قیمت‌آنها بردویست‌دینار بالغ می‌شد. من‌دراین شهر به خوشی تمام می‌خرامیدم و ازفوائدآن کسب فیض می‌کردم و چنان محبت آن دردلم جای‌گرفته بود که یاد اهل وعیال و ذکر دیگر بلاد را از خاطر بیرون برده بودم. بیشتر فوائد این کتاب وآگاهی‌های دیگری راکه گردآورده‌ام‌خوشه‌ای است که ازخرمن این خزائن چیده شده. اگر این شهر به‌چنگ تاتار نمی‌افتاد ورو به ویرانی نمی‌رفت تا دم مرگ‌آن را ترك نمی‌گفتم چه مردم آن خوش معاشرت و مهمان نوازند و شهر از جهت کثرت کتاب‌های متقن بی‌همتاست .»[۲]

یاقوت پس‌ازگریز ازبرابر مغول ورسیدن به موصل، نامه‌ای به جمال‌الدین‌ـ ابوالحسن‌الشیبانی‌القفطی وزیر سلطان‌حلب‌می‌نویسد (۶۱۷ه) وغنای دانش ورونق

۱ـ تاریخ مغول ۵۱

۲ـ معجم‌البلدان ۵۱۰ر۴، تاریخ مغول ۵۱و۵۲

Marfat.com

شگفت‌انگیز خراسان‌را که به تعبیر او دریك کلمه وبدون مبالغه همچون بهشت‌است، می‌ستاید: «خردسالانشان مردانی، جوانانشان،قهرمان وپیرانشان برگزیدگانی بودند. نشانه‌های سروری ایشان پیـدا و دلائل بزرگـواری و شکوهشان هـویدا بود. و شگفت‌ترین شگفتی‌ها آنکه پادشاه ایشان را ترك این کشور آسان آمد که... کاراین ملك‌رها کن و سرخویش بگیر... براثراین سانحه (هجوم مغول) کاخ‌های برافراشته چون سطرهـای سترده شد وآن سرزمین‌های خـوش و خرم جـای زاغ و زغن گشت.»[1]

ایران‌دوره خوارزمشاهی چنین بوددرعهد سلطان‌محمد به امپراطوری‌وسیعی بدل شده بود که ازکوه‌های اورال تا خلیج فارس و ازرود سند تا فرات(جزفارس و خوزستان)را دربر می‌گرفت. از این‌جهت شهریاری خوارزمشاه از شهریاری‌های غزنوی و سلجوقـی فروتر نبود جز اینکه ساختار این شهریاری هنوز پایداری و استحکام لازم را بدست نیاورده بود. به گفته ابن‌اثیر این شهریاری هنوز نتوانسته بود وفاداری اتباع خود راکاملا جلب کند. محمد خوارزمشاه پی در پی با طغیـان شهریاران دیگر و دسیسه‌های ناصر خلیفه زوبرو می‌شد و فرصتی برای اصلاح‌های داخلی بدست نیاورد.[2] باوجود همه این دشواری‌ها همه‌چیز از آبادی نسبی‌ایران آن‌عهد حکایت دارد. میزان پیشرفت و غنا ورونق شهرها و روستاهای ایران را از اندازه کشتار وغارت مغولان نیز می‌توان دریافت. همانطورکـه ابـن‌اثیر می‌گوید تهاجم بخت‌النصر به یهود وویران‌کردن بیت‌المقدس درجنب یورش‌مغول به‌ایران چیزی به‌حساب نمی‌آید زیرا مغـول شهرهائی را ویران کرد که هـریك‌چندبرابـر بیت‌المقدس وسعت داشت و دریك‌شهر آنچه ازمردم کشتند بیش‌ازکل جمعیت‌بنی اسرائیل بود.[3] درمثل گرگانج ازپرجمعیت‌ترین وآبادترین بلاد، مرکز علم وادب وبحث ودرس، ودارای مدارس وکتابخانه‌های بزرگ بـود و از عهد اتسز مرکز

۱ــ وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان (ترجمه دوسلان ۲۲ــ۱۲ر۴) به نقل از سنائی تا سعدی ۱۱۹ و ۱۲۰

۲ــ تاریخ مغول در ایران ۳۰، ابن‌اثیر، ۲۳۵ر۱۲

۳ــ الکامل (ذیل‌حوادث ۶۱۷ه)،از سنائی تا سعدی۱۱۶

Marfat.com

اجتماع ادیبان ودانشمندان. گرگانج سرراه گرگان، ممالك خزران ودشت قبچاق و جنوب روسیهٔ کنونی بود و از سوی دیگر با مـاوراءالنهر و کاشغر و چین ارتبـاط داشت. بازرگانان ازهمه‌بلادبه‌آن‌جا می‌آمدند و رونق شهر شگفت‌آوربوده‌است.[۱] یاقوت دربارهٔ گرگانج و مرکز آن می‌نویسد (۶۱۶ ه):شهری به این آبادی‌ندیده‌ام. آبادی‌ها به یکدیگر متصل ودیه‌هاچسبیده بهم است و از فراوانی خانه‌هاوقصرهائی که دربیابان بناشده و انبوهی درخت، کسی که ازمیان روستاها می‌گذردآن‌ها را با بازارها نمی‌تواند فرق کند. گمان نمی‌کنم در دنیا ازجهت بزرگی‌و کثرت خیـر و توانگری مردم و دینداری،شهری همانند خوارزم موجود باشد.[۲]

اتسز خوارزمشاه گروهی از دانشمندان: ابوالفضل کرمانی (۴۵۷ تا ۵۴۴)، ابومنصور عبادی (۵۴۷ مرده)،... را به‌گرگانج فراخواند. زمخشری (۵۳۸مرده) رشید وطواط (۵۷۳)، خیوقی، نجم‌الدین کبری،مجدالدین بغدادی، امام‌فخررازی وبهاءالدین محمدبن موید بغدادی [شاعرو رئیس دار:لانشاء عـلاءالدین تکش و نویسنده مجموعهٔ منشآت‌التوسل الی التـرسل]... از دانشمندان و مشاهیر دورهٔ خوارزمشاهی هستند.

خیوقی که نایب سلطان‌محمد درتمامی‌مملکت اوبوده شافعی مذهب‌بوده... هرگاه به شهری درمی‌آمد همهٔ مدرسان وقضات به درس‌او روی می‌آوردند.[۳] هم در این‌دوره فخر رازی فیلسوف و عالم کلام (۵۴۳ یا ۵۴۴ تا ۶۰۶) می‌زیست. او مناظره‌کننده زبردستی نیزبود و به شهرهای ماوراءالنهر و خوارزم و سرزمین‌میانهٔ هرات وغزنه (ولایت‌غور)... سفر کرد. نخستین‌بار که به خوارزم رفت با معتزلیان به بحث نشست . خوارزم درآن‌زمان در شهریاری خوارزمشاه سلطان تکش‌بن‌ایل ارسلان (۵۶۸ تا ۵۹۶ه) دوره‌ای از آرامش ورونق فـرهنگی را مـی‌گذرانید. و خوارزمشاهیان دررقابت‌با سلجوقیان‌درترویج‌علم‌و تشویق دانشمندان‌می‌کوشیدند. معتزلیان در خوارزم نیرومند بودند ... ویژگی ممتاز دیگر خوارزم رواج بحث و مناظره بود در مسائل کلامی... مردم شهر جرجانیه خوارزم به‌گفته زکریا قزوینی

۱و۲- تاریخ مغول، ۲۱و۲۲

۳- تاریخ مغول۲۲،سیرت جلال‌الدین، تعلیقات ۳۳۰

Marfat.com

حتی در کوچه‌وبازار نیز درمسائل کلامی گفتگو می کردند و شگفت‌آور آنکه در گفتگوها جانب انصاف را رعایت می کردند و تعصبی نمی‌ورزیدند. فخررازی در خوارزم کتاب «جامع‌العلوم» را برای سلطان‌تکش نوشت (اواخر دهه ۵۷۰ه) ودر همین‌سفر اوپسر سلطان‌تکش، علاءالدین‌محمدنزدفخررازی درس‌خواند. فخررازی سپس به بخارا و سمرقند و خجند و بناکت رفت..، و در این شهرها با دانشمندان حنفی وشافعی وعلمای‌نجوم، درفیروزآباد پایتخت‌غوریان با متکلمان حنفی‌وشافعی وکرامی به‌گفتگوپرداخت.[1] اثرمهم او «تفسیر کبیر یامفاتیح‌الغیب» ازپایگاه‌اشعری نوشته شده و اودرآن‌از منطق‌وکلام و اصول فقه وادب ولغت وزبان‌شناسی وعلوم طبیعی‌وروان‌شناسی و اخلاق وحتی عرفان بهره‌گیری کرده است و به ویژه توجهی خاص به نقل ونقدآراء معتزله و سپس‌آراءکرامیه دارد.[2] مجادله‌های اوبافرقه‌های گوناگون ازمعتزله گرفته تاصوفیانوبحث‌های پرجوش‌وخروشی که‌او با نمایندگان این فرقه‌ها داشته نشان‌دهنده رونق شگرف مسائل فکری دورهٔ خوارزمشاهی است و هم چنین این مسأله را نشان می‌دهد که به رغم حمله‌های شدید محمد غزالی به فلسفه وعلوم، هنوز آثاری از توجه به فلسفه‌وعلم باقی بوده است، وروش‌باطنی و باورهای صوفیان‌همهٔ قلاع تفکر نظری و خردمندانه Rational را تسخیر نکرده بوده است.

صوفیان نیز در این‌دوره کروفری داشته‌اند. نمایندگان معروف‌آنها عبارتند از نجم‌الدین کبری [درگذشته در ۶۱۸)، روزبهان‌بن‌ابی‌نصر بقلی (شطاح‌فارس) (۵۲۲ تا ۶۰۶)، مجدالدین بغدادی (۵۴۴ تا ۶۰۷) سعدالدین حموی (درگذشته در ۶۵۰)، نجم‌الدین دایه (درگذشته‌به‌سال ۶۴۵)، شهاب‌الدین سهروردی(۵۳۹تا۶۳۲) و در حوزه‌های دیگر ابن‌عربی و عمربن‌الفارض ... هم دراین دوره شاعرانی چون عطار، مولوی، سعدی، کمال‌الدین‌اسماعیل...می‌زیسته‌اند که دوتن‌نخستین‌خراسانی وپرورش یافتهٔ این ناحیه‌اند.

گروه دیگری که در این‌دوره هنوز فعالیت چشمگیری داشتند اسماعیلیانند. اصل کلی فلسفه اسماعیلی برآن بود که انسان‌هایی بپرورد که ازظواهرلفظی‌شریعت

۱و۲ــ نزهة‌الارواح ۲ر۱۴۷، معجم‌الادبا۱۹ر۵، آثارالبلاد ۳۵۳ر۱ به‌نقل ازمجله معارف، دورهٔ‌سوم، شماره اول

Marfat.com

بگذرند وبه باطن آن برسند.[۱] اصل اجتماعی آن‌ها چنین بود که به مدد نیروی منظم مسلح وغالباً با ترور ـ مخالفان خود را از پای درآورند. ولی این گروه در دورهٔ خوارزمشاهی در خراسان بزرگ فعالیت درخور توجهی نداشته‌اند و ازاین گذشته مراحل انحطاط خود را می‌گذرانده‌اند تا آن‌اندازه که حتی به همدستی خلیفه‌عباسی تن دردادند.[۲]

در حوزه‌های دیگر دانش این‌دوره باید ازرکن‌الدین عمیدی سمرقندی نیز نام برد که درعلم مناظره ماهر بوده است. دربارهٔ او گفته‌اند که مناظره کننده‌ای در فصاحت کلام ورسائی معانی وحسن تقریر وپاکیزگی بیان مانند عمیدی نبوده‌است. عمیدی به هرشهر که می‌رسید فقیهان نزد او حاضر می‌شدند و تصانیف او را نزدش می‌خواندند.[۳] ... عمیدی عازم سفر عراق شد، به سلطان‌محمد گفتند: این مرد در دنیا بی‌نظیر است وزینت این دیار است، سلطان او را ازترك کردن آن مملکت‌مانع شد.[۴] نام اورا در زمرهٔ دانشمندانی که شعرمی‌سروده‌اند آورده‌اند.[۵] و هم چنین گفته‌اند که عمیدی پیشوای علما... وساکن بخارا وحنفی‌مذهب بود. درحلقه درس او چهارصد فقیه فاضل حاضر می‌شدند. علم مناظره را او نظم‌وترتیب داد[درواقع تکمیل کرد] و شاگردان او بدان روش دانشمند زمان شدند.[۶] گزیده‌ای از مکارم‌الاخلاق او در دست است. هم‌چنین او کتابی به نام «مرآة‌المعانی فی‌ادراك‌العالم‌الانسان»از ترجمه فارسی کتابی هندی به‌نامAmrtakunda تألیف «جوگی‌برهمن هندی از اهل بهوچره» اخذکرد، و ابن عربی به‌کمك یك‌جوگی دیگر آن را بار دیگر ازروی اصل هندی و اقتباس عمیدی تصحیح کرده است. ازعمیدی کتاب دیگری به نام «حوض‌الحیاة» درپاریس موجوداست و موضوع آن فلسفه وطلسمات

۱ـ ازاسلام تا سلاجقه ۲۶۶

۲ـ اسلام در ایران ۳۱۹

۳ـ سیرت جلال‌الدین، تعلیقات، ۳۱۱

۴ـ آثارالبلاد، چاپ وستنفلد، ۳۶۰و۳۶۱

۵ـ لباب‌الالباب،۲۱۹ر۱

۶ـ آثارالبلاد، ۳۱۷

Marfat.com

است.[۱]

هم در دورهٔ خوارزمشاهی مـانند دوره‌های پیشین، ایجاد مـدرسه، مسجد، رباط، کاروانسرا... در مقام انجام کار خیر رونق داشته. عمادالدین حمزهٔ اول‌رئیس «نسا» رباطی بسیار بزرگ دربیرون نسا درمیان باغ‌ها بنا کرد که درهیچ یك ازبلاد دربزرگی ساختمان و افزونی خیر، رباطی مانندآن نبوده. خود او گفته می‌خواستم بنا وجائی برای اهل‌خیربسازم و متردد بودم که‌آن بنا مدرسه‌ای باشد یا خانقاهی‌تا آنکه، درخواب دیدم کسی به من‌می‌گوید هر کس که خداوند وی‌را جان داده باشد تو به اوخیر برسان. پس‌بنای عظیمی برپا کرد که درآن برای فقیهان جائی وبـرای صوفیان جائی و برای قدری‌ها جائی‌ها وبرای علوی‌ها جائی وبـرای کـاروان‌های رهنوردان وگذرکنندگـان جائی وبرای ستوران ایشان جائی‌بود ونان وخوردنـی برای هر کس که جان داشت مقرر کرده بود وآن‌جا حمام‌ها وبستان‌ها ساخته‌بود و برای فراشی وخدمت وآشپزی وباغبانی درآن ابنیه، بنده بردهٔ بسیار خریده بود و هر کس که وارد می‌شد اورا به مکانی که برای اوآماده‌بود می‌بردند و خدمتگزاران به وظیفهٔ خود عمل می کردند و درآن‌جا هم قراء قرآن گماشته بود و هم‌سرایندگان و خوانندگان و دیگ‌ها همواره بربار بود وگاه می‌شد کـه کاروان بزرگ یالشکر انبوهی بر ایشان وارد می‌شد. برای ایشان‌خوردنی‌شان را می‌آوردند وحتی‌ازبرای چهارپایان وسگان ایشان و هر کس از اهل‌شهر که مـی‌خواست می‌توانست آنجـا برود و درباغ‌ها وبستان‌های آن تفرج وگردش کند، درحمام خودرا بشوید، نـاهار یا شام خود را بخورد و به خانه خـود بازگردد.[۲] کار براین قـرار بود تا هنگـام ورود تاتار.

درحوزه‌های دیگر ایران ازجمله درفارس ـ که باحسن تدبیر اتابك سعدبن زنگی وپسرش ابوبکربن‌سعد ازهجوم مغول درامان ماند نیز رونق‌بازار علم‌وادب و آبادانی نمایان بوده‌است. ابوبکر که فرمانروایی کاردان بود هنرمندان‌ودانشمندان را در دربـار خودگـردآورد و مساجد ومدرسه‌های بـزرگ ساخت. هنرمندان و

۱ـ سیرت جلال‌الدین، همان ۳۱۲ تا ۳۱۴

۲ـ سیرت جلال‌الدین ۳۳۴، آثارالبلاد، چاپ وستنفلد ۳۱۱

Marfat.com

دانشورانـی مانند سعدی وشمس‌قیس‌رازی و مجـدالدین همگر را حمایت کرد.[۱] در آسیای کوچك سلجوقیان روم حکمرانی داشتند. علاءالدین کیقباد درپایتخت‌خود «قونیه» دانشوران وصوفیان بسیار گردآورده بود وهم او پدر مولوی بهاءالدین ولد را به نزد خود فراخواند. آناتولی پس از بازپس گرفته شدن از جنگجویان صلیبی به‌کشوری پررونق، آباد وآرام... بدل شد، ودست مغولان در یورش نخست به‌آن جـا نرسید. سلطان علاءالدیـن[۲] در سال ۶۱۷ تا ۶۱۸ ه (۱۲۲۱-۱۲۲۰میلادی) مسجدی بزرگ بر تپه‌ای درقلب قونیه ومجاورکاخ خـود بنـاکرد که می‌توانست چهار هزارنفر را در خود جای دهد. بهاءالدین‌ولد ، مولوی، برهـان‌الدین محقق ترمذی(که از بلخ گریخته‌بود)، نجم‌الدین دایه از نواخت او وجانشین وی‌غیاث‌ـ الدین کیخسرو بهره‌ور شدنـد.[۳] بغداد و موصل و تبریز... نیز همچنان‌آباد وپـر رونق بود. شبکهٔ آبیاری بغداد بزرگترین شبکه‌آبیاری‌آن‌زمان بـوده‌است. دراین شهر و دیگر شهرهای بزرگ آن روزگار، درزمان غزنویان و سلجوقیان مساجد، مدارس وآب‌انبارها وآب‌راهه‌ها ساخته شد. پیشه‌ها وصنایع درحال پیشرفت‌بودو تجارتخانه‌های بزرگی که از سویی با چین و ازسوی دیگر با روم دادوستد داشتند پدیدآمد.[۴] ناصرخسرو در سفرنامهٔ خـود از رواج بازار پیشه‌وران اصفهان سخن می‌گوید و می‌نویسد در همـه سرزمین فارسیگویان ، شهـری نیکوتر وجامع‌تر و آبادتر ازاصفهان نیست. باروی‌شهر، سه‌فرهنگ ونیم درازا دارد وبـرخلاف دیگر شهرهای ایران که غالباً خانه‌های ویران درکنارکـاخ‌های آباد به چشم می‌خورد، هیچ جای آن ویرانه‌ای دیده نمـی‌شود. بازرگانی وپیشه‌ها رونق بسیار دارد . در کوچه «کوطراز» پنجاه کاروانسرای بزرگ وجود دارد. پیشه‌وران چیره‌دست در رسته‌هاگردآمده هنرآفرینی می کنند. معروفترین پارچه‌های ابریشمی : حله، عتابی و سقلاطون از زیردست نساجان اصفهان بیرون آمده بـه اکناف جهـان صـادر

۱ـ تاریخ اجتماعی ایران ۲۷۵ر۲ به‌بعد، تاریخ مغول ۳۸۶

۲ـ این‌سلطان‌خود درعمارت وصناعت و سکاکی ونحاتی ونجاری وسراجی‌خبره بوده . اخبار سلاجقه روم، ۹۴و۵۴

3_ The Triumphal sun, P : 15

۴ـ حسن‌صباح ،کریم‌کشاورز ۱۴و۱۳

Marfat.com

می‌شود.[۱]

رویهمرفته می‌توان گفت در دورهٔ شهریاران نیمه مستقل طاهریان به بعد کشاورزی، پیشه‌وری، صنایع دستی، علوم وفنون... درهمه حوزه‌های اسلامی‌در حال بسط و پیشرفت بوده است. هم در این دوره صنایع دستی در ایران ترقی فوق‌العاده کرده بود و همه‌کشورهای اسلامی به دستباف و دست ساز ایرانیان‌نیاز داشتند ... وصاحبان حرفه‌ها و صنایع در ایران بسیارثروتمند ومتنفذ شده بودند و جمعیت‌های‌صنفی تشکیل داده بودندکه دولت از ایشان حساب می‌برد و ازاین‌میان سازمان جوانمردان [فتیان] که از میان برزگران وپیشه‌وران پدید آمده بودند، توانا و بانفوذ بود...[۲] استخراج معادن به ویژه دربین‌النهرین وخراسان به رواج ورشد صنایع فلزی یاری داد وامنیت صدساله دوره سامانی‌سبب گردیدکه صنایع دستی به ویژه پارچه‌های نخی و ابریشمی بیش‌ازپیش تولید شود. از سیاهه‌کالای بازرگانی پیداست‌که صنایع آهنگری، مسگری، چراغسازی، کفاشی، زرگری، صرافی، سلاح سازی، قفل‌سازی، کلاهدوزی، قالی‌بافی، تهیهٔ ظروف برنزی ونقره‌ای، شیشه‌سازی عطرسازی، حصیربافی ... رونق بسیار داشته است.[۳]

درهمان‌زمان پیشه‌وران و صاحبان صنایع در خطر تجاوز امیران وخان‌ها و شحنه‌ها و کلانتران بودند، ناچاربه‌ایجاد سازمان‌های ویژه خود دست می‌زدند تا از تجاوز دیوانیان در امان مانند یا به‌قدرت شهریاران و امیران تکیه می‌کردند وگرنه مورد تجاوز وتاراج قرار می‌گرفتند.[۴] و این فرارونده به قسمی مشابه روابط «سنیور ها»ی اروپاست با «واسال»های.این قاره‌که برای رهائی از تجاوز خودرا تحت‌حمایت «سنیور بزرگ» قرار می‌دادند.[۵]

درهجوم مغول به ایران خراسان بزرگ بیشتر از دیگر جاها آسیب دید. به گزارش مورخان در دوره خوارزمشاهی این‌بخش ایران فوق‌العاده‌آباد و پررونق

۱ـ سفرنامه، ۱۳۸و۱۳۹
۲ـ تاریخ خاندان طاهری، ۳۲۴و۳۲۵
۳ـ تاریخ اجتماعی ایران، ۳ر۳۷۵
۴و۵ـ مقدمه، ابن خلدون ۲ر۷۲۸، تاریخ اجتماعی ایران، ۳ر۳۷۱

Marfat.com

بوده‌است.[۱] به‌گفته یاقوت ناحیه بلخ درآغاز قرن هفتم به فراوانی ثروت مشهور بوده‌است. و ابریشم تولید می‌کرده و مقدار غله‌آن به اندازه‌ای بوده که تبدیل بـه انبار غله همه خراسان و خوارزم شده بود.[۲] به‌گفتهٔابن‌اسفندیار، در طبرستان پیش از یورش مغول «همه اراضی از دامنه‌کوهها تا سواحل دریا زیر کشت قرارداشت‌و روستاها بهم متصل بود بطوریکه‌زمین خالی اززراعت دیده نمی‌شد... همه‌نواحی طبرستان ازکشتزار و باغهای میوه تشکیل می‌شد و تاآن‌جا که چشم کار می‌کرد همه‌جا سبز بود وسبز...در سراسرسال انواع و اقسام سبزی‌ها، غلات، برنج،ذرت وگوشت و پرندگان شکاری وجود داشت... ودر این منطقه فقر به آن مفهومی‌که در نواحی دیگر دیده می‌شد موجود نبود.[۳] به‌گفته یاقوت نواحی مجاور گرگان ناحیه‌ای ثروتمند و غنی بود سرشار ازمحصولات گـرمسیری وابریشم. در مثل در این ناحیه، ملکی بوده‌که یك میلیون درهم ارزش داشته و به مبلـغ ۵۰۰ر۰۰۰درهم به اجاره داده شده بوده‌است.[۴]

می‌توان گفت که‌درآغازقرن‌هفتم هجـامعه فئودالی ایران برروبهم راه اعتلا می‌پیمود و جریان پیدایش مالکیت فئودالی زمین پیشرفت بسیار داشت ولی دراثر هجوم مغول این پیشرفت متوقف‌گشت. در آغاز ایـن قـرن انشعابات وسیع‌شبکه آبیاری روی‌زمینی وزیرزمینی، چیره‌دستی و آزمودگی زارعان، کـه به رغم ابزار کوچك زراعی قادربودند، حاصل فراوان بدست‌آورند ، وجود شهرهای بزرگ فئودالی پررونق‌که جمعیت آن فشرده بود وصنعت‌هـا و پیشه‌ها (به ویژه صنایع هنری) درآن‌ها شکوفان و سرمایه بازرگانی کـلان بوده وبازرگانی (صادراتی و داخلی) بسط زیاد داشته... همه‌گواه بروجودگرایش‌های ترقی‌خواهانه درجامعه‌آن روزهای ایران بـوده است... افـزایش تضادهای طبقاتی قرن ششم وهفتم، خـود نموداری از تکامل جامعه ایران است . درآن‌روزها دو گرایش متوازی سیاسی در جامعه ایران وجود داشت یکی‌گرایش به طرف تفرقه وپاشیدگی فئودالی وسازمان

۱ـ طبقات ناصری،۱۲۱۶ر۲ به‌بعد، جامع‌التواریخ ۳۲۲ر۱

۲و۴ـ معجم‌البلدان،۷۱۳۶ر۱ و ۴۹ر۱

۳ـ تاریخ طبرستان،۷۴ر۱

Marfat.com

نظام اقطاعی و دیگر گرایش به تمـرکز دولت فئودالـی و بسط شعبه‌های دستگاه دیوان‌سالاری‌مرکزی...[1] درگیری‌وزیران وصدور بزرگ ایران در مثل‌نظام‌الملك. وهم‌چنین درگیری دیوانسالاران ایران با ایلخانان مغول ـ نشانه عمق‌این‌تضاداست. در صورتی که فرارونـد تکامل فئودالی بطور طبیعـی بسط می‌یافت احتمال بسیار داشت که‌گرایش به تمرکز دیوان‌سالاری چیره شود و شهریاری نیرومند بتواند از پاشیدگی فئودالی جلوگیری کند. در این صورت راه برای تکامل جامعه و ایجاد صنایع بزرگ از درون صنایع کوچك و دستی (Manufacture) باز شود . در این‌صورت ایران‌بسی زودتر ازاروپا به‌دوره جدید تاریخ می‌رسید. ازگزارش‌های تاریخی برمی‌آیدکه نیروهای تولیدی جامعه در ایران قرن‌های سوم تا هفتم رو به پیشرفت بوده و روابط اجتماعی درجهت تکامل متحول می‌شده است. گفته‌اند که دردوره صفویه نطفه سرمایه‌داری پدیدارشد [ولی به‌نظر ما پیدایش‌نطفه‌سرمایه‌داری در اصل مربوط به‌قرن‌های‌یادشده است.] و افزوده‌اندکه‌سرمایهٔ بازرگانی‌نتوانست به‌سرمایهٔ صنعتی یا مولد بدل‌گردد به‌این علل:

نیروهای تولیدی در سطح‌کافی رشد نبود. تحولاتی‌که در اروپا پیش وبعد ازرونسانس‌روی داد و به‌بسط مانوفاکتور انجامید درایران روی نداد.کارخانه‌های دوران صفوی را می‌توان مانوفاکتور نامید ولی در سطح نازل فنی‌است.

استبداد خشن شاهان وخان‌ها... مصونیت فردی را از بازرگانان سلب‌کرد. حداقل مصونیت فردی برای تراکم سرمایه حرکت آزادکالا و بازرگانان،ضروری بود . جامعه در زیر فشار دوگانـهٔ استبداد و هجـوم‌های بـزرگ و کوچك قبایل کوچنده‌کمتر روی آرامش به‌خود می‌دید. در باختر(اروپا) وضع چنین نبود. در آن‌جا حداقلی از مصونیت فردی وجود داشت. فئودال اروپا به عکـس ایران در شهر بانفوذ نبود و شهرها مرکز خوبی برای رشد تدریجی نیروهای تولیدی، علم‌و فن، بازرگانی‌و پیشه‌وری، تراکم‌سرمایه، تبدیل سرمایه تجاری و پیشه‌وری‌به‌سرمایه

۱ـ تاریخ اجتماعی ایـران ۳ر۱۲۳ به بعد تـاریخ اجتماعی ـ اقتصادی ایران در دوره مغول ۱۴

Marfat.com

صنعتی، بسط مانوفاکتورها، بسط بازرگانی بین شهرها و کشورها بودند.[۱]

این داوری را باید اصلاح کرد. وضعی را که نویسنده منحصراً به دوره صفوی اسناد می‌دهد، به بهترین صورت آن در ایران پیش از قرن هفتم می‌بینیم. کارخانه‌های آن دوران، در سطح نازلی فنی نبوده است. استبداد و ستم شاهان و خوانین نیز منحصراً درایران دیده نمی‌شود، در اروپا نیز موجود بوده. هم‌درایران قرن‌هفتم‌وهم دراروپای دورهٔ رنسانس جامعه رو به‌پیشرفت‌داشته. وجوددانشمندانی چون رازی، خیام، بیرونی و خواجه‌نصیر طوسی و... نشان می‌دهدکه در ایران فرایند علم نیز درحال تکامل بوده. ولی چه شدکه اروپا به‌عصرجدید رسید وما نرسیدیم؟ برخلاف نظر نویسنده‌ای که می‌خواهد همه عوامل تاریخی را به‌عوامل اقتصادی تحویل کند، ما باور داریم که دوعامل مهم یکی مادی و دیگری فرهنگی (وآئینی) در راه رشد جامعهٔ ما سنگ انداخته است. عامل نخست یورش اردوی مغول به‌ایران است و عامل دوم بسط بی‌اندازه‌فرایندهای باطنی‌و به‌ویژه‌تصوف. عامل اخیر، گرچه از درون روابط اجتماعی استبدادی‌آن عهدبیرون آمد، اماهمین که به پویش‌درآمد، تبدیل‌به‌فرایندی عظیم شدکه وضع اجتماعی‌و سیاسی‌جامعه را زیر سیطره خود قرار داد. با نوشته‌کسانی چون غزالی علم و فلسفه‌وگرایشهای خردگرایانه (راسیونل) زیر ضربه قرارگرفت، وکیشداران و صوفیان با شدت تمام به‌ضربه‌زدن به‌همه قلاع تفکر نظری پرداختند، و آثار علمی و فلسفی را به‌کفر و گمراهی نسبت‌کردند. روش تجربی و علوم مثبت که درکارهای بیرونی وزکریای رازی و ابن‌سینا... نمایان است و به تدریج جای خود را به «بینش»[۲] درونی و پیروی بی‌چون و چرا از مراجع قدرت و اعتبار داد، و خردکه مهمترین عامل آفرینشگری انسانی: علم و فلسفه است خوار شمرده شد. فلسفه جای خود را به تئولوژی داد، دوران طولانی پیروی و اقتدا[۳]، جوانه‌های کوچك نوآوری همه زمینه‌های فرهنگی را از میان برداشت.... ویرانگری مغول و سپس تیمور...

۱- برخی بررسی‌ها، ۳۶

2_ Vision

3_ Epigonisme

Marfat.com

زمینهٔ مساعد حرکت جامعه را به‌سوی پیشرفت سد کرد. به دیگر سخن «شعله‌های فروغ‌بخش‌اقتصادو فرهنگ روینده در خاکستر انبوه و سردنظامی منحط ومیرنده به‌تدریج رو به‌خاموشی‌رفت. روبنای سیاسی با فشار خردکننده خود جامعه را در رخوت، تسلیم، فساد فروبرد وآنرا ازدرون پوک‌ساخت.»[1]

بنابراین باور به اینکه سلجوقیان یاخوارزمشاهیان واستبدادفئودالی‌منحصراً مانع از رشد حرکت تکامل جامعه ما شده‌اند نادرست است و از این فرض غلط سرچشمه می‌گیردکه عامل پیش برنده یا باز دارندهٔ جامعه عاملی واحداست. پطر کبیر وفردریك‌کبیر نیز مستبد بودند ودر اوج‌هرم فئودالی کشور خود قرارداشتند، ولی جامعه‌های خود را ده‌ها گام به‌پیش، به سوی علم وصنعت جدید بردند. اگر بپذیریم‌که این انسان است‌که تاریخ می‌سازد و نیز بپذیریم‌که هر فرارونـد برتر علمی وتاریخی بعداز فرارونـد فروتر می‌آید، ناچار می‌شویم قبول‌کنیم در جای حساسی از فرارونـدمتکامل جامعه ما درقرن‌هفتم‌گسستی روی داده‌است. تکنولوژی [وعلم وصنعت ودانش مثبت] همانطور که‌گوردون چایلد گفته است در طول ریل پیش‌ساخته‌ای به طرف هدف ومقصد معین ومقدر سیر نکرده‌است ونمی‌کند. بر عکس منطقی است بگوئیم همین فرارونـد است‌که جهت خودرا تعیین کرده، وریل گام به‌گام در جلو آن کشیده شده . خصلت تاریخی فرارونـد در خود مختاری آن نهفته است.[2]

یورش مغول همچون ضربه‌ای منهدم کننده درست در جائی فرودآمدکه راه اعتلا وانحطاط را ازهم جدامی‌کند . همان‌گسستی بودکه کل فرارونـد را ازهم‌فرو پاشید و البته ومتأسفانه خود مغول به تنهائی‌نمی‌توانست ضربه یادشده را واردکند. زمینه‌های سخت زیان‌بخش درجامعه وجود داشت‌که مغول را در کارخودیاری‌داد. این‌زمینه بعداز مغول ابعادی عظیم به خودگرفت و سبب شدکه دیگر جامعه نتواند برای آبادی جهان، تفکرنظری، روش‌های خردمندانه قدراست‌کند . پطروشفسکی با استناد به‌گزارش مورخان، تصویری ازضربه مغول بدست می‌دهدکه بسیار تکان

۱ــ برخی بررسی‌ها، ۳۷۶ و ۳۷۷

۲ــ تاریخ ، ۲۴

Marfat.com

دهنده‌است: به‌گزارش نسوی درخلال نخستین‌حمله مغول به خراسان ۶۱۷ تا ۶۲۰ه بخش‌اعظم جمعیت شهرها ونواحی روستائی کشته‌شده یا به‌بردگی درآمدند. بیشتر قلعه‌ها یا شهرها با خاك‌یکسان شد . مغولان هیچ‌کس راآسوده نگذاشتند[1] .به‌گفتهٔ جوینی، تولی درمدت دو ماه بیشتر نواحی خراسان راغارت‌کرد و آن‌ها را مانند «کف‌دست»گردانید.[2] به‌گزارش سیفی باحمله مغول به‌خراسان «نه‌احدی باقی‌ماند و نه غله‌ای وخوراکی وپوشاکی» از مرزهای بلخ تا دامغان مردم در سراسرسال‌های ۶۱۸ تا ۶۲۱ه گوشت انسان، سگ وگربه می‌خوردند زیراکه مغولان همه‌خرمن‌ها و انبارها را به آتش کشیده بودند.[3] شهر بلخ راکه ۲۰۰،۰۰۰ نفرجمعیت داشت مغول تاراج‌کرد وهمه مردم‌آن را ازبین‌برد،[4] جهانگردانی‌که از راه بلخ آمده و رفته‌اندمانند چانگ‌چون Chang – DHun مارکوپولو و ابن‌بطوطه نوشته‌اندکه این شهر ونواحی‌آن‌متروك و خالی از سکنه شده بوده‌است.[5] مرو سه‌بار از سوی مغولان باخاك یکسان‌گردید (۶۱۸ تا ۶۲۰)، کشاورزی و سدرودخانه مرغاب نابود شد. دامهای آن ناحیه به غنیمت رفت و همه غله‌آن مصادره گشت . کشتار عام وحشیانه‌ای صورت‌گرفت بطوریکه درشهر وروستا صدکس‌نمانده بود واین شمار اندك نیز خوراك‌کافی برای خوردن نداشتند. درطوس فقط پنجاه خانوار بجاماند. نیشابور کاملا خالی ازسکنه‌گردید وبانواحی روستائی خود با خاك یکسان گشت.[6] طبرستان وخرم‌آباد، ویران‌گردید و مغولان مردم‌آن‌جا را به‌عنوان برده به خراسان بردند. ظهیرالدین مرعشی که‌کتاب خودرا در ۸۷۵ ه نوشته می‌گوید‌که درزمان‌وی هنوز خرابی‌ها و خاکستر آتش‌های ویرانگری مغول باقی‌بوده... [7]حمدالله‌مستوفی از خرابی گرگان بدست مغول سخن می‌گوید و می‌افزایدکه درزمان وی (۷۴۱ه)

۱– سیرت جلال‌الدین، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱ و ۸۲

۲و۳– جهانگشا، ۱۰۲ر۱ و ۱۰۵ر۱ و ۱۱۹ر۱

۴– تاریخ‌نامهٔ هرات، ۸۷

۵– سفرنامه چانگ چون ۱۱۱، مارکوپولو ترجمه yule ۱۵۸ر۱، ابن‌بطوطه ۲۱۶ر۱ و ۴۳۱ر۱

۶– جهانگشا، ۱۱۸ر۱ و ۱۳۷ر۱ و ۱۴۰ر۱

۷– تاریخ طبرستان ۲۵۸

Marfat.com

این‌منطقه جمعیتی بسیار اندك دارد.[۱] فرمان غازان‌خان برای کشت‌وزرع اراضی گرگان بیان‌کنندهٔ زوال شبکه‌آبیاری این منطقه‌است.[۲]

ساختمان اجتماعی دوره خوارزمشاهی همانند شهریارهای پیشین‌بر مالکیت فئودال‌ها استوار بود. زمینداران بزرگ و فئودال‌ها اگر فرصت مناسبی بدست می‌آوردند دم از استقلال می‌زدند و دعوی شهریاری می‌کردند، حتی بعضی‌از آنها بدون منشور خلیفه، حکومت محل را بدست می‌گرفتند. این‌گونه حکمرانان رادر منابع موجود متغلبان نامیده‌اند و اینان نیز غالباً سلاله‌ای تشکیل داده و در عمل دولت‌های مستقلی تشکیل می‌دادند ولی این دولت‌های محلی... منحصراً عبارت بودند از اتحاد نظامی و اداری واحدهای کوچکتر.[۳]

در منابع موجود از ستم حکمرانان، شهریاران، خلیفه‌ها و کارگزاران آنها نسبت به‌مردم به‌ویژه به‌کشاورزان و زحمتکشان‌شهر... سخن‌زیاد به‌میان‌آمده‌است. دربرابر این زورگویی‌ها و ستم‌ها، جنبش‌های اجتماعی یا اجتماعی ـ دینی مانند قیام بابك‌خرمدین، شورش زنگیان... نیز پیدا آمده است که‌گاه دامنه‌های‌آن بسیار وسیع بوده. اگر به این جهت وضعیت اجتماعی و سیاسی خلیفه‌ها و شهریاران مستقل و نیمه‌مستقل ایران بنگریم ناچار باید بپذیریم که وضع اجتماعی آن‌زمان بسیار بدبوده و کشور از نظر اقتصادی و اجتماعی دوره انحطاط را می‌گذرانده است. اما همان منابع گزارش‌هایی از رفاه وآبادانی کشور و آسودگی مردم‌بدست می‌دهند که ناقض داوری بالاست. این مشکل را چگونه بایدگشود؟ از یك سو می‌خوانیم که مردم زیربار ستم و مالیات حکمرانان پشت خم‌کرده بودند، وجای دیگر می‌خوانیم که در مثل در آخر عهد سلطان محمد خوارزمشاه «خلایق امنی و رفاهیتی هر چه تمامتر داشتند و نوایر فتنه‌ها منطقی گشته و راه‌ها از دزد و حرامی پاك شده»[۴] اگر به‌گزارش‌های قسم نخست و اشعار بعضی از شاعران که از روزگار

۱ـ نزهه‌القلوب، ۱۵۹

۲ـتاریخ اجتماعی ـ اقتصادی ایران دردورهٔ مغول، ۷تا ۱۰

۳ـ تاریخ‌اجتماعی ایران ۲/۲۳۶، خلیفه و سلطان،۲۶

۴ـ جامع‌التواریخ،۱/۳۴۲

Marfat.com

خود گله کرده‌اند ، اعتماد کنیم ناچار باید بپذیریم که گروهی اندك دارای ثروت فراوان، قصر و بارگاه‌وخدمتگزاران زیاد بوده‌اند و گروه بسیار آه نداشته‌اند تا با ناله سودا کنند. جرجی‌زیدان می گوید: «دولت عباسیان به‌طورمتوسط هرسال ۳۶۰ میلیون درهم مالیات می گرفت، درحدود ۶۰میلیون آن به‌مصرف سازمان‌های‌دولتی می‌رسید و بقیه به‌میل خلیفه خرج می‌شد یعنی درمعنی رعایای ایران و عراق‌و مصر و دیگر کشورها کار می کردند و دولت نصف یا ثلث محصول آن‌ها را می گرفت و به میل خود خرج می کرد... واز آنها به‌فرزندان صحابه وبزرگان قریش می‌داد... و آنان نیز از محل این پول‌هـای حلال قصر می‌ساختند و کنیز و غلام می‌خریدند و به‌شاعران و ندیمان و حاشیه‌نشینان‌می‌دادند.»[1] از روی برخی شواهدوگزارش‌ها این داوری را باید به‌شهریاران سامانـی، غـزنوی ، سلجوقی و خوارزمشاهی نیز تسری داد وگفت شهریارانی چون محمود غزنوی و ملکشاه سلجوقی نیزبه‌چپاول اموال و زمین‌های مردم مشغول بوده‌اند تا برای خـود قصرهای مجلل و کنیزکان ماهروی و خوراك‌و نوشابه‌های‌خوشگوار و شاعران مدیحه‌سرای‌تهیه کنند.درنتیجه به‌عنوان مثال«خراج بیش از اندازه‌گرفتن‌و اخاذی کردن و ناامنی در همه‌جاقاعدهٔ کلی بود»[2] یا [دردورهٔ امویان]«ده‌نشینان همین اندازه خوش بودندکه می‌توانستند باکشت وکار زندگانی بخور ونمیری داشته باشند، گرچـه بیشتر آن‌ها در منتهای بینوایی می‌زیستند»[3] اما گزارش‌های قسم دوم جز این می گوید. در این گزارش‌ها سخن از رفاه حال مردم می گوید و سدبستن‌ها و بخشیدن مالیات و ایجاد مدرسه و پل و رباط‌وکاروانسرا و پاك کردن شوارع از دزدها و ایمنی راه‌ها و...به‌راستی ما با معمای‌عجیبی رویاروی هستیم. از سوئی به‌استناد برخی گزارش‌ها بایدبپذیریم که مردم حوزه‌های‌اسلامی تا عهد مغول‌ـ که موضوع بحث ماست‌ـ روزگارسیاهی داشته‌اند و جاهـلان برصدر می‌نشستند و دانشوران را حتی در صف نعال نیز راه نمی‌دادند، از سوی دیگر به‌استنادگزارش‌های دیگر درمی‌یابیم که همه‌جاـ یابیشتر جاها آباد و پرجمعیت بوده و علم و ادب رونق تمام داشته است.

۱ـ تاریخ تمدن اسلام ۵/۹۲، تاریخ اجتماعی ایران، ۳/۲۳

۲ـ مالك و زارع ۱۱۲

۳ـ تاریخ تمدن اسلام ۲/۲۱۴

Marfat.com

راه حل این چیستان، جز آن نیست که نسبیت تاریخی را بپذیریم و تصویر تیره و روشن آن عهد را باهم درنظر آوریم. درواقع دورهٔ خوارزمشاهی وپیش‌از آن نه نمونه کامل‌دادگری‌وخوبی بوده است نه نمونه تمام عیار بیدادگری وویرانی وتباهی. کسانی که تصویرنخست را از روی‌گزارش‌های تاریخی می‌سازند درواقع به نسبیت تاریخی توجهی ندارند و چهار چوب‌های سیاسی امروزینه را برساختار اجتماعی‌اعصار گذشته تطبیق‌می‌دهند. اینان به‌دلیل‌پیشرفت‌های‌آزادی‌گرایی‌امروزی وتحولات جدید، مردم دوران‌گذشته را به‌کلی فاقد حقوق فردی واجتماعی دانسته خلیفه یا سلطان یا شهریار دورهٔ عباسی، غزنوی و سلجوقی... را فردی خودکامه، ستمگر و بی‌اعتنا به حقوق افراد می‌شمارند درحالیکه داوری تاریخی دراین زمینه باید باتوجه به امکان‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی عرضه شود. نظام‌الملك در مثل وزیر سلجوقیان است. خود او وخاندانش نیز دررأس هرم قدرت‌سیاسی‌قرار دارند، و ثروت کـلانی اندوخته‌اند. ولی همین وزیر باتدبیر در استوارنگاهداشتن دولت سلجوقی و استقرار نظم و امنیت کشور کـارهای نمایانی می‌کند. اگر ما در دام استدلال‌ها و گزارش‌های اسماعیلیان در مثل، بیفتیم[۴] از حاکمان، وزیران، فقیهان (حنفی و شافعی ومالکی) و کـارگزاران سلجوقیان[۵] (و غزنویان) سفاك‌تر و نادان‌تر نمی‌یابیم . اگر گزارش‌های مورخان درباری آن‌ها را بخوانیم یا به اشعار عنصری وفرخی سیستانی و ظهیر فاریـابی تکیه‌کنیم محمود غزنوی و آلب‌ارسلان را باید پیکره تمام‌نمای‌دادگری ورأفت بدانیم. درواقع همانطور که هگل گفته‌است اخلاق فردی چیزی واخلاق اجتماعی چیزدیگراست. «دولت کلیتی اخلاقی است که‌درون آن فرد از آزادی خویش بهره‌مند می‌شود... در دولت، «مفهوم»، واقعی وگوشمند می‌شود. اخلاق ما دریگانه‌سازی خـود ما با دولت و تبعیت از آن قوام می‌یابد نه دراین کار که دولت را بیان «ارادهٔ» خویش سازیم.[۱]» هگل پاسخ این اعتراض را نیز پیش‌بینی کرده است. اعتراضی که می‌گوید «انسان به‌طبع آزاد است ولی‌این آزادی را جامعه محدود می‌کند» نزد هگل این دیدگاه نابسنده است زیرا آزادی را چیزی پیش از تشکیل اجتمـاع و دولت را مانند چیزی «غیرطبیعی» می‌بیند در

۱ــ فلسفهٔ هگل، ۵۵ و ۵۶ و ۵۷.

Marfat.com

حالیکـه منحصراً در درون جامعه است کـه فرد در واقع آزادی خـود را بدست می‌آورد.[۱]» با این‌نظر هگل که«دولت تجسم آزادی خردمندانه است کـه از مراحل واقعـی و مشخص تکامل می‌گذرد و از آن‌جا کـه تجسم «روح» است پس دولت حامل (گردونه) تاریخ است[۲]» البته موافق‌نمی‌توان‌بود، اما این‌را نمی‌توان‌پذیرفت که «دولت دشمن کمال فرد است... یا کل تاریخ حاصل نبرد طبقه‌هاست.» اسماعیل سامانی یاملکشاه سلجوقی وپطر کبیر وشارلمانی و... نمایندگان‌اشراف وزمینداران و فئودال‌ها هستندکـه بر اورنگ قدرت تکیه زده‌اند اما همین‌هـا در استقرار نظم اجتماعی، وحـدت کشور، دفاع ازمرزهای حوزه‌های شهریاری خود... نمایندگان مردم نیز بوده‌اند. دوره‌های رونق و شکوه وتمدن یا عصرهای زرین اعصار گذشته را منحصراً باکلید زیربنای واحد اقتصادی و وجه‌تولید نمی‌توان گشود (گرچه این دو عامل درایجاد آن‌ها نقش نمایانی داشته‌اند) زیرا هرتمدنی اعم از اینکه برده ـ داری باشد یا فئودالیسم یا سرمایـه‌داری آغازی دارد و اوجی و حضیضی . دورهٔ حکمرانی کوروش و داریوش ومهرداد ششم و انوشیروان و اسماعیل سامانی وشاه عباس صفوی در ایران، عهد خلافت هارون‌الرشید ومأمون در امپراطوری عباسی، دورهٔ شهریاری پطر کبیر و کاترین در روسیه وفردریك کبیر در آلمان وشاهی‌چاندرا گوپتا و شاه ـ فیلسوف آشوکا [که در دوره شاهـی ۳۸ ساله خود کوشید تـا همه نیروی خود را در راه خیر و رفاه عمومی بکاربرد] وعهد پریکلس دریونان وزمان پادشاهی دودمان سونگ درچین... اعصار زرین تاریخند[۳]. دراین اعصار مردم در کارهای اجتماعی شرکت دارند، بازار اقتصادی رونق‌می گیرد، وگل فرهنگ وهنر شکوفان می‌گـردد . امنیت و آرامش نسبی اجتماعـی امکانی فراهم می‌آورد تـا دانشوران وصنعتگران ودانشمندان‌وهنرمندان... استعداد وذوق‌خودرا بکاراندازند، جامعه ومردم را پیش ببرند. حمایت امیران سامانی و بعضی از خلیفه‌های عباسی و تیموریان ایران و هند از دانشمندان و صنعتگران یـك واقعیت مسلم تاریخی است. واژهٔ فئودالیسم نباید ما را به این داوری بکشاند که درسراسر آن دوره‌ها، بربریتی

---

۱ و ۲ فلسفهٔ هگل ۵۵ و ۵۶ و ۵۷.

۳ـ تاریخ تمدن ، کتاب نخست ۵۱۲، و ۷۵۰ به بعد.

Marfat.com

خشن برهمهٔ شئون اجتماعی حاکم و افق آن اعصار سراسر تیره و تار بوده است. اگر چنین بود چگونه یونان برده دار می‌توانست هراکلیتوس و دموکریتوس و سوفوکلس و افلاطون و ارسطو و ایران فئودال بیرونی، رازی، خیام، ابن‌سینا فردوسی ومولوی... بپرورد؟

آری درعهد هخامنشیان درمثل فئودالیسم ورابطه پدرسالاری چیرگی‌داشت. آزادی به معنای امروزینه ابداً موجود نبود. دولت وکاهنان تسلطی بسیار برافراد داشتند اما درهمان زمان جز کشاورزانی که در روی زمین متعلق به شاهان و مؤبدان کارمی کردند، خرده‌مالکی، چادرنشینی، زندگانی عشایری و دامداری نیز موجود بود. برده‌داری نیز وجود داشت ولی برخلاف برده‌داری امپراطوری روم، ـ ای حوزه‌ای محدود بود. برخلاف یونان و روم روابط تولیدی درجامعه‌های باستانی شرق درایران بربنیاد نظام برده‌داری نبوده‌است[1]. درکشورهای آسیائی دردوره‌های باستانی مردم بطور عمده درکنار رودخانه‌های پرآب ساکن بودند و حاصل‌خیزی زمین ومحدودیت‌های آن سبب تراکم جمعیت می‌شد... ونیاز اقتصادی به‌توده‌های عظیم بردگان نبود. البته برده وجودداشت ولی برخلاف‌شهرها ودولت‌های‌یونانی، بردگان هرگز قشر وسیع‌تر واصلی‌تر تولیدکننده رأ تشکیل نمی‌دادند. درسرزمین‌های غیررودخانه‌ای،مردم در دره‌های باریك وبخش‌های محدود جلگه‌ها به‌صورت پراکنده می‌زیستند و اقتصاد این نواحی چنان فقیر بودکه بازهم نیازی به بردگان احساس نمی‌شد ومحصول زمین می‌توانست منحصراً حداقل خوراك مردم را تأمین کند... کشاورزان بودندکه برزمین‌های اشرافی روستاها یابرزمین معابد ودولت ـ که املاك عمومی بشمار می‌آمد ـ کار می‌کردند. در برخی املاك بابل برده‌ها کار می‌کردند ولی شمارشان اندك بود. در مصر بردگان در کار تولید پایگاهی ویژه نداشتند. مردان آزاد و حتی اشراف و روحانیان درکارهای کشاورزی و کارهای دیگر شرکت می‌جستند. در ماد وپارس وهند باستان نیز وضع کم‌یابیش‌چنین‌بود.

۱ـ درمخالفت بانظر نویسندگان تاریخ جهان‌باستان(زیرنظر دیاکوف وکووالف ترجمه صادق‌انصاری، علی‌همدانی جلداول ۱۳۲۷ جلددوم ۱۳۴۹) تهران که می‌گویند: هیچ‌گونه اختلاف اصولی بین دولت‌های شرق ودولت‌های کلاسیك باستانی وجودندارد (ج ۱ ص ۱۰۹).

Marfat.com

کارگرانی که در تخت‌جمشید و دیگر بناهای عظیم شاهنشاهی بکار مشغول بودند، مزد مشخصی دریافت می‌داشتند. بنابراین در شرق، توده اصلی مردم راکشاورزان وپیشه‌وران وصنعتگران‌تشکیل‌می‌دادند. اقتصاد، اقتصادطبیعی است وبرخلاف‌غرب سخت دیرپائی و سخت‌جانی نشان می‌دهد. زمین که مهمترین ابزار تولید است از آن سازمان اشتراکی روستا و دولت و معابد است. در شرق نخست معابد و سپس دولت وظیفه‌دار حفظ وگسترش شبکه‌هـای آبیاری بوده‌اند، و اجراء این کار (که بدون آن وجـود یافتن و دوام کشاورزی ممکن نمی‌بود) بـه پیدایش دولت‌های متمرکز انجامید و آزادی قبیله‌ای را درمیان بـرداشت. درست عکس این عوامل اقتصادی بود که آزادی قبیله‌ای را درغـرب مبدل به دموکـراسی برده‌دار... کرد. مارکس گفته است که شرائط اقلیمی و ویژگی‌اراضی به‌ویژه وجودبیابان‌های‌وسیعی که ازصحاری افـریقا آغاز می‌شود و از عـربستان و ایران و هند و تاتارستان تا نواحی کوهستانی آسیا ادامه دارد، نظام‌آبیاری‌مصنوعی به‌کمك‌آبراهه‌ها وتأسیس‌های آبیاری‌را بنیادکشاورزی‌شرق‌قرارداده‌است. این‌نیازمندی نخستین‌بهره‌برداری گروهی و با صرفه به ناچار بـه حکومت متمرکز نیاز داشت. این است وظیفه‌ای اقتصادی که همه دولت‌های آسیائی عهده‌دار آن بودند به ویژه ایجاد سازمان کار اجتماعـی از جملهٔ این وظائف بـوده است. انگلس نیز می‌گوید: حکومت‌هـای خودکامه‌ای که‌متناوباً درایران وهند پدیدآمده وازمیان‌رفته‌اند به‌خوبی می‌دانسته‌اند که هریك مقدم‌برهرچیز، کارفرمای مجموعهٔامورآبیاری‌جلگه‌های‌اطراف‌رودخانه‌ها هستند.چه، درجز این صورت هیچ‌گونه زراعتی درآن نقاط مقدورنمی‌بود[۱].

اکنون به مشکل دیگری می‌پردازیم کـه کمتر به آن پرداخته‌اند و آن تأثیر فرهنگ است بربنیادهای مادی و اقتصادی جـامعه. شرائط مادی جامعه یا به تعبیر دیگر زیربنای‌اقتصادی عامل منحصربه‌فرد توضیح رفتارمردم ومردان‌تاریخی‌نیست. می‌گویند اقتصاد جامعه بنیادی است که روبنای حقوق سیاسی، طبقات اجتماعی و درنتیجه آگاهی تاریخی برآن استوارمی‌گـردد بنابراین آگاهی و هنر و رسم‌ها و آئین‌هـای ملت انعکاس مستقیم آن زیـربنای اقتصادی است. این‌نظـر بسیاری از مشکل‌های اجتماعی وسیاسی جامعه‌را می‌گشاید ولی نمی‌تواند مشکل‌های‌فرهنگی

۱- مهرداد بهار ـ مجله فرهنگ و زندگی ـ شمارهٔ ۴ و ۵ـ ص ۱۲۰ به بعد.

Marfat.com

و رفتار اقوام‌را بطور کامل توضیح‌دهد. بهتربود که برپیشنهاده یادشده می‌افزودند: «آگاهی سیاسی وهنر وآئین‌ها نیز برزیربنای‌اقتصادی جامعه‌ها واقوام تأثیرمی‌گذارد و دامنه تأثیرآن نیز عظیم است.» درواقع می‌باید به‌جای‌دوعامل ظاهراً ثابت زیربنا و روبنا، «عامل پویای تأثیرات متقابل نیروهای فرهنگی و اقتصادی» را قرارداد و مشکل‌های تاریخی راگشود، درمقام نمونه می‌توان ازآئین بودائی که تفکری‌است انزواطلبانه و رمزآمیز یـادکرد که چون به چین رفت تعبیر و تفسیر دیگری به‌خود گرفت و روش معروف به Ko-Yi یعنی سنجش و تعبیر آئین بودا از دریچهٔ چشم وفلسفه چینی را بوجود آورد و رونق داد. استاد چیاهسیانگ تأکیدکرد که «خلاء» بودائی و «نیستی» لائوتسه یاچوانگ‌تسه یکسان و همانند نیستند. و نیز اندیشه‌های بودائی وآموزش کنفوسیوس ازآغاز نفوذ درژاپن ویژگی پویا و پرتحرك یافت.[1]» درایران نیز آئین زردشت درآغاز بسیار پویا بود و آبـادی جهان را هدف انسان می‌دانست و بـا اینکه در دوران‌های بعد دچار تحریف‌های‌گونه‌گون شد، خصلت خوش‌بینی وامیدواری خودرا حفظ کرد. زردشتیان‌باکشت وزرع وکشتن‌حیوانات موذی و زیان‌بخش، کسب ثروت و بوجودآوردن فرزندان متعدد وعمل به‌کارهای نیك، نیروهای اهورائی را یاری می‌کردند[2]. ونیز در دوره فرمانروائی کوروش و داریوش درایران بزرگترین نظام دولتی جهان پاگرفت و بااستواری به‌پیش رفت. ویژگی بنیادی آن مدارائی بودکه نسبت به اتباع امپراطوری روا داشته می‌شد. به گفتهٔ افلاطون در دوران شاهنشاهی کوروش که ایران راهی میان استبداد و آزادی پیش‌گرفته بود، ایرانیان‌هم خودآزاد بودند اقوام‌بسیاری‌را زیرفرمان‌خود درآورند. حکمرانان زیردستان خودرا تااندازه‌ای‌آزادگذاشته بودند واصل برابری‌را رعایت می‌کردند. سربازان فرماندهان خود را دوست می‌داشتند وبااشتیاق به میدان جنگ می‌رفتند. اگر در میان آنان مردی روشن‌بین بود که می‌توانست پیشنهادی عاقلانه بدهد پادشاه به او حسد نمی‌برد وابرو درهم‌نمی‌کشید بلکه اورا درسخن‌گفتن‌آزاد می‌گذاشت و همه‌کسانی راکه به او پندهای خردمندانه می‌دادند محترم می‌داشت.

۱ــ فرهنگ و زندگی ــ شمارهٔ ۷ ــ ص ۷۸ و ۷۹.

۲ــ دیانت زرتشتی ۱۱۷.

Marfat.com

این آزادی و درستی وتبادل‌نظر سبب شده بود که کشور ببالد و روز به روز آبادان [تر] شود.[۱]» تمیستوکلس آتنی کـه در جنگ سالامین (۴۸۰پ.م) ضربه سختی به امپراطوری هخامنشی وارد آورده بود پس ازا ینکـه ازسوی هم‌میهنانش رانده شد به دربار شاه ایران، اردشیر پناه آورد، شاه اورا با مهربانی پذیرفت و او را با خـود بـه شکار مـی‌بـرد و فـرمـان داده بـود کـه فیلسوفـان ایـرانـی دربارهٔ فلسفه و ... باوی سخن گویند[۲]. تمیستوکلس در دربار اردشیر قدرت و حیثیتی پیدا کرد که یونانی دیگری هرگز بدست نیاورده بود[۳]. آسان‌گیری هخامنشی در مورد باورها ــ که درهمه دوره‌های عظمت‌خود، امپراطوری پارس آن‌را به‌تقریب همچون اصل کشورداری رعایت می کرده است حتی برای جهان امروز نیز آمـوزنده است و تجربه‌های دوره‌های بعد به‌ویژه امپراطوری‌های روم ، ساسانی، عباسی، مغول... نیز نشان دادکه انحراف ازاین‌سنت هردولتی راکه مانند دولت هخامنشی ازعناصر و اقوام بسیار گـونه‌گون تشکیل شده باشد بـه سوی تجزیه می‌برد و انحلال[۴]... کوروش و داریوش درمقام برترین مقام شاهنشاهی هخامنشی رفتاری خردمندانه داشتند وعظمت آنان عصرشان را درمی‌نوردید و به اعصار آینده می‌رسید، ومردمشان نیز به‌دلیری، راستگوئی و آبادکردن کشور باور داشتند پس کشوربه‌ذوروهٔ شکوه رسید، شاهان آخر عهد هخامنشی ومردم همزمان آن‌ها رفتارشان ناخردمندانه‌بود واصل‌های یاد شده را زیرپـا نهادند مغلوب اسکندر شدند و اگـر اسکندر نیامده بود مغلوب دیگری می گشتند. امپراطوران ساسانی دردوره‌نخست دربیشترنبردها باامپراطوری روم پیروزمی‌شدند ولی در برابر حمله اعراب تاب مقاومت نیاوردند. امپراطوری به‌آن بزرگی که می‌توانست چند صد هزار مرد جنگی بسیج کند درسه‌نبرد جلولا، قادسیه ونهاوند شکست خورد و ازهم فرو پاشید. این را نیز کتمان نمی‌توان کرد که کشور از زمان خسروپرویز به‌بعد دستخوش تضادهای حل‌ناشدنی، قحطی وپریشانی شده بود، آئین مدارا بکار بسته نمی‌شد، آموزه‌های زردشت دستخوش تحریف‌ها

۱ــ دورهٔ آثارافلاطون [قوانین] ۷/ ۲۱۲۰.

۲ــ حیات مردان نامی ۱/ ۴۳۴ به بعد.

۳ــ توکو دیدس. کتاب نخست. به نقل از یونانیان وبربرها ۱/ ۷۰

۴ــ نه شرقی نه غربی، ۱۱

Marfat.com

شده بود و روحانیان زردشتی در قدرت حکومتی ، استثمار مردم، تملك زمین‌ها با شاهان رقابت می‌کردند... اما به‌موازات همه این‌ها چیزهائی در دل و اندیشه‌مردم کشور و زمامداران آن مـرده بود: راستی ، درستی، دلیری، همت و کوشائی... دربرابر آن‌ها ، اعـراب مجهز به سلاح تازهٔ ایمان، دلیری و هدف... بودند. حتی در همان دورهٔ نخست شاهنشاهـی هخامنشی خشاریار شاه را داریم که در شرایط مساوی با عهدکوروش و داریوش، رفتارش به ناتوانی کشور کمك کرد.

در دورهٔ خوارزمشاه ایران آباد و پرجمعیت بود. لشکریان خوارزمشاه نیز انبوه می‌بودند و او توان بسیج چندین برابر آن را نیز داشت‌پس‌چه شد که به یك ضربهٔ مغول فروریخت؟ مورخ مدعی بی‌درنگ خواهدگفت به علت سفاهت، آز، بی‌کفایتی خوارزمشاه چنین شد؟ گیریم کـه خوارزمشاه بی‌کفایت و ترسو و سفیه بوده، آیاهمه مردم کشوروشهریاران محلی و عشایر و خلیفه بغداد وسلجوقیان روم و اتابکان فارس... نیز بـی‌کفایت و ترسو و سفیه بوده‌اند؟ اگر چنین نبوده پس می‌بایستی علل و عواملی گونه‌گون در یورش مغول و پیروزی او موجود بوده باشد و چنین نیز هست. صوفی قرون گذشته می‌توانست بگویـد که کوچلك‌خان یا سلطان محمد بـدکردنـد و خدا چنگیرخان را بـه سر آن‌هـا فرستاد ،[1] ولـی تاریخنویس می‌توانـد دریابد که رویـدادهای تاریخـی دارای موجبات اصلی و فرعی بسیار است، و با محاسبه و روشن کردن آنهاست کـه می‌توان به توضیحی واقعی دربارهٔ آنها دست یافت . عوامل اصلی پیروزی مغول جز آنچه برشمردیم، پراکندگی درونی مردم ایران و حوزه‌های اسلامی، معارضه شهریاران‌وحکمرانان محلـی، جدال‌های کیشـی، عدم اتحاد مردم، باور آنها به‌قضا و قدر، بی‌اعتنایی به مسائل اجتماعی... نیز بوده است و در این‌جا باید در کنار تصویرهای روشنی که دربارهٔ ایران آن عهدبدست‌دادیم، تصویرهای تیره‌ای نیز که درگزارش‌های‌تاریخی دیده می‌شود، عرضه کنیم، و منحصراً با درنظرگرفتن تصویر جامع آن زمان است که می‌توان رویداد اسفبار یورش مغول به‌ایران را واکاوی کرد.

۱- جهانگشا ۱/۵۰ طبقات ناصری ۲/۱۰۴، جامع‌التواریخ ۱/۳۳۸

Marfat.com

دیدیم که‌کوشش‌های خوارزمشاه در راه یکپارچه‌کردن ایـران در نیمه راه بود، و دسیسه‌های ناصر خلیفه و معارضهٔ غوریان اتابکان و دیگر حکمرانان محلی در این راه سنگ مـی‌انداخت. معارضه شهریاران و حکمرانان محلی منحصراً با خوارزمشاه نبود. خودآنها نیز مدام درجدال بودند. در مثل پس از شکست اتابك سعد ازخوارزمشاه، سلطان ـ که قصد او بغداد بود، اتابك را آزادکرد وقرارشد که به‌خزینهٔ سلطانی ثلث خراج ولایت خود بفرستد. اتابك سعد به‌شیرازآمد وبایاری حسام‌الدین تگین‌تاش... به‌جائی که پسرش نشسته بود درآمد. پسر اتابك‌شمشیری برهنه در دست داشت به روی پدر زد . پدر دستور داد او را ببستند و به زنـدان بردند و بعد عفو کرد. پس از مرگ اتابك ، پسـرش به‌جای او نشست.[1] در همین دوره است که سعدی به‌شیراز باز می‌گردد و همراه با بدست‌دادن تصویری روشن از وضع زمان، تصویری اسفبار از جدال‌های گذشته بدست می‌دهد.

وجودم به تنگ آمد از جور تنگـی
شدم در سفر روزگـاری درنگـی
برون‌جستم‌از تنگ تـرکان چو دیدم
جهان درهم افتاد چـون موی زنگـی
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم
ز گـرگـان بدر رفته آن تیز چنگی[2]

ولی در واقع ازگرگان تیزچنگی‌بدر نرفته‌بود. نظام‌الملك وزیرخوارزمشاه رشوه می‌ستاند و مهمات کشور را به‌تعطیل‌می‌کشاند. قاضی صدرالدین‌جندی‌برای

۱ـ مجمع‌الانساب ۱۸۲، سیرت جلال‌الدین ۳۵
۲ـ کلیات، ۷۵۵

Marfat.com

باقی‌ماندن خود، چهارهزار دینار برای‌او فرستاد و چون سلطان‌را این ماجرامعلوم شد دستور داد که «خلعت از تن وی کندند ... و جهان‌پهلوان را فرمود که اطناب سرادق نظام‌الملك را به تیغ ببرد و خیمهٔ وی براندازد. او چنان‌کرد و فرمودکه‌به در خداوند خود [ترکان خاتون] باز رو!»[1] و این ترکان‌خاتون از وزیر معزولی که مال والی‌حوالی خوارزم کریم‌الدین‌طیفور را مصادره کرده بود به‌همه‌گونه‌حمایت می‌کرد تاآن‌جاکه فرستادهٔ سلطان‌راکه‌به‌فرمان‌خوارزمشاه آمده‌بود تا سرنظام‌الملك را از تن جدا کند، فرمود که در حضور همه بگوید شاه‌گفته مرا غیر از تووزیری نیست... و به‌این ترتیب‌بود که شاهی‌چنان‌قاهر... در باب غلامی از غلامان‌خویش قاصر ماند.[2] و بدرالدین عمید وزیر سلطان در بلاد ترك به‌علت کینه به خوارزمشاه به جاسوس مغول بدل شده بود وبرای هلاك کردن سلطان و درواقع ویرانی ایران چنگیزخان را راهنمائی می‌کرد[3]. سردار سلطان قـراجهٔ خاص (قراجهٔ حاجب) که به‌فرمان او با ۱۰/۰۰۰ نفر به‌یاری‌مردم‌اترار آمده بود، اینال‌جق را به‌تسلیم دربرابر مغول دعوت کرد وچون‌وی نپذیرفت، به‌نزدپسران‌چنگیز اوگتای وجغتای گریخت ولی آنها به‌اوگفتندکه «تا با ولی‌نعمت ومخـدوم خود وفا نکردی ما ازتو چگونه طمع یکدلی کنیم. آن‌گاه او را باجمیع اصحاب به درجهٔ شهادت رسانیدند[4].» در گیرودار گریزخوارزمشاه اسپهبدکبودجامه‌مازندران‌هم‌سلطان‌رانپذیرفت‌وهم بامغول همدست‌شده متصرفات خودرا پس‌گرفت و به‌دلیل آنکه خوارزمشاه هنگام تسخیر مازندران عمو و پسرعم اورا کشته بود[5]. ترکان‌خاتون درخوارزم سپاه‌کافی‌داشت و می‌توانست به‌مغول ضربه بزند ولی اختلاف سران لشکر وپیری وشوربختی، یعنی بی‌کفایتی ترکان‌خاتون مانع‌این‌کارشد[6]. ترکان‌خاتون خوارزم‌را ترك‌گفت و زمام امورکشوری بدست سپهسالار علی ملقب به‌کوه دروغان که هیچ خبرگی وکفایتی نداشت افتاد، کـارها پریشان‌تر و نفاق مردم زیادتر گردید، دزدان به اختلاس اموال

۱ـ سیرت جلال‌الدین ۴۳ و ۴۴

۲ـ سیرت جلال‌الدین ۴۸

۳ـ سیرت جلال‌الدین، ۵۵.

۴ـ روضة‌الصفا ۵/۸۷، تاریخ مغول ۳۳

۵ و ۶ ـ تاریخ مغول، ۴۰ و ۴۳

Marfat.com

دیوانی پرداختند[۱]. بدتر ازهمه اینکه بسیاری از سواران قـراختائی و خالوزادگان سلطان وعلاءالدین صاحب قندز و امیر ماه‌روی به مغول پیوستند ومغول‌را ازضعف و وهن کارسلطان آگاه ساختند در نتیجه چنگیز جبه‌نویان وسبتای را با ۳۰/۰۰۰ نفر به دنبال خوارزمشاه به خـراسان فرستاد تا گرد شهرهـا برآمده به‌کشتار مردم بپردازند[۲].

خیوقی نایب‌سلطان که نزد او به مرتبه‌ای رسیده بود که برترازآن در اندیشه نگنجیدی، هم درس می‌گفت و هم به‌کار مردم و بزرگان رسیدگی می‌کرد. لیکن عرصهٔ مملکت فراخ وکارها بسیار و بهم‌بسته ودشواربود... ازاین‌روگاهی صاحب حاجتی یکسال بـردرگاه او می‌ماند بی‌آنکه نیازش بـرآورده شود[۳]. بی‌کفایتی و رشوه‌ستانی نظام‌الملك سبب عزل او شد و سلطان برای اصلاح امور شش تن را به‌جای او نصب کرد ولی این کار برپریشانی اوضاع افزود بطوریکه مردم حسرت وزارت نظام‌الملك‌را می‌خوردند[۴].... خوارزمشاه پسران خود ازلاغ شاه وآق‌شاه را به جزیره خواست وآنها را به تبعیت ازجلال‌الدین فرمان داد. جلال‌الدین با دو برادرخود به خوارزم آمد و مردم خوشحال شدند و سواران بدیشان پیوستند. اما سواران «بیاووتی» [قبیله ترکان‌خاتون] اتفاق کردند که جلال‌الدین‌رابگیرند وبکشند یا میل کشند. اینانج‌خان به او خبرداد و وی با ۳۰۰ سوار به‌خراسان گریخت[۵].

در بغداد ناصرخلیفه کـه به‌گفته ابن‌طقطقی «مردی آزمـوده و بینا به‌امور و سیاستمدار بود... و میهمانخانه‌ها و خانقاه‌ها و مساجد بسیاری می‌ساخت... بخیل بود و وقتش‌همواره صرف تدبیر امورکشور وعزل‌ونصب ومصادره وبدست‌آوردن اموال می‌شد... او حوضی را پراز زرکرده‌بود روزی بدان نگریسته دید کمی‌دیگر می‌خواهد تالبریز از زر شود. آن‌گاه گفت: «آیا من تااین حوض را پرکنم زنـده خواهم ماند؟[۶]». شاهان اطراف ازناصر ترسان‌بودند... جاسوسان او دائم درشهرها و دور و نزدیك می‌گشتند وکس بودی که اگر درجامهٔ خواب خـواستی که با اهل خویش سخن گـوید ترسیدی از آن‌که ناصر خلیفه در سرای او بـاشد و سخن او

---

۱ و ۲ – سیرت جلال‌الدین ۸۳ و ۶۵.

۳ و ۴ و ۵– سیرت جلال‌الدین ۷۲ و ۴۸ و ۸۵.

۶– تاریخ فخری ۴۳۳، تجارب السلف ۳۲۰.

Marfat.com

بشنود![1] ابن‌اثیر حتی این افتخار را به خلیفه ناصر می‌بخشد که در روزگار او، جز خود خلیفه کسی نبوده است که وی را دشنام ندهد![2]

وضع اسماعیلیان نیز به از این نبود. جـلال‌الدین محمد بن الحسن به اهل سنت وجماعت گروید ونزدیك خلیفه وقت الناصرالدین‌الله وپیش خوارزمشاه پیغام فرستاد واظهاراسلام کرد واورا نومسلمان‌خواندند وتشریفات‌وخلعت‌ها فرستادند... پدران خود را دشنام‌داد وکافرخواند[3]. اسماعیلیان که بزرگترین معارض خلیفه‌های عباسی بودند دراین دوره ازروی تقیه ومصلحت «نومسلمان» می‌شوند. این‌نیروی درآغاز انقلابی یـا دست‌کم معترض به ورطه فسادی چنان عجیب درمـی‌غلطد که باورنکردنی است. این نیز ازجهات بسیارنفرت‌انگیز باورهای آنان بود که باترور و وحشت و باکارد مخالفـان خود را از پای درآورند. برهان قاطع آنان به تعبیر فخر رازی، کارد ودشنه‌بود. «فخر رازی... مردی به‌غایت‌فصیح... وبرجمله‌مذاهب و ملل و نحل ماهر... او را به دعاة ملاحده متهم کردند. امام فخر برمنبر رفت وبر ملاحده لعنت کرد و نفرین گفت. فرمانروای هفتم اسماعیلیان محمدبن‌الحسن (۵۴۲ تا ۶۰۷) خبرشد و فدائی فرستاد تـا فخررازی را بترساند. فدائی درخلوت به فخر رازی گفت‌شکم‌مولانارا ازسینه‌تا ناف‌بخواهم درید. چرا برمنبرمارا لعنت کردی؟ او ازفدائی زینهارخواست وگفت توبه کردم... روزی شاگردی ازاو پرسید چرا دیگر اسماعیلیان را لعنت نمی‌فـرستد. رازی گفت: ای یار، ایشان «بـرهان قاطع» دارند مصلحت نیست با ایشان به لعنت خطاب وعتاب کردن»![4] اما همین جلال‌الدین‌حسن در برابر یورش مغول «برهان قاطع» دیگری داشت «چون خبر شوکت چنگیزخان بشنید اظهار اطاعت وایلی کرد و رسولان وهدایا فرستاد وبیست‌ویکسال بدین‌منوال حکومت کرد![5]» و ازسوی دیگر به ناصرخلیفه سرسپرد وفدائیان خود را در اختیار او قرارداد وناصر «چند نفر ازفدائیان اسماعیلی را ازاو طلبیده دربغداد نگاهداشته

۱ـ تجارب‌السلف، ۳۲۰.

۲ـ ابن‌اثیر ۱۲/۲۸۷، خلیفه وسلطان ۲۷ و ۲۸.

۳ـ مجمع‌الانساب ۱۳۱.

۴ـ جامع‌التواریخ ـ قسمت اسماعیلیان ۱۷۱ تا ۱۷۳.

۵ـ مجمع‌الانساب ۱۳۱.

Marfat.com

بود و ازهر کس می‌رنجید آن متهوران‌را به قتلش مأمورمی‌گردانید. به‌فرمان ناصر فدائیان اسماعیلی اوغلمش از هواداران خوارزمشاه راکشتند و در پی سوءقصد به شریف ملکه، درعـرفات غلط‌کرده برادر شریف را به قتل رساندند[۱]. حکمران بعد اسماعیلی، علاءالدین حسن‌بـن محمد (۶۰۹ تا ۶۵۳) برای انتقام خون پدر کـه به زهر او راکشته بودند، جماعتی از اسماعیلیان را بکشت «وچون پنج سال ازشاهی اوگذشت وی را علت مالیخولیا پیدا شد وکارها و گفتارهای خلاف عقل می‌کرد ومی‌گفت. پیوسته شمشیری بدست داشت و دائم رقعه می‌نوشت وسرش مهر کرده بدست مردم می‌داد که به فلان جای برید. و چون می‌بردند نبشته بودکـه دارندهٔ [رقعه] را بکشند، یا چندین هزار دینار به‌وی بدهند! جمله نایبان و ندیمان از دست او درعذاب می‌بودند تا روزی اورا دیدند درگله‌گـاه‌گوسفندان خفته، مست او را کشته بودند[۲]. هیچ ناصح با او هرگز دم تـربیت نتوانستن زد. لاجرم چون از حد بگذشت، خانه وملك ومال وزن وفرزند درسرآن‌خشونت‌تباه‌شد[۳]. همین‌علاءالدین از «شاهدبازی» نیز برکنار نبود. حسن مازندرانی نامی از مغول‌گریخته به او پناه آورده بود. «امردی ملیح بـوده است. علاءالدین چون او را بدیده است دوست داشته است و او را به‌خود نزدیك‌گردانیده... به‌غایت او را عزیزداشتی وگستاخ. و مع‌هذا ازجنون وبدخوئی پیوسته به تخیلات وتعلیلات اورا رنجانیدی ومی‌زدی ضرب‌های عنیف. دندانهای او بیشتر شکسته بـود واز آلت ذکوریت او پاره‌ای بریده... او را به‌جای امردان ومعشوقان داشتی [بااینکه بزرگ شده بودی وسپیدی اندکی‌درموی او اثرکرده بود هنوز منظور ومحبوب علاءالدین بوده!]... محبوبهٔ خود را به زنی به حسن داده بود و با دو سه فرزندکه حسن از آنزن داشت زهره نداشتی که بی‌اجازت علاءالدین درخانهٔ خود رفتی یا بازن بخفتی. وعلاءالدین در مقاربت ومباشرت بازن حسن از او تحاشی نکردی،ودررفع حاجت.. وزرا وکبار دولت و تمامت اهالی مملکت او تقرب بـه حسن کردی[۴]» ابن حسن مازندرانی ازهمین راه دارای ثروتی هنگفت شده بود وبااین‌همه زنده‌می‌پوشید وتظاهر بزهد

۱- حبیب‌السیر ۲/۶۴۶.

۲ و ۳- مجمع‌الانساب ۱۳۲، جامع‌التواریخ، همان ۱۸۱.

۴- جهانگشا ۳/۲۵۶ و ۳/۲۵۸.

Marfat.com

وریاضت می‌کرد. در انجام نیز باهمدستی یا به اشارت رکن‌الدین‌خورشاه پسر علاءالدین، علاءالدین را کشت و سپس رکن‌الدین روی‌کار آمد و ازحسن‌باز-خواستی‌نکرد،اما مدتی بعد کسی را درپی اوفرستاد و فرستنده موقعی‌که حسن‌غافل بود «تبری برگردن او زدو اورا بکشت.»[1]

علاءالدین کیقباد سلجوقی درآسیای‌کوچك حکم می‌راند. اوشاهی لایق و هنرمند بود. درعهد او قونیه‌آبادی فراوان یافت و شهرسیواس ازمهمترین‌شهرهای بازرگانی مشرق‌گردید.درسال‌نخست شاهیش‌شهرکالونوروس‌را از ارمنیان‌بگرفت و درآن‌جا به‌تأسیس بحریه قوی و سنگینی پرداخت‌که در مدیترانه‌نظیر نداشت... اما این‌شاه لایق و سردار دلیردر یورش مغول باملك اشرف‌ایوبی‌متحد شد وبرضد جلال‌الدین خوارزمشاه به‌نبرد پرداخت (زیرا جلال‌الدین شهر اخلاط‌ملك‌اشرف‌را گرفته بود) در۲۸رمضان ۶۲۸ه لشکریان متحدشامی و رومی برخوارزمیان تاختندو خوارزمیان منهزم و بسیاری از آن‌ها در نبردکشته شدند. علاءالدین سران سپاه جلال‌الدین (جزرکن‌الدین جهانشاه صاحب) راکه به‌اسارت‌گرفته بود، کشت،ودر ۶۳۰ه سفیری به اوکتای‌قاآن مغول فرستاد واطاعت اوراگردن نهاد وسپس بر سرالملك‌الاشرف‌تاخته اخلاطرا از دست اوگرفت. این‌کار اوسبب‌کشاکش‌دامنه-داری بین وی و ملوك ایوبی شد. علاءالدین،شهرهای رها(اورفه) وحرانراگرفت و در رهاسه‌روزقتل‌عام‌کردو ازمردم‌عیسوی و مسلمان آن‌بسیاری راکشت‌وکلیساها را غارت‌کرد...[2] وی در دوشنبه‌ماه شوال ۶۳۶ه‌باخوردن مرغ‌بریانی که‌نصیرالدین علی چاشنگیر برای او آورده بود مسموم‌گشت و درگذشت. گویندکه پسرش غیاث‌الدین کیخسرو در مرگ پدر دستی داشته است... غیاث‌الدین کیخسرو دوم (۶۳۶ تا ۶۴۴ ه) خوشگذران و می‌خواره‌بود و اوقات خود را به‌لهوولعب‌مشغول می‌داشت. درآغازکار به یاری سعدالدین وزیر به‌شاهی رسید و نامادری خود را کشت و پسران او عزالدین قلیچ‌ارسلان ورکن‌الدین سلیمان رازندانی کرد. سپس گروهی از بزرگان‌کشور را به‌سعایت سعدالدین کبك به قتل آورد و آنگاه از

۱- جهانگشا ۳/۲۵۶ و ۳/۲۵۸

۲- اخبار سلاجقه روم (مقدمه)، ۹۳. تاریخ‌مغول ۱۳۲ به‌بعد

Marfat.com

کار خودپشیمان شده سعایت کننده راکشت. مغول که پس از درگذشت جلال‌الدین خوارزمشاه وعلاءالدین کیقباد دیگر مانعی در راه خود نمی‌دید، به‌سوی دیار بکر، ارزنةالروم، میافارقین،ماردین، نصیبین‌و موصل و ساحل فرات تاخت‌آورد.مغولان در این‌حمله به‌قدری خرابی و کشتار کردند که دیگر هیچ کس تاب نبرد باآن‌ها را نداشت و به‌اندازه‌ای رعب‌ایشان دردل‌ها جای‌گرفته بود که «اگر کلاه‌مغولی رادر میان‌هزار جنگجوی خوارزمی می‌انداختند جمله‌پراکنده می‌شدند.[1]» درسال ۶۳۷ه مغولان به‌ارمنستان آمدند. براثر حمله‌ها وکشتارهای مغول دربلاد مجاور، ترس و وحشتی‌عظیم در شهرهای آسیای کوچك پیداشد و مردم‌گروه‌گروه ازبیم‌ایشان‌روی به‌مهاجرت به‌سوی مغرب آوردند. توانگران خانه و سامان خودراگذاشته بسه‌راه می‌افتادند،و بیشترایشان دربین‌راه‌هاگرفتار دزدان‌شده هستی ایشان به‌بادمی‌رفت.[2] در نبرد کوسه‌داغ (۶۳۹ه) سپاه غیاث‌الدین‌کیخسرو از مغولان به‌سرداری بایجو نویان شکست‌خوردند، و مغولان شهرهای سیواس و قیصریهٔ و توقات راگرفته و غارت کردند.سلطان‌سلجوقی ناچار تبعیت مغول را پذیرفت (۶۴۰ه) و همین‌تبعیت و قبول پرداخت خراج، مقدمه پایان استقلال سلجوقیان روم‌گردید.[3]

درگیراگیر خطرعظیم تهاجم مغول که چون‌سیل می‌خروشید و پیش‌می‌آمد، اوضاع ایران و آسیای‌کوچك و بغداد چنین نیز بود. حاکم اسماعیلی درکارشاهد بازی، خلیفه درکار توطئه و دسیسه و شهریـاران درحال جنگ. دیدیم کـه ناصر ناشناس به‌وثاق «خلاطیه» دختر ارسلان‌بن‌سلیمان سلجوقی می‌رود و بهانه‌اش ایـن است که من مقلد امام شافعی‌ام و برای‌نظر در روی تو آمده‌ام.[4] ونیز به‌همین‌خلیفه گزارش‌داده می‌شود که دانش‌آموزندگان‌نظامیه بغداد همه‌روزبه‌شرب خمرولواط و زنا مشغولند. ناصر که به‌گفته‌ابن‌طقطقی‌درکارخبرچینی‌وجاسوس‌پروری«داستان‌های غریب داشت» با سرووضع آراسته به‌آن‌جا رفت. یکی ازآنها چون‌ناصر رابه‌این شکل وهیئت بدید طمع کرد(!؟)... با او سخن درپیوست... پس بفرمود تاهمه‌آنها

۱ـ اخبار سلاجقه روم، همان ۱۰۱

۲ـ اخبار سلاجقه روم، همان ۱۰۰ و ۱۰۱

۳ـ اخبار سلاجقه‌روم، ۱۰۳

۴ـ تجارب‌السلف ۳۲۲

Marfat.com

را از نظامیه بیرون کردند و به‌جـای ایشان طویله‌ی اسبان و استران بزدند ومدتـی مدرسه‌نظامیه درعین بغداد، مربط به‌دواب و محل کلاب بود.[1] خلیفه‌دیگرمستعصم «مردی‌نیك‌نفس و نیکوخوی‌و متدین بود اما رأی‌نداشت... میل اوبه‌عیش‌وسماع اغانی بودی وحضور ندیمان و اهل‌عشرت... و خواص اوکه از اراذل عوام‌بودند بـراواستیلاء تمام داشتند. کار او غفلت‌مستمر و هزل دائم‌بود.[2]» پس‌ازتسخیر بغداد هلاکو به‌اوگفت: «توچه مردی و چه‌عقل و تدبیرداری که نه‌لشکری جمع کردی‌تا جهت توجنگ کنند و نه با ما به‌طـریق انقیاد و تلطف درآمـدی همچنانکه دیگر ملوك؟[3] » آن‌گاه چنین خلیفه‌ای باآن «کاردانی» و «استواری رأی» دربرابردعوت خان‌مغول به ایلی‌شدن پاسخ می‌فرستادکه «ای‌جوان‌نورسیده که‌گرم و سرد روزگار نچشیده و به‌مساعدت اقبال دوروزه می‌نازی... [خان] مگر... نمی‌داندکه ازخاور تا باختر هرکه از خدا ورسول اوآگاه است مطیع و فرمانبردار ایـن‌درگاه است، چون‌پراکندگان‌لشکری جمع‌شوند اول‌کار ایران می‌سازم وبعد ازآن‌روی به‌توران نهم وهرکس‌را درمحل‌خود قرارمی‌دهم. از راه‌دوستی‌به‌خراسان‌مراجعت‌نمای![4]» پیش ازآن، سرداران مغول‌جرماغون وبایجو درحدود عراق با سپاهیان خلیفه زد و خورد کرده بودند (۶۳۴ه) ولی به‌تسخیر دارالخلافه بغداد ودست‌کم به‌مطیع کردن خلیفه‌موفق نیامده بلکه شکست یافته بودند. مستعصم با خبر حمله هلاکو همچنان به‌عیش وعشرت مشغول بود و دراندیشهٔ چاره‌جوئی برنیامد ومی‌گفت: «بغداد مرا کفایت می‌کند. درصورتیکه من ازبلاد دیگر بگذرم مغول دربندگـرفتن این شهر نخواهد بود.[5]» دراین میان‌ابن‌العلقمی‌وزیرمستعصم صلاح می‌دید که خلیفه به‌هلاکو هدیه فرستد وخطبه وسکه بـه نام او جاری‌کند تا وی ازخیال تسخیر بغدادمنصرف شود. همین‌وزیر به‌جهت درگیری کیشی‌باخلیفه، اورا راضی کرد که‌کسی نمی‌تواند قصد بغدادکند پس چرا هزینهٔ زیاد صرف نگهداری لشکر شود. خلیفه قبول‌کرد و

---

۱ و ۲ـ تجارب‌السلف ۳۲۵ و ۳۵۵

۳ـ تجارب‌السلف ۳۵۷

۴ـ روضة‌الصفا ۵/ ۲۳۹

۵ـ تاریخ‌مغول ۱۷۹ و ۱۷۶

Marfat.com

بیشتر افراد سپاه را پراکنده وخود به‌استماع‌الحان خوش و مشاهدهٔ غلمان‌حوروش و لذت از انواع‌ملاهی‌وبهره‌بردن از اصناف مناهی استقبال نمود.[۱]

تاگمان نرود کـه کشاکش و بهره‌وری از مناهی ویـژهٔ شهریاران وخلیفه و وزیران بوده‌است، باید از کارصوفیان وعلما واصناف‌دیگرنیزسخن گفت. درمقالات شمس می‌خوانیم کـه «یاران ما به‌سبزك [حشیش] گرم می‌شوند و آن خیال دیـو است.[۲] «بهاءالدین‌ولد دربرابر دعوت به‌ماندن دردمشق می‌گوید: مردم و امیران‌این دیار اغلب به‌فساد و لواطه مشغولند، نشاید دراین مقام‌مقیم‌بودن[۳] . شمس‌تبریزی‌به اوحدالدین کرمانی رسید و پرسید که«درچیستی؟ گفت: ماه‌را درآب‌طشت می‌بینم! فرمود که اگر درگردن دمبل نداری چرا برآسمانش نمی‌بینی. اکنون‌طبیبی به‌کف کن تا ترا معالجه‌کند تا درهرچه نظرکنی دراو منظورحقیقی رابینی.[۴] »چنان‌رسم صوفیانه‌ای‌را فقط‌شمس استهزاء نمی‌کند، سعدی نیزآن راگواهی می‌دهد وبه‌انتقاد از آن می‌پردازد:

گـروهی نشینند با خوش پسر — کـه ما پاکبازیم و صاحب‌نظر
زمن‌پـرس فـرسودهٔ روزگـار — که‌برسفرحسرت‌خوردروزه‌دار[۵]

درکشاکش همین منازعه‌ها از جمله مجازبودن سماع ونظربازی وجز آن‌ها بوده است که بین خود صوفیان نیز اختلاف فراوان روی می‌داده وگاه‌کار به‌تکفیر و تفسیق می‌کشیده است. یاران مولوی و پسر او علاءالدین از توجه وی به‌شمس کینه‌ور شدند وهرروز برسخن‌چینی‌خود می‌افزودند. مولوی دختری زیبا به‌نام کیمیا را به‌همسری شمس درآورده بود و«خاطر شمس‌الدین به‌کیمیا تعلقی عظیم‌داشت.» علاءالدین هرروز ازجلو صفهٔ اطاق شمس وکیمیا عبور می‌کرد و شمس‌راغیرت

۱- روضة‌الصفا ۵/۲۳۸
۲- مقالات شمس ۷۵
۳- مناقب‌العارفین افلاکی ۲/۱۱۰
۴-افلاکی ۲/۲۷
۵- کلیات، ۳۵۹

Marfat.com

درجوش می‌آمد.[۱] کار توطئه معاندان شمس‌سرانجام بالاگرفت و روزی‌که مولوی و شمس درخلوت نشسته بودند شخصی به شمس آهسته اشارت‌کرد تا بیرون‌آید: شمس به‌مولوی‌گفت: به‌کشتنم می‌خواهند! به‌گواهی پسردیگر مولوی وی پس‌از توقف بسیار فرمود... مصلحت است... گویند هفت‌کس ناکس عنود... درکمین ایستاده چـون فـرصت یافتند، کاردی راندند... و شمس چنان نعره‌ای بزدکه آن جماعت بیهوش‌گشتند و چون به‌خود آمدند غیر از چندقطره‌ای خون هیچ‌ندیدند.[۲] و نیزگزارش داده‌اندکه درسماع، نصرةالدین وزیر به حضرت مولانا شمس‌آسیب می‌کرد. مولوی انفعال عظیم نموده دست شمس بگرفت و از سماع بیرون آمد. ... بعد از فرورداشت سماع، همان ساعت سرهنگان سلطان رسیده به‌اهانت تمام‌ش بردند و درحال شهیدکردند... چون شمس به‌درجهٔ شهادت مشرف‌گشته آن‌دو نان‌او را در چاهی انداخته بودند. سپس‌جای او را سلطان‌ولد خواب می‌بیند... اورادر پهلوی مدرسه امیربدرالدین گهرتاش دفن‌کردند واین‌سری‌ست‌که هرکسی‌را براین وقوفی نیست.[۳] مولوی خوددرمثنوی دردفتر نخست مثنوی ازراز کشته‌شدن‌شمس پرده برمی‌دارد و ضمن ابیاتی‌شورانگیز می‌گوید: فتنه و آشوب و خونریزی‌مجو- بیش از این از شمس‌تبریزی مگو.[۴]

ماجرای‌کشته‌شدن شمس تا روزگـار ما همچنان «رازی سر به مهر» بـود. سلطان ولد به صراحت آن را یادآور شده بود. دیگر منابع می‌گویند شمس قونیه را ترک‌کرد و دیگر نشانی از او بدست نیامد. افلاکی آشکارا می‌گوید شمس را کشته‌اندو علاءالدین و دیگران دراین کار دست داشته‌اند. هم‌چنین گزارش شده‌که پس ازکشته‌شدن شمس‌او را در چاه مجاور خانه انداخته‌اند. بعد دیگران جسدوی را از چاه درآورده و باشتاب دفن‌کرده‌اند، و بعدها در همین محل مقام شمس را بنا نهادند. جستجوهای جـدید در «مقام شمس» نشان دادکه ساروج و سفیدکاری مقبره ازآن عهد سلجوقی است. این‌کشف به‌مجاهدت مدیر موزه مولانا در قونیه

۱ــ افلاکی ۴/۸۴، سپهسالار ۱۳۳ و ۱۳۴

۲ و ۳ــ افلاکی ۴/۹۱ و ۴/۱۱۱

۴ــ مثنوی ۱/۱۱

Marfat.com

انجام شد و درستی روایت افلاکی را به‌اثبات رساند.[1]

معارضهٔ شمس با علما کوبنده و طوفانی است: آن یکی، بر درویشان تکبر می کند و عداوت می کند که ما علمها داریم و بزرگی‌ها و جاه وجمگی که ایشان‌را نیست. ای خاك بر سرش با آن صدهزار علم و دفترش. می گوید شاگردان دارم و محبان دارم. ای‌خاك برسر او ومریدانش! یخ‌پاره‌ای با یخ‌پاره‌ای دوستی‌می کند!؟ یخ‌دانی با یخ‌دانی عشقبازی مـی کند.[2] روزی در خانقاه نصرالدین وزیر اجلاس عظیم بود... و جمیع علما و شیوخ و عـرفا و حکما و امراء و اعیان... حـاضر بودند و هریکی در انواع علوم وفنون و حکم کلمات‌می گفتند و بحث‌های‌شگرف می کردند... مگر مـولانا شمس‌الدین، در کنجی بسان گنجی مراقب گشته بود. از ناگاه برخاست و... بانگی برایشان زد که:

تا کی برزین‌بی‌اسب سوار گشته در میدان مردان می‌تازید؟ و تا کی‌به‌عصای دیگران به‌پارویدِ؟ این سخنان کـه مـی گویند از حدیث و تفسیر و حکمت و غیره سخنان مردم آن زمان است که هر یکی در عهد خود به‌مسند مردی نشسته بودند و از حالات خود معانـی گفتند و چون مـردان این عهد شمائیـد ، اسرار و سخنان شما کو؟[3]

این شمس تبریزی کـه کسانی چون اکهارت و بلیك و کی‌یر که‌گور... را فرایاد می آورد کیست و نمایندهٔ چه‌گروهی است؟ دربارهٔ او گفته‌اند که هیچ کس حقایق اسرار او را نمی‌دانسته است، پیوسته از خلق شهرت خود را پنهان می‌داشته گاه به‌صورت بازرگانان درمی آمده، گاه شلوار بند می‌بافته و معاش خود را فراهم می آورده، در ده‌پانزده‌روزی، خشك‌پاره‌ای‌در آب‌پاچه تریدکرده افطار می‌فرموده، پیوسته نمد سیاه می‌پوشیده. در سالی دیناری خرج او بوده، به‌پرسنده‌ای گفته‌بود، ترا چه اگر ولی هستم یا نیستم! به‌شهری‌درمی آمده غوغایی برمی‌انگیخته و بعداز

1_ The Triumphal sun, P: 22

۲ـ مناقب‌العارفین ۲/۶۹۲

۳ـ مناقب‌العافین ۲/۶۴۸

Marfat.com

مدتی غیبت‌می کرده است. همین که می‌فهمیده او را دریافته‌اندو «ولایت» اوشهرت یافته ناپدید می‌شده[۱] به سلطان‌ولدکه در جستجوی او با زر و سیم به‌دمشق آمده به خندهٔ خوش فرموده: ما را به سیم و زر چه فریبید؟ ما را طلب مولانا کفایت است و از سخن و اشارات او تجاوز چگونه توان کردن؟[۲] شیخ وی «ابوبکر» چیزی که در او بوده نمی‌دیده و هیچ کس ندیده بوده ، آن‌چیز را در این حال، مولوی دیده. مولوی‌درباره‌اش گفته: علمای ظاهر واقف‌اسرار رسولند ومولانا شمس‌واقف اسرار رسول است و من مظهر انوار رسولم.[۳] درعلوم کیمیا، دعوت کواکب، قسم ریاضیات‌و الاهیات‌**وحکمیات ونجم‌ومنطبق آگاه‌بوده‌اماچون با مردان خداهمنشینی** کرده همه‌آن علوم را در جریدهٔ لا(نفی) ثبت فرموده و مجرد شده.[۴] مولوی را از خواندن سخنان پدرش و دیوان متنبی منع می کرده. به‌دانشمندان و صوفیان گفته جهد کنید که هم محل وحی حق باشید و هم‌کاتب وحی خود.[۵] نظربازی را مردود می‌دانسته که «حق را در آئینه جان و دل باید دید، خود را باید طلبید.»[۱] فقیهان از او می‌پرسند: شراب حلال است یا حرام؟ پاسخ داده: تاکه خورد؟ چه اگر مشکی شراب را در دریا ریزند متغیر نشود و اورا مکدر نگرداند و ازآن‌آب‌وضوساختن جایز باشد. اما حوضك کوچك را قطره‌ای شراب بی‌گمان نجس کند![۷] به مولوی گفته: در سماع درآ. و مولوی به‌اشارت او در سماع درآمده آنچه را که شمس فرموده در حالت سماع به معاینه دیده و آن‌را طریق و آیین خویش ساخته است[۸] به‌سخن دیگر، مولوی پس‌از خلوت با شمس، روش خود را بدل ساخت وبه‌جای اقامهٔ نماز و مجلس وعظ به‌سماع‌نشست و چرخیدن و رقص بنیادکرد... وبه‌جای قیل وقال مدرسه و اهل بحث گوش به‌نغمه جانسوز نی و ترانهٔ دلنواز رباب نهاد.[۹]

۱ــ مناقب‌العارفین ۲/۶۳۰ و ۲/۶۱۶ و ۲/۶۹۴ و ۱/۳۱۵ و ۱/۸۵، سپهسالار ۱۲۳ تا ۱۲۵

۲ــ سپهسالار ۱۳۱

۳ تا ۶ــ مناقب ۲/۶۹۶ و ۲/۶۷۹ و ۲/۶۱۵و ۲/۶۲۶ و ۲/۶۴۸، سپهسالار ۱۸۲ و ۱۸۵

۷و۸ــ سپهسالار ۱۸۲ و ۱۸۵ مناقب‌العارفین ۲/۶۴۸

۹ــ احوال و زندگی مولانا، ۶۹ و ۷۰

Marfat.com

شمس اهل کرامات و نفرین هم بوده. در مسجدی می‌رسد تا بیاساید. مؤذن بر او بسی جفا نمود. فرمود که زبانت بیاماساد! فی‌الحال زبان مؤذن برآماسید.[۱]

دربارهٔ این شخصیت شگرف‌داوری کرده‌اند که مانند بیکن انگلیسی، ارزش‌های رایج و بازاری (بت‌ها) را انتقاد می‌کرده یا شمس از جمله معماران نظریهٔ انسان کامل در ایران است[۲] یا نماینده اعتراض اجتماعی در کسوت آیین‌های عرفانی و دینی است.[۳] جنبهٔ هنری و عرفانی شمس و مولوی به جای خود ولی از نظر ما اینان و عارفان شورمند دیگر نمایندهٔ پریشانی روزگاری جامعه‌اند. جامعه‌ای که به‌ویژه از محمد غزالی به بعد دچار حیرت و سردرگمی و بحران ارزش‌ها شده و خرد و منطق‌را به سود نظریه‌ای رمزآمیز ترک گفته‌است. در دورهٔ شکوفایی فرهنگ و صدر تمدن ما رودکی و فردوسی و بیرونی و زکریای رازی... داریم و درذیل همان تمدن شمس و روزبهان و مولوی و در مراتبی بس فروتر نجم‌الدین دایه و شهاب‌الدین سهروردی. جامعه در وجود اینان می‌داند که‌چه‌نمی‌خواهد ولی‌نمی‌داند چه‌می‌خواهد. البته ارزش و و بزرگی عرفان و عارفان و دیدگاه‌هنری‌وزیبانگری آن‌ها را نسبت‌به‌جهان‌انکار نمی‌توان کرد ولی روشن است که از آن‌هانیز نمی‌توان مبارزان اجتماعی و نقادانی ازگونه بیکن ساخت. اعتراض به‌فلسفه از دیدگاه عرفان وتصوف در اروپا نیز پیش آمد. اما اعتراضی از این دست به‌منزلهٔ اعتراض به‌تفکر نظری وخردمندانه انسان است که‌در دو شاخهٔ علم و فلسفه جلوه‌گر می‌شود. و پی‌آمد آن چیزی نیست جز دست برداشتن از صنعت و فن که فرزندان توأمان علم‌اند، ورفتن به‌دنبال «رستگاری» فردی و جستجوی ارزش‌ها در حیطهٔ آرمان‌های عرفانی بیهوده نیست که عطار، خیام را «ناتمام» می‌شمارد که : این مردیست اندر ناتمامی:

۱ــ مناقب العارفین ۲/۶۲۲

۲ــ خط سوم، ۵۸۰

۳ــ تاریخ فلسفه در اسلام، ده بور، ۸۶، اسلام در ایران، ۳۶۲

Marfat.com

بدان درگه که روی آورده بودست
مگـر دعوی دانش کرده بوده است
کنون چون گشت جهل خود عیانش
عـرق می‌ریزد از تشویر جانـش[۱]

و شمس تبریزی و مولوی به فیلسوفان و فخر رازی حمله می‌برند : شمس می‌گوید: فخر رازی درگرد راه ابایزید [بسطامی] نرسد و چون حلقه بردرباشد.[۲] بهاء ولد می‌گفته : فخررازی و زین‌کیشی و خوارزمشاه را و چندین مبتدع دیگر بودند. گفتم شما صدهزاردل‌های ناراحت را و شکوفه‌ها و دولت‌هارارها کرده‌اید.[۳] مولوی نیزگفته:

اندر این بحث ارخرد ره بین بدی
فخـر رازی رازدار دیـن بدی[۴]

سهروردی (فیلسوف اشراق) که دیدگاهی نزدیك به صوفیان داشت ارسطو را در رؤیا می‌بیند: امثال بایزید و جنید حکماء واقعی بوده‌اند.[۵]

پیدایش این دیدگاه باطنی یا عرفانی دو وجه خاص و عام دارد. وجه‌عام‌آن چنین است : از قـرن پنجم به‌بعد همپای تشدید بحران اجتماعی، هماهنگی فرد با جامعه و حکومـت متزلـزل می‌شود؛ و فرد چون درکشاکش زیستن با مشکلاتی رویاروی می‌شود که نمی‌تواند حل کند به‌جهان درون پناه می‌برد. جهان‌های مینوو

۱ـ الهی‌نامه ۲۷۲ به‌نقل از احوال عطار، ۴۶
۲ـ مناقب‌العارفین ۲/۶۷۶، مقالات شمس‌ـ چاپ دکتر موحد، ۱۳۵
۳ـ معارف بهاءولد، ۸۲
۴ـ مثنوی ۴/۲۶۴
۵ـ فی‌الحکمة الاهیه‌کتاب‌التلویحات ۷۴

Marfat.com

گیتی که در آئین راستین زردشت وابسته بهم و درگرو هم است، به‌دوپاره و عرصه جدا گانه بخش می‌شود وهردم مینوپررنگ‌تر و واقعی‌تر و گیتی کمرنگ‌تر وغیر واقعی‌تر می گردد تا جائی که‌دیگرجایی برای اندیشه به‌گیتی باقی نمی‌ماند. افراط‌آمیزترین وجه‌آن در سخن محی‌الدین عربی پدیدار می‌شود که «هستی انسانی» را موهوم و گناه می‌شمارد. رد این خط سیر را در ابن‌سینا نیز می‌توان دید که نخست طرفدار فلسفه ارسطوئی(مشائی) و علم و تجربه است و دربارهٔ افلاطون در کتاب شفا می‌گوید«اگر معلومات افلاطون‌این است که به‌ما رسیده، در علم بسیار کم‌مایه بوده است!» ولی در پایان زندگانی به‌سوی عرفان می‌رود و در اشارات و تنبیهات بزرگی مقام عارفان و حقیقی‌بودن تجربه‌آنهارا می‌ستاید.

گفته‌اندکه ابن‌سینا به دیدار ابوسعید می‌رود و با او به‌گفتگو می‌پردازدپس از پایان دیدار وگفتگواین نتیجه بدست‌می‌آیدکه‌فیلسوف ما می گوید [یامی گویند گفته است] « آنچه ما می‌دانیم او می‌بیند[1] » و دیگران به این نتیجه رسیده‌اند که فیلسوف با واسطه ادراك می کند و عارف بی‌واسطه . آری اگر بحث از این باشد که این جهان محدث است یا قدیم؟ تعریفی که از فلسفه داده‌اند نیز درست است. و عارف شوریده «بابافرج» و محمود شبستری می‌توانستند بگویند:

که فرج تا که دیده بگشاده‌ست
چشم وی بر جهان نیفتاده‌ست

یا

همه عالم ز نور اوست پیدا
کجا او گردد از عالم هویدا[2]

۱ــ اسرارالتوحید، ۲۱۰

۲ــ سعادت‌نامه شبستری ــ شرح گلشن‌راز ۵۶، نه‌شرقی نه‌غربی ۲۲۵

Marfat.com

ولی چنان فلسفه‌ای باچنان‌عرفانی درچهارچوبی یگانه می گنجید، زیرا هردو برآن بود که به‌جان‌جهان بیندیشد وبرسد یکی درپی استدلال وبرهان بود، ودیگری یگانگی را دربسیاری می‌دید. بسیاری‌ها و نمودها ازدید عرفان، نمایش و نمودی است که حقیقت آن یگانگی‌است ورنگ‌جهانی وحتی گیهانی‌دارد. شناخت‌عرفانی، کشف وشهودی است ازاین یگانگی. جهان، جهان الهی است. باید تسلیم آن‌بود و به‌آن عشق ورزید ودرخواب وبیداری، درسخن وسکوت پراز اندیشهٔ خدابود[1]. ولی نه آن فلسفه نه آن عرفان، تفکرنظری آزادانه‌ای نبود. حتی اگر باهگل‌همراه باشیم که می‌خواست هنر و دیـن وفلسفه را در فراروندی جامع و پیوستاری بین نامحدود ومحدود بنگرد می‌توان به‌تفاوت آنها باتفکرنظری آن‌سان‌که دریونان و سپس دراروپای جدید پیش آمد پی‌برد. هگل می گوید «دین در زبان و صور بیان خود با فلسفه متفاوت است... می‌توان واژگان دین را به واژگان فلسفه‌برگرداند. ولی تفاوت دراین جاست که فلسفه زبانی‌را آماده می کند که ازنظر ادراکی گویاتر است[2].» اهمیت‌مسأله کلاً درآنست که‌درتفکرنظری انسان اوبژه‌ای‌را دربرابر خود قرار می‌دهد و به‌آن می‌اندیشد. و درفلسفه هگل روح به شیوه دیگری جزآنچه در هنر، عرفان و دین می‌بینیم خودآگاهی خود را بسط می‌دهد.

اما آن جا که فلسفه برای مقاصد معین بکارگـرفته شود، یا شرح گزاره‌های کشف‌شدهٔ پیشین باشد و یك عمر سخن ازحادث وقدیم‌بودن‌جهان بگوید بی‌آنکه به تعبیرکانت مرزهای خرد را دریابد،ویا بانظری‌انتقادی به حدود توانائی شناخت انسانی بنگرد، دیگرفلسفه نیست وهمان چیزی است که تامس اکویناس می‌خواست ومی گفت که فلسفه خدمتگزار تئولوژی است. از این‌روحملهٔ عارفان به‌تفکرنظری و فلسفه نه دال برانسان‌سالاری‌گرائی عارفان وصوفیان است نه نشانهٔ اعتراض وانتقاد اجتماعی بلکه نشانهٔ پناه بردن به رستگاری فردی است. دراین‌گذار مهم است که علم وفلسفه جای خود را به‌آئین‌های رمزآمیز می‌دهد، ومسألهٔ جاذبیت ومجذوبیت وکرامات وخرق عادت پیش‌می‌آید ودراین‌زمینه می‌توان گفت که «از کاهنان‌مصری

۱ــ نه‌شرقی نه غربی، ۲۳۸.

۲ــ فلسفه هگل ۱۱۱

Marfat.com

و بابلی و مغان ایرانی و شمنان مغول و مرغزان تبت و جوکیان هند و جادوگران سرخ‌پوست وسیاه‌پوست تا طرفداران اسپیریتیسم ودانش باطنی معاصر که می کوشند جادوی کهن را باواژگان واستدلال‌های علمی وخردمندانه [راسیونل] بیارایند همه در واقع در این دیدگاه مشترکند که جهان نمود [طبیعت] مقهور جهان بود [جهان فراسوی طبیعت] است و انسان می‌تواند بااین جهان،وارد مراودهٔ پنهانی شود و در جهان طبیعت خرق عادت کند.»[1]

وجه خاص فرارونده یادشده، حمله به فخررازی وخیام وتفکرنظری وعلم... بارویه حکمرانی ناصرخلیفه ارتباط داشته است. برای حملهٔ بهاءالدین ولد به فخر رازی‌وخوارزمشاه‌می‌توان رد پائی یافت ولی حمله‌عارف تکرو وپرخاشگری‌همچون شمس که پروای‌ننگ ونام نداشته وازخانقاه وخانقاهیان وتصوف رسمی‌نفور بوده است‌به‌دشواری‌توضیح‌پذیراست. پیروان مولوی وبهاءالدین‌ولدگریزبهاءالدین‌ولد را به قسم دیگری تعبیرمی کنند. می گویند سبب عمدهٔ وحشت خوارزمشاه آن‌بود که بهاءالدین ولد همواره به‌حکیمان وفیلسوفان دشنام می‌داد وآنهارا بدعت‌گذار می‌خواند[2]. فخررازی ازگفته‌های او به‌تنگ آمد وشاه‌را به‌دشمنی وی برانگیخت. بهاءالدین جان خود را در خطر دید و به مهاجرت تن درداد و سوگند خورد که تا خوارزمشاه برتخت سلطنت نشسته به بلخ بازنخواهدگشت[3]. افلاکی می گوید که کدورت فخررازی و بهاءالدین ولد ازسال ۶۰۵ ه آغازشد ویکسال ادامه یافت[4]... و به‌دنباله این دعوی افـلاکی و سپهسالار یکرشته جعلیات تاریخی ساخته‌اندکـه حیرت‌انگیر است. درمثل می گویندکمی پس‌ازدرگیری بهاءالدین‌ولد وفخررازی، بهاءالدین بلخ را ترک‌گفت. درحالیکه به‌تمام احتمال «بهاءالدین ولد» درسال ۶۰۹ ه از بلخ رفته است و فخر رازی نیز در ۶۰۶ ه درگذشته است. از این‌هاگـذشته خود فخر رازی درپایان زندگانی گرایشی عرفانی پیداکرده بوده‌است. مسأله‌خیلی

۱- برخی بررسی‌ها، ۳۸

۲- مناقب‌العارفین ۱/۱۱

۳- سپهسالار، ۱۲

۴- مناقب‌العارفین ۱/۱۱

Marfat.com

ساده است: تنها چیزی که موجب مهاجرت بهاءالدین‌ولد یا نجم‌الدین دایه به‌بیرون ازبلاد خوارزمشاه شده، اخبار وحشت‌آور نهب‌وغارت وترکتازی لشکریان مغول دربلاد شرق و ماوراءالنهر بوده که مرد «دوراندیشی» همچون بهاء ولد را به ترك شهر و دیار وا داشته[1]. سلطان ولد پسرمولوی در این زمینه می‌گوید:

کـرد از بلـخ عـزم سوی حجـاز
زآنکـه شد کـارگـر در او آن راز

بـود دررفتـن و رسیـد خبـر
کـه از آن راز شـد پـدیـد اثـر

کـرد تـاتـار قصد آن اقـلام
منهـزم گشـت لشکـر اسـلام

بلخ را بستد و بـه زاری زار
کشت از آن قـوم بی‌حـد و بسیار[2]

این‌بار مهاجرت بهاء ولد قطعی بود وبی‌بازگشت (۶۱۷ ه) به عزم سفرحج ازبلخ‌بیرون‌آمد ودرانجام به‌قونیه‌رسید ودراین‌شهرماندگارشد. بعضی‌ازپژوهندگان ازجمله دکترزرین‌کوب به‌این‌نتیجه رسیده‌اندکه انگیزه‌سفر پدرمولانا ازبلخ هراس ازمغولان بوده وهم‌چنین ازآن‌جاکه وی واعظ صوفی‌مسلکی بوده‌که دعاوی زیاد داشته مطلوب علما وفلاسفه و دانشوران ماوراءالنهر وخوارزم‌نیزنبوده حتی بعضی از آن‌ها لقب «سلطان‌العلما» ئی وی زا نیز قبول نداشته‌اند و ازاین‌رو وی ازعلماء آن سامان‌نیزرنجیدگی‌داشته‌وعزم اورا به‌مهاجرت‌تیزتر کرده است، اما ازاینکه وی توانسته‌باشددرحضورسلطانی‌مقتدرهمچون‌خوارزمشاه‌ودانشمندوفیلسوف‌عالی‌مقامی همچون فخررازی آنهارا «بدعت‌گذار» بخواند، تردید بسیارهست وآنچه افلاکی و سپهسالار دربـارهٔ بهاء ولد نوشته‌اند از قماش مبالغه‌هائی است‌که مریدان دربارهٔ مشایخ خود داشته‌اند و دراین راه شیخ خود را به عرش و مخالفان او را به فرش

۱ــ اخبار سلاجقه روم، ۱۱۶، سرنی ۱/۸۰
۲ــ ولدنامه به نقل از اخبار سلاجقهٔ روم ۱۱۶

Marfat.com

می‌رسانیده‌اند[۱]... بااین‌همه می‌توان احتمال‌داد که جزهراس ازمغول انگیزهٔدیگری نیز درمخالفت بهاء ولد با سلطان و مهاجرت وی ازبلخ موجود باشد، و آن چنین است: درگیری قطعی سلطان باناصرخلیفه بهنگام‌پیروزی برغوریان و کشف‌نامه‌های خلیفه درغزنه ـ که غوریان را به ضدیت با خوارزمشاه تحریك کرده‌بود ـ (۶۱۲ه) دیگر آشکارگشت وسلطان به‌لشکرکشی به‌بغداد مصمم شد. خلیفه که درکار دسیسه آیتی‌بود، صوفیان وفقیهان‌حنفی وشافعی‌را به‌مبارزه باسلطان‌برانگیخت. سهروردی شیخ‌الشیوخ بغداد نیز دراین معرکـه دستی داشت و بهاءالدین ولد نیز که ازجاه و جلال فخررازی‌هاحسدمی‌برد و تقرب آنهارابه‌سلطان برنمی‌تافت به صف مخالفان سلطان پیوست و به بدگوئی خفی یا جلی از وی پرداخت. البته بهاءولد دراین‌کار تنها نبود. پیش از شهریـاری سلطان محمد، ناصرخلیفه برضد تکش خوارزمشاه توطئه می‌کرد وپس‌ازنبردهائی که بین سپاه او وتکش درهمدان درگرفت، درحدود ۵۹۲ـ۵۹۰ ه سفیرانی به دربار غیاث‌الدین غوری فرستاد و اورا برتکش شورانید. ازجمله سفیران یکی فقیه شافعی ومدرس نظامیهٔ بغداد ابن‌الربیع (۶۰۶ مرده) بود. فخر رازی نیز دراین‌میان نقشی داشت (گرچه سال‌ها پیش به‌نام سلطان‌کتاب نوشته بود) وخروج وطغیان او را برخلیفه واجب‌الاطاعه تحمل نکرد و در روزجمعه در فیروزکوه پایتخت غوریان هنگام خطبه‌گفت: «یا ایهاالمستغاث! المستغاث‌من‌تکش الطاغی الباغی» وحتی می‌خواست به بغداد برود[۲]. پس‌از شهریاری سلطان‌محمد، توطئه خلیفه از سرگرفته شد. سهروردی به سفارت خلیفه به نزد خوارزمشاه آمد و کاری ازپیش نبرد. حادثهٔ کشته‌شدن مجدالدین بغدادی بهانهٔ خوبی بدست عاملان خلیفه وصوفیان دادکه سلطان را به قتل او متهم و مادر سلطان را به اتهام عشقبازی باوی موهون‌کنند. دراین‌گیرودار، سلطان که رد پای دسیسه خلیفه‌را دنبال می‌کرد، صدرجهان خطیب بخارا رئیس حنفیان ـ که شش هزار فقیه در زمرهٔ کنف اهتمام و ادرارات سلف او بودند ـ وشیخ‌الاسلامان سمرقند را تبعیدکرد. به تصریح نسوی

۱ـ سرنی ۱/۷۱ به بعد

۲ـ طبقات ناصری، ۱/۱۲۷ و۳۶۱، الکامل ۱۲/۲۲۱ و۲۳۳ مجلهٔ معارف دورهٔ سوم شماره اول، ص ۱۶.

Marfat.com

«غرض او احتراز از قیام ایشان بود.»[1]

پس گزارش افلاکی و سپهسالار درست است اما به این‌صورت که بهاءولد نه درحضور سلطان، بلکه درگوشه و کنار و دروعظهای خود ازسلطان انتقاد می کند و مردم را برضد او برمی‌انگیزد. اما بهانهٔ حمله و انتقاد او بایستی محملی نیز داشته باشد. چه محملی برای واعظی صوفی از این بهتر که تقرب فخررازی را به سلطان وسیله قرار دهد وهر دو را بدعت‌گذار بخوانند تا هم مقاصد خلیفه انجام شود و هم مقاصد خلیفه انجام‌شود وهم مقاصدخود وی. «فخررازی» درآن زمان معارضهٔشدید باصوفیان(ونیز با معتزله و کرامیان و اسماعیلیان) داشت. معارضه صوفیان با امثال فخررازی تازگی نداشت. ستیزهٔآنها با پیروان روش استدلالی حکایت‌ازمعارضه‌ای می کرددرمتن تمدن‌اسلامی. بنابراین‌بهاءولد درمقام صوفی،حمله‌های خود رامتوجه کسی می کرد که از دیدگاه اومدافع فلسفه یونانی‌ووارث ارسطو وفارابی وابن‌سینا وآموزش‌های ایشان بود... پیش از او مهر یونانی زدگی را برپیشانی فخررازی زده بودند وکرامیان واسماعیلیان به شدت براو تاخته بودند.[2] در ۵۹۵ه فخررازی درمناظره بافقیهان ومتکلمان کرامیه وحنفی وشافعی درفیروزکوه برقاضی ابن‌القدوه غالب شد وظاهراً ناسزائی هم به اوگفت. فردای آن‌روز پسرعم ابن‌القدوه درمسجد جامع به منبر رفت و گفت: ای مردم ما غیر ازآنچه رسول گفته نمی‌گوئیم. علم ارسطو را نمی‌دانیم وازکفریات‌ابن‌سینا وفلسفه‌فارابی بی‌خبریم. ولی دیروزشیخی از شیوخ اسلام‌را... خرد داشتند وناسزا گفتند... وگریه سرداد... مردم همه به‌گریه افتادند وخشمگین‌ازجامع بیرون ریختند. غلغله وغوغائی شد... سلطان‌غیاث‌الدین چاره دراخراج فخررازی دید وفخرالدین گریزان به‌هرات بازگشت.[3]

فخررازی از دانشمندانی بودکه با ثروت وحشمت می‌زیست. سیصد عالم‌و طالب در رکابش پیاده می‌رفتند. به گفتهٔ شمس‌الدین موصلی فخر در جامع هرات باشکوه برمنبری درصدر ایوان می‌نشست‌وغلامان‌ترك شمشیربه‌کف ازدوسوی‌صف

۱ــ سیرت جلال‌الدین،۳۷

۲ــ مجلهٔ معارف، همان ۳۱ به‌بعد

۳ــ الکامل ۱۲/۱۵۲

Marfat.com

می کشیدند وامیران غوری آمده تواضع می کردند وبه اشاره واجازه فخر درجائی می‌نشستند[۱]. بهاءولد خودمی گوید:جمع فخررازی درمسجد جامع هری‌نمی گنجد. همه درشب شمعها گرفته می آیند تا جایگاه گیرند... خوارزمشاه یکی ازمقربان خود را فرموده است تا هر کجا که‌باشد وهر کدام ولایت که باشد آن کس باکمر زرو کلاه مغرق بـر پایه‌هـای منبر وی نشیند.[۲] نوشته‌اند که شیخ کاملی چون بهاءولد به‌آن همه شکوه فخررازی وتقرب اوبه‌سلاطین غوری وخوارزمشاهی، بی‌اعتنا بوده ولی شاگردان بهاءولد نمی‌توانستند به‌فخراحساس حسادت نکنند[۳]. ولی‌بهاءولد منحصراً صوفی وواعظی بوده که دراثر بیان گرم وحمله‌های بی‌باکانه‌ای که به‌سلاطین وعلما می کرده دربلخ وخوارزم شهرت داشته ومورد توجه عوام ومریدان بوده است.وی درعربیت نیز تبحری نداشته وفقدان یادکرد این واعظ بلخی در کتابهای راجع به اعیان علماء عصر نشان می‌دهد که وی عالمی مشهور صوفی یا زاهدی نام آور هم نبوده است.[۴] وهم‌چنین بهاءولد نیز دم و دستگاهی داشته وبی‌اعتنا به‌شکوه دنیوی وتقرب به‌سلاطین نبوده. وی‌بهنگام مهاجرت به‌گفته مریدان«سلطنت ظاهری رابرای سلطان محمد می گذارد(!) و خانوادهٔ خود را برمی‌دارد [همراه عدهٔ زیاد مریدان (به‌قول‌سپهسالار سیصدنفر) وقرب سیصدشتربار کتاب‌های نفیس واثاث‌خانهٔاصحاب وزاد وزواد وراحله ایشان ترتیب کردند وچهل مفتی کامل وزاهدان عامل دررکابش عازم شدند...][۵] و از بلخ بیرون می آیـد. پس واعظ بلخی بـه فخررازی حسادت می‌برده ومریدان دربدگوئی به‌فخررازی از وی تبعیت کرده‌اند «او که داعیهٔ سلطان العلمائی داشت ودرعلم قال خود را کمتر از فخررازی نمی‌دید بی‌تردید تا وقتی که بلخ وخوارزم را برای مهاجرت به بلاد امن‌تر ترك می کرد نه‌سلطان را که در حق پسرخطیب بلخ به‌اندازه پسرخطیب ری تکریم نکرده بود دردل خود بخشود نه از اهل بلخ که به‌تحریك فقیهان وائمه دربزرگداشت وی ـ آن‌گونه که وی توقع‌داشت ـ نکوشیده‌بودند، راضی‌بود... روایت‌های افلاکی وسپهسالار که در یادکردموجبات

۱ـ ابن ابی اصیبعه ۳۵ـ۳/۳۴
۲ـ معارف بهاءولد ۱/۲۴۴
۳ـ مجله معارف، همان، ص ۵۲
۴ـ سرنی ۱/۸۴
۵ـ مناقب‌العارفین ۱/۱۳

Marfat.com

مهاجرت از بهاءولد نوعی سلطان بی‌تخت‌وتاج بلخ ساخته‌اند باتاریخ توافق‌ندارد وجز افسانه وگزاف مریدانه نیست.[۱]

نویسنده‌ای که می‌خواهدهم جانب فخررازی وهم جانب بهاءولدرانگاهدارد معتقد است«توطئه‌ای برای بیرون‌کردن پدر مولوی از بلخ درکار بوده اما طراحان توطئه شاگردان فخررازی بوده‌اند.»به‌احتمال بسیار توطئه‌ای درکار بوده اما طراح آن ناصر خلیفه بوده است. بهاءولد به‌خیل عوامل خلیفه پیوسته بوده وبه‌گمان خود نقطهٔ آسیب‌پذیر شهریاری خوارزمشاه را هدف قرار داده بوده. در حوزهٔ شهریاری سلطان که برخلاف آنچه‌معتقد بیشتر اهل سنت‌بودگهگاه روش فیلسوفان و«مبتدعه» را تأئید می‌کرد ونسبت به خلیفه بغداد... یاغی بود، مجلس وعظ واعظ بلخ نمی‌توانست چندان مطلوب باشد. ناچار ایذاء وتحقیر فقیهان وائمه در حق بهاءولد، در نزد وی تاحدی منسوب به‌موافقت ورضای‌سلطان‌تلقی‌می‌شد.[۲] به ویژه که پیش‌ازآن، فخررازی نظر سلطان را نسبت به‌صوفیان بدکرده بود. فخررازی که می‌دید سلطان صوفیان را برعلماءِ زمان‌برتری می‌دهد و دربارهٔ آنها می‌گوید صوفیان به‌لقمه غیر متکلف و خرقه ژنده راضی‌اند و از اختلاف و اختلاط دامن تعلق در می‌چینند حال آنکه‌طلبهٔ علوم درنزد مردم قربی ندارند، چاره‌ای‌اندیشید وشاگردان‌خود رافرستاد دوتن از خربندگان اصطبل شاهی را آوردند و به‌گرمابه بردند ولباس صوفیان‌برتن ایشان کردند وبرسجاده نشاندند و دور ایشان راعده‌ای مریدوار حلقه زدند. سپس سلطان را دعوت کردتابه‌میامن همت چنین دوبزرگوار مستجاب‌الدعوه تقرب‌نماید. سلطان‌می‌آید وزیر تأثیر دوخربنده‌صوفی‌نما.قرار می‌گیرد. سپس فخررازی‌واقعیت را به‌سلطان می‌گوید و از او می‌پرسد: آیا صرف صورت ظاهر و لباس زاهدانه و صوفیانه می‌تواند کسی را از هوی پرستی برهاند و موجب کرامت و دلیل سعادت گردد؟ چطور می‌توان‌این امورظاهری را باسعی‌طلبه‌ای که سال‌ها درتحصیل‌معارف وکسب کمالات زحمت کشیده برابر دانست؟ و از آن بعد نظر خوارزمشاه دربارهٔ صوفیان دگر می‌شود.

۱ــ سرنی۱/۷۹

۲ــ سرنی۱/۷۸ و۱/۷۹

Marfat.com

بهاءولد به‌دلائل یادشده از بلـخ بیرون آمد و به‌بغداد رفت و با سهروردی دیدار کرد. تعظیم و تکریمی که‌سهروردی‌از واعظ‌بلخی کرد به‌نظر دکترزرین کوب ناشی از خوی مهمان‌نوازی صوفیان یا پاسخـی به‌حرمت و اکرام بهاء ولد دربلخ و خراسان در حق متعلقان و دوستان شیخ شهاب‌الدین سهروردی بوده است[1] ولی حاضرشدن نـاصر خلیفه در مجالس وعظ بهاءولد در بغداد چیز دیگری می گوید. ناصر برای دلجویی از آوارگان خراسان و استمالت آن‌ها به‌مجلس وعظ‌بهاءولد آمده تا موجب ازدیاد ناخرسندی قوم از سلطان خوارزم و بقایای خاندان او شده باشد، وبدین گونه ناصرخلیفه، اهل خراسان وماوراءالنهر وعراق را به‌نوعی برضد خانوادهٔ دشمن دیرینه خود تحریك می کرده‌است.[2] به‌این دلائل پیوستن سهروردی و ناصر خلیفه و بهاءولد در بغداد بهم، نه‌حاکی از مهمان‌نوازی صوفیانـه بوده نه نشانه نرمـدلی ناصر خلیفه و علامت شهرت و جاه و جـلال بهاءولد. این‌سه‌تن و بسیاری دیگر از صوفیان و عوامل خلیفه دست‌اندرکار توطئه بر ضد خوارزمیان و از مسئولان یورش مغول به حوزه‌های اسلامی‌اند.

* * *

احتمال می‌توان داد که گرایش خوارزمشاه به‌فیلسوفان و کسانی چـون‌فخر رازی نیز نشانهٔ معارضه با عوامل خلیفه و صوفیان که‌شهریاری خوارزمشاه راهدف حمله قرار داده بودند، بوده‌باشد. شمس‌تبریزی نیز به‌دلیل مخالفت بافلسفه و تفکر نظری وهم‌چنین به‌تأثیرمولوی‌و مریدان او به‌فخر رازی حمله می‌برده است‌و پایگاه او در این‌حمله هماهنگی با توطئه خلیفه نبوده‌است... بهرحال در ساختاراجتماعی و فکری ایران و دیگر حوزه‌های اسلامی شقاقی عظیم دیده می‌شود. همه‌چیز خبر از دسیسه ، توطئه، جدال فرقه‌ها و معارضهٔ حکمرانان و مردم... می‌دهد. در مرو شیخ‌الاسلام شمس‌الـدین حارثـی و قاضی شهر در برابر جبه وسبتای قبول ایلی

۱– سرنی ۱/۸۴

۲– سرنی ۱/۸۵ و ۱/۸۳

Marfat.com

کردند و پیشکش‌های لایق تقدیم داشتند.[۱] مردم سرخس‌نیز به‌صلاحدید قاضی‌خود شمس‌الدین از مغول اطاعت کردند و شحنه مغول را پذیرفتند و این قاضی باشیخ‌الاسلام مرو نامه‌ها نوشت ودریافت داشت. شیخ‌الاسلام مرو مایل بود که مانندایام عبور جبه وسبتای ازکنار شهر، مرو را تسلیم ایشان کند و شحنه مغول را بپذیرد. حتی روزی در وعظ صریحاً نسبت به‌دشمنان مغول بدگوئی کرد. مردم براوشوریدند و شیخ گفته خـود را سهو و اشتباه قلم‌داد و از دست مردم آسوده شد! ولی بعد کسان مجیرالملك ـ که دعوی سلطنت داشت ـ یکی از فرستادگان اورا پیش‌قاضی سرخس گرفتند و نامه او را بدست‌آوردندو براثر آشکارشدن تحریکات او،سران لشکر بر سر شیخ ریخته او را پاره‌پاره کردند...[۲] در فتح نیشابور، یکی ازعلویان آن شهر پنهانی بامغول وارد مکاتبه شد و به‌ایشان پیشنهاد کرد که اگر حکومت آن شهر را پس از فتح به او واگذارند حاضر است نیشابور را تسلیم کند.مغولان‌نیز او را به‌وعده فریفتند وچون‌دروازهٔ شهر را به‌روی ایشان‌گشود و تسلیم شدنخستین کسی راکه کشتند هم او بود![۳] حکمران هرات ملك شمس‌الـدین جوزجانی روز هشتم جنگ با مغول کشته شد. مردم شهر ذودسته شدند، عاقبت‌علماء و اعیان‌شهر پیش تولی رفتند و شهر را به او واگذاشتند. تولی رأفت به‌خرج‌داد و جز۱۲هزار نفر از اتباع جلال‌الدین خوارزمشاه کسی دیگر را نکشت![۴]

در ژرفای هر تعارض و ستیزه‌ای به‌دنبال مبارزه طبقاتی رفتن وآن را یافتن، و حتی جائی که‌چنان نیست به‌زورتعارض طبقاتی گنجاندن دور از روشمندی‌علمی است. از همین دست است مبارزه پیروان خلیفه عباسی مستعصم و همفکران وزیر او مؤیدالدین‌بن‌العلقمی که یکی از موجبات حمله هلاکو به‌بغداد و تخریب این بـزرگترین شهر آن روزگار شد. در این مبارزه کـه به نـابودی ۸۰۰/۰۰۰ نفر انجامید همه عوامـل موجود است جز عامل مبارزهٔ طبقاتی و این رویداد و رویداد

---

۱ و ۲ تاریخ مغول ۵۲ و۵۳، جهانگشا ۱/۱۲۰ و ۱/۱۲۲

۳ـ معجم‌البلدان ۸۵۸ و ۸۵۹

۴ـ روضة‌الصفا ۵/۱۲۰

Marfat.com

مشابه آن حمله چنگیز به پشتگرمی دسیسه‌های ناصر خلیفه، به‌سرزمین ایران خوارزمشاهی نشان می‌دهد که عامل قدرت‌طلبی و تعصب و حسد در بزنگاه‌های ویژه تاریخی تا چه اندازه‌می‌تواند ویرانگرباشد. قضیه ظاهراً بسیارساده است. همفکران العلقمی که کینه سالیان خود را نسبت به‌عباسیان در دل انباشته بودند و از دسیسه‌های ناصر خلیفه برای تشویق چنگیز به‌ایران ـ که جان میلیون‌ها انسان را گرفت ـ باخبر بودند، و در اثر ضعف عباسیان دستی در حکومت نیز داشتند، فرصتی مناسب را چشم می‌داشتند.[۱] عشرت‌جوئی و بی‌لیاقتی مستعصم و رسیدن هولاکوی تازه‌نفس به‌ایران این فرصت را دراختیار آنان گذاشت. نحوهٔ استدلال آن‌ها چنین بوده است. نیای مستعصم پدر ایرانیان را درآورد، ما هم به‌یاری هولاکو پدر او درمی‌آوریم. زدی ضربتی ضربتی نوش کن. دراین گیرودار حادثه بدی نیز برآتش کینه‌ها دامن زد. ابوبکر پسر مستعصم «بواسطه حمایت و تعصب اهل سنت و جماعت... طایفه‌ای از لشکریان فرستاد تا کرخ بغداد [مکان بنی‌هاشم] را غارت کرده بنیین و بنات ایشان برکفل اسبان سوار کرده ازمیان بازار بگذرانید[۲] ... سکنه شیعی محله کرخ بغداد و مشهد امام موسی‌بن جعفر را غارت کرد و قتل و غارت ازحد گذراند».[۳]

ابن‌العلقمی، درهمان اوان که هلاکو از تصرف قلاع ملاحده فراغت یافته بود، از سرجفا در پرده خفا رسولی به او فرستاد و اظهار بندگی کرد و به‌زشت‌شمردن دار خلافت پرداخت... که بدون لشکرکشی و ابزار جنگ بغداد تسلیم شود. ولی ایلخان که خود عزم تسخیر بغداد داشت به‌پیام وزیراعتنائی نکرد... العلقمی باز پیام فرستاد که لشکریان را چون خیل وفا وحسن عهد خویش منقطع خواهم گردانید... ایلخان ازخواجه نصیر پرسید که اوضاع فلکی و دلائل نجومی چه حکم می کند؟ خواجه پاسخ داد که استخلاص بغداد بدون دشواری بردست مواکب منصور ممکن خواهد شد زیرا مدت خلافت عباسیان سرآمده است.[۴] العلقمی نیز مستعصم را راضی کرد

۱ـ تاریخ ادبیات صفا، ۳/۱۵۶ و ۳/۱۵۷

۲ـ روضة الصفا، ۵/۲۳۶، حبیب السیر ۲/۳۳۶، تاریخ ابن خلدون ۲/۸۳۱

۳ـ تاریخ مغول، ۱۸۰

۴ـ وصاف ۱/۵۹، جامع التواریخ ۱/۲۴۲

Marfat.com

که کسی نمی‌تواند قصد بغداد کندو او نیز سپاه خود را پراکنده ساخت.[۱] محاصرهٔ بغداد از سه‌شنبه ۲۲ محرم ۶۵۶ ه تا آخر همین ماه طول کشید. مغول شهر را قدم به قدم خراب می‌کرد وبرج‌ها را می‌گشود وپیش می‌آمد. روزچهارم صفر ۶۵۶ ه خلیفه با سه پسر و ویژگان خود به حضور هلاکو رسید. در حال او را بگرفتند و همه کسانی را که همراه او بودند کشتند... چون‌نمی‌خواستند که خون‌اهل‌بیت‌پیامبر برزمین ریزد، خلیفه را به‌ضرب‌چماق و زیرلگد به‌قتل رسانیدند. پس‌ازقتل خلیفه، هلاکو ابن‌العلقمی را همچنان به‌عنوان وزارت به‌بغداد فرستاد وجهت‌شهرشحنه‌ای تعیین کرد[۲]. ابن‌العلقمی امید داشت بواسطهٔ خدمتی کـه به ایلخان کرده، حکومت بغداد بروی مقرر گردد اما هلاکو بواسطه کفران‌نعمت زیاده به حال او توجه نکرد. حکومت را به علی‌بهادر و ابن‌عمران ـ که علوفهٔ لشکر را تأمین کرده بود ـ داد.[۳]

طرفه آن‌جاست که در اردوی مغول گروهی مخالف با کشتن خلیفه بودند. حسام‌الدین منجم گفت: اگرخلیفه کشته شود عالم سیاه وتاریك گردد وعلامت‌قیامت آشکار ومشاهده افتد. ایلخان متوهم شده باخواجه‌نصیر مفاوضت پیوست. خواجه گفت: زکریای پیغمبر ویحیی معصوم را به‌قتل آوردند هیچ‌یك از این‌ها واقع‌نشد. از عباسیان هم چندین از ایشان بکشتند فلك دوار و روزگار همچنان برقراربودند نه آفتاب منکسف شد نه قمرمنخسف. گروهی گفتند شمشیر تیز را به‌خون مستعصم رنگین نتوان کرد. ایلخان فرمود تـا او را درنمد پیچیده برشیوهٔ آنکه نمد بمالند اعضا واجزای آخرین خلیفهٔ عباسی را چنان‌ساختند که ازحس‌وحرکت بازماند[۴]... پیش‌از عزم سفربغداد منجمی هلاکو را ازحرکت به سوی این شهر نهی کرده بود قصد خاندان عباسی کردن نـاخجسته است ولی هلاکو به تصویب خواجه نصیر و

۱ـ روضه‌الصفا ۵/۲۳۸، تاریخ ایران کمبریج ۵/۳۲۸

۲ـ تاریخ ، ابن‌خلدون ۲/۸۳۲ ، تـاریخ مغول ، ۱۸۵ ، تاریخ ایران کمبریج ۵/۳۲۷

۳ـ روضةالصفا ۵/۲۵۰

۴ـ روصةالصفا ۵/۲۵۰

Marfat.com

دیگران به‌سوی دارالخلافه لشکر کشید[۱]. گفته‌اند که آتیلا نیز درعزم‌سفر ولشکر کشی به سوی شهر روم، از حرکت نهی شد. به‌او گفتند «آلاریک» پس از گشودن شهر جاودانی روم دیرزمانی دراین‌جهان‌نماند. آتیلا هراسان شد. لئو اورا تهدیدمی کرد که اگر به سخنان جـانشین دو حواری بزرگ مسیحیت: پطرس و سن‌پل اعتنائی نکند بی‌درنگ مرگ همچون صاعقه بـرسرش نازل می‌شود. آتیلا ـ و هم‌چنین هلاکو دستخوش اوهام نشدند و روم وبغداد راگشودند.[۲]

بهرحال تسخیر بغداد ازسوی مغول به‌این نتیجه رسید که لشکر به یکبار در شهر رفتند و تر وخشك می‌سوختند مگر خانه‌ای چند از آن‌گاویان و بعضی غربا. روز آدینه نهم صفر هلاکو درشهر رفت... [به خلیفه] اشارت فرمود که تومیزبانی و ما میهمان بیا تادرخورما چه داری؟ خلیفه... از خوف می‌لرزید و چنان مدهوش گشته که مفاتیح خزائن نمی‌دانست. فرمود تا قفلی چند بشکستند ومقدار دوهزارتا جامه و ده هزار دینار و نفایس و مرصعات وجوهر چند به بندگی آورد... هلاکو گفت اموالی‌که برروی زمین ظاهرداری ظاهر است وازآن بندگان ما. آنچه دفاین است بگو تاچیست و کجاست. خلیفه به‌حوضی پراز زر درمیانهٔ سرای معترف‌شد. آن را بکاویدند، پراز زرسرخ بود، تمامت درست‌های صد مثقال. و فرمان شد تـا حرم‌های خلیفه را بشمارند، هفتصد زن وسریت ویکهزار خادم به تفصیل آمدند... خلیفه تضرع کرد وگفت اهل‌حرم راکه آفتاب وماهتاب برایشان نتافته به‌من‌بخش. فرمود که از این هفتصد، صد را اختیارکن و بـاقی را بگذار. خلیفه صد زن را از خویشان و نزدیکان باخود بیرون برد وهلاکو شبانه با اردو آمد و بامداد فرمود تا «سونجاق» به شهر رفت واموال خلیفه را ضبط‌کرده بیرون فرستاد[۳].... ابن‌خلدون می‌نویسد: هلاکو... چند روز فرمان قتل و غارت داد. زنان و کودکان در حالی‌که قرآن‌ها و الواح برسرنهاده بودنـد بیرون آمدند سپاهیان همه را زیرپی سپردند و کشتند. گویند شمار کشتگان درآن‌روز هزارهزار وششصدهزاربود. پس برکاخ‌های

۱ـ تاریخ مغول، ۱۹۱ جامع‌التواریخ ۲/۷۰۶ و ۲/۷۰۷

۲ـ انحطاط وسقوط امپراطوری روم ۲/۸۲۳، تاریخ اجتماعی ایران ۲/۳۰۸

۳ـ جامع‌التواریخ ۳/۷۱۳

Marfat.com

خلیفه دست یافتند و ذخایری راکه به‌حساب‌نمی‌آمد به‌تاراج بردند. همه کتب‌علمی راکه درخزائن کتب خلفا گرد آمده بود به دجله ریختند و این کار به‌زعم آنان در برابر آنچه اعراب به‌هنگام فتح ایران ازکتب ایرانیان وعلومشان نابودکرده بودند اندك بود[1]. هلاکو قول داده بود جان شیعیان و علماء وکسانی راکه مسلح نبودند ازهرآسیبی حفظ کند، امـا نتوانست به‌قول خود وفا کند. شهر بغداد کشتار و طعمهٔ غارت شد[2]. و این پایان حکمرانی ۵۵۰ ساله عباسیان نیز بود.

تسخیر بغداد و قتل خلیفه وکـارهای العلقمی و همفکـران او از همان زمان میدانی بوده است برای نبرد دوگروه متعارض، اصل قضیه که کشتار چندصد هزار انسان و ویرانی یکی‌از شهرهای بزرگ اسلامی ونـابودی گنجینه کتاب‌های نفیس بوده فراموش شده عرصه‌ای برای اتهام‌ها، خودنمائی‌ها و دروغپردازی‌ها و تعیین نرخ وسط دعوا ...گشته. اهل‌تسنن طبعاً از این حادثه و به ویـژه قتل خلیفه بسیار برآشفته‌اند. سعدی سوگچامه‌ای دراین‌باره پرداخته است:

آسمان را حق بود گرخون بگرید برزمین
بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین
نازنینان حـرم را خون خلق بی‌دریغ
زآستان بگذشت ومارا خون‌چشم ازآستین
خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته
هم برآن خاکی که سلطانان نهادندی جبین
دجله‌خوناب‌است‌ازاین‌پس گرنهدسردرنشیب
خاك نخلستان بطحا راکند در خون عجین
روی دریا درهم آمد زین حدیث هولناك
می‌توان دانست برروبش زموج افتاده چین
نوحه‌لایق نیست برخاك‌شهیدان زآنکه‌هست
کمترین دولت ایشان را بهشت برترین

۱ـ تاریخ ۲/۸۳۲.
۲ـ تاریخ مغول درایران ۵۵، جامع‌التواریخ ۲/۷۱۳ و ۲/۷۱۴

Marfat.com

لیکن از روی مسلمانی وکوی مرحمت
مهربان را دل بسوزد برفراق نازنین

سپس شاعر به این نتیجه می‌رسد:

تکیه بـر دنیا نشاید کـرد و دل بروی نهاد
کاسمان گاهی به مهرست ای‌برادر گه به کین
چرخ گردان برزمین گوئی دوسنگ آسیاست
در میان هر دو روز و شب دل مردم طحین[1]

مولوی برعکس سعدی، از ویرانی بغداد شادی‌می کند. گفته‌اند که علت‌شادی او آگاهی این عارف شاعر از فساد درونی خلافت بوده ولی ظاهراً از شعر زیر برمی آید که علت عدم تأسف وی گرایشی ضد دنیوی و صوفیانه است:

گرچه یك بغداد ویران کرده شد
هـرطـرف بغـدادهـا بنیاد کـرد
ابلهـان گفتنـد شهـر داد رفت!
عـاشقان گفتند بـالله داد کرد.[2]

بیشتر مورخان گفته‌اند که ابن‌العلقمی و همفکران او در تسخیر بغداد هلاکو را یاری کرده‌اند. ازبین مورخان ابن‌طقطقی وتاحدودی هندوشاه [و البته همفکران وزیر] این‌مسأله را نپذیرفته‌اند. ابن‌طقطقی می گوید: ابن‌العلقمی به‌خواست‌هلاکو واصرارخلیفه به‌حضور خان‌مغول‌رسید وخواجه‌نصیرنیز او را نزدخان بطورشایسته معرفی کرد. هلاکو از ابن‌العلقمی خوشش آمد وپس‌ازتسخیربغداد [وزارت] شهر را به‌او سپرد ولی وی کمی بعد بیمارشد و درجمادی‌الاولی ۶۵۶ ه درگذشت. اگر

۱ـ کلیات ۷۶۴.
۲ـ تاریخ اجتماعی ایران ۲/۳۰۹.

Marfat.com

این وزیر خیانت‌پیشه بود ونسبت به خلیفه به‌راه‌کفران رفته بود، هلاکوهرگز به‌او وثوق نمی‌کرد[۱]. هندوشاه نیز می‌گوید: وزیر به مستعصم می‌گفته‌که نمی‌توان در برابر مغول مقاومت‌کرد، صلاح آنست‌که با ایشان خضوع‌کنیم و نقد و جنس را فدای جان مردمان‌گردانیم تامسلمانان به‌سلامت مانند... مستعصم سخن‌او نمی‌شنید و ملازمان وخواص او می‌گفتندکه وزیر ترا تخویف می‌کند تا خزاین ترا ازاموال تهی‌گرداند... ومغول را برتو مسلط‌کند. بااین‌همه هندوشاه می‌گویدکه چون‌وزیر کارها را آشفته دید پنهانی به هلاکو پیام دادکه اگر رکاب همایون به سوی بغداد آید چنان سازم‌که نیمی ازعراق درحکم خان باشد ونیمی با خلیفه وآشکارگردانید که خلیفه نصیحت‌نمی‌شنود وغفلت‌می‌ورزد. هلاکو را تقرب ابن‌علقمی خوش‌آمد وگفت او مردی عاقل است هم طرف ما را رعایت می‌کند وهم مصلحت خداوند خود را می‌اندیشد[۲]. ولی مورخان دیگر از جمله یـافعی دخالت وزیر را درآمدن هلاکو به‌بغداد تصریح کرده‌اند. «ابن علقمی درنظر داشت‌که خلافت را ازخاندان عباسی سلب‌کند و یکی از علویان را به خلافت بردارد. پس برادر و غلام خود را نزد هلاکو فرستاد و درتسهیل‌کار فتح بغداد به‌او وعده‌ها داد و درخواست‌کرد‌که ازطرف خان نیابت بغداد را داشته باشد. هلاکو نیز نسبت به‌وزیر و خانواده‌اش امان داد وسپس لؤلؤ صاحب موصل تهیه‌وسائل اقامت لشکریان تتاررا فراهم‌آورد و ابن‌علقمی نامه‌هائی‌که ازاطراف برای خلیفه می‌فرستادند تا اورا ازتصمیم‌هلاکو با خبرکنند نمی‌گذاشت بدست خلیفه برسد و اگرهم می‌رسید ثمره‌ای نمی‌بخشید زیرا خلیفه نیز به‌خود ابن‌علقمی مراجعه می‌کرد.» یافعی سپس قطعی‌شدن حرکت هلاکو و پیشنهاد آشتی خلیفه به وسیله شمس‌الدین‌بن‌الجوزی ورد این پیشنهاد از سوی هلاکو و نبرد رکـن‌الدین دواتدار با مغول و شکست مسلمانان... را شرح می‌دهد ومی‌افزاید: ابن‌علقمی اجازه‌خواست‌که برای پیشنهادصلح نزدخان برود... ازبرای خود وخانواده‌اش امان‌گرفت و برگشت وگفت هلاکو می‌خواهد دخترش را به پسرتو ابوبکر تزویج‌کند و او را به خـلافت بردارد... پس مستعصم باهمه

۱ــ تاریخ فخری ۴۵۳، تاریخ مغول ۱۸۷.

۲ــ تجارب‌السلف، ۳۵۶ و ۳۵۷.

Marfat.com

اعیان دولت... ازشهر بیرون آمد بعد وزیر، علما ورؤسا را برای حضور درمجلس عقد دعوت کرد... آنها... دسته دسته بیرون آمدند و به‌قتل رسیدند... خلیفه رانیز باپسرش خفه کردند... سپس هلاکو نواب خودش‌را درعراق معین کرد. ابن‌علقمی اصرارنمودکه خلیفه علوی معین کند ولی‌خان توجهی به‌سخن او نکرد وابن‌علقمی ازغصه مرد.[1] مورخان در این قضیه خواجه‌نصیر را نیز دست‌اندرکار دانسته‌اند و گفته‌اند دلیل نزدیکی وی به هلاکو آن بوده که وی را به فتح بغداد وا دارد. خان پس از تسخیر ایران عزم قسطنطنیه داشت وخواجه وی را مانع شد و به فتح بغداد ترغیب کرد و بعد نیز بـه‌کشتن خلیفه دلالت نمود «هلاکو شبانـه خلیفه را احضار کرد و از او پرسش‌هائی نمود بعد دستور کشتن وی را داد. به هلاکو گفتند اگـر خون‌خلیفه برزمین ریخته‌شود دنیا تاریك‌می‌گردد زیرا او پسرعموی رسول‌خداست وخلیفهٔ روی زمین است. خواجه‌گفت کشته می‌شود وخونش نیز برزمین نمی‌چکد. به‌راهنمایی او خلیفه را در نمدی پیچیدنـد و مالش دادند تا خفه شد[2] . عمادالدین ابی‌الفدا (۷۷۴ مرده) دراین‌مسأله تردیدمی‌کند: اینکه شهرت دارد خواجه هلاکو را وادار به قتل خلیفه کرد، حقیقت‌امـر را خدا داناست ولی به‌نظر من از شخصی عاقل وفاضل چنین کاری سرنمی‌زند[3] .ازمورخان معاصر عباس اقبال ودکترصفا به امکان دخـالت ابن‌علقمی و خواجه، تصریح دارنـد. دکتر صفا همراه با اشاره به جدال‌های کیشی آن‌عهد و انتقاد ازحملهٔ «براون» به خواجه‌نصیر می‌گوید: خواجه اولا شیعه بود و دوم ایرانی و حق داشت کـه از خلیفه‌ای عباسی که ازلحاظ مذهبی درنظر وی غاصب و از جهت ملی درنظـر ایرانیان مطرود و یادآور کینه‌های قومی قدیم... بوده‌است، انتقام بگیرد. برانداختن‌خاندانی که به باور ایرانیان ازابومسلم و یعقوب ومرداویج گرفته تاهمعصران غیرسنی خواجه به انواع جنایت‌ها... دست زده... و با رجال ایرانی از راه غدر و خیانت و پیمان‌شکنی در آمده بودند درنظر امثال خواجه‌نصیرمباح وجایزبود... ابن‌علقمی‌نیز دیرگاهی دربغداد شاهدرفتارهای

۱ـ مرآت‌الجنان ـ نقل از سرگذشت خـواجه نصیر ۵۶ و ۵۷، فـوات‌الوفیات ۱۵ـ۲/۳۱۲، دستورالوزراء، ۱۰۲

۲ـ طبقات‌الشافیه، به‌نقل از سرگذشت خواجه نصیر ۵۷

۳ـ تاریخ البدایه و النهایه، سرگذشت خواجه‌نصیر ۵۷

Marfat.com

نابهنجار ابوبکر پسر خلیفه و سرداران او با شیعیان کرخ و اهانت‌های آنان نسبت به‌مشاهدمتبرك... بود و دندان بر جگر می‌نهاد و چون روز انتقام فرا رسید خلیفه و اطرافیان‌او را به‌چنگال دژخیمان مغولی افکند.[1] عباس اقبال نیز می‌گویدابن‌علقمی ایرانی و شیعه بود، علاوه بر داشتن کینه نسبت به خلیفه‌های عباسی و اهل تسنن‌از غارت محله کرخ و قتل شیعیان بغداد متألم بوده‌با خلیفه و خاصان او دشمنی‌سیاسی داشته و در مصالحه با مغول‌همانندوست‌خود خواجه‌نصیر عمل کرده است.[2] آنجا که پای تعصب مذهبی در کار باشد، این کارها پیش می‌آید بلکه در حکم وظیفه ایمانی است. سفر پرخطر قاضی قزوین به‌دربارخان مغول و سفرسفیران پاپ‌ولویی نهم وشاهان ارمنستان همه‌نتیجه تحریك حس عصبیت وتحصیل اجر اخروی و در راه خدمت به‌دین بوده و کسی که چنین می‌کرده خود راگناهکار نمی‌شمرده‌است. همانطور که عیسویان بغداد نیز از پیروزی هلاکو شادمان بودند تا خان انتقام لشکرکشی‌های جلال‌الدین خوارزمشاه درگرجستان وکشتار شهریاران ایوبی رااز صلیبیان در شام و مصر... بکشد.[3]

همینکه آوازهٔ مغول در اروپا پیچید، شهریاران اروپائی و اسقف‌هاو پاپ‌ها بدست وپا افتادندتا حمایت‌این«دشمنان‌اسلام»را برای مبارزه با مسلمانان‌برانگیزند. از سوی شورای مذهبی فرانسه (شهر لیون) پلان کارپن به دربار گیوك (۶۴۳ ه ۱۲۴۵ م) و از سوی پاپ اینوسان چهارم هیئتی به حضور بایجو نویان فرستاده شد. هیئت دیگری به‌ریاست‌گیوم دو روبروکی از سوی لوئی نهم به‌دربار منگوقا ـآن رسید (۶۵۰ ه) در سالی که سفیر لوئی به‌اروپا بازمی‌گشت هیئت دیگری به ریاست هتوم (حاتم) *Hetoum* شاه کلیکا از راه دربند قفقاز نزد منگوقاآن آمد و پس ازگفتگوهای زیاد «نامه‌ها و سفارش‌هایی گرفت حاکی از مساعدت‌بامسیحیان و فرستادن سپاهی برای نبرد با مسلمانان. مأموریت هلاکوو نابودی خلافت‌عباسی

۱ـ تاریخ ادبیات ۳/۱۳۴ به‌بعد

۲ و ۳ـ تاریخ مغول، ۱۸۷ و۱۸۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و تاریخ ایران کمبریج ۵/۳۲۱ به‌بعد

Marfat.com

تاحدی براثر همین تعهد بود. هلاکو که خود بودایی‌بود ولی مادرش «سرقوی‌تی» و زنش «دوقوزخاتون» کیش مسیحی داشتند، با لشکریانی که بیشتر از طایفه‌های عیسوی مغول (کرائیت، نایمان، اویغور) بودند در آخر سال ۶۵۱ ه به سوی ایران حرکت کرد.[۱]

اگر پیشوایان حنفی و شافعی ماوراءالنهر «چنگیزخان» را آیت خشم الهی می‌دانستند که مقاومت دربرابر او معارضه باتقدیر الهی است، ابن‌علقمی وهمفکران او نیز می‌توانستند هلاکو را درکسوت قسمی دیگر نجات‌بخش بشمارند و درآن روزگار برای برانداختن خلیفه از خان مغول بهره‌گیری کنند. در قرن ششم ه نیز اینان بـاور داشتنـد که هنگام ظهور مهدی «لشکر او این ترکان غازی باشند که جهاندارانند امروز بی‌تقیه، که‌شاعر در عهد صادق خروج مهدی را به‌نصرت‌ترکان غازی وعده است. ترکان غازی‌حق‌هاظاهر سازند و باطل‌ها نیست‌گردانند.»[۲] همین اندیشه در قرن هفتم نیز بود. به‌همین دلیل همه مـراکزی که در عراق با ابن‌علقمی همفکر بودند نمایندگانی نزد هلاکو فرستادند و قبول ایلی کردند... و چون بوقا تیمور به «حله» آمد مردم‌او را استقبال کردند و بر فرات پل بستند و به‌آمدن سپاهیان مغول به‌شادی درآمـدند.[۳] درهنگام محاصرهٔ بغداد، سدیدالدین‌بن المطهر از سوی مردم حله به‌نزد هلاکو آمد. هلاکو گفت: به‌چه جرأتی بامن مکاتبه‌کردید و نزدمن آمدید بدون اینکه بدانید عاقبت من با خلیفه به‌کجا خواهدکشید و چگونه درامان خواهید ماند...؟

ابن‌مطهر می‌گوید: آمدن من به‌اتکاء خبری است که‌به‌ما رسیده است و آن حضرت در خطبه او را از آمدن شما و پیروزی قوم تـرك به‌ما خبر داده است...[۴]

۱ــ تاریخ مغول، ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، تاریخ ایـران کمبریـج ۵/۳۲۱ به‌بعد

۲ــ النقض، ۵۱۰ و ۵۱۱

۳ــ تاریخ ادبیات صفا ۳/۱۳۴، جامع‌التواریخ ۲/۷۱۵

۴ــ کشف‌الیقیـن به نقل از سرگذشت خواجه‌نصیر، ۵۸، مجالس‌المومنین ۳۸۷

Marfat.com

پس از فتح بغداد بوقاتیمور به‌حله‌آمد و متعرض مردم این شهر نشد سپس به‌واسط رفت و یك‌هفته قتل و تاراج کرد و بازگشت.[۱]

گزارش‌های یاد شده نشان می‌دهد که انکار ابن‌طقطقی در زمینهٔ همدستی ابن‌العلقمی با خان‌مغول درست‌نیست‌و به‌رغم سخن عمادالدین ابی‌الفدا از«اشخاص فاضل و عاقل نیزچنان‌کارهایی سر می‌زند». ناصرخلیفه نیز شخصی فاضل وباهوش و عاقل بود، ولی چنگیز را به‌هجوم به ایران برانگیخت. صوفیان نیز دست‌کم به باور خودشان فاضل و عاقل بودند ولی نه از دروغ‌گفتن پروائی داشتند و نه از وانمودکردن چنگیز در مقام نشانه‌کرامات پیر خود هراسی. همفکران ابن‌علقمی بعدها نیزدرصدد برآمدند همکاری‌باهلاکورامشروع جلوه دهند که «چون‌ابن‌علقمی شنید که خدمت خواجه در صحبت ایلخان‌مملکت مدارند، نامه‌ها به‌خدمت ایلخان و خواجه نوشته ایشان را به تسخیر دارالسلام بغداد و انتقام جفای عباسیان نسبت به‌عترت سید انام ترغیب نمود و ایلخان با صواب دید خواجه عزیمت آن صوب کرد.[۲] » طرفه‌تر آنکه در نوشته‌های اینان خان‌مغول نه‌فقط به‌صورت منتقم‌ونجات‌بخش‌بلکه‌به‌صورت مسلمانی دوآتشه درمی‌آید. «تقرب خواجه در حضرت ایلخان به‌جایی رسید که‌در حرم محترم‌خان‌محرم‌گردید و بیگم [خاتون‌بزرگ] رادرتکلیف اسلام ایلخان با خود متفق ساخته و ایلخان وبیگم را پنهان ازاعیان لشکر به‌شرف اسلام فائزگردانید و چنانچه مشهور است ایشان را ختنه ساخت و اینکه بعضی از قاصران استبعاد اسلام خان مـی‌کنند از قبیل سخایف اوهام است.»[۳] ولی مشهور و مسلم آن است‌که هلاکو درکیش بودائی بوذ و بتخانه‌هایی نیز در آذربایجان‌برپا کردوزنش نیزمسیحی‌بودو کلیساهایی ساخت‌وهرجابودبردرگاهش‌ناقوس‌می‌زدند.[۴] مسیحیان نیز که معنای سیاست‌مدارای مغولان‌را درنمی‌یافتند به‌سود خود به‌این‌نتیجه رسیده‌اند که هلاکوفرمانروایی‌خیرخواه‌بود و مسیحیان را دوست داشت.[۵] گزارش مسلمان‌شدن‌یا مسیحی‌بودن هلاکو چیزی نیست‌جز کذب محض و نشانه‌پراکندگی

۱ــ تاریخ ادبیات صفا ۱/۱۳۴ و ۱/۱۳۵، تاریخ مغول ۱۸۵

۲ و ۳ــ مجالس‌المومنین ۳۸۶ و ۳۸۷

۴ــ تاریخ ادبیات صفا ۳/۱۳۵

۵ــ تاریخ مغول در ایران ۱۴ و Malachias, 32 f

Marfat.com

مردم آن عهد و تعصب تا جایی که شخص فاضلی چون سدیدالدین به خان مغول می‌گوید «... فرمود که ترك بر آخر خلفای عباسی وارد خواهد شد و پادشاه ایشان مرد جهور صاحب اقبال خواهد بود که به هیچ قلعه و شهری نگذرد که آن را فتح نکند و هیچ رایتی در برابر او برپانشود که نگونسار نگردد. وای بر کسی که شیوهٔ مخالفت و معادات او پردازد!»[1]

جدال حنفی و شافعی را دیدیم که به‌ویرانی شهر ری انجامید. دردورهٔ غازان خان که وی به‌حنفیان گرائیده بود، حنفی‌ها تعصب بسیار می‌ورزیدند و شافعیان و دیگران را آزار می‌دادند. رشیدالدین فضل‌الله که به‌مذهب شافعی بود از تعصب حنفی‌ها ملول بود اما به‌علت اعتقاد غازان، اظهار نمی‌کرد.[2] هر دو گروه یکدیگر را آزار و استهزاء می کردند «از قطب‌الدین‌شیرازی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چه کند؟ فرمود سهل باشد. بگوید لااله‌الاالله محمداً رسول‌الله.» جدال حنفی و شافعی به‌جایی‌رسید که در نشستی در حضور اولجایتو [که به‌شافعیان گرائیده‌بود] پیشوایان هر دو کیش‌عرض فضایح مذاهب همدیگر کردندورسوائی‌ها ببار آوردند. سلطان از سر خشم برخاست و و به وثاق رفت. قتلغشاه با دیگرامیران گفت که این چکار بود که‌ما کردیم ویاسای چنگیزخان‌و[دین] پدران‌خودبگذاشتیم و به‌دین اینها روآوردیم که به چندین قسم منقسم است و این رسوایی میان ایشان قائم... و ما به‌دین اسلاف خود می‌رویم و میان‌امیران‌و خواتین و اصحاب اردو این خبر شایع شد، متنفر شدنـد و هرکـه را از اصحاب عمایم می‌دیـدند طنز و افسوس آغاز می کردند... هم در آن‌ایام سلطان در کوشکی که غازان‌خان ساخته‌بود به عشرت مشغول شد. شب رعد و برق و بارانی عظیم بود و چند کس از نزدیکان سلطان به‌صاعقه بمردند و سلطان از آن حالت مستشعر گشت و برفور کوچ فرمود بر عزیمت سلطانیه، و بعضی از امیران عرضه‌داشتند که به‌موجب قواعد مغول‌ویاسای

۱ــ مجالس المومنین ۳۸۷، تاریخ ادبیات صفا ۳/۱۳۶، سر گذشت خواجه‌نصیر، ۶۰

۲ــ حافظ ابرو، حـاشیه ۴۸، ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، تاریخ ادبیات صفا، ۳/۱۴۴

Marfat.com

چنگیزخان بر آتش می‌باید گذشت . بخشیان را که صاحب این فن بودند حاضر کردند. آنها گفتند که این واقعه از شومی مسلمانی است اگر پادشاه ترك آن گیرد از آتش گـذشتن منجح آید و در مدت سه‌ماه در فتور و تذبذب می‌بودند.... در زمان غازان نیز روزی فردی علوی در مسجد جامع بعد از ادای نماز جمعه ، نماز فرض را باز گزاشت که نماز درعقب این امامان درست نیست. جمعی عوام بر او غلبه کردند و علوی در میانه کشته شد. نزدیکان او شکایت به‌غازان بردند. شاه‌از آن حرکت ناپسندیده بسیار رنجیده و گفته‌به‌جهت کثرت نماز چون یکی راتوان کشتن خصوصاً علوی را؟[1]

در واقع چنگیزخان و ایلخانان مغول منحصراً به‌زمامداری خودمی‌اندیشیدند، و برای آنها مسیحی و مسلمان و یهودی و زردشتـی تفاوتی نداشت . نهایت اینکه بعضی از آنها به‌مصلحت زمامداری و سیاست یا انگیزه‌های شخصی به پیروان یکی از ادیان بیشتر توجـه داشتند.[2] اسلام‌آوردن غازان‌خان محمود(۶۹۴ ه) نیز از روی مصلحت‌اندیشی سیاسی بود و ماهیت حکومت حکمرانان مغول ایجاب می کرد که به رنگ آیین‌های ملـت مغلوب درآیند . خود چنگیز نیز ملتـی را بر ملتی دیگر رجحان نمی‌نهاد، علما و زهاد هرطایفه را اکرام و اعزاز می کرد مسلمانان رابه‌نظر توقیر می‌نگریست، ترسایان و بت‌پرستان را نیز عزیز می‌داشت [البته مشروط بـر آنکه ایل و منقاد او شده باشند] و اولاد و احفاد او هرچندکس بر موجب هوی از مذاهب مذهبی اختیار کردند، بعضی تقلد اسلام کرده بعضی ملت نصاری گرفته و طایفه‌ای عبادت اصنام گزیده... و ازآنچ یاسای چنگیزخان است که همهٔ طوایف‌را یکی شناسندو بر یکدیگر فرق ننهند.[3]

۱ــ مجمع التواریخ، حاشیه ص ۵۰ و ۵۱

۲ــ تاریخ مغول در ایران، ۱۸۵

۳ــ جهانگشا، ۱/۱۹

Marfat.com

شگفت‌انگیز است مردمی که بزرگترین صدمه را از مغولان خورده بودند، و پراکندگی خود آنها راه پیروزی مغولان را هموار کرده بود... بزودی همه چیز را فراموش کرده و ستیزه‌های سیاسی و دینی خود را به درون دستگاه مغول برند. مغول برای آنها دشمن مشترك نبود ، قدرتی بود که می‌شد با آن مخالف سیاسی و مذهبی خود را از پای درآورد. کسروی تعجب می‌کند که چرا مردم بغداد و دیگر شهرها درآن روزگار از مواعظ ابن جوزی‌ها به‌هیجان می‌آمده می‌گریسته‌اند ولی به‌یاری برادران مسلمان ماوراءالنهری و خراسانی خود نرفته‌اند یا چراخلیفه عباسی گنجینه‌های خود را بیرون نریخته‌به‌پرورش‌سرباز و ساختن سلاح نپرداخته‌است... دراین باره همانطورکه خود او نیز اشاره کرده است می‌توان گفت در زیر ظاهر آراسته‌کشورها، گرایشهای خطرناکی ریشه دوانیده بوده است. گرایش به زهد و صوفیگری و بی‌پروایی به‌آبادی جهان، گرایش به‌جنگ هفتاد و دو ملت، گرایش به‌پذیرفتن باورهای سخیف، بی‌اعتنایی به سرنوشت جامعه و کشور، فردگرائی افراط‌آمیز وانتظارداشتن حادثه‌ای بزرگ و ویرانگر، هرچند این حادثه چون‌سیل از سر همه بگذرد و-به‌خردو کلان رحم نکند. سوءسیاست خلیفه عباسی وشهریاران‌و دارندگان فرقه‌ها... نیز از همین‌گرایش‌ها برمی‌خاسته است. ناصر خلیفـه خشنود بودکه چنگیز به‌ایران بیاید و دمار از روزگار خوارزمشاه- و در واقع مردم ایران درآورد، ابن‌علقمی پروای‌آن نداشت‌که با فتح بغداد چندین صدهزارنفر جان‌خود را از دست بدهند، مسیحیان غم‌آن نمی‌خوردندکه مغولان به‌حکومت جبارانهٔ خود ادامه دهند، صوفیان شادی می‌کردندکه خراسان مسکین انتقام بی‌ادبی خوارزمشاه را به بهاءولد پس می‌دهد. سعدی دربارهٔ ویرانی خراسان بزرگ خاموش بود ولی برای‌کشته‌شدن مستعصم سوگچامه می‌ساخت ، مولوی ویران‌کردن بغداد از سوی مغول را «داد» می‌شمرد. غافل از اینکه آنها روزی به‌قونیه نیز خواهند آمدوزمانی که دیگر خود او زنده نیست به‌کشتار مردم خواهند پرداخت و حتی حامی عزیزاو معین‌الدین پروانه را نیز خواهند کشت . به‌همین دلیل است که می‌بینیم در برخی نوشته‌ها هجوم مغول‌به‌منزله‌خروج‌دجال‌یایأجوج‌ومأجوج‌نشانی‌ازآخرالزمان‌است. هجوم بیابانگـردان به بلادآباد خیلی پیش از مغولان نیز بود و مردم آن روزگار ترکان و زردپوستان [و به اصطلاح خودشان یأجوج و مأجوج] را همیشه خطری

Marfat.com

بزرگ احساس می‌کردند[1] و در این‌باره‌به‌حدیثی استناد می‌کردند که خبر ازخروج آنها داده بود. در برخی از صور این‌حدیث‌به‌عبارت «لاتقوم الساعه» برمی‌خوریم [در صحاح بخاری و مسلم و ترمذی ونسائی و ابی‌داودهم آمده است] که‌اززرسیدن قیامت خبر می‌دهد. منهاج سراج به حدیثی استناد می‌جوید که از فرارسیدن قیامت (یعنی پایان عالم) حکایت دارد و تاریخ آن ششصد واندی تعیین شده. به‌نظرمنهاج سراج این سال با خروج چنگیز در سال ۶۰۲ ه در چین و طمغاج تطبیق می‌کند. گروهی دیگر هجوم مغول را همچون عذاب الهـی می‌شمردند. زیرا مردم در اثر فراوانـی مال دچار فساد و طغیان شده بودند و آمدن چنگیز برای آن بوده تا از خواب غفلت بیدار شوند و از مستـی نادانی درمان گردند «و بدان سبب اعقاب و اولاد ایشان را تنبهی باشد»[2]

فکر نکنید که مورخان دیـروزی چنان می‌اندیشیدند . مورخ امروزی نیز دست‌کمی از آنها ندارد. او پس از یادآوری این نکته‌که حکومت مغولان، برای مدتی طولانی حکومت اسلامی را برانداخت و به دلخواه دوقوز خاتون در زمان هلاکودر همه‌کشورها کلیسا ساختند، وخوداو فرمان داده‌بود که درخوی‌بتخانه‌هایی بسازندمی‌نویسد: خوشبختی‌درآن‌بود که بنابرسنت چنگیز حکومت‌های مغولی... چندان مزاحمتـی به‌دین مردم نداشتند وگرنه‌کار بی‌نهایت دشوار می‌شد.[3] ظاهراً این نویسنده باور داردکه بالاتر از سیاهی نیز رنگی هست و خود را هیچ با این واقعیت آشنا نمی‌کند که سیاست دینی‌مغولان ـ باوجود مدارائی که درپاسای‌چنگیزی پیش‌بینی شده بوده ـ یکی از تاریکترین مسائل مربوط به سلطه‌گری آنهاست و در

۱ـ افسانه‌های زیادی‌نیز در این زمینه بوجود آمده از جمله‌گفته‌اند اسکندرسدی دربرابر یأجوج ومأجوج ساخته که از سنگ و آهن و مس بوده (مختصرالـدول۲ ۱۰ـ شاهنامه فردوسی ـ شرفنامهٔ نظامی...)

۲ـ طبقات ناصری ۲/۹۱ به‌بعد، تاریـخ ادبیات صفا ۳/۴۸ به بعـد، جهانگشا ۱/۸۱ و ۱/۱۳

۳ـ تاریخ ادبیات صفا، ۳/۱۰۶ و ۳/۱۱۶ به‌بعد

Marfat.com

همه دوره‌هانیزیکسان‌نبوده است.[۴] درگیرودار یورش مغول به‌ایران و دیگرحوزه‌ها که مذاهب اسلامـی را به‌چیزی نمی‌شمرده‌اند، مردم که از دیرگاه دچار اختلاف کلمه سخت بودند برای‌آنکه به باور خـود هنری بکار ببرند و دشمنان «مرتد» و «ملحد» خود را از میان بردارند، از مغولان یا به‌تعبیر خودشان «کفار ملعون»یاری می‌جستند. وکاری که خود باهمهٔ تعصب‌ها و کشتارها و حرق‌ها و نهب‌هاانجام‌نداده بودند از بیگانه تمنا می کردند[۱] و این کار،کار مسیحیان، یهودیان... نیز بود. خطر بالای سر همه پرواز مـی کرد اما آنها به عوض چاره‌اندیشی به عامل خطرآفرین روی می‌آورند. همانطور که مسلمانان از کشته‌شدن مسیحیان شاد بودند، مسیحیان نیز از کشته‌شدن مسلمانان شادی می کردند . جلال‌الـدین خوارزمشاه در ۶۲۳ ه شهر بزرگ تفلیس را گرفت و قتل‌عام کرد و بر کسی جز کسانی که قبول اسلام کردندابقانکرد. لشکر او زنان وکودکان رابه‌بردگی‌فروختند و مردان راکشتند تا بدآنجا که مسیحیان‌قتل‌عام تفلیس‌را به‌تسخیرو قتل‌عام‌اورشلیم‌بدست‌تیتوس‌امپراطور تشبیه‌کرده‌اند و از بزرگترین ضرباتی که در قفقاز به دین مسیح وارد آمده دیده‌اند.ولی مسلمانان‌ازاین فتح‌شاد شده‌نام جلال‌الدین را درردیف نام محمود غزنوی و دیگر غازیان به تعظیم تمام می‌بردند و ظهور او رابـرای دفاع اسلام از مواهب الهی می‌شمردند.[۲]

می‌بینیم که همهٔ اسباب‌برای پیروزی مغولان فراهم بوده است. به‌سخن‌دیگر می‌توان‌گفت که‌پیروزی مغول دیگر «چیستانی» ناگشودنی نیست. اتحادی که‌لازمهٔ راندن مغولان از ایران بود، فراهم نمـی‌شد و هـر کس برای خودسازی می‌زد. در این میان جانفشانی‌های جلال‌الدین نیز غالباً بی‌نتیجه مـی‌ماند. در سپاه او نیز اختلاف بود. بر سر اموال غارتی سران لشکـر او مـدام منازعه داشتند. لشکریان خوارزمشاه اقوام دور و نزدیك، مسلمان و عیسوی‌و مردم را رنجانید. هواخواهی برای آنها نمانده بـود . دستگاه خلافت و اسماعیلیان برای برانداختن او با تاتار

۱ــ تاریخ مغول‌درایران، ۱۸۳ به‌بعد

۲ــ تاریخ ادبیات‌صفا، ۳/۱۰۶ و ۳/۱۱۶ به‌بعد

۳ــ تاریخ مغول، ۱۱۹

Marfat.com

همدست می‌شدند وهمسایگان او، وی را یاری نمی‌کردند[۱]. زمانی که جلال از هند به ایران بازآمد، غیاث‌الدین پیرشاه (برادرجلال) پس‌از جمع‌آوری‌لشکرپراکنده پدر... ویافتن نفوذ فوق‌العاده درصدد تصرف سلطنت برآمد وناصرخلیفه نیز او را پنهانی به‌این‌کار تشویق می‌کرد[۲]... درزمستان ۶۲۱ جلال‌الدین درخوزستان بود و از ناصرخلیفه برای دفع مغول یاری خواست ولی خلیفه دعوت اورا نپذیرفت بلکه در صدد دفع او برآمد و جلال‌الدین قشمر را با ۲۰/۰۰۰ سپاهی به‌جلوگیری او فرستاد ومظفرالدین کوکبوری (۵۸۶ تا ۶۳۰) صاحب «اربل» را هم به فرستادن کمك به نبرد باجلال ودفع وی دعوت کرد. جلال برلشکرخلیفه پیروزشد وسپس به ارمنستان رفت ، خلیفه، بغان طالیسی و اتابک ازبک را به مخالفت باجلال برمی‌انگیخت. دراین گیرودار گرجیان برای تسخیر آذربایجان دوباره حمله‌آوردند ومی‌خواستند به بغداد بروند و به جای خلیفه جاثلیقی ازخود بنشانند و مساجد را به‌کلیسا بدل سازند.[۳]

جبه و سبتای ری را محاصره کردند اهالی‌ری جهت‌تعصب‌مذهب بایکدیگر دشمنی داشتند ودرآن اوان متعصبان مذهب حنفی، مسجدی راکه شافعیان درآن‌جا نمازمی‌گزاردند سوخته بودند وچون مردم ری آوازهٔ رسیدن جبه‌نویان را شنیدند، قاضی شافعی و اصحاب او براستقبال اقبال کردند و جبه را به قتل نیمه شهر که به مذهب ابوحنیفه عمل‌می‌کردند تشویق نمودند. گفته‌اند که گرگ را دوختن آموز که دریدن طبیعت و خوی اوست! ـ جبه نیمی از خلق ری را شهید ساخت و با خود اندیشید که این جماعت (شافعی) نسبت به‌مردم شهرخود وفا نکردند... ناچار به ما از این طایفه خیر ونیکوئی نرسد و بعداز این اندیشه، اصحاب شافعی را ازعقب ارباب حنفی فرستادند.[۴] بین رودبار الموت محل اجتماع اسماعیلیان که تا شهر قزوین شش فرسنگ است ـ و قزوین که مردم‌آن درتسنن استواربودندکشاکش‌ها می‌رفت ومیان اسماعیلیان وایشان پیوسته درجنگ درمی‌گرفت. مردم قزوین شبها

۱ـ تاریخ مغول ۱۴۱

۲ و۳ـتاریخ مغول ۱۱۲ تا ۱۱۷

۴ـ روضه‌الصفا ۵/۳۰

Marfat.com

همه اموال خودرا در سردابه‌ها پنهان می‌کردند و از ترس «ملاحده» چیزی برروی زمین آشکارنمی‌گذاشتند وچون صبح می‌شد آن‌ها را بیرون می‌آوردند. کار مردم قزوین‌تامدتها برداشتن کارد واسلحه باخود بود وکار«ملاحده» دستبرد وآزارتا آنکه قاضی شـهر شمس‌الدین به‌خدمت قـاآن رفت و برای تخریب قـلاع ایشان سپاه آورد.[1] منهاج‌سراج نیز می‌نویسد: مردم قزوین باخود سلاح‌داشتند، وبازاریان نیز مسلح بودند وهرروزبین آنها واسماعیلیان نبرد درمی‌گرفت. همینکه مغول برعراق وجبال پیروزشدند قاضی شمس‌الدین احمدکافی قزوینی که چندباربه‌خطا سفر کرده بود به‌نزد منگوخان رفت و از او در دفع شر ملاحده و فساد ایشان استمداد طلبید و درحضورخان سخنان درشت‌گفت و او را به ناتوانی درپادشاهی متهم کرد. منگو-خان‌گفت: قاضی درمملکت ما چه عجز مشاهده‌کرده است‌که از این جنس کلمات وحشت‌انگیز برزبـان می‌راند. قاضی پاسخ داد: عجـز بزرگتر ازاین چه باشدکه جماعت ملاحده چند قلعه‌ای را پناه‌خود ساخته‌اند و دینشان برخلاف ادیان‌ترسائی و اسلام و مغولی است. به مال شما را غرور می‌دهند ومنتظرسست‌شدن دولت‌شما هستند تاازمیان‌کوه‌ها وقلعه‌ها خروج کنند... وازمسلمانی‌نشانی‌نگذارند. منگوخان در اثر این سخنان به نابودکردن اسماعیلیان برانگیخته شد.[2]

بعضی‌ازتاریخ‌نویسان علت اصلی‌پیروزی‌مغول‌را چنین‌برشمرده‌اندکه: عامل قطعی پیروزی مغولان، پاشیدگی و فساد وپراکندگی فئودالی ایران و... بوده. در این سرزمین‌ها وحـدت داخلی وجود نداشت و هم‌چنین حاکمان کشورهای مورد یورش ازمسلح کردن مردم‌کشور خود و اعزام ایشان علیه دشمن بیمناك بودند و به ملت خود اعتماد نداشتند[3]. البته چنین‌نیز بوده است ولی عیب این داوری، آنست که همه‌کاسه‌کوزه‌ها را برسر حکمرانان می‌شکند. به مـوازات این عوامل، عامل مهم فرهنگی و انسانی یعنی امید، روحیه دلاوری و رزمجوئی و دوست‌داشتن زاد وبوم را نیز باید درنظرآورد. از دوقرن پیش به تدریج این‌عامل فرهنگی و انسانی

۱ـ تاریخ فخری، ۳۷

۲ـ طبقات ناصری ۲/۱۸۱ و ۲/۱۸۲

۳ـ تاریخ ایران از دوره باستان ۳۹۹، راهنمای کتاب، دورهٔ ششم ۸۶۳ به‌بعد

Marfat.com

کمرنگ و کمرنگ‌ترمی‌شد و به‌جای آن روحیهٔ نومیدی، گوشه‌گیری، آشتی‌طلبی منفی، و گریزاز زاد بوم نیرومندترمی گردیدجدال‌های کیشی و گسترش بیش از اندازهٔ تصوف، بیش‌ازخطاها وپراکندگی فئودال‌ها، اتحاد داخلی را به‌خطر انداخته‌بود. گرایش به فلسفهٔ باطنی وقضا وقدر ونومیدی... درراه مساعی‌بعضی ازشهریاران به یکپارچه کردن کشور سنگ می‌انـداخت . خیلی پیش‌تر از یورش مغول، انوری (۵۸۳ ه مرده) می‌سرود:

اگر محول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال برخلاف رضاست؟[1]

واین باور دراشعار ونوشته‌های صوفیان نیز مکررمی‌شد. اگر تأثیراین‌اشعار ونوشته‌ها را برمردم وحتی حکمرانان نادیده بگیریم، مانند آن است که بخشی‌مهم از فراروندی اجتماعی را ندیده‌ایم. بیشترینان جـامعه در انتظار پیش‌آمدن چیزی بودند. انوری تنها نبودکه ازجور چرخ‌چنبری و نفلق تیر و قصد ماه و کید مشتری فغان می کرد. همه چشم به‌کواکب وسعد ونحس آن‌ها دوخته بودند. درعهد سنجر (۵۱۱ تا ۵۵۲ه) هفت کوکب‌سیاره دربرج میزان اجتماع کردند (ابن‌اثیر پنج‌سیاره می‌نویسد واجتماع آن‌ها را در ۲۹ جمادی‌الثانی سال ۵۸۲ ه قرار می‌دهد) انوری حکم کردکه درآن ماه اکثر بناها و درختان کهن وشهرها دراثر باد ویران خواهند شد. مردم از آن حکم متوهم و هراسناك شدند و سرداب‌ها کندند و روز در آن‌ها می‌خزیدند. اتفاقاً درآن شب که انوری حکم کـرده بود، شخصی برسر منارهٔ مـرو چراغی برافروخت چندان بادنبودکه چراغ را خاموش کند. بامداد سلطان، انوری را فرا خواند و با او عتاب کـرد که چرا چنین حکم غلط می کنی. انوری پـوزش خواست که آثار قران‌ها ناگهانی نیست و به‌تدریج ظاهرمی‌شود. اتفاقاً درآن سال چندان باد نبودکه خـرمن کشتزارهای مرو پاك شود، و همه خرمن‌ها تابهار دیگر

۱ــ دیوان انوری ۱/۴۱

Marfat.com

درصحرا بماند[1]. فریدکاتب نیز در این‌باره سرود:

گفت انوری که از وزش بادهای سخت
ویـران شود عمارت و کـاخ سکندری
در روز حکـم او نـوزیدست هیچ بـاد
یـا مرسل‌الریـاح تـو دانی و انـوری[2]

مسأله درحکم انوری وعتاب‌سلطان‌نیست، مسأله درپذیرابودن مردم به‌احکام انوری دربارهٔ‌آثار قران‌کـواکب است بطوریکه از شدت ترس سرداب‌ها کنده به درون آن می‌خزیده‌اند. همانطورکـه آثار آئین مانوی وگنوسی به تدریج درون شعر، فلسفه، عرفان ورسم‌های‌اجتماعی وحتی قلاع اسماعیلی می‌خزید وکالبدجامعه را ازدرون می‌خورد بی‌آنکه‌کسی حـدود و وسعت و میزان‌گسترش آن را بداند. داعی‌چهارم‌اسماعیلی کیاحسن‌بن محمدبن بزرگ‌امید معروف به «علی‌ذکره‌السلام» همینکه براورنگ قدرت می‌نشیند زندانیان را آزاد می‌کند ومی‌خواهد سامانی در کارهای بی‌سامان فرقهٔ‌خود ایجادکند «پس‌گفته‌های فیلسوفان‌را باموا‌عظ ونکته‌های صوفیان درمی‌آمیزد و خطابه‌های شورانگیز عوام‌فریب عرضه می‌دارد. تا جائی‌که پیروان اوگمان می‌برند امامی راکه حسن‌صباح وعده داده است هم اوست. پیروان اوگمان می‌کردندکه خمرشراب و ارتکاب محظور، علامت‌ظهور است وکیاحسن نیزکه‌کـار را بدین‌سان دید رسوم شرعی را بـرانداخت و در ۱۷ رمضان ۵۵۹ ه پیروان خودرا به‌الموت احضارکرد. آنها درمیدان مصلی جمع شدند وچهار رایت بزرگ از چهار رنگ سپید وسرخ وزرد وسبز... برچهار رکن منبر نصب کردند. او برمنبر رفت چنانکه روی به‌سمت قبله داشت وبه رفیقان چنین نمودکه ازنزدیک مقتدا (امام)... پنهانی پیش اوکسی رسیده است. برسر منبر فصلی فصیح و بلیغ ایرادکرد و به‌آخرخطبه‌گفت امام شمارا درود فرستاده است وبندگان خواص‌گزیدهٔ خویش خوانده و بارتکلیف شریعت ازشما برگرفته وشما را به قیامت رسانیده... سپس دو رکعت نمازعید بگذارد و خوان بنهاد و قـوم را بنشاند تا افطارکردند و

۱ و ۲ـ از سنائی تا سعدی ۶۵

Marfat.com

اظهار طرب و نشاط بررسم اعیاد وگفت امـروز عید قیامت است و ازآن‌گاه باز ملاحده ۱۷ رمضان را عید قیام خواندندی، درآن روز به راح و راحت و نواع و شعف نمودند و به لهو و تماشا تظاهر کردنـدی.[۱]» اعلام قیامت از سوی کیاحسن (مولانا حسن علی) چه معنائی داشت؟ می‌گویند این جنبش اصلاحی پیش‌از داعی چهارم، ازسوی‌حسن‌صباح (مرده درسال ۵۱۸ه) درگرفته‌بود. درمتن‌های‌اسماعیلی، حسن صباح را چنین خوانده‌اند: مسیح دور قیامت که‌کار پدر خویش را آشکار ساخت، حجت بزرگ خداوندما، مولانا قائم‌القیامه، مسیحی که نفحه درصوررا که صلای‌آن نشان قیامت بود دردمید. داعی‌چهارم در ۱۷ رمضان ۵۵۹ ه درخطبهٔ‌خود گفت: برخیزید که صبح قیامت بردمیده است. آن نشانه‌ای کـه در انتظارش بودند اکنون ظاهر گشت. امروز دیگر به جست و جـوی دلایل و نشانه‌ها نیازی نیست، امروز دیگر، علم به‌آیات و مقامات و اشارات نیست. اعمال و اقوال و علامات و اشارات پایان‌گرفت وبار تکلیف شریعت ازشما برگرفته‌شد.[۲]» دراین اعلام قیامت هم تأثیرمسیحیت و مانویت و هم تأثیرتصوف دیده می‌شود، و این نشانهٔ فروپاشی گروهی است که دیگر همه امیدهای خود را به بهبود جهان ازدست داده و از زهد و ریاضت و مبارزه شدیـد دست فـرو شسته و دست به طبل بیعاری زده که این‌هم عالمی دارد! کسی که روزی حتی «رخصه نفرمودی استماع‌سماع» و «بررخ‌خوبان نظربازی راگناه» می‌شمرد، ـ به‌جائی می‌رسد که حتی ظاهر شرع را نیز رعـایت نمی‌کند و می‌گوید «امروز روزقیامت است، حساب مردم راکردم وگناه‌ها را همه بخشیدم و تکالیف شرعی ازهمه جهان برداشتم[۳]» و «پیروان را بـرخوردن خمر و روزه تحریض می‌کند[۴]» وفدائیان خودرا دراختیارناصرخلیفه می‌گذارد تاخون‌مردم را بریزند و به استقبال قدوم مغول غارتگر می‌رود.[۵] پطروشفسکی باور داردکه از نیمهٔ قرن دوم قرن ششم هجری دوگـروه درمیان نزاریان (طـرفداران نزار فرزند

۱ـ جهانگشا ۳/۲۳۷ به‌بعد، مجمع‌الانساب ۱۲۹ و ۱۳۰

۲ـ تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ۴۵۷، فرقه اسماعیلیه، دفت باب باباسیدنا،

۳ و ۴ـ جهانگشا ۳/۲۳۸، مجمع‌الانساب، ۱۳۰

۵ـ حبیب‌السیر ۲/۶۴۶

Marfat.com

بزرگترالمستنصر خلیفه‌فاطمی‌مصر ومخالف‌جانشینی‌المستعلی‌فرزنددیگرمستنصر... حسن صباح طرفدار نزار بوده) پدیدآمد. گروهی‌ظاهراً نمایندهٔ اشراف‌فرقه‌بوده‌اند وگروه دیگر نمایندهٔ قشرهای پائین. مولانا حسن‌علی خودرا معصوم دانست و آغاز عصرجدید ـ یعنی پـایان دنیا و قیامت [رستاخیز] را اعلام‌کرد. بنابرآموزش‌های اسماعیلیان فقط ایشان برای زندگانی نو ـ دربهشت روحانی ـ برخاستند و تعالیم ظاهری ونمازها وتشریفات و احکام شریعت ازآن‌زمان برای اسماعیلیان غیرواجب شد. این عمل درواقع اعلام تساوی سران فرقه بـا افراد درجات پائین بوده است. حسن دوم پس‌از یکسال و نیم احتمالاً به تلقین سران فـرقه درقلعه «لمبسر» بدست برادرزن‌خود کشته‌شد. برادرزن‌وی فئودال توانگری ازبازماندگان‌آل‌بویه وشیعه‌ای میانه‌روبوده. محمد دوم پسرحسن به‌خونخواهی پدرهمه‌افراد خانوادهٔ قاتل را ازدم تیغ‌گذراند وی خط‌مشی پدر را تعقیب‌کرد ودرنتیجه اعضای جدید بسیاری ازمیان قشرهای پائین خلق به صفوف فرقهٔ وی پیوستند.»[1]

اگر قرار باشدکـه ما تحلیل تاریخی را از درون‌گـزارش‌های واقعی بیرون نیاوریم بلکه آنرا ازپیش برویدادها تحمیل کنیم و به‌الگوسازی مصنوعی دست بزنیم، داوری یادشده نمونهٔ خوبی است از این روش غیرعلمی. انگلس گفته‌است که فراروندهای ضددینی ونیزعرفان درفش‌فکری مبارزهٔ قشرهای مبارز و انقلابی جامعه درقرون وسطی بوده است. بربنیاد این داوری هرشخص یافرقه‌ای که درآن روزگارعلمی برضد حکمرانان یا خلیفه‌ها برپا می‌کرد وگروهی را به‌دورخودگرد می‌آورد، انقلابی بوده است. پطروشفسکی نیز به‌دنبال همین ایده، عمل ارتجاعی مولانا حسن علی اسماعیلی را انقلابی واعلام‌تساوی سران فئودال اسماعیلی وافراد فقیرمی‌شمارد. و نیز می‌افزایدکه «درآن زمان سران فرقه ثروت و زمین بهم زده و ازشور وحرارت فعالیت اعضای عادی بیمناك شدند... بدین‌سبب آمورهٔ مربوط به نزدیکی «آخرالزمان» پسندآنها نبود، ومی‌کوشیدند بافئودال‌های سنی‌ایران نزدیك شوند وتوده مردم را مهار کنند. (؟) حسن سوم... نمایندهٔ این‌روحیه بود وباز گشت به صدر اسلام و تعالیم ظاهری و اجرای احکام. . . را واجب اعلام‌کرد، به سنیان تقرب جست وفرمان داد تا نام خلیفه عباسی ناصر را درخطبه بیاورند ومادر خود را

۱ـ اسلام درایران ۳۱۸ و ۳۱۹

Marfat.com

به‌زیارت مکه فرستاد. سنیان براثر این‌کارها وی را «نومسلمان» نامیدند.[1] اگرچنین باشد پس محمدخوارزمشاه که آماج حملهٔ اتحاد ناصرخلیفه وحسن‌سوم بوده‌است، انقلابی‌ترین فرد زمـان خود بوده است زیرا می‌خواسته است بـزرگترین نمایندهٔ فئودال آن روزگار، ناصرخلیفه را ازمیان بردارد. ازسوی دیگر پطروشفسکی این واقعیت را ندیده می‌گیرد هرقیام و شورشی، انقلابی ونمایانگر اعتراض رنجبران جامعه نیست. هرعوامفریبی که‌گروهی ناراضی وجاهل را به‌گردخود جمع آورد، و با وعده‌های فریبنده آنهارا به نبرد این وآن فرستاد، علمدار جنبش‌های‌اجتماعی بشمارنمی‌آید. نبرد طبقاتی البته با تجمع و عصیان وگاه با خشونت وخونریزی همراه است اما هرتجمع وکردارخشونت‌آمیز، نبرد طبقاتی نیست. به‌موازات نبرد باطبقه‌های‌فئودال وسرمایه‌دار، درون‌گروه حاکم‌نیز نبردهای سهمگین جریان‌داشته است. ویژگی آن روزگار واین‌روزگار منحصراً نبرد طبقاتی نیست، نبرد قدرت‌ها نیزهست. امویان‌وعباسیان‌ازنظرطبقاتی هردوازیك‌قماش‌بودند ونزاریان وطرفداران المستعلی سروته یك‌کرباس. تا روزی کـه قدرت بدست امویان بود، دعـوتگران عباسی سخن ازستم امویان می‌کردند، ووعدهٔ رفع ستم می‌دادند ولی‌آن‌گاه که به قدرت رسیدند کار را به‌جائی رساندند که مردم فریاد می‌زدند: خدایا ازعدل‌عباسیان خسته شدیم، ستم امویان را برسان! تردیدی نیست که در بین اسماعیلیان درآغـاز نمایندگانی ازکشاورزان ستمدیده وجود داشته‌اند ولی درقرن ششم وهفتم هجری اسماعیلیان دیگر هیچ ایده انقلابی نداشته‌اند. سرانشان به میگساری و شاهد بازی و توطئه‌چینی مشغول بودنـد و افراد عادیشان چنانکه‌گزارش ابن‌طقطقی و منهاج سراج نشان می‌دهد به دزدی و راهزنی وآدمکشی. از چنین دستگاهی به دشواری می‌توان‌گروهی انقلابی ساخت. ما دراین‌جا نمی‌خواهیم فراروندی تاریخی را به معیار اخلاق فردی بسنجیم ولی اگر قرار باشد کـه‌گروهی درپی هـدفی معین همه موازین اخلاقی را زیرپا بگذارد وهمان فسادهائی راکه درجبههٔ مخالف وجوددارد و همه آن بهانه مبارزه شده است درون خود بپرورد ، پیداست زمانی کـه برمسند قدرت نشست چه خواهدکرد. در فـرارونـد مبارزه‌ای اجتماعی ممکن است‌کار به

۱ــ اسلام درایران۳۱۹

Marfat.com

خونریزی‌نیز بکشد اما اگرگروهی بنیادکار خودرا برخونریزی، اتهام دروغ‌بستن به‌دیگران وبرای پیش‌بردن مقصود،همدستی باستمگران وفاسدان قراردهد، روشن است که هدفش منحصراً کسب قدرت است. چنین گروهی تا درمسند قدرت نیست مظلوم ومطلوب می‌نماید اما همینکه به قدرت رسید برای بهره‌گیری وحفظ آن با ناصرخلیفه نیز می‌سازد، به استقبال مغول نیز می‌رود و اگر لازم باشد باخودابلیس نیز عهد می‌بندد. یکی از این گروه‌های انقلابی سپید جامگان بوده‌اند که پیشوای ایشان «مقنع» صد زن در اندرون داشت از دختران دهقانان سغد وکش و نخشب و او را عادت بود هرکجا زنی با جمال بود او را نشان دادندی بیاوردی و با خود بداشتی[1]. گیریم گروهی کشاورز ستمدیده نیز به‌دور چنین کسی گردآیند و او را راهنمای خود به در سبز بهشت ـ بهشتی که اووعده‌می‌دهد ـ بدانندولی این غلاف ظاهرفریب هرگز واقعیت را دگرگون نمی‌کند ونخواهدکرد. هرگروهی که به‌نرد انسان وخودآگاهی ـ درنتیجه آزادی او احترام نگزارد، وبرای رسیدن به‌هدف هروسیله‌ای‌را مشروع بداند، بی‌گمان درهسته‌مرکزیش، جرثومهٔ فسادی نهان‌است که دیریازود به بار خواهد نشست وثمرهٔ تلخ خود را ببار خواهدآورد. از این رو به رغم پطروشفسکی بانظر «آ. بلیایف» همراه می‌توان بودکه اسماعیلیان در رأس مبارزه ضد فئودالی روستائیان قرار نگرفته بلکه از آن مبارزه برای مقاصد خود استفاده کرده‌اند.[2]

* * *

اسماعیلیان وگروه‌های مخالف حاکمیت آن‌عهد، بیش از آن حدی که دارا هستند، از سوی پژوهندگانی مانند پطروشفسکی برآورد شده‌اند . مبارزهٔ بسیاری

۱ـ تاریخ بخارا، ۱۰۰ ـ گروهی قیام‌سپیدجامگان را قیام‌ملی ومزدکی‌شمرده‌اند.
تاریخ اجتماعی ایران ۲/۱۸۰ به‌بعد

۲ـ اسلام درایران، ۳۱۲، فرقه‌های اسلامی. بلیایف ۷۰ تا ۷۲

Marfat.com

از این گروه‌ها زیرپرچم آئین یـا عرفان ویژه، مبارزهٔ منفی بوده. اگر می‌توانستند قدرت را بدست گیرند، از همآوردان خود در ستم اجتماعی دست می‌بردند. اینان غالباً در دونقش ظاهرمی‌شدند. نقش نعش یاشمر. زمانی که دستشان ازقدرت کوتاه بود، نعش می‌شدند و زمانی که برمسند قدرت می‌نشستند ازشمر پیش می‌افتادند. نظریه‌ای که هادی کـار آن‌ها بود، نظریه‌ای بسیار بدآموزانه ومنفی است. درپس پشت نظریهٔ آنان، دستیابی و تمرکـز برقدرت و انحصارطلبی و معارضه با «دیگر اندیشی» پنهان‌شده که‌همیشه توجه روان‌شناسان را به‌خود کشیده است. روان‌شناس درکـوشش اینان قدرت‌طلبی کژومژشده‌ای می‌بیند کـه در آن حقارت، ناتوانی و اضطراب نهفته است. زمانی که این گرایش بابلندپروازی‌بی‌نظم، دشمنی‌مهارنشده و سوءظن ترکیب شود و نیروی خرد از مهارشدن آن باز بماند، به «وهم عظمت» می‌انجامد.[1]

این وهم عظمت و خود بـزرگ بینی را هم در صوفیان می‌بینیم و هـم در اسماعیلیان. اینان بامخالفان وحتی پیروان خود بسیار سخت‌گیرند، تشنهٔقدرت‌اند، می‌خواهند همه‌مسائل‌را به‌زور وضرب «کرامات» و «مریدی ومرادی» وگاه «ترور» حل وفصل کنند. زمانی کـه این‌ها در محیط مناسبی قرارگیرند و آشوب اجتماعی مردم عادی را در دنبال آن‌ها قرار دهد، تبدیل به خطری می‌شوند کـه خود نیز از برآورد آن نـاتوانند. مبارزهٔ بسیار سختگیرانـه اینان را همان مبارزهٔ بـا اسلوب اجتماعی که آزادی و رفاه انسان را در آماج خود دارد نباید یکسان گرفت.

البته دراین‌جا سروکارما بافرایندی تازیخی‌است وازاین‌رو زیادنمی‌توانیم وارد حوزهٔ روان شناسی افـراد این گروه‌ها شویم. اما یادآوری این نکته ضروری است که اسماعیلیان درمعارضهٔ با عباسیان وشهریاران غزنوی وسلجوقی،دگرگونی بنیادی اجتماعی را درآماج خود نداشته‌اند. روش حکمرانـان اسماعیلی و خلفای فاطمی مصر نشان می‌دهدکه کار آن‌ها دراین معارضه، بدست آوردن قدرت بوده است و دراین عرصه باحریفان خود معارضه ومبارزه داشته‌اند. احتمال آن هست که دربین آنان افرادی بوده‌اندکه شوربختی خود و دیگران را برنمی‌تافته‌اند و دنبال

۱ـ تکنیک و تکامل انسانی

Marfat.com

درمان‌می گشته‌اند ولی نظریهٔ‌گروهی آنان درخلاف این‌خواست سیرمی کرده‌است. برای روشن‌شدن موضوع‌ما دزاین‌جا به‌رابطه اسماعیلیان وجلال‌الدین خوارزمشاه می‌پردازیم. در این زمینه یکی از پژوهندگان اجتماعی به نام «استرویوا» مقاله‌ای نگاشته است‌که خلاصه آن چنین است: پس‌از یورش مغول به‌ایران، جلال‌الدین ریختن شالوده‌ای برای مبارزهٔ همگانی برضد مغول‌را آماج‌خود قرارداد و کوشید که اتحادیـه‌ای همگانی از دولت‌های قفقاز و آسیای مقدم پدید آورد و از جمله کوشید با اسماعیلیان‌کنار آید. ولی چنین‌کـار ممکن نبود، زیرا نخستین‌کسی از ملوک‌که رسولی به نزد چنگیز فرستاد و قبول ایلی کرد جلال‌الدین حسن‌اسماعیلی (۶۰۷ تا ۶۱۸ ه) بود. نـویسنده سپس شرحی مفصل دربارهٔ درگیری‌های جلال و اسماعیلیان‌می‌آورد و ازجمله بااستناد به‌گزارش نسوی ازفدائیانی یاد می کندکه در دستگاه شرف‌الملك وزیرجلال راه یافته‌اند. وزیرکه از اسماعیلیان درهراس‌است، آنها را امان می‌دهد و از آن‌ها به پرس وجو می‌پردازد. یکی‌از فدائیان می گوید: فلان روز درفلان محل می‌توانستم ترا بکشم ولی اجازه نداشتم. وزیرفرجیه (بالا-پوش) خود را بیرون می‌آورد و با پیراهن آمده پیش ایشان می‌نشیند که‌چرا قصد من دارید؟ علاءالـدین (اسماعیلی) ازمن چه می‌خواهد؟ مـن چنانکه بندهٔ سلطانم همچنان بندهٔ اویم[1]. خبر به سلطان می‌رسد ودرخشم‌می‌آید وفرمان می‌دهدکه بردر خیمهٔ وزیر آتشی بزرگ می‌افروزند و آن پنج فدائی را در آن آتش انداختند... می‌سوختند ومی‌گفتندکه ما قربان مولی علاءالدین‌ایم[2]. با این‌همه اسماعیلیان بـه کین‌خواهی فدائیان برنخاستند وکوشیدند باجلال به مصالحه بپردازند. در ۶۲۵ ه در اثر هجوم مغول به مـرکز ایران،روابط اسماعیلیان و جلال‌گرمتر شد. ابن‌اثیر می‌گوید: دراین سال تاتار به‌ری هجوم‌آوردند وپیکارهای بسیار میان‌ایشان وجلال درگرفت... دربیشتر آن پیکارهـا جلال شکست خورد ولی درآخرین نبرد پیروز شد[3]. این نبرد در ۲۲ رمضان ۶۲۵ درزیرحصار اصفهان درگرفت. دربرابرشدن دو سپاه، غیاث‌الدین بابخشی ازمیسرهٔ لشکر ازعرصه نبردگریخت و درنتیجه جلال از

---

۱ و ۲- سیرت جلال‌الدین ۱۶۵

۳- الکامل ابن‌اثیر، روضه ۲/۱۲۶ و ۲/۱۲۷

Marfat.com

یك پیروزی حتمی محروم شد. میمنهٔ جلال مغولان را تار ومارکرد و مغولان قلب سپاه او را فروگرفتند اما جلال چنان دلاوری‌ای نشان داد که حتی تحسین مغولان را نیز برانگیخت. سرانجام بـه‌دشواری از محاصره مغول رهائـی یافت و میمنه سپاه او منهزم شد ...[1] این کامیابـی جزئی جلال را ابن اثیر و ... پیروزی مهمی شمرده‌اند. از این‌جا می‌توان نتیجه گرفت که مبارزهٔ جلال علیه مغول مورد حسن توجه مردم بـوده و آوازهٔ شهرت وی ـ حتی آمیخته با مبالغه همه‌گیر شده بـوده است.

گریز غیاث‌الدین به‌گزارش نسوی و ابن‌اثیر از آن بوده که درحال مستی، ندیم جلال را کشته بوده، از خشم برادر خود جلال‌الدین هراسیده و در فـرصت مناسب گریخته. ولی ماهیت مسأله پیچیده‌تر از این است. غیاث‌الدین به‌خوزستان گریخت و از خلیفهٔ بغداد در نبرد با جلال یاری خواست تا سرزمین‌های خود را که‌جلال‌از آن‌خود کرده بوده پس‌بگیرد. بغداد که با جلال‌دشمنی‌می‌ورزیدخواست غیاث‌الدین را پذیرفت و هدیه‌های فراوان و سی‌هزار دینار به‌رسم کمك‌فـوری به سوی او فرستاد. ولی غیاث پس از باخبرشدن ازنتیجه نبردْ اصفهان ازترس جلال به اسماعیلیان الموت پناه بـرد . سلطان جلال‌الدین به سوی مـرزهای اسماعیلیان به‌حرکت درآمد وهمه‌گریزگاه‌ها را برروی غیاث‌الدین بست.[2] اسماعیلیان کـه از اختلاف دوبرادرو فرارسیدن مغول‌هراسان بودند، کوشیدند دوبرادر را باهم‌آشتی دهند و درنتیجه جلال، برادر خودرا بخشید. در همان زمان که لشکریان جلال در خراسان درپی مغول‌بودند رسولی از الموت رسید و نه نفر فدایی باخود آورد که برای قتل دشمنان جلال آماده‌بودند. درمجلس مشاورهٔ سران کشور، امیرعراق بـا پیشنهاداسماعیلیان‌مخالفت کرد که‌آنها می‌خواهند اندیشهٔ‌پنهانی‌و دشمنان‌خوارزمشاه را بشناسند و به‌سود خودکار کنند. جلال رسول را بازگردانید و پیام داد که: شما دشمنان ما را می‌شناسید و یاران ما را می‌دانید. اگـر می‌خواهید دشمنان ما را از بین ببرید چنین کنید. شمشیرهای‌بران و جنگجویان دلیر ما، ما را از توسل بدست

۱ـ الکامل ، سیرت جلال‌الدین، ۱۷۰ و ۱۷۱

۲ـ سیرت جلال‌الدین ۱۷۶

Marfat.com

و خنجر اسماعیلیان بی‌نیاز می‌دارد[۱]. دیگر اینکه جلال دستور داد فرستادهٔ مغول به سوریه را که گویا با کاروان اسماعیلیان بوده دستگیر سازند و نیز هر کاروانی را که از سوی اسماعیلیان به سوریه می‌آید یا از روم به‌حوزه اسماعیلیان می‌رود، متوقف سازند. هدف جلال آنست که رابطهٔ مغول با خلیفهٔ بغداد یا بعضی از امیران را کشف و آنها را رسوا کند. مأموران وزیر جلال‌الدین کاروان را غارت می‌کنند و هفتاد نفر نیز از کاروانیان را می‌کشند. اسماعیلیان دراین مورد نیز کوتاه می‌آیند و فقط وزیر را ملامت کرده خواستار بازگرداندن اموال غارت شده می‌شوند. جلال‌الدین عذرخواهی می‌کند ولی بخشی از اموال کاروان اسماعیلی (سی‌هزار دینار و ده‌مرکب-تازی) پس داده می‌شود.[۲] به‌زودی خبر می‌رسد که اسماعیلیان، غیاث‌الدین را از الموت گریزانده سیصدچهارصد اسب در اختیار وی گذاشته‌اند. غیاث‌الدین به کرمان می‌گریزد و اندکی بعد در آن‌جا می‌میرد. در آغاز سال ۶۲۷ه اسماعیلیان بدون اینکه از ایشان مطالبه‌ای شود، بیست‌هزار دینار برای جلال‌الدین آوردند و از اینکه همه مبلغ بدهی خود را نتوانسته‌اند بپردازند عذر خواستند. در ۶۲۸ه وضع جلال روبه‌وخامت می‌گذارد زیرا براثر تصرف اخلاط از سوی جلال، شهریاران سوریه و روم برضد وی همدست شده‌اند. مغولان از سوی خراسان حمله می‌کنند و در سرزمین‌های تصرف شده عصیان‌هائی سربلند می‌کند و اعیان و بزرگان در کار توطئه‌چینی‌اند. دراین زمان نسوی از سوی جلال به‌الموت می‌رود و مأموریت او در رفع اختلاف‌ها واخذ بقیهٔ بدهی اسماعیلیان به‌نسبت موفقیت‌آمیز است[۳] ولی دیری نمی‌گذرد که جلال‌الدین درمی‌گذرد و کار رابطهٔ خوارزمشاهیان با اسماعیلیان درهمین‌جا پایان می‌یابد.

داوری دانشمند شوروی دربارهٔ جلال‌الدین چنین است: جلال... به‌گروه کم نظامیان همراه خویش وفئودال‌ها متکی بود. سیاست کشورگشائی وی بطور کلی

۱- سیرت جلال‌الدین ۱۷۷

۲- سیرت جلال‌الدین ۱۷۷

۳- سیرت جلال‌الدین ۲۲۹ تا ۲۳۳

Marfat.com

متوجه وسعت‌دادن پایگاه‌های سوق‌الجیشی بمنظور مبارزه با مغولان، مبارزه‌ای که هدف اصلی وی‌را تشکیل‌می‌داد، بود. او ازمردم بیم داشت ونمی‌خواست به‌ایشان که می‌توانستند درمبارزه برضد مغولان وی‌را یاری‌دهند، پشتگرم شود. اسماعیلیان الموت که درآن زمان از سوی گروه هواخواهان عامه (اهل‌تسنن) رهبری می‌شدند، رسم قدیم مبارزه خودرا با اعیان فئودال مجاور به‌وسیلهٔ ترورفردی زنده و تجدید کردند و دشمن سرسخت مغولان بودند. تنها وجه مشترك اسماعیلیان و جلال‌الدین گرایش ایشان به مبارزه برضد مغولان بود وعامـل تعیین‌کننده سیاست اسماعیلیان نسبت به‌آخرین شهریار خـوارزمشاهی همین است و بس.[1] پطروشفسکی و دیگر دانشمندان شوروی نیز همین‌گـونه داوری می‌کنند. اینان می‌گـویند: جلال‌الدین کوشید مبارزه ایرانیان را برضد مغول رهبری‌کند . . . چیزی نگذشت‌که قـریب ۷۰/۰۰۰ نفر درزیرپرچم اوگردآمدند. وی باسپاه‌خود درصحرای پروان، نزدیك کابل لشکر بزرگ مغول را درهم شکست ... ولی او بـه اهمیت شرکت مردم در مبارزه پی نبرد وفقط به‌سپاهیان فئودال‌که بیشترازچادرنشینان ترك (غزان وخلجان) تشکیل شده بود، پشتگـرم و امیدوار بود ... میان سرداران وی‌کـه از اعیان ترك بودند برسرتقسیم غنائم نزاع درگرفت و آنان وی را ترك‌گفتند... برای مبارزه با مغولان می‌بایست امیران پراکنده فئودال‌که مدام با هم دشمنی می‌ورزیدند، متحد شوند ولی چنین نکردند... جلال از هند به ایران آمد. در فارس وکرمان و عراق عجم شهریاری او را به‌رسمیت شناختند. او مردی بود واجد دلیری وتهورشخصی عظیم وجنگاوری بود نیرومند وجـدی و اسئوار و دشمن سازش وآشتی ولی فاقد صفات ضروری مرد سیاسی بود. به‌جای اینکه بکـوشد اتحادیه‌ای از دولت‌هـای قفقاز وآسیای مقدم تأسیس‌کند تا به‌اشتراك برضد مغولان مبارزه‌کنند ، از آن‌جاکه می‌خواست پایگاه ارضی این‌مبارزه را توسعه دهد خود به‌کشورگشائی پرداخت. وی درمدت شش‌سال از ۶۲۲ تا ۶۲۹ه پی‌درپی جنگید. آذربـایجان و اخلاط را تصرف‌کرد، با خلیفهٔ بغداد وارد جنگ شد، کوشید تاگرجستان و ارمنستان‌را تابع

۱ــ مجله راهنمای‌کتاب، دورهٔ ششم، ص ۸۶۳ تا ۸۷۸

Marfat.com

خویش سازد. در قفقازبلاد را غارت کرد، در تفلیس لشکریان وی به نهب‌وغارت وحشتناکی دست زدند. جلال‌الدین راگروه حاکمان یاری نکردند و اوخود براثر نظر تنگی‌طبقاتی خویش به‌مردم ـ به‌ویژه قشرهای پائین مردم شهری که تشنه‌مبارزه علیه فاتحان مغول بودند، تکیه نکرد... جلال بـرای تقویت نیروی جنگی خویش جزاینکه دهکده‌ها را به‌سران ارشد سپاه به‌اقطاع دهد راه دیگری درنظر نداشت. صاحبان تازه این اقطاع‌ها که نااستواری حکومت خـود را در دورهٔ هجوم مغول درك می کردند،می کوشیدند تاهرچه سریع‌تر مردم را غارت کنند. براثراجحاف‌ها، دزدی‌هاوغارتگری‌ها که درنواحی‌متصرفی خوارزمشاهی‌رواج داشت مردم عصیان کردند و بزرگان به توطئه‌چینی پرداختند . شورش عمومی گنجه (۶۲۹ ه) به‌ویژه نیرومند بـود و نیروی محرکـهٔ آن پیشه‌وران و شهریان بینوا بـودند. در ۶۲۸ه لشکریان‌جلال‌به‌دستیاری‌جنگیان‌داوطلب‌شهری‌درزیرحصار اصفهان برمغول پیروز شدند ولی خود نیز تلفات سنگینی دادند . در ۶۲۷ه مغولان تازه‌نفس به فرماندهی جور ماغون مبارزه باجلال‌الدین را آغاز کردند. در ۶۲۹ جلال‌الدین که سرانجام ناتوان شده بود با باقیمانده لشکریان خویش به‌سوی کـردستان جنوبی عقب‌نشینی کرد وچیزی نگذشت که درحال‌فرار، یکه و تنها درکوهستان‌های نزدیك آمد(دیار بکر امروز) جان سپرد.[۱]

این پـژوهندگان نیز خیلی چیزها می گویند ولی همه واقعیت را نمی گویند. اگر بخواهیم لب مطلب را ازمیان استدلال‌هـا وشرح وبسط اینان درآوریم چنین می‌شود که جلال‌الدین چرا روی پرچم خود ننوشته‌بوده‌است: کارگران وپیشه‌وران وکشاورزان ایران بـرضد مغول متحد شوید ! در صفحات پیش در بحث دربارهٔ اسماعیلیان دیدیم که شهریاران آخرین اسماعیلی دچارتفرقه وپراکندگی کامل‌بودند آن‌سان که حتی تیغ درخویشان خود نهادند. «ل. و. استرویوا» نیز ـ به رغم اسناد موجود دراین زمینه ـ باز همان «فرمول» انگلس را تکرارمی کند که: هدف افکار اجتماعی اسماعیلیان بـرانداختن اساس بهره‌کشی فئودالی و بـازگشت به دوران

۱ـ تاریخ ایران از دورهٔ باستان ۲/۳۵۹ تا ۲/۳۶۲

Marfat.com

جامعه‌های روستائی و تساوی ملکی نـاشی از آن شمرده می‌شود. آئین آن‌ها ... لفافهٔ مذهبی این جنبش بود... ازمیانه‌های قرن‌ششم ه براثرنفوذ جهان‌ملوك‌الطوایفی، روابط فئودالی درمیان اسماعیلیان‌نیز بسط یافت. زمامداران ایشان به تمرکزقدرت سیاسی دردست خود اکتفاءنکرده به‌تملك وتصرف‌خانه واملاك واراضی‌پرداختند[1] وکم کم کیش اسماعیلی‌را بارسنگینی بردوش خود شمرده پنهانی به‌تسنن گرائیدند و به مبارزه برضد فئودال‌های همسایه کـه موزد علاقه اسماعیلیان بود، به نظر منفی نگریستند.افراد ساده‌گروه بامقامات‌عالیه اسماعیلی‌درافتادند زیرا می‌خواستندپیکار برضد بزرگان فئودالی‌را به شیوهٔ ترور دنبال وتشدیدکنند. درعهدجلال‌الدین‌حسن (۶۰۷تا۶۱۸)محافل‌فئودالی‌اسماعیلی‌به‌آشکار ازآموزش‌های فرقه روی‌برگرداندند و به مذهب سنی درآمـدند. جلال‌الدین حسن کوشید تابا فئودال‌های همسایه رابطهٔ دوستی وخویشاوندی برقرارکند[2]. در ۶۱۸ زنان وخواهر جلال‌الدین حسن وی‌را مسموم کردند وکشتند و جـانشین وی علاءالدین نه ساله بودکـه برتخت نشست. گرایش‌های تازهٔ فرقه نشان می‌دهد که مخالفان سیاسی جلال‌الدین حسن کـه بیان کننده‌گرایش‌های اسماعیلیان عادی و ساده بوده‌اند برسرکار آمده‌اند. ترور وقتل انفرادی دوباره ازسوی اسماعیلیان ازسرگرفته‌شد. نمایندگان اسماعیلیان‌ساده چون زمام‌اموررابدست‌گرفتندتوانستند علاءالدین جوان‌را بارسوم‌عامه‌پسند ودموکراتیك آشناکنند و پرورش دهند. (!)

ازجمله دلایل‌استرویوا دراین‌زمینه، این‌هاست. علاءالدین دردوران‌کودکی به عادت معمول با دیگرکودکان سرگرم بازی و تفریح بود و شتران وگوسفندان می‌چرانید... و درکلبه‌ای‌که ازچوب و نی ساخته شده و آغل‌گوسفندان بودکشته شد درحالی‌که چندتن ازغلامان و ساربانان و شبانان و اراذل دیگر در پیرامون او

۱ــ جهانگشا (استرویوا شمارهٔ صفحه مأخذ خود را بدست نداده است.)

۲ــ با اشاره به‌منهاج‌سراج‌که در ۶۲۱ تا ۶۲۳ه سه‌بار به‌متصرفات اسماعیلی در قهستان‌سفرکرده ودرباره محتشم‌اسماعیلی‌قهستان می گوید به‌ائمه وعلمای خراسان عنایت می‌کـرد و هنگام هجوم چنگیز علما و غریبان مستمند هـزار ثوب رخت و ۷۰۰ رأس اسب با زین و لگام از خزانه‌و سرطویلهٔاو دریافت می‌داشتند . طبقات ناصری،۲/۱۸۳

Marfat.com

خفته بودند... علاءالدین پس‌از بلوغ بزرگان اسماعیلی را بی‌رحمانه آزار می‌داد و تعقیب می‌کرد... بخش اعظم ارکان دولت و اعیان مملکت از او بیمناك بودند زیراکه هیچ کس به جان ایمن نبود. حتی حسن مازندرانی مانند خواجه خویش رخت صوف و کرباس به تن می‌کرد، چنانکه لباس بهتری می‌پوشید علاءالدین می‌پنداشت که تمولی بهم زده وحسن راکتك می‌زد و سرزنش می‌کرد.[1]

استرویوا به‌گزارش‌های جوینی تکیه دارد اما مطالبی ازگزارش جوینی را عرضه می‌کندکه مطلوب اوست. جوینی می‌نویسدکه جلال‌الدین در نیمه رمضان ۶۱۸ مرد. مرگ او دراثر اسهال بوده است ولی تهمت نهادندکه زنان و خواهر و خویشان وی زهرش داده‌اند. وزیری‌که به‌حکم وصایت وی مدیرملك بود و مربی پسرش علاءالدین، خلقی بسیار از نزدیکان وخواهر و زنان جلال را به‌آن تهمت بکشت وبعضی را سوخت. وچون درکیش اسماعیلی قاعده برآن است‌که امام‌شان دراحوال‌کودکی و جوانی و پیری در معنی اصلی یکسان است وهرچه اوگوید و کند درهرحال‌که باشد حق تواند بود و امتثال فرمان او دین آن بی‌دینان، درهر شیوه‌که پیش‌گرفتی، هیچ آفریده انکار نتوانستی‌کردن ... لاجرم‌کودك نادان را متکفل امور دین و دنیا و راعی مصالح خود می‌دانستند. علاءالدین با جماعتی کودکان دیگر به بازی و تماشا و شترداشتن وگوسفند پروردن مشغول شد و تدبیر کارها بارأی زنان افتاد تا بنیادها که پدرش نهاده بود مضمحل شد... و ارتکاب منکرات و محظورات بی‌مانع... چون پنج شش سال ازمدت مملکت آن‌کودك بگذشت... دماغش به خلل رسید و خیالات در پیش او ایستاد و به‌کم مدتی علت مالیخولیا پدیدآمد وکسی‌را زهره ویارا نبودی‌که‌گفتی احتمائی یامعالجتی می‌باید کرد... جوینی می‌افزاید‌که علاءالدین در اثر مالیخولیا به‌آن‌جا می‌رسدکه فکر می‌کند هرچه می‌اندیشد از نقوش لوح محفوظ است و هرچه می‌کند به الهام الهی و درفکر وقول او خطا و سهو جایز نیست. از احوال‌گذشته می‌گفت و از ناآمده

۱- جهانگشا ۳/۲۲۹ و ۳/۲۵۵ و ۳/۲۵۷، راهنمای‌کتاب، همان، ۸۶۶

Marfat.com

اخبار مغیبات می‌کرد هیچ کس یـارا نبود که سخن برد او گوید زیرا بی‌درنگ فرمان می‌داد ناصح را بکشند و اعضایش را ازهم جدا سازند، به‌حدی که رسولان وی که به نزد شاهان دیگر می‌رفتند، واقعیت را ازترس به‌او نمی‌گفتند. درملك او به‌فرمان او و بی‌فـرمان او همه‌روز دزدی و راه زدن و ایـذاء خلق می‌کردند و او می‌پنداشت کـه تمهید عذر آن به سخن دروغ و بذل مال تواند کرد تا چون ازحد بگذشت جان و زن و فرزند و خانه و ملك و مال او درسر آن خبط و جنون شد.[1]

درگزارش جوینی هیچ‌چیز نیست که‌دال بردرستی استنباط «استرویوا»باشد. ازگزارش جوینی برمی‌آید که علاءالدین بیشتراوقات مست بوده وبه‌عادت کودکی به‌کنار رمهٔ گوسفندان می‌رفته یـا به قسمی دیگر مشغول خیالات خود بوده . . . و تصریح داردکه خواص و عام از او ملول شده بودند وحتی پسرش رکن‌الدین از ترس او جرأت نداشته روز ازخانه بیرون‌آید وهمیشه بایستی دروثاق زنان نزدیك وثاق پدر درنظر باشد[2]. بعد هم همین پسر ـ رکن‌الدین خورشاه با همدستی حسن مازندرانی ـ یـا بزرگان قوم پدرش را می‌کشد . . . . روشن نیست که استرویوا [وپطروشفسکی] چگونه‌می‌خواهنداز کسی‌مانندعلاءالدین که تامرز یك‌دیوانه‌دیگر آزار [سادیست] تنزل کرده و محبوب خود حسن مازنـدرانی را وحشیانه می‌زده [زشتکاری‌های او راکه درجهانگشای جوینی منعکس‌شده پیش از این دیدیم ....] انقلابی مخالف فئودال بسازند. گزارش جوینی کـه از سوی دیگر منابع نیز تأئید می‌شود، هیچ‌گرایش «دموکراتیك» را درفرقه اسماعیلیه نشان نمی‌دهد، و در بنیاد نیز آموزش‌های این فرقه با دموکراسی بیگانه است. یکی‌از ویژگی‌های عمومی جنبش‌هائی از قبیل جنبش اسماعیلیه «اسطورهٔ قدسی‌بـودن پیشوایان و داعیان بود که‌گمان می‌رفت دارای نیروئی معجزه‌آسا هستند وباورهایشان، اندیشه‌های‌اشراقی و رمزی راکه ازمذاهب‌گنوسی، مانوی و بدعت‌های‌گونه‌گون ایرانی ومسیحی و یهودی اخـذ شده منعکس می‌ساخت[3]» بـرنامهٔ سیاسی ایـن فرقه‌ها نیز چنین بود

۱ـ جهانگشا ۳/۲۴۹ به بعد، جامع‌التواریخ (قسمت اسماعیلیان) ۱۷۸ تا ۱۸۰

۲ـ جهانگشا ۳/۲۵۳

۳ ـ فدائیان اسماعیلی ۳۷

Marfat.com

«برانداختن نظام‌موجود وبرنشاندن پیشوای گزیدهٔخویش به‌حکمرانی. بسیارمشکل است که‌بتوان هدف‌های‌اجتماعی یااقتصادی این‌فرقه‌هارا بازشناخت هرچندفعالیت‌های آنان آشکارا با نارضائی‌ها و آرزوهای اجتماعی واقتصادی ارتباط داشت.[۱]»

درزمینه اتحاد سیاسی ونظامی‌جلال‌الدین بااسماعیلیان که استرویوا وپطروشفسکی برای‌آن امتیاز زیادی قائل‌اند بایدگفت که آخرین شهریار خوارزمشاهی نه از آن طرفی بست ونه می‌توانست ازآن‌طرف بربندد. درديدارنسوی بااسماعیلیان، سران اسماعیلی به وی نیکی‌هائی را که به سلطان محمد کـرده‌اند و وفاداری خود را به جلال‌الدین تأکید می کنند و می‌افزایند آیا جز این است که ما شهاب‌الدین غوری را فقط برای خشنودی سلطان‌محمد وابرازدوستی‌خود بااو، به‌قتل رساندیم؟ نسوی به درستی پـاسخ می‌دهد که اسماعیلیان شهاب‌الدین غوری را بدان سبب کشتند که اراضی ایشان را غارت کرده وعده‌ای از ایشان را به‌قتل رسانده بود.[۲]

امکان این هست که جلال‌الدین درمحاسبه‌های خود به اسماعیلیان ازدیدگاه مالی و اقتصادی ـ که درآن زمان وی به‌آن به شدت نیاز داشت، نظر دوخته بوده است. از هدف‌های سفرنسوی به الموت نیز همین مسأله بوده است تاوجهی راکه اسماعیلیان از بابت دامغان به سلطان جلال‌الـدین مقروض بوده‌انـد وصول کند[۳] ولی از بابت نظامـی چنین نظری نداشته و اگر داشته خطا بـوده. دوهنر بزرگ اسماعیلیان پناه‌گرفتن در دژهای دور ازدست وکوهستانی و ترور اشخاص بوده و این‌دو «هنر» ازلحاظ نظامی ابداً دربرابر یورش مغول کارساز نبوده است. به این معنی که اینان نمی‌توانستند از قلعه‌ها بیرون‌آیند و به صورت لشکری منظم برسپاه مغول حمله برند. حاصل آنکه اگر بیشترین امتیاز را به اسماعیلیان بدهیم می‌توان گفت که آنها می‌توانستند از رخنه مغول به قلعه‌های ولایت طالقان، رودبار الموت [میمون‌دز ، لنبه‌سر، الموت] و قومس (سمنان و دامغان امروز)... جلوگیری کنند نه اینکه بتوانند در خارج از عرصه کوهستانی خود با مغولان وارد نبرد شوند. در

۱ـ فدائیان اسماعیلی ۳۷

۲ـ سیرت جلال‌الدین ۲۳۱

۳ـ سیرت جلال‌الدین ۲۳۱

Marfat.com

دورهٔ سلجوقیان نیز فدائیان در دژها وقلاع خود مانده بودند واشخاصی را به‌وسیله فدائیان خود ترورمی کردند و حتی سلجوقیان به‌ویژه درعهد سلطان محمد اگر پی گیری لازم را بـه خرج داده بودند می‌تـوانستند قلاع آن‌ها را تصرف کنند[۱]. همانطورکه کید بوقا با دوازده هزار مغول ازسوی هلاکو به‌سوی قهستان ورودبار حمله آورد وقلعه‌هارا یکی پس‌ازدیگری ویران کرد ودردامغان قلعهٔ محکم گردکوه (دزگنبدان) را درمحاصره گرفت. حصاریان‌سخت‌پایداری کردند وعلاءالدین‌محمد نیز به‌آنها یاری رساند تا این‌که هلاکو به‌طوس آمد وبه‌ناصرالدین محتشم‌قهستان پیام فرستاد واو نیز تسلیم شد وآن‌گاه هلاکو پیام سخت تهدیدآمیزی به‌رکن‌الدین خورشاه فرستاد. وی نخست ازتسلیم تن‌زد ولی سپس دراول ذی‌القعده ۶۵۴ ه از کوه پائین آمد ودرحضورهلاکو زمین‌خدمت بوسید! وبه‌این‌ترتیب دورهٔ‌حکمرانی یکصد و هفتاد وهفت ساله اسماعیلیان به‌پایان رسید.[۲]

اورخان دائی جلال‌الدین که آنچه درخراسان زنده وبرپا مانده‌بود در تیول خود داشت بخشی ازمتصرفات اسماعیلیان یعنی تون، قائن وقهستان راکه هم مرز خراسان بود نهب و غارت کـرد[۳]. اسماعیلیان‌در آشتی‌کوبیدند و الکمال نماینده آنها به‌شکایت نـزد جلال آمد و در حضور خوارزمشاه، اورخان را تهدیدکرد. اورخان ازموزه وزیر بغل و کمر چند خنجر بیرون‌کشیده فریادزدکه اینك خنجرهای ما، گذشته از این‌ها شمشیرهای فراوان داریم که تیزتر و آبدیده‌تر و مرگبارتر است. شما علیه‌این‌سلاح‌ها کاری نتوانیدکرد. الکمال‌دست‌خالی به‌سوی‌اسماعیلیان بازگشت[۴]. اورخان می‌خواست نشان دهد که از اسماعیلیان بیم ندارد و می‌داند که

۱ــ تاریخ گزیده ۴۴۶، راحت‌الصدور ۱۶۲، جامع‌التواریخ (بخش سلجوقیان) ۳۲۰

۲ــ تاریخ مغول، ۱۷۶، جهانگشا ۳/۲۶۷، جامع‌التواریخ (بخش اسماعیلیان)، ۱۹۰

۳ــ جهانگشا (استرویوا شماره صفحه مأخذ خودرا بدست نداده است.)

۴ــ سیرت جلال‌الدین ۱۶۳

Marfat.com

ایشان دربرابر نیروی آشکارنظامی سخت‌ناتوانند. استرویوا می‌گوید ولی‌اورخان از ارزش واقعی اسماعیلیان بی‌خبر بود. چیزی نگذشت که سه تن از فدائیان اسماعیلی در حومه‌گنجه اورخان را کشتند[1]. روشن نیست که چرا استرویوا برای عمل فدائیان اسماعیلی ارزش‌نظامی قائل‌است. فرض کنیم فدائیان اسماعیلی به‌یکی ازسرداران مغول حمله‌برده اورا می‌کشتند آیا بااین‌عمل می‌توانستند ماشین‌جنگی مغول را ازحرکت بازدارند؟ البته قتل اورخان دراطراف و به‌ویژه در قفقاز تأثیر سیاسی عظیم داشته. کیراکوس گنجوی مورخ ارمنی نیز دراین باره نوشته است که اورخان به مردم‌گنجه بسیارستم می‌کرد و مسیحیان و هم‌چنین ایرانیان از ستم او بی‌بهره نبودند... ولی به زودی در این شهر به دست ملاحده... کشته شد... بدین طریق ظالمی به‌دست ظالمانی‌دیگر به‌قتل رسید...[2] ابن‌اثیر می‌گوید جلال به‌کین‌خواهی قتل اورخان وارد سرزمین اسماعیلیان شد و آن‌جا را به‌آتش وخون‌کشید (نسوی دراین‌باره‌گزارشی‌نداده است) وهم جلال‌الدین‌بود که فرمان داد پنج‌فدائی اسماعیلی را در برابر خیمه شرف‌الملك وزیر، بسوزانند. واقعیت همان است که استرویوا درجای دیگر مقالهٔ خود نوشته است «جلال‌الدین شخصیت‌سیاسی بزرگ عصرخویش بود و سپاه عظیمی زیر فرمان داشت ومی‌کوشید سرزمین‌های‌فئودالی قفقاز و آسیای مقدم را مطیع خویش سازد. درك پذیر است که چرا اسماعیلیان الموت برای باخبرشدن ازنقشه‌ها ونیت‌های وی جاسوسان خود را به‌نزد او مأمور می‌کردند.»[3]

مشکل عمدهٔ جلال‌الدین و هم‌چنین سلطان محمد نیز همین بوده است، و ایران در آن روزگار مشکلی بزرگتر از این نداشت و همین دشواری کار ایران بود که یکی از عوامل بزرگ پیروزی مغول‌شد. اگر شهریاران ایران وحوزه‌های دیگر اسلامی دست بدست هم می‌دادند امکان‌نداشت که مغول بتواند از «زرنوق»

۱ــ راهنمای کتاب، همان، ۸۶۸، سیرت جلال‌الدین ۱۶۳

۲ــ تاریخ مغولان طبق منابع ارمنی، ترجمه و حواشی ك. ای. پانکانوف شماره ۲-۱۸۷۴ ص ۸، راهنمای کتاب ، ۸۶۵

۳ــ راهنمای کتاب، همان ۸۷۰

Marfat.com

یك‌گام به پیش بگذارد. اختلاف فئودال‌ها، دسیسه‌های نـاصر خلیفه، عدم رهبری درست محمد خـوارزمشاه ، خیانت داخلی کار مغول را چنان آسان‌کرده بود کـه سرداران چنگیزگوئی در صحاری مغولستان چهارنعل می‌روند! خلیفه عباسی در کارجلال‌نیز اخلال‌می‌کرد وشهریاران اطراف‌را برضد اومی‌شوراند. جلال‌الدین درصورتی دربرابر مغول کامیاب می‌شد که به مصالحه یا به‌زور، غرب ایران و قفقاز را در اتحادی به فرمانـدهی خویش گرد می‌آورد. این یك واقعیت تاریخی است که از دهان الملك الاشرف موسی معارض سرسخت جـلال بیرون آمده. پس از کشته‌شدن جـلال گروهی به حضور ملك اشرف آمده به مرگ دشمن (!؟) او را تبریك‌گفتند. گفت : به مـن تهنیت مـی‌گوئید و شادی مـی کنید! به زودی زیـان نبودن او را خواهید دید. به خدا قسم که ایـن شکست او سبب داخـل‌شدن تتار به بلاد اسلام خواهـد شد. این خوارزمی برمثال سدی بود در بین ما و یأجوج و مأجوج.[1]

می‌بینیم که بسیاری ازمورخان کل واقعیت را درمنظره جامع آن ندیده‌اند و وحتی برخی از آنان اصل قضیه: یورش مغول را بدست فراموشی سپرده ومسائل بی‌اهمیتی را به‌میان آورده‌اند که سلطان‌محمد درمثل درنیشابور به می‌نوشی‌نشست یا جلال‌الدین خوارزمشاه غلامی داشت «قلج» نام کـه بسیارمحبوب سلطان بود و جلال درمرگ‌او کارهائی کرد که ازهیچ انسان‌عاقلی سرنزده‌است[2]. یاخروج‌محمود [صانع غربال] تارابی، قیامی طبقاتی بوده است زیرا در گزارش‌ها آمده است که پس‌از تسلط او بربخارا «خطبهٔ سلطنت‌به‌نام‌اوخواندند وچون از نماز فارغ شدند به خانه‌های بزرگان فرستاد تا خیمه‌ها وخـرگاه‌ها و آلات فرش وطرح آوردند و لشکرهائی باطول وعرض ساختند و رنود و اوبـاش به خانه‌های متمولان رفتند و دست به غارت و تاراج آوردند[3]» در نظر اینـان، «رنود و اوباش» یاد شده همان

۱ــ سیرت جلال‌الدین. ص فو

۲ــ تاریخ مغول ۱۴۰

۳ــ جهانگشا ۱/۸۸

Marfat.com

طبقه‌های رنجبر وستمدیده بوده‌اند و متمولان غارت شده، سرمایه‌داران ستمگر که خون رنجبران را به شیشه می‌کنند، اما بخش‌های اساسی گزارش جوینی ودیگران را حذف می‌کنند که «تارابی... به‌سالوس و زرق زهد وعبادتی آغازنهاد ودعوی پری‌داری کرد یعنی جنیان با او سخن می‌گویند و از غیبیات او را خبر می‌دهند... و وی درحضور مردم به فضلهٔ سگ یك یـا دو نابینا را دارو درچشم دمید صحت یافتند! و پس از غارت خانه‌های متمولان چون شب درآمد این‌رهبر قیام‌که سلطان بخارا شده بـود بابتان پری‌وش و نگاران دلکش خلوت ساخت و عیش خـوش براند و بامداد را در آب حوض غسل برآورد... از راه تیمن وتبرك آب آن به من و درمسنگ قسمت کردند وشربت بیماران ساختند.»[1]

مورخ ما می‌نویسد که: «مقاومت مردم دربرابر مغولان شکل‌های گونه‌گون داشت. در آغاز به صورت حماسه جلال‌الدین ـ کـه مورد تأئید و حمایت مـردم بود ـ تجلی کرد و بعد به‌صورت قیام‌های محلی مانند خروج تارابی دربخارا ... ظاهر گشت[2]. این قیام کـه در ۶۳۶ ه درگرفت نمونـه دیگری از فعالیت سیاسی پیشه‌وران است[3].» دلیل نیرومند مورخ مـا آنست که تارابی با مهربانی و عطوفت بامردم ساده و ولگردان بی‌خبررفتارمی‌کرده. مردم را به‌خانه‌های اعیان می‌فرستاده تا از آن‌جا چادرهای سفری و قالی بیاورند و بـرای سپاهیان اردو بزنند[4]. به دو دلیل پطروشفسکی خـروج تارابی را قیام ملی و سیاسی دانسته. مصادرهٔ امـوال بزرگان و نبرد با مغول. اما وی اصل قضیه را که فرصت‌طلبی وسلطه‌جوئی تارابی و همانندان اوست نادیده می‌گیرد. تـارابی پس از سلطان شدن اموال بزرگان را براین وآن بخش می‌کند. خواهر او ـ که در به‌قدرت رسیدن تارابی دست‌داشته ـ چون تصرف او را برفروج واموال‌مردم‌می‌بیندیکسومی‌شود.خود وی نیز که باور دارد با عالم غیب در رابطه است با همدست خود «محبوبی» بی‌سلاح و جـوشن

۱ـ جهانگشا ۱/۸۸

۲ و ۳ـ نهضت سربداران مقدمه ص ۵، متن ۷۱ تا ۷۳

۴ـ تاریخ اجتماعی ایران ۳/۳۶۷

Marfat.com

در نبرد با مغول درمی‌آید زیرا در میان قوم شایع شده هر کس در روی وی دست به‌خلاف بجنباند خشک‌شود. امانا گهان تیری برمقتل او وتیردیگری برمحبوبی می‌آید و هردو کشته می‌شوند. پس از پیروزی بـرمغولان، پیروان تارابی به جستجوی او برمی‌خیزند و چـون او را نمی‌یابند می‌گویند خواجه غیبت کرده است و تا ظهور او دوبرادر وی محمد وعلی قایم مقام اویند. این دو نیز به شیوهٔ «رهبرقیام» درکار می‌شوند و عوام و اوباش متابـع ایشانند ودست به غارت و تاراج می‌برند.مغول دیگربار به‌نبرد تارابیان می‌آید و آنها را می‌شکند و نـزدیک به ۲۰/۰۰۰ نفر را می‌کشد و عزم آن دارد که کشتار عام کند . محمود یلواج با زبردستی سران مغول را از این کار باز می‌دارد.[۱]

شورش تارابی و هـم‌چنین بابا اسحق[۲] در حوزهٔ سلجوقیان از قماش همان شبه‌انقلاب‌هائی است که در هنگامه‌های بحران‌های اجتماعی روی می‌دهد، فردی زیرک و فرصت‌طلب مانند ساونارولا[۳] مردم ناراضی را به‌دور خود جمع می‌کند و بر بنیاد باورهای عوام (رابطه با پریان ، احضار ارواح، درمان بیماران به وسیلهٔ رقـص و اعمال عجیب و غریب) به‌کـار می‌پردازد و در آغاز کارهم چـه بسا به پیشرفت‌هائی می‌رسد اما دیر یا زود به‌کردارهائی از جمله دست اندازی و تجاوز به زندگانی و اموال مردم دست می‌زند، و هزار وعده می‌دهد که حتی یکی از آن‌ها را نیز به وفا نمی‌رساند درنتیجه پیروان بی‌غرض و بی‌طمع ازپیرامون او پراکنده می‌گردند و مـاهیت او آشکار می‌شود[۴] و قیام به شکست کامل می‌انجامد . اگـر چنین فردی شکست نخورد و برمسند قـدرت باقی بماند ، احتمال بسیار هست که وی به‌کارهائی دست یازد که مردم در حسرت بازآمدن مغول آه بکشند. همانطور که درقیام ساونارولا می‌بینیم پس از دوران تسلط چند ساله اوبرفلورانس مردم شهر از دست سختگیری‌هـا و ستم‌های او و یاران او به ستوه آمـدند و به آمدن

۱ــ جهانگشا ۱/۸۹ و ۱/۹۰. و نیز ر.ک ترکستان نامه ۲/۹۸۵ به بعد

۲ــ اخبار سلاجقه روم ۲۲۷ تا ۲۳۱

۳ــ تاریخ تمدن، ویل‌دورانت، کتاب پنجم ص ۲۳۰ به‌بعد و ۲۴۴

۴ــ ترکستان نامه ۲/۹۸۸

Marfat.com

فئودال‌های گریختهٔ شهر راضی شدند و آن‌ها نیز بازآمدند و ساوناروﻻ وپیروان او را ازمیان برداشتند.[۱]

۱ــ تاریخ تمدن، ویل دورانت، کتاب پنجم ص ۲۳۰ به بعد و ۲۴۴

Marfat.com

Marfat.com

از «زرنوق» تا «عین جالوت»

Marfat.com

Marfat.com

از آبادی کوچك «زرنوق» تا «عین‌جالوت» چند هزار کیلومتر فـاصله است. امروز می‌توان باهواپیما دوساعته آن را پیمود. درآن روزگار نیز می‌توانستند دو سه ماهی آن را درنـوردنـد. ولی مغول این راه به مدت چهل و دو سال طی کرد. البته درنگ او بی‌سببی‌نبود. کار بسیار داشت. می‌بایست هرات ونیشابور وبلخ و سمرقند و بخارا و ری را ویران کند، غزنه و نسا وگرگانج را از مردم تهی سازد، با تیمورملك و جلال‌الدیـن خوارزمشاه و غایرخان... بجنگد، در پروان شکست بخورد، پنج ماهی درآستانهٔ خـوارزم متوقف شود، قلعه‌های اسماعیلیان را ویران کند، درمرگ چنگیز منتظرگزینش خان جدید باشد، هربار پس‌از پیروزی‌برگردد وآتش طغیان‌های تازه را فرو بنشاند، چندگاهی بردروازه بغداد بین تسلیم شهر یا مقاومت آن مردد بماند... آری به‌این سادگی نیز نبودکه از زرنوق به عین‌جالوت برسد.

مغول از آبادی زرنوق وارد خاك ایران شد، و دیه‌ها و شهرها را یکی پس از دیگری آتش زد و ازمردم تهی کرد وسیل‌آسا پیش تاخت. سردارانی چون جبه و سبتای و جوجی و جغتای... با ماشین جنگی خود همه‌جا گرد مرگ افشاندند و گذشتند، به تقریب همه‌جا پیروز بودند ولی ایـن ماشین جنگی تسخیرناپذیر در «عین‌جالوت» متوقف شد. به‌سردرآمد و دیگربرنخاست ومغول آرزوی تسخیرشام و مصر و رسیدن به نقطه پایان جهان را با خود به‌گور برد.

ما درسیر خونین مغول بابال‌های خیال همراه او بوده‌ایم؛ و چشم‌اندازهای

Marfat.com

حرق و نهب آنان را فراموش نکرده و نمی‌کنیم. بگذار پژوهندهٔ غربی یا مورخ مدعی خودمان شانه‌ها را بالا اندازد و بگوید ویـرانگری مغول کمتر از آن بوده است که گزارش داده‌اند یا مغول نامهٔ اعمال خود ما بوده وخـود ما موجب اصلی یورش او هستیم. ما نمی‌توانیم این سخنان را بپذیریم و نمی‌توانیم سمومی راکـه برگلستان زاد بومان وزیده نادیده انگاریم. حتی جوینی که در دستگاه مغول کار می‌کرد نیز نتوانست درگزارش فاجعهٔ خونباریورش مغول بی‌اعتنا بماندوبرشهیدان بی‌شمار زاد بوم خود و ویرانـی شهرها اشك حسرت نریزد. بهار خونین سال ۶۱۹ ه است و جوینی جهان را چنین می‌بیند:

> چون خبر قدوم ربیع به ربع مسکون و رباع عالم رسید، سبزه چون دل مغمومان از جای برخاست و هنگام اسحار براغصان اشجار بلبلان برموافقت فاختگان و قماری شیون ونوحه‌گری آغاز کردند، وبریاد جوانانی که هربهار برچهرهٔ انوار وازهار در بساتین ومتنزهات می‌کشن و غمگسار بودنـدی،سحاب از دیده‌ها اشك می‌بارید و می‌گفت باران اسك وغنچه درحسرت غنجان از دلتنگی خون در شیشه می‌کرد و فرامی‌نمود که‌خنده است، گل برتأسف گل‌رخان بنفشه عذار جامه چاك می‌کرد و می‌گفت‌شکفته‌ام،سوسن درکسوت سوگواران ازرق می‌پوشید واغلوطه می‌داد که‌آسمان رنگم، سرو آزاد از تلهف هرسرو-قامتی خوش‌رفتار به‌مدد آه‌سردی که صباح‌هرسحرگاه‌می‌کشید پشت دوتا می‌کرد و آن را تبختری نام نهاده بود و بروفاق او خلاف ازپریشانی‌سربرخاك تیره می‌نهاد و از غصهٔروزگارخاك برسرمی‌کرد که فراش چمنم صراحی غرغره درگلو انداخته و چنگ و رباب را آواز دربرگرفته:
>
> کس لب‌به‌طرب به خنده نگشود امسال
> و ز فـتنه دمـی جهان نیاسـود امسال

Marfat.com

در خون گلم کـه چهره بنمود امسال
با وقت چنین چه وقت گل بود امسال؟[1]

ماه‌رجب ۶۱۶ ه مغول در آستانهٔ یورش به‌ایران است. سپاه ورزیـده‌ای که دشت‌های مغولستان‌را درنوردیده وشمال‌چین‌را چون گردبادی درهم پیچیده در زیر رهبری سپاهیمردی که خواب تسخیر جهان را در سر مـی‌پرورد و آن را خواست خدای آسمان می‌داند و اندیشه سروری برجهان را دراتباع خود ریشه‌دار کرده[2]، چون سیل به سوی ایران سرازیر است. خان مطمئن از پیروزی است. بیهوده چند هزارکیلومتررا از شمال چین تا مرز ایران طی‌نکرده است. می‌داند خلیفه عباسی و عوامل‌وی با او یار خواهند شد،می‌داندکه بین‌سلطان محمدوترکان‌خاتون وترکان شکر آب است، می‌داندکه وضع‌راه‌ها چگونه است و از کـدام‌سو باید بـه سپاه پراکندهٔ خوارزمشاه حمله آورد. در آغاز یورش، جغتای و اوگتای را می‌بینیم که با ۷۰/۰۰۰ سپاهی بردروازهٔ اترار ایستاده‌اند، جوجی به‌سرکردگی سپاهی دیگـر عازم تسخیر بلادکنار سیحون به ویژه «جند» است. لشکـرکوچك پنج‌هزار نفری مغول برای تسخیر بناکت و خجند پیش می‌آید. خود چنگیز و تولی [تولوی] با بخش بیشتر سپاه به‌سوی بخارا پیش می‌تازند تا رابطهٔ سلطان محمد را با دیگـر افواج وی قطع کنند.[3]

چنگیز نخست به زرنوق می‌رسد. مردم تاب نبرد ندارند و بـا صلاحدید و تهدید «دانشمند حاجب» تسلیم می‌شوند. سپس نوبت قصبهٔ «نور» می‌رسد.مغولان شبانه از باغ‌های ساکنان شهر [و به‌راهنمائـی چندترکمان] می‌گذرند، درختان را می‌برند و نردبام می‌سازند. آمدن‌آن‌ها چنان ناگهانی است که اهل‌نور گمان‌می‌برند کاروانی از بازرگانـان به‌آن‌جا آمـده‌اند. مغول زیـر حصارهـای «نور» است و چاره‌ای جز تسلیم نیست. مردم از شهر بیرون می‌آیند و مغول مسکن آنها را با

۱ـ جهانگشا، ۱/۱۰۹ و ۱/۱۱۰
۲ـ تاریخ مغول درایران، ۲۸
۳ـ تاریخ مغول ۲۶، سیرت جلال‌الدین ۶۳

Marfat.com

خـاك یکسان می‌کند.[1] از همین گـام نخست شیوهٔ جنگـی چنگیزی هویـداست. فرستادگان زرنوق‌با پیشکش به‌نزد خان آمدند ولی خان برآن‌هاتاخت که‌چرااعیان و اشراف محل به‌پیشواز او نیامده‌اند. سپس‌دربارهٔفرستادگان وبزرگان‌مرحمت(!) مبذول داشته امان دادتا همگی از حصاربیرون آمدند و قلعه را بازمین‌هموارساخت و جوانان زرنوق را همراه کرد.[2]

آخـر زمستان سال ۶۱۷ه چنگیز در برابر بخاراست. فرماندهی لشکرهای سلطان ، کشلی امیرآخور سلطان‌اند، اینانج خان‌آغل حاجب و حمیدپور [ازمردم قراختای] و سونج‌خان... کشلی واصحاب‌سلطان بهترآن می‌بینندکه ازشهردرآمده به‌سپاه مغول بزنند... دلیری وتیزی آنها مغول را واپس می‌نشاند، ولی‌بعدمشاهده می‌کنندکه سپاهیان سلطان دراندیشهٔگریزند «برمی‌گردند و درکنار جیحون همه‌را ازدم شمشیر می‌گذرانند. فقط اینانج‌خان رهائی می‌یابدو اموال واسلحه‌زیادبدست مغول می‌افتد»[3] سپس اهالی بخارا دروازه‌ها را می‌گشایند و ائمه و معارف واعیان شهر [از جمله بدرالدین قاضی] به‌خدمت خان می‌شتابند[4]. خان به‌شهر درمی‌آید و سوار به‌مسجد جامع‌می‌راند. مغول «صنادیق مصاحف به‌میان صحن مسجدمی‌آورد و مصاحف را در دست و پای می‌اندازد وصندوق‌ها آخور اسبان می‌سازد. کاسات نبیذ پیاپی کرده و مغنیات شهر را حاضر می‌آورد، رقص و سماع آغاز می‌نهند و مغولان براصول غنای خویش آوازهـا برکشیده و ائمه مشایخ و سادات و علما و مجتهدان‌عصر برطویله آخورسالاران به‌محافظت ستوران قیام‌کرده... همین‌جاست که رکن‌الدین امامزاده به جلال‌الدین علی‌بن‌الحسن‌الرنـدی که پرسیده بود چـه حالتست پاسخ می‌دهد:

«خاموش باش باد بی‌نیازی‌خداوند است که‌می‌وزد،سامان‌سخن

---

۱ و ۲ــ روضه‌الصفا،۵ــ۵/۸۴، تاریخ مغول، ۲۷ ترکستان‌نامه،۲/۸۵۱

۳ــ سیرت جلال‌الدین،۶۳ و ۶۴

۴ــ روضة‌الصفا،۵/۸۵، جهانگشا،۱/۸۰، تاریخ مغول،۲۸ و ۲۹

Marfat.com

گفتن نیست[۱].»

چنگیز جنگی در مصلای عید به‌چنگیز سیاسی تبدیل می‌شود و اعلام‌می کند که من عذاب‌خدایم که دراثر گناهانی که کرده‌اید(!؟) به‌سرشما نازل‌شده‌ام. و آن‌گاه بدل به‌چنگیز تاراجگر می گردد: «اکنون مال‌هائی که برروی زمین است تقریر آن حاجت نیست آنچ درجوف زمین است بگوئید.»ولی کار هنوز پایان نگرفته‌پادگان شهر مقاومت می کند. مغول شهر را آتش‌می‌زند و مردمان را درمقام حشر ودیوار گوشتی به سوی حصار می‌راند. حصاریان دل‌ازجان‌شسته به‌سرداری کوك‌خان ـ که به‌مردی‌گوی از شیران‌نر می‌رباید و درهرحمله چندکس را می‌اندازد ـ مبارزت‌ها می کنند تاکار به‌اضطرار می‌رسد. مغول در قلعه آتش می‌زند و حصاریان دستگیر می‌شوندو دردریای فنا غرق‌می گردند. نبردکه تمام می‌شود مغول زیاده‌از ۳۰/۰۰۰ تن‌را کشته‌است. گروهی‌رابرای حشر به‌سمرقند می برند، و اهالی شهر که‌باقیمانده‌اند به دیه‌ها می گریزند و «بنات‌النعش‌وار» متفرق می گردند.[۲]

سپس نوبت سمرقند می‌رسد. روز سوم محاصره لشکریان سلطان از شهر بیرون‌می آیند وبه‌مغول‌حمله‌می برند. مغول‌به‌دروغ می گریزد وپس‌از اطمینان‌یافتن از قطع رابطه آنها با شهر برمی گردد و همه را می کشد. گروهی به‌سرداری طغای خان برادر ترکان خاتون به‌این بهانه‌که با مغول ازیك جنس‌اند ـ از مغول امان می‌خواهند و تسلیم می‌شوند. مردم سست می گردند و هیئتی به‌ریاست‌شیخ‌الاسلام و قاضی‌شهر به نزد چنگیز می‌روند، و مغول به‌شهر درمی آید و به غارت و کشتار می‌پردازد.[۳]

طرفه است‌که در سمرقند پیلانی بوده‌اند. پس از تسخیر شهر پیل‌بانان، پیل را به‌نزدیك خان بردند و علف پیل خواستند. از خورش ایشان پیش از آنکه در دست مردم‌افتند پرسید. گفتند: علف‌صحرا. فرمودرها کنیدتا خود می‌زنندومی گیرند. پیلان راگشاده کردندتا هلاك شدند[۴]. از سوی دیگر لشکر مغول به‌فرماندهی‌جوجی

---

۱ و ۲ـ جهانگشا ۱/۸۱

۳ و ۴ جهانگشا ۱/۸۳، جامع‌التواریخ ۱/۳۶۱، جهانگشا ۱/۹۴

Marfat.com

به‌جانب جند و خجند می‌رود. حسن‌حاجی بازرگـان را که از دیرباز به خـدمت چنگیزخان پیوسته است به «سقناق» می‌فرستد تا اهالی را به تسلیم اندرز گویـد. گروهی اورا می کشند، مغول به شهر می‌ریزد و همه را می کشد و امارت آن‌جارا به‌پسر حسن‌حاجی می‌دهد، «اوزکند» بی‌مقاومت تسلیم می‌شود، اسناس‌می‌جنگد و از پای درمی‌آید و مغول به‌پای حصار جند می‌رسد. خبر به‌قتلغ‌خان حـاکم‌جند می‌رسد و وی مانند باد به‌حرکت درآمده ازآب می گذرد و روبه سوی خـوارزم می‌آورد. مغول نیز از نردبام‌ها بالا می‌رود و از آن جانب به‌زیر می‌آید و شهررا تسخیر می کند ولی چون مردم به نبرد نپرداخته‌اند ایشان را به‌صحرا می‌برد و شهر را غارت می کند. لشکـر دیگر مغول فناکت را می‌گشایـد و سپس خجند را بـه تصرف درمی‌آورد[1]. به‌موازات یورش این لشکر، لشکر جغتای و اوگتای نیز که از فتح اترار بادست پرمی‌آید، روبه سوی گرگانج می‌آورد. جبه‌نـویان وسبتای بهادر مأمور تعقیب سلطان محمد می‌شوند، لشکرکوچکی به‌فرماندهی اولاق‌نویان ویساور به‌سوی وخش و طالقان می‌روند. چنگیز خود برای استراحت در حوالی نخشب توقف می کند تا اسبان اردو را آماده کنند و جنگیان از خستگی بدرآیند. سرانجام خوارزم نیز پس ازدفاعی دلیرانه (ذی‌القعده ۶۱۷ تا صفر ۶۱۸) از پا در می‌آید.

در خوارزم است که ترکان‌خاتون خبر یله‌شدن سلطان را به‌سوی خـراسان، می‌شنود و حرم سلطان و کودکان خردسال و نفایس و خزائن اورا برداشته به قلعه ایلال» می‌رود.[2] درگرگانج دراین هنگام همه‌کارها آشفته شده است. کوه‌دروغان حاکم شهر می‌شود، اموال دیوانی غارت‌و اختلاس می‌شود، دونفر ازنواب‌دیوان خوارزمشاه فرامی‌رسند، سپس اوزلاق شاه وآق‌شاه با جلال‌الدین می‌آیند، امیران ترك می‌خواهند جلال را بکشند و او همراه تیمور ملك می‌گـریزد. خمارتکین از نزدیکان خاتون به‌خواست ترکان قنقلی، شاه می‌شود.[3]

۱ــ روضه ۵/۲۸، جهانگشا ۱/۶۷ به‌بعد، ترکستان‌نامه، ۲/۸۶۸ به‌بعد

۲ــ سیرت جلال‌الدین ۵۸

۳ــ سیرت جلال‌الدین ۸۴ و ۸۵، جهانگشا ۱/۹۶

Marfat.com

اکنون بیشترسپاه‌مغول (درحدود ۱۰۰/۰۰۰نفر) بردرخوارزم‌است.سرداران سپاه جغتای و اوگتای هستند. جوجی نیز که ازکار خجند فـارغ شده به‌یاری آنها آمده است. مردم‌گرگانج به مقدمهٔ سپاه‌مغول می‌زنند. باز دراین‌جا مغول به‌دروغ می‌گریزد و مردمی‌راکه ازحصار بیرون‌آمده‌اند به‌دنبال خود می‌کشدسپس برگشته خلقی را می‌کشد و بقیه فرار می‌کنند. روزبعد مردم را به«ایلی» می‌خوانند. ولـی شهر زیربارنمی‌رود. مغول دربرابر شهر منجنیق نصب می‌کند وچوب درخت‌توت درآب خیسانده به‌صورت سنگ به‌شهر می‌باراند. خمارتکین به‌هراس افتاده تسلیم می‌شودبااین همه‌مردم به‌نبرد ادامه می‌دهند. چنگیزیان ناچار می‌شوند محله‌به‌محله وکوچه‌به‌کوچه پایتخت خوارزمشاه‌را بگشایند.جمعی ازافواج مغول با تیروکمان به‌جنگ‌بااهالی مشغولند وجمعی‌دیگربا شیشه‌های پرازنفت خانه‌ها را می‌سوزانند. جوجی‌به‌مردم‌شهرپیام داده است که اگرشهرتسلیم شود در امان‌خواهدماند. جوجی مایل‌است گرگانج-راکه‌قراربودجزءحکمرانی‌اوباشد-آباد بماندوبرسرهمین مسأله باجغتای‌واوگتای‌نزاع‌می‌کند... نبرد ادامه‌دارد،مغول‌می‌خواهدسدجیحون‌راشکسته آب‌آن رابه شهربرگرداندولی‌مردم پیشدستی می‌کنند وبرسه‌هزارنفر ازایشان که‌پلی راکه‌خودساخته‌اند محافظت‌می‌کنندمی‌تازندوهمه‌را می‌کشند.سرانجام همهٔ‌شهرجز سه‌محله ویران‌می‌شود. مغول امان‌خواهی‌مردم را نمی‌پذیرد. صنعتگران رابه‌ممالك شرقی می‌فرستد، زنان وکودکان را اسیر و بـرده می‌کند و بقیه مردم را می‌کشد. می‌گویند دراین کشتار سهم هرمغول درکشتن مردم‌بیست وچهارنفر شده است! و آن‌گاه شهر را غارت می‌کند. آبادترین و پرجمعیت‌ترین شهر آن‌روزگار، بـه‌این وضع ویران می‌گردد.[1]

پایان‌کار ترکان‌خاتون یك‌تراژدی-کمدی‌واقعی‌است. او به‌همراه‌نظام‌الملك وزیر ولیعهد در قلعه ایلال لاریجان پناه می‌گیرد. سبتای مغول را محاصره‌می‌کند. نوشته‌اند که: یکی از آثار ادبار دولت خوارزمشاهی آن بودکه در هیچ‌عهد کسی نشان نداده بودکه آن‌قلعه را به‌ذخیرهٔ آب نیاز باشد زیراکه مردم‌آن‌ناحیه همیشه‌از بارندگی در زحمت می‌باشند. اتفاقاً لشکر مغول چون به‌دورآن قلعه درآمد، باران

۱- جهانگشا ۱/۱۰۱، تاریخ‌مغول ۲۷ و ۲۸، روضة‌الصفا ۵/۱۰۳ تا ۵/۱۰۵

Marfat.com

مانند دولت خوارزمشاهی روی به‌ادبار نهاد تا آنکه مدت ده‌روز آب‌دراندرون‌قلعه نماند و به‌اضطراب تمام ترکان‌خاتون و دیگر حرم بانظام‌الملك از قلعه فرودآمدند و چون ایشان از قلعه فرود آمدند فی‌الحال ابری بیامد و چندان در آن قلعه بباریـد که زیاد بر آن‌متصور نبود![1]

جوجی پسر چنگیز پس از تسخیر خوارزم و بیرون‌آوردن مردم به صحـرا فرمان می‌دهد تا زنان را از مردان جدا کنند و آنچه از زنان ایشان درنظر مـی‌آید نگاهدارند و باقی را می‌گویند تا دوفوج شوند و همه را برهنه می‌کنندو گرداگرد ایشان ترکان مغول شمشیرها برمی‌کشند. جوجی می‌فرماید که درشهر شما «جنگ مشت» نیکو کنند. فرمان چنان است که از هردوطرف‌زنان‌جنگ مشت کنند. آن زنان باچنان رسوائی مشت درهم می‌گردانند. یك‌پاس از روز همه‌مشت می‌زنند و مشت می‌خورند تا سرانجام شمشیر درایشان می‌گیرند و جمله را شهید می‌کنند.[2]

کارنامهٔ یورش مغول در ماوراءالنهر و خوارزم و پـایان‌کار این بلاد آبـاد چنین است.

***

اکنون چنگیز را در آن سوی جیحون رها می‌کنیم و همراه جبه وسبتای به این‌سوی‌جیحون می‌آئیم. به‌این دوسردار فرمان داده‌اند که سلطان رابدست آورند و متعرض اهالی‌شهرهانشوند. سلطان خبر سقوط‌سمرقند را در کنار جیحون‌می‌شنود وبه‌طرف‌خراسان یله می‌شود و هم در‌این‌جاست که ۷/۰۰۰ نفر از ترکان‌قراختائی و علاءالدین حکمران‌قندوز به‌مغول می‌پیوندند وبرای نبردباسلطان آماده‌می‌شوند. سلطان از طوس راه می‌افتد و به‌ری می‌رسد. سپس اورا درقلعه فـرزین می‌بینیم. پسرش رکن‌الدین با ۳۰/۰۰۰ نفر به‌نزد او می‌آید. می‌گویند خوارزمشاه در این نقطه می‌توانسته لشکریان خسته وکوفتهٔ جبه‌وسبتای را از پای درآورد،ولی هراس

۱ــ تاریخ‌الفی وقایع سال ۶۱۷، تاریخ مغول ۴۸

۲ــ طبقات ناصری ۹ــ۲/۱۴۸

Marfat.com

از مغول مانع اوست. او پیشنهادهای دیگر ازجمله پیشنهاد ملك نصرة‌الدین هزار اسب اتابك لرستان را نیز رد می‌کند... لشکر مغول در دولت‌آباد ملایر با سلطان تلاقی می‌کند. گروه بسیاری از سپاهیان سلطان و برخی از امیران دولت او (عمادالملك و ...) کشته می‌شوند. در این نبرد حتی اسب سلطان تیر می‌خورد و چیزی نمانده تا کشته شود ولی مغول او را نمی‌شناسد و سلطان می‌تواند بگریزد. مسیر او پس از آن قلعه سرچاهان و گیلان و سپس آمل است. بعضی امیران مازندران او را احترام می‌کنند. ولی مغول نزدیك می‌شود ناچار سلطان به‌جزیره آبسکون می‌رودو به‌بیماری ذات‌الجنب مبتلا می‌شود و سرانجام در شوال ۶۱۷ ه می‌میرد. چنگیز وزیر و پسران خردسال سلطان محمد را در ۶۱۸ ه در حوالی طالقان می‌کشد، و دختران و زنان و خواهران خوارزمشاه را با ترکان خاتون یك‌جا نگاه میدارد و فرمان می‌دهد که در هنگام کوچ به‌آواز بلند برمرگ خوارزمشاه ندبه کنند. سپس حرم سلطان جلال‌الدین را ـ که اسیر کرده ـ بر آنها می‌افزاید و آنها را به قراقروم می‌فرستد. ترکان خاتون در سال ۶۳۰ ه در آن جا می‌میرد. خان‌سلطان‌دختر سلطان‌و زن‌نصرة‌الدین‌عثمان‌به‌همسری‌جوجی درمی‌آید.[1]

سرگذشت‌نظام‌الملك‌نیز خالی ازخندستانی‌اسفبار نیست. این وزیر بی‌تدبیر و رشوه‌ستان مدتی نزد مغول اکرام می‌شود. پس‌از چیرگی جوجی برخوارزم، چنگیان سلطان محمد را پیش چنگیز می‌آورند. دختر زنگیجه که در جمال بی‌همال و در حسن بی‌مثال است بین آنهاست. «زین کحال سمرقندی» که رمد [چشم درد] چنگیزرا درمان‌کرده خواستار دختر می‌شود و این کحال مردکی‌زشت منظر است. دختر زنگیجه که همنشینی چنان‌سلطانی دریافته است به‌چنان منحوس مشوه‌الخلقه راضی نمی‌شود... روزی دو سه در خدمت نظام‌الملك می‌ماند و با او عیشی می‌کند. کحال شکایت به‌چنگیز می‌برد و او فرمان می‌دهد که نظام‌الملك را به «یاسا» می‌رسانند![2]

شاهزاده خانم‌های خوارزمشاهی نصیب مغولان و همدستان آنها می‌شوند.

۱ـ تاریخ‌مغول ۳۷ به‌بعد، سیرت جلال‌الدین، ۶۵ به‌بعد، تاریخ مغول درایران ۳۱، تاریخ ایران کمبریج ۲/۲۹۵

۲ـ سیرت جلال‌الدین ۶۰ و ۶۱

Marfat.com

دانشمند حاجب یکی از آنها را به‌زنی می‌گیرد خان سلطان زن جوجی یا به‌گفته جوینی زن‌مردی رنگرزمی‌شود. یکی دیگری به‌همسری‌جغتای و دیگری به‌همسری وزیر مسلمان او حبش عمید درمی‌آید. پس‌از یله شدن مغول ازجیحون، اوزلاق‌شاه و آق‌شاه نیزمحاصره‌وکشته می‌شوند[1] و ازاین‌میان فقط جلال‌الدین وگروهی اندك... نجات می‌یابند.

عملیات رزمی جبه و سبتای در داخل ایـران یکی از رویدادهـای بزرگ رزمی همه اعصار است. این دو سردار به دنبال سلطان به‌سوی خـراسان می‌آیند، گرد شهرها می‌گردند وچندان خون می‌ریزند و غارت می‌انگیزندکه آبادی‌ها همه به‌ویرانی می‌پیوندند.[2] لشکریان جبه و سبتای ازراه هرات به‌خراسان آمده وخود را به‌سرعت به طـوس می‌رسانند. دراین جا، هرکدام ازدو سردار مغول از سوئی به‌تعقیب خوارزمشاه حرکت می‌کنند. سبتای ازراه دامغان و سمنان به‌ری می‌آید و جبه ازراه مازندران به سبتای می‌پیوندد جبه مازندران و به‌ویژه آمل‌را به شدت به‌باد غارت می‌گیرد. منهاج سراج می‌گوید «چون جبه و سبتای با ۶۰/۰۰۰ سپاه بـرخراسان می‌گذرند و به‌سوی عراق می‌روند، آشوب درخراسان می‌افتد و فتنه ظاهـر می‌شود.»[3] جوینی مسیر این دو سردار را از معبر پنجاب و بلخ به‌نیشابور می‌نویسد. دراین‌جا آنها ایلچی به‌نیشابور می‌فرستند ومردم را به ایلی می‌خوانند و التماس علوفه و منزل می‌کنند... سپس جبه از نیشابور به سوی جـوین روان می‌شود و سبتای از راه جام به‌طوس می‌رسد. درراه هرکس به ایلی پیش می‌آید مصون می‌ماند و هرکس سرکشی می‌کند از پای درمی‌افتد. حوالی طوس (جزنوقان) غارت می‌شود. مغول درخبوشان کشتار می‌کند و اسفراین واردکان را نیز به‌سرنوشت‌خبوشان دچارمی‌سازد. کارهای‌جبه وسبتای درمازندران،قومش،دامغان، سمنان، خواررری، ری، همدان ازهمین قبیل است. درسجاس (بین همدان و ابهر) با لشکر سلطـان رویاروی می‌شوند و ایشان را نیست می‌گردانند «بلاد و نواحی

۱ـ جهانگشا، ۲/۱۳۳ ترکستان نامه، ۲/۸۹۶

۲ـ سیرت جلال‌الدین ۶۵

۳ـ طبقات ناصری۲/۱۱۲ تاریخ ایران‌کمبریج ۵/۲۹۵، ابن‌اثیر ۱۲/۲۴۴

Marfat.com

عراق‌را بیشتر کشش وغارت‌می کنند.»[1] مغول‌زمستان‌را درموغان است. مردم‌همدان طغیان می کنند و شحنهٔ مغول‌را می کشند. جبه، بهار به عراق می آید و امان‌خواهی مردم را نمی‌پذیرد وشمشیر درآن‌ها می‌نهد . آن‌گاه مغول بردر تبریز است. تبریز «ایل» می‌شود، مراغه ونخجوان و آن حدود به باد غارت و کشتار می‌رود. بعد به اران می‌رسند و برراه شروان روان می‌شوند و به‌دربند می‌رسند «کس نشان‌نداده است که هیچ لشکر از آن جاگذشته باشدیا به‌جنگ درآمده. مغول دراین‌جاحیلتی می‌سازد و ازدربند قفقاز می گذرد و به‌لشکرجوجی که در دشت قبچاق وآن‌حدود است می‌پیوندد و از آن جا به‌خدمت چنگیز می‌رود. این ماجرا ازغلبه وقهر مغول حکایت دارد... از لشکر فوجی بیاید و برچندین ملك وملك سلاطین زند، وچهار جهت دشمنان ومخالفان که هیچ آفریده‌را مجال ممانعت یا مقاومت نباشد و این‌جز پایان دولتی و آغاز دولتی نتوان بود.[2]»یا به‌گزارش دیگر: «دراین هنگام از شدت تاخت وتاز مغولان‌کاسته می‌شود... شماخی سه‌روز دربرابر آنها مقاومت می کند، و از آن می گذرند . در ۶۱۹ه به خزری‌ها حمله‌ور می‌شوند. مغولان ساکنان دشت قبچاق‌رافریب می‌دهند که‌ما هردو ازیك‌نژادیم... وبه‌اردوی‌چنگیز بازمی گردند.»[3]

این عملیات رزمی افزوده برآنکه چالاکی سرداران مغول را در نبرد نشان می‌دهد، نشانه سستی و پراکندگی ایرانیان و حکمرانان آنها نیزهست. اگر کشور ما درآن روزگار دچار پراکندگی و زبونی نبود ، همانطورکه کسروی نوشته‌است یك‌تن ازآن سپاه سی‌هزار نفره زنده از کشور بیرون نمی‌رفت.

***

چنگیز پس‌از به‌پایان رساندن‌کار ماوراءالنهر وتجدید نیرو ، به‌سوی خراسان یله می‌شود. دیگر هیچ مانع بزرگی در راه او نیست. در بهار سال ۶۱۸ ه لشکر

۱ـ جهانگشا ۲/۱۱۲ تاریخ مغول ۳۹ به‌بعد، جهانگشا ۱/۱۱۲ به‌بعد

۲ـ جهانگشا ۱/۱۱۶

۳ـ تاریخ مغول درایران ۳۳، تاریخ ایران کمبریج ۵/۲۹۶

Marfat.com

مغول به تمامی درخـراسان بزرگ است. بلخ تسلیم می‌شود و مـورد عفو قرار می‌گیرد ولی جوینی می‌گوید چنگیز نخست ایلی و اطاعت شهر را پذیـرفت ولی بعد فرمان به‌کشتار عام کرد.[۱] از گفتهٔ ابن‌اثیر برمی‌آید که تخریب شهر بعداً در اثر شورش مردم انجام شد.[۲] پسران چنگیز تولوی وجغتای... فرمان دارند خراسان‌را به جاروب غارت و کشتار بروبند. چنگیز خود درقلب سپاه به‌غشور می‌رود. چهار شهر بزرگ خراسان بلخ و مرو وهرات و نیشابور است. بلخ را خود خان نیست می‌کند. مغولان‌ابیورد ونسا وبارز وطوس وجاجرم وجوین وبیهق‌وخواف وسنجان و زورابد و ازجانب هرات تا حدود سجستان را درمی‌نوردند وهمه جاراکشش و غارت وتاراج می‌کنند. جوینی می‌گوید نخستین شهر خراسان کـه ازسوی مغول تصرف می‌شود «زاوه» بوده است.[۳] نسوی می‌گوید «نسا» را مغول‌نخست گشوده است. مغول به رهبری بل‌کوش «نسا» را محاصره می‌کند. دراثر تیراندازی مردم، سردار مغول کشته می‌شود. مغولان به نصب منجنیق می‌پردازنـد، شهـر ۱۵ روز مقاومت می‌کند، اسیران خـراسانی ، به‌بردگی مغول درآمده منجنیق‌ها را راست می‌کنند. قلعهٔ نسا سقوط می‌کند و مغول به‌شهر می‌ریزد... به‌مردم فرمان می‌دهد که هر یك دست وبازوی دیگری را برپشت ببندند و ایشان ازذلت وخواری چـاره‌ای جز فـرمانبرداری نمی‌بینند. مغول ایشان را به‌زخم تبر در خاك وخون می‌غلطاند، خون‌هـا می‌ریزد و پرده‌های مستوران می‌درد کودکان شیرخواررابرپستان‌مادران مقتول‌شان برجای می‌نهد. شمار کشتگان ۷۰/۰۰۰ نفر است . شهاب‌الدین خیوقی وفرزند فاضل او تاج‌الدین نیز به‌شهادت می‌رسند.[۴]

مرو «دارالملك‌سنجر» شهری که عرصهٔ آن ازبلادخراسان ممتاز و طایرامین وسلامت دراکناف آن درپرواز است وشمار مردم با اقطار باران نیسان در برابری می‌زند و دهقانان آن ازکثرت نعمت باشاهان وامیران برابری می‌کنند به‌دام مغول می‌افتد. درون شهر پراکندگی است، مجیرالملك دم از شاهی می‌زند، شیخ‌الاسلام

---

۱ و۳ـ جهانگشا ۱/۱۰۴ و ۱/۱۱۳

۲ـ ابن‌اثیر ـ ترکستان‌نامه ۲/۹۱۰

۴ـ سیرت جلال‌الدین ۷۶ و ۷۷

Marfat.com

شهر با مغولان ساخته تاشهر را تسلیم آنان کند. ترکمانان بردر شهرند، روستاها را غارت می کنند. مغول فرا می‌رسد ونخست ترکمانان را ازپای در می آورد: «کمین می‌سازد و دم در می کشد. شب هنگام است. ترکمانان یکدیگررا نمی‌شناسند. فوج فوج که می‌رسند مغولان ایشان را در آب برباد فنا می‌دهند... بیشتر خودرا بر آب می‌زنند تاغرقه می‌شوند وبقایای‌شان منهزم می گردند. وسپس مغول مرورا محاصره می کند. نبرد آغاز می‌شود ولی پیروزی از آن مغول است. مجیرالملك ایلی خان را می‌پذیرد. «مغول وارد شهر می‌شود. زن و مرد را به‌صحرا می‌راند، زنان را از مردان جدا می کند. ای بسا پری‌وشان راکه ازکنار شوهران بیرون می کشند و خواهران را ازبرادران جدا می کنند وفرزندان را ازکنار مادران می‌ستانند. پیشه‌وران وشماری پسر و دختر را گزین می کنند و دیگر مردان را به تمامی می کشند. مردم مرو را برلشکریان و حشریان قسمت می کنند. می گویندنفری راازلشکری سیصد چهارصد نفس رسیده بودکه بکشتند.[1]

اینك با مغول بردر نیشابوریم. شهری که به‌تعبیر جوینی «اگر زمین‌رانسبت به فلك توان داد بلاد به مثابت نجوم آن گردد و نیشابور از میان کواکب زهرهٔ زهرای‌آسمان باشد واگر تمثیل آن به‌نفس‌بشری رود به‌حسب نفاست وعزت‌انسان، عین انسان تواند بود.[2]

محمد خوارزمشاه به‌این شهر می‌آید، بسیار هراسان است، افزوده برترس «حوادث غیبی و وهمی، نیز درکار است تا به‌جائی که کلاً عجز وقصور بروجود او مستولی می‌شود و تفکر وتدبیر او را ازکار می‌اندازد. سلطان درخواب اشخاص نورانی می‌بیند روی‌خراشیده موی‌ها پریشان وکالیده جامه سیاه برمثال سوگواران پوشیده برسر زنان نوحه می کنند. ازایشان می‌پرسد که شما کیستید؟ پاسخ می‌دهند که ما اسلامیم وانواع این حالات براو کشف می‌شود. دراین نوبت به‌زیارت‌مشهد طوس می‌رود. در دهلیزآن‌دو گربه یکی سپید و دیگری سیاه می‌بیند در جنگ، در حال خویش وخصمان بدان هردو تفأل می کند و متوقف می‌شود چون گربه خصم

۱- جهانگشا، ۱/۱۱۹ به‌بعد - ابن‌اثیر، ۱۲/۲۵۶

۲- جهانگشا، ۱/۱۳۳

Marfat.com

غالب گشته وگـربهٔ او مقهور شده است. آهی برمی کشد و می‌رود.[1] مجیرالملك نایب سلطان جبه وسبتای را راضی می کند کـه به‌شهرکاری نداشته باشند «شهر را من ازقبل سلطان دارم و من مردی پیرم اهل قلم وشما برعقب سلطان می‌روید اگـر برسلطان ظفر یابید ملك‌شما راست» درطوس، مردم سرشحنه مغول‌را می‌برند و به نیشابور می‌فرستند. سید بوتراب به‌قشتمور سردارمغول خبر می‌دهد، و او به‌طوس آمده مردم‌را می کشد و حصارهای طوس‌را خراب می کند. سپس تغاجار گورکان، داماد چنگیز با امیران بزرگ و ده هزار مرد در مقدمهٔ «تولی» به‌نیشابور می‌رسد. درمیانهٔ ماه رمضان ۶۱۷ ه به در نیشابور می‌دواند ومردم نیشابور دلاوری می کنند وچون ازجان سیر شده‌اند با شیر درکشتی می‌شدند و با وجود نهنگ ازراه‌تهتك درکشتی می‌نشینند. روز سوم تیری ازبارهٔ شهر پرواز می کند و برسینهٔ داماد خان می‌نشیند وبی‌جان می‌شود. جانشین او نورکای لشکری‌را به‌طوس می‌فرستد وخود به سبزوار می‌رود و کشتار عام می کند و ۷۰/۰۰۰ نفر را می کشد. نیشابوریـان یاغی گری صریح می کنند و هرجا فوجی ازمغول‌را می‌بینند می کشند. تولی که از مرو ویـران آمده شهـر را محاصره می کند و منجنیق‌ها برپا می‌سازد. نیشابوریان امان می‌خواهند ولی تولی نمی‌پذیرد. مغول به شهـر درمی آید و به‌کشتار وغارت می‌پردازد . مجیرالملك را دستگیر می کنند و او برای آنکه زودتر وی را بکشند سخن‌های سخت می گوید. همه‌شهررا جز چهارصد نفرپیشه‌ور می کشند «شهررا از خرابی چنان می کنند که درآن زراعت می‌توان کرد وسگ وگربه را نیز به قصاص زنده نمی گذارند»[2]

تولی سپس به‌سوی هرات می آید ودرمدت هشت روز آن‌را تسخیر می کند. از گفتهٔ قاضی وحیدالدین فوشنجی آورده‌اند که من در حادثه شهرهرات بودم وهرروز بـر موافقت رزمندگان سلاح می‌پوشیدم وبرسر باره می‌رفتم... روزی باسلاح تمام بر سر باره شهربودم، ناگاه پای من ازسر باره خطا کردوبه‌جانب خندق درافتادم... بروی خاکریز می‌غلطیدم، پنجاه هزارمغول دست به‌تیروسنگ برمی‌داشتند ... به‌جائی فروافتادم که تولی ایستاده‌بود. به‌فرمان خان مرانزداو بردند. فرمود که توچه کسی؟ ازجنس آدمی

---

۱ و ۲ـ جهانگشا ۱/۱۳۴ به‌بعد، ابن‌اثیر ۱۲/۲۲۴، تاریخ‌ایران کمبریج، ۲۹۵

Marfat.com

یاپری یا فرشته‌ای؟ یاتعویذی داری ازنامهای «الغ‌تنگری» ؟ به‌صدق بازگوی. من روی به‌زمین نهادم که آدمی بیچاره‌ام از جنس دانشمندان و دعاگویان اما یك چیز بامن‌بود [که سلامت بماندم]گفت باتوچه‌بود؟ گفتم نظرچون توپادشاهی بامن‌بود. بدان سعادت درعصمت بماندم. تولی فرمودکه این‌شخص مردی عاقل‌است ودانا، لایق خدمت چنگیزخان باشد... مرا به خدمت جنگیزبرد. نزداو قربت تمام یافتم. پیوسته ازمن اخبارپیامبران وشاهان عجم می‌پرسید. روزی پرسیدکه پیامبر شما از ظهورمن وجهانگیری من هیچ اعلام داده‌بود؟ من احادیثی که درخروج ترك روایت کرده‌اند عرضه داشتم . فرمود که دل من گواهی می‌دهد که تو راست می‌گوئی ! [این‌قاضی‌بعدازچشم‌چنگیزمی‌افتد وبه‌هزارحیله خودرانجات می‌دهد ومی‌گریزد][1] میرخواند ملك‌شمس‌الدین محمد جرجانی با۱۰۰/۰۰۰ نفرسپاهی ازسوی سلطان، دفاع شهررا بعهده‌داشت. ایلچی مغول می‌رسد ومردم را به‌ایل‌شدن دعوت می‌کند. ملك‌محمد بی‌درنگ به‌قتل او فرمان می‌دهدکه‌آن روز مبادکه من‌مطیع کفار مغول وتاتار شوم. تولی‌سردارسپاه مغول به‌خشم‌می‌آید وروبه‌سوی‌شهرمی‌آورد. ازطرفین آتش‌نبرد شعله‌وراست، چندین‌هزارنفر ازهراتیان ومغولان کشته‌می‌شوند وازمقربان وبرادران تولی‌خان هزاروهفتصدکس به‌قتل می‌آیند . درگیرودار نبرد ملك‌محمد تیرمی‌خورد ومی‌میردوپس‌ازکشته‌شدن اومردم دوگروه‌می‌شوند. پیروان جلال‌الدین وملازمان ملك‌محمد عزم جنگ دارند ولی «طبقه قضات ومعارف واکابر صلاح در آشتی می‌بینند.» تولی بادویست مغول تاکنار خندق می‌آید ومی‌گوید: ای مردم... اگرمی‌خواهید به‌جان‌امان یابید وزن‌وفرزند شمابدست مغولان نیفتد... مطیع‌شوید ونیمی ازآنچه هرسال ازمال و جهات که به‌جلال‌الدین می‌داده‌اید به‌نایبان ما تسلیم کنید ودربارهٔ استواری عهد وپیمان سوگندان عظیم یادمی‌کند . امیرعزالدین حاکم جامه‌بافان یا صد جامه‌باف با جامه‌های نفیس به خدمت خان می‌روند و سپس دیگر بزرگان دراطاعت می‌کوبند. مغولان‌پیروان جلال‌الدین‌را می‌کشند وباذخایرفراوان به‌سوی اردوی چنگیز می‌روند. شحنه وحاکم مغول درشهرند ومردم به‌عمارت و

۱ــ طبقات ناصری ۱۲۳/۲، روضه، ۵/۳۸

Marfat.com

زراعت‌مشغول می‌شوند... مدتی‌بعد جلال‌الدین درپروان مغول‌را می‌شکند وآوازهٔ پیروزی او درشهرها می‌پیچدبدین‌سبب دربیشتر شهرهای خراسان، مردم گماشتگان مغول‌را می کشند. مردم هرات‌نیزچنین‌می کنند ومغول بازمی گردد وهرات‌را ویران می کند. گزارش دیگر می گوید: ساکنان حصارکالیوین [کالیون]که درنبرد بامغول پیروزشده وآنهارا نومید برگردانده بودند ، شنیدندکه مردم هرات به‌ترتیب سلاح وابزار حصارگیری مشغولند ومی گویند هرگاه جلال‌الدین مارا به‌فتح قلعه‌ها وبقاع نامزدکند برهیئت زنده‌فیل‌بجوشیم مانند دریای‌نیل. ازشنیدن این‌خبر ساکنان‌حصار کالیون اندیشناك می‌شوندکه مبادا مرویان و دیگرلشکرهای خراسان به‌سوی ما آیند ومارا ازپای درآورند پس‌هشتادمردفدائی‌را درکسوت بازرگان به‌هرات می‌فرستند واینان درهرات باسلاح‌هائی که درمیان متاع‌ها پنهان کرده‌اند شحنه وحاکم‌مغول را می کشند ... خبربه‌چنگیز می‌رسد واو به‌تولی می گوید : این‌فتنه ازآن پیداشدکه تیغ‌وتبر ازآن مردمان دریغ‌داشتی و ۸۰/۰۰۰سپاهی به‌سوی‌هرات‌می‌فرستدکه خلق مرده‌زنده شده‌اند بایدکه این‌نوبت سرازبدن هراتیان جداسازید وبرهیچکس ابقا نکنید. اهالی شهر شش‌ماه وهفده‌روز مردانه ازهرات دفاع می کنند، ذخیره‌خوار وبارکم می‌شود ومردم به‌تنگ می آیند وبین‌آنها پراکندگی روی می‌دهد. سرانجام مغول به‌شهر می‌ریزد، ساختمان‌هارا ویران می کند ومدت هفت روز جزکشتن و سوختن وکندن به‌کار دیگر نمی‌پردازد وبعد به‌سوی حصارکالیون می‌رود وچون به آن‌جا می‌رسد، ده‌هزارمغول برمی گردند تا اگرکسی ازکنجی بیرون‌آمده باشد وی را بکشند. ازشهری چنان‌بزرگ جزشانزده نفرزنده نمی‌ماند[1]. درتاریخ هرات‌آمده است‌که چون مغولان ازهرات ویران، رفتند یکی‌ازآن شانزده‌نفر اززاویه ناکامی بیرون‌آمد. دربازار درپیش‌خوان دکان حلواگری می‌نشیند و از اطراف و جوانب نگریسته‌هیچ‌کس‌را نمی‌بیند. آن‌گاه دست‌برروی‌فرود می‌آورد ومی گوید: الحمدلله که مدت حیات یك‌لحظه دمی به‌فراغت زدیم! بعد بیست وچهارنفر دیگر ازنواحی هرات به‌این شانزده‌نفر می‌پیوندند ومدت پانزده‌سال جزاین‌چهل‌نفر زنده‌ای درشهر

۱ــ روضه ۵/۳۷ به‌بعد، تاریخ‌نامه هرات ۸۰تا۸۳ ، جهانگشا ۱/۱۳۰ به‌بعد

Marfat.com

وبلوك‌های آن نبوده است وچندگاه از کنار جیحون تاولایت استرآباد اگر کسی در گوشه‌ای زنده مانده‌بود به‌گوشت فاق مرده تغذی می کرد.[۱]

درهمان زمان که مغول شهرهای خراسان‌را می کند ومی‌سوخت وجبه‌وسبتای به‌دنبال سلطان‌عراق ومازندران وهمدان وآذربایجان‌را درمی‌نوردیدند، جلال‌الدین درگریز ازخوارزم به‌نیشابور وقاین، هرات وبست به‌سیستان می‌رود و بـه سپاهیان امین‌الملك می‌پیوندد. وی ازدل سپاهیان مغول می گذرد زیرا لشکریان تخوچار در خراسانند. وآن‌گاه ماوراء‌النهر را درغزنین می‌بینیم. چنگیز، اوگتای و جغتای‌را به‌نواحی غزنین وسند وکرمان ومکران می‌فرستد. اوگتای مردم غزنین‌را بااینکه قبول ایلـی کرده‌اند، گویا براثرطغیانی که روی می‌دهد، به‌صحرا کوچ می‌دهد وجز پیشه‌وران همه‌را می کشدوغزنه‌را ویران‌می کند. جغتای‌نیزنواحی‌غزنین وسندوکرمان‌ومکران راچنان ویران‌می کند که‌اگرجلال‌الدین‌خوارزمشاه‌به‌این‌نقاط برگردد،جهت‌لشکریان او هیچ‌نوع وسیلهٔ زندگانی واسباب‌کار فراهم‌نباشد.[۲]

ماوراءالنهر ، خراسان ، شرق ایران وبرخی ازشهرهای عراق درآتش قهـر چنگیزی می‌سوزد «درمثل «مرو» چنان بیابانی شده‌است که آن مقدارسایه درآن‌جا یافته‌نمی‌شود که‌آرامگاه‌حیوان وحشی تواندبود[۳]» درمیان دود وآتش‌نبرد وسوختـه‌شدن شهرها وکشتار میلیون‌ها ایرانی وویرانی روستاهای زرخیز وباغهای باصفا ، درفضائی که صدای مویه سوگواران درهوا طنین‌انداز است، درهنگامهٔ پیروزی‌های مغول و رقص مرگ آن‌ها برگورستان پهناور خراسان بـزرگ ، درمیانهٔ خاموشی رضایت‌آمیز ناصرخلیفه عباسی که اکنون نظاره‌گر محصول دسیسه‌هـای خویش و ایلغار چنگیزیان است ، ستارهٔ امیدی درآسمان گرفته وکبود میهن‌ما درآن روزگـار سوسو می‌زند. این‌ستاره، جلال‌الدین خوارزمشاه است. مردانه مردی که همهٔهستی او به‌صورت ناوك جانسوزکینه و انتقام درآمده وقلب چنگیزیان را آماج قرار داده است. مردی که به‌زبان حال می گوید :

۱ـ روضة‌الصفا،۵/۳۹

۲ـ تاریخ مغول۶۷، جهانگشا،۱/۱۰۹

۳ـ تاریخ الفی۶۲، تاریخ مغول،۶۲

Marfat.com

وجههٔ همت من شمشیراست نه‌ملازمت زنان سپیدگردن
ومطلوب من کین کشی وخونخواهی نه [اشتغال به‌نوای] تار[1]
و درژرفای جان فریاد می کشد :
به‌گرداب مرگ درآی [فررو] تاتندرست بمانی واز دهانهٔ
جوی [بلا] که ترا پیش آمـده بشتاب ، بجه که دور بینی
و احتیاط درشتاب است[2]

آیا ما دلاورانی نداشته‌ایم تا بامغول درافتند؟ زمانی که خشایارشاه بـا سپاه بیکران به‌یونان تاخت وتاآتن پیش‌رفت‌یك‌تمیستوکلس روستائی‌زاده قدبرافراشت وبا مردانگی‌های خودآن بلا را از سریونان برگردانید. آیا درسراسر ایـران یك تمیستوکلس پیدانمی‌شدکه چاره مغولان کند؟... ازهرگوشهٔ ایران یك‌تمیستوکلس برمی‌خاست. افسوس که صوفیگری وخراباتیگری نگذاشت[3]... آیا به‌راستی چنین بوده است؟کل تصویرکارنامه ملت‌ما همین است؟

درزمینهٔ دفاع‌مردم ایران دربرابر مغول، بازما بامسائل متضاد رویاروئیم. در برخی موارد تسلیم وسکون مردم در برابر کشتارهـای مغول اسفبار است . ترس و وحشت چنان برمردم چیره شده که بدست خود دروازهٔ شهرها و شهرك‌ها ودیه‌ها را به‌روی مغول می‌گشایند، یابه‌معارضه باهم برمی‌خیزند یا بامغول همکاری می کنند. مواردی ازخیانت نیزدراین‌زمینه دیده می‌شود. (درمثل‌در محاصره نیشابور و هرات ازسوی مغول)[4]. پطروشفسکی واسترویوا ناپایداری مردم‌را دربرابرمغول، به‌گردن محمد و جلال‌الدین خوارزمشاه انداخته‌اند. از دیدگاه آنان دوخوارزمشاه ودیگـر شهریاران‌فئودال ایران، ازمسلح کردن مردم‌بیمناك بوده‌اند زیرا ازاین هراس‌داشتند

۱ــ نفثة‌المصدور، ۱۵۰ و ۱۵۱، بیت دوم منسوب است به ابوالحسن علی‌بن محمد الصلیحی [۴۷۳ مرده است]

۲ــ دیوان ابی‌المظفر ابیوردی ، ۲۴۰ نفثة‌المصدور، ۱۶۶

۳ــ سخنرانی کسروی درانجمن ادبی، ۲۸

۴ــ جهانگشا، ۱/۱۳۷ و موارد دیگری نیزبوده ر . ك به‌طبقات ناصری ، ۲/۱۳۰ و ۲/۱۳۶

Marfat.com

که پس از پیروزی برمغول، مردم سلاح‌ها را به‌سوی خودآنان برگردانند[۱]. باتوجه به سلاح‌های‌آن روزگار ووضع عمومی مردم ... این نظررا نمی‌توان پـذیرفت. سلطان‌محمد به‌گواهی نسوی به‌محض دریافت عزم‌چنگیز به‌حمله به‌سوی ایران به همهٔ شهرها و ولایت‌ها دستور جمع‌آوری خراج داد، به‌فرمان او تیراندازان بسیار بابرگ وآلت‌تمام ومردان جنگی بدان‌مال‌فراهم‌شدند وچون‌سیل به‌سوی رایت‌های سلطان درحرکت‌آمدند ... که ناگاه خبررسید سلطان‌ازکنارجیحون بدون‌آنکه قتالی واقع شود یله شده‌است ... اگر چنانچه توقف می‌کرد تااین جمعیت بـه‌او برسند انبوهی خواست شدن‌که در هیچ عهدی نشان‌آن نداده‌اند ... گرهٔ مشکل درجای دیگری بوده است. درآن روزگار، خلیفه عباسی باآنکه قدرت صدرخلافت‌عباسیان را نداشته نزد بسیاری ازمردم درمقام جانشین پیامبرنافذالکلمه بوده وخلافت بغداد درقرن هفتم ه نیز برای‌آسیای مسلمان همان‌بودکه پاپ روم برای اروپای کاتولیك. پیکار میان خلیفه وسلطان‌ها وحتی‌آمدن برخی از سرزمین‌های مسلمانان به‌زیرفرمان کفار نیزچندان ازاهمیت خلیفه نکاسته بود. جلال‌الدین خوارزمشاه نیزکه با خلیفه درگیری‌داشت وحتی اورا متهم می‌کردکه‌به‌جهت دشمنی‌باسلطان مسلمان‌ازمغولان مشرك دعوت‌کرده است براو بشورند بازهم جسارت نکردکه ازسرمشق پدرپیروی وحق‌خلافت‌عباسیان‌را نفی کند[۲]. درزمینهٔ مقاومت‌نکردن‌بسیاری از شهرهاوروستاها، به‌رغم نظر پطروشفسکی تبعیت مردم ازناصرخلیفه، بیشتردرخورتوجه است وعامل یایکی ازعوامل اساسی‌است. درگیری محمد خوارزمشاه باخلیفه به‌زیان هردو تمام شد، تودهٔ مردم وپیشوایان دینی‌که تابع ناصر بودند، بهنگام خطر دراندیشه اینکـه سلطانی عاصی نسبت به«دیوان عزیز» بغداد، به‌حکم قضای‌آسمانی تأدیب‌می‌شود، ازاو روی‌گردانیده وبه‌مغول‌پیوستندیاحالت تسلیم‌پیش گرفتند تاجائی که شمس‌الدین حارثی برسرمنبر به‌صراحت از دشمنان مغول بدگوئی کرد وپیروزی اورا خواستار شد[۳]. شکاف بین خلیفه وسلطان درست از ژرفای دل جامعه، مـی‌گذشت. تسلیم و

۱ـ مجله راهنمای‌کتاب دورهٔ ششم، ۸۷۷، تاریخ ایران ۲/۳۵۹ به‌بعد

۲ـ خلیفه وسلطان ۳۰و۳۱

۳ـ تاریخ مغول ۵۲، روضه، ۵/۳۵

Marfat.com

زبونی گروهی ازمردم را به‌این‌عامل نسبت توان‌داد. عامل دیگـر آموزهٔ صوفیانه و صوفیان بود. اگرجهان سرای قرارنیست ودیر یازود همه می‌میرند ، پس‌دفاع از زاد وبوم‌را نیز به‌جد نمی‌توان‌گرفت پس یاباید گریخت [که‌نتوان مرد به‌سختی که من این‌جا زادم]یاباید خاموش ماندکه «قضای مبرم»است چارهٔ آن نمی‌توان‌کرد. افزوده براین نبردهای دفاعی بهنگامهٔ خطرهجوم خارجی همه‌جا خودجوش است وپس از آن نظام وسامانی به‌خود می‌گیرد. گیریم که دوخوارزمشاه ازمسلح کردن مردم‌بیمناك بوده‌اند، آن‌انبوه عظیم مردم‌شهر وروستاهای‌ایران‌درآن‌روزگار ازچه‌می‌هراسیده‌اند که خود مسلح نشدند. بدست‌آوردن شمشیر وتبر وگاوسر وچماق... که درآن زمان دشواری نداشته است. حتی‌به‌گواهی اصطخری درعهد سامانیان کشاورزان‌خراسان در خانه‌هـای خود شمشیر داشته‌اند و بـه محض درگیری بـا شخص یا گروهی، کار زراعی خود را رهـاکرده به‌خانـه مـی‌شتافته و شمشیری راکـه به‌دیوارخـانه داشته‌اند برمی‌گرفته‌اند ، و در هجوم جلال به‌مغول در ولایت «استوا» کشاورزان بقیةالسیف آن‌هارا ازقنات‌ها وچاه‌ها بیرون‌کشیده‌گردن زدند[1]. درنبردهـای ناپلئون با روسیان نیزنیروهای چریکی بسیار به‌طور خـودجوش به‌وجودآمد ، و بزرگترین ضربه‌هارا به‌مهاجمان‌فرانسوی واردآورد. دراسپانیا نیزمردم باکاردوداس وتبربه‌جان نیروهای منظم و آتشین اسلحه ناپلئون افتادند و موجبات شکست او را در اسپانیا فراهم آوردند. به‌این دلائل نظر پطروشفسکی اعتبار تاریخی ندارد.

کسروی با توجه به عدم مقاومت برخی شهرها و دیه‌ها در برابر مغول حکم کلی می‌دهدکه مردم دراثر بدآموزی صوفیان.زبون وخاکسار شده بودند وکارنامهٔ خوبی درنبرد بامغول عرضه نداشته‌اند ومنحصراً جست‌وخیزی می‌کرده خود را به کشتن می‌داده‌اند[2]. بااین‌نظر نیزموافق نمی‌توان بود . دفاع مردانهٔ مـردم خجند و خوارزم وهرات ونیشابور وبرخی نقاط دیگرروشن ودرخشان بوده است. این‌دفاع و مقاومت حماسه‌هائی است سرشار از بی‌باکی‌ها دلیری‌ها وغیرت ایشان . افسوس

۱ـ سیرت جلال‌الدین ۸۷

۲ـ صوفیگری ، ۵۷

Marfat.com

که دراثر عدم رهبری درست و شقاق داخلی و خیانت[1]... این هسته‌های درخشان مقاومت به هم نپیوست تا انبوهی شود که در هیچ زمان نشان نداده‌اند. دسیسه‌های خلیفه و یله شدن سلطان محمد از کنار جیحون، سبب ضعف نیروهای دفاعی و فرو ریختن حصار شهرها شد. فراموش نکنیم که مغول درهر گامی که پیش می آمد، شهرها و روستاها را آتش می‌زد و ساکنان آنها را کشتارعام می کرد تامردم شهرهای دیگر حساب کار خود را بکنند. هولوفرنس Holofernes سردار آشوری می گفت: اگر در نور حریق یك‌شهر عساکرمن بتوانندهم شمشیرهای خودرا تیز کنند وهم‌خوراك شبانهٔ خود را بخورند خوشا به‌حال دیگر شهرهاکه ازلطف من برخوردار خواهند شد... چنگیز نیز تابع این منطق بود و پیروزی خودرا به‌درستی درایجـاد رعب و هراس می‌دید. بااین همه‌مردمان ازفراز برج وباروها، در بیرون حصارها، و پس‌از فرو ریختن حصارها کوچه به کوچه وخانه به‌خانه باسپاه یورشگر می‌رزمیدند. دفاع دلیرانه غایر خان دراترار و تیمور ملك در خجند و ملك شمس‌الدین جوزجانی در هرات وحملهٔ دلاورانه جلال‌الدین درنبردهـای پروان وکنار سند و موارد دیگـر رویاروئی بامغول... باسطور زرین درتاریخ حماسه‌های میهنی ما می‌درخشد. مردم جان می‌دادند و در آتش می‌سوختند و باز می‌رزمیدند و تسلیم نمی‌شدند. آن جا که زوزهٔ رعدآسای گرگان مغولی پشت بعضی از سرداران بزدل،وصوفیان ناصافی ضمیر و تابعان خلیفه عباسی را می‌لرزاند، تیمورملك‌ها بارها و بارها نشان دادند که سرباز مغول آسیب ناپذیر نیست و می‌توان سنان‌ها را از مفاصل او نیز گذارند. در این موارد بود که سپاه مغول رو به‌وار می گریخت و به‌نزد خان خود می‌رفت تا با سپاه گرانتری بازگـردد. هرجا این روحیهٔ دلاورانه موجود بود، شکست در مهاجم می‌افتاد. در «عین جالوت» نیز چنین شد. امیر سیف‌الدین قدوز به‌امیران خود گفت

۱ـ یکی ازموارد زشت این‌خیانت‌ها دراین‌جایادکردنی است: جلال‌الدین چون به زوزن رسید خواست که در زوزن رود چندانکه مراکب اورا اندك استجمامی حاصل آید اهالی با سلطان مناقشت نمودند... گفتند اگر لشکر مغول برسد، ایشان از آن جانب به‌تیر وشمشیر روی به‌تو آورند وما ازاین سو به‌سنگ ازپس پشت حمله کنیم! جهانگشا ۲/۱۳۴

Marfat.com

یا میمیرم یاگردن خصم‌را می‌شکنیم و به‌نبرد رفت وپیروز شد. همین روحیه بود که جلال‌الدین را در پروان پیروز کرد. زمانی هلاکو به‌ملك ناصر وامیران شام‌نوشت که «ما لشکر خدائیم وخدا مارا ازخشم خود آفریده است... وای بر کسی کـه از گروه ما نیست و کیست که همواره هراسان ازشکوه ما نیست؟ شما را از شمشیر ما خلاص‌نه،ازتیر ما استخلاص نخواهدبود، زیرا اسبان‌ما دوندگان‌باشند وشمشیرهای ما تیز وبران و تیرهای‌ما درندگان وگذرندگان باشد و دل‌های ما سخت چون خارهٔ کوههاست ولشکر ما بسیارچون ریگ و سنگریزه‌هاست... هرکه از ما امان جوید ایمن و سالم‌گردد و هرکه باما پیچد زیانکار و نادم شود...» وپاسخ شنید: «این‌ها صفات شیطان است نه صفات سلاطین . در همه‌کتاب‌های الهی به لعنت شده‌اید و به همهٔ زشتی‌ها در شهرت... خدا ما را فرموده کـه شما را بکشیم... عجب آنکه درندگان چون شیران به‌کفتار وشغال می‌ترسانند وضربه‌های سخت ما را درمشرق و مغرب می‌گویند و می‌رسانند. فـارسان ما شیرانند چـون سوار شوند و اسبان ما رسیدگانند چون‌به‌جست‌وجودرآیند، کوههای ما زره ماست‌وجوشن‌های ما سینه‌های ماست. هرگز دل ما نهراسد از بسیاری تهدید وجمع ما ازجای نشود از سختی و تشدید... اگربرشما عاصی شویم عین طاعت است و اگرشما را بکشیم چه خوش بضاعت است و اگر کشته شویم میان ما وبهشت همین یك ساعت است.[1]»

اگرچنین روحیه‌ای درآن‌روز عام وایرانگیر بود، مغول نمی‌توانست‌شهرهای میلیونی‌مارا درآن‌روز چنان‌زبون‌کند وحصارهای آن‌ها را فرو بریزد، تاکار به‌جائی برسدکه مغول مردی راگرفت وچون برای‌کشتن او حربه‌ای نداشت، گفت سرخود برزمین بنه و ازجای‌خود مجنب. مرد چنین‌کرد ومغول رفته شمشیری به‌کف‌آورد و اورا کشت.[2] روحیه مقاومت به‌تدریج ضعیف‌تر شد، فرارها به هراس میدان داد، آموزه‌های صوفیان درکار آمد، وگرنه ازچه بود که مردم خراسان با شنیدن پیروزی جلال در نبرد پروان به‌شورش درآمدند و شحنه‌های مغول راکشتند تا جائی‌که در

۱ــ مسامرةالاخبار ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸

۲ــ الکامل ابن‌اثیر، تاریخ مغول،۱۰۵

Marfat.com

مثل چنگیزیانی که قلعه ولخ طخارستان را درمحاصره داشتند، آن‌جا را رها کرده و خودگریختند[۱] . و ازچه رو بود که مغول از جلال‌الدین می‌هراسید که هیچ گاه کمتر از هفتصد نفر به‌عنوان مقدمه لشکر خود به‌سراغ او نمی‌فرستاد؟[۲]

دراین حماسه‌ها سهم غایرخان را فراموش نکنیم. از سوی مورخان‌مدعی و مردم فراموشکار براو ستمی رفته است که مغول نیز ازانجام آن ناتوان بوده. مغول بددل نبرد دلیرانه اورا بامرگی دردناك‌پاسخ گفت. به‌فرمان خان اورا زنده به‌چنگ آوردند ودرگوش‌ها وچشمانش نقره گداخته‌ریختند و کشتند.[۳] این مرگ دردناکی بود، ولی‌مغول‌فقط‌می‌توانست‌جان‌اورا بگیرد نه‌دلیری‌و بزرگواری‌اورا. امامورخان غافل یاقلم بمزد، دلاوری وحماسه‌مردانگی اوراگرفتند وبرآن همه خط‌بلان کشیدند، و مردم فراموشکار و فریب خورنده به پیروی کورکورانه از سیاست شومی که با حماسه ودلاوری‌های‌ما سرعناد دارد وآنرا نمی‌پسندد،[۴] یکسره‌او ودلاوران دیگررا بدست فراموشی سپردند یا اورا به‌عنوان کشنده سفیران حسن‌نیت!؟ چنگیز هدف تیر طعن قرار دادند و به جای ستایش او به آستان نجم‌الدین دایه‌ها روی آوردند ورستگاری خودرا درپیروی اینان دانستند. آری قلم درکف دشمن یا دوست جاهل بود که می‌نوشت «غایرخان طمع در مال بازرگانان مغول کرد... و به‌فرمان سلطان محمد، ایشان را بی‌مال و جان کرد بلك جهانی را ویران و عالمی را پریشان وخلقی را بی‌خان ومان و سروران به هرقطره‌ای ازخون ایشان جیحونی روان شد...»[۵] و گناه غایرخان جز آن نبود که زودتر ازدیگران متوجه خطر گردید و بامشاهده‌کردار بازرگان‌نمای جاسوس، سررشته‌دار کشور را از خطر آگاه ساخت و زنگ‌خطر را به‌صدا درآورد. اما غایرخان نه فقط خطر را دید و آگاهی داد بلکه دردفاع از مرز و بوم خود به جان در ایستاد ... «سلطان از لشکر بیرونی ، ۵۰/۰۰۰ مرد به‌غایر خان داده بود و قراجه خاص حاجب را با ۱۰/۰۰۰ دیگر به مدد او فرستاده و

۱- تاریخ مغول ۶۱، سیرت جلال‌الدین، ۱۰۷

۲ و ۳- سیرت جلال‌الدین ۵۲

۴- تاریخ ادبی ایران، براون، از فردوسی تا سعدی، ۲۰۶

۵- جهانگشا ۱/۶۱

Marfat.com

حصار و فصیل و بارهٔ شهر را استحکـامی نیك به‌جای آورده بودند و آلات حرب بسیار جمع کرده. غایـرخان‌نیز در کار جنگ را بسیجیده شد و مردان وخیلان بـر دروازه‌ها تعیین کـرد و به خویشتن برباره آمد نظاره‌کنان و ازکـردار نااندیشیده پشت دست به‌دندان‌کنان (!؟) ازلشکرانبوه وگروه باشکوه صحرا را دریائی یافت درجوش... خیل مغول ازجوانب برکار شد، برمداومت جنگ آغاز نهادند و مدت پنج‌ماه مقاومت کردند. عاقبت ارباب اترار را چون‌کار به اضطرار رسید «قراجا» از غایرخان در ایل شدن و شهر بدان جماعت سپردن استنطاق می‌کـرد ... غایرخان جهد و جـد بی‌حد می‌نمود و مصالحت را مصلحت‌کار نمی‌دانست و بـدان رضا نمی‌داد... قراجه‌شب هنگام با بیشتر لشکر خویش از دروازه «صوفی‌خانه» بیرون رفت... او را با جمعی فؤاد به‌خدمت پادشاه زادگان [جغتای و اوگتای] بردند واز هرنوع ازایشان بحث واستکشاف واجب دانستند وبه‌آخر فرمودند که تو با مخدوم خـود... وفا ننمودی... او را با همهٔ اصحاب او به درجهٔ شهـادت رسانیدند... و اترار‌یان را چون رمه گوسفند ازشهر بیرون راندند و هـرچه موجود بود... غارت کـردند . غایرخـان با ۲۰/۰۰۰ مـرد دلیر با حصار پناهید ... تمامت دل برمرگ خویش کـردند و ترك خویش گفته. به‌نوبت پنجاه پنجاه بیرون می‌آمدند و به‌طعان و ضراب تنها کباب می‌کردند... ازلشکر مغول بسیار کشته شد وبرین جمله تا مدت یکماه مکاشفت قایم بود و محـاربت دایم ، تا غایرخان با دو کس بماند... پشت نمی‌نمود و روی نمی‌تافت و لشکر مغول در حصار رفتند و اورا بربام پیچیدند و او با این دو یار، دست به‌بند نمی‌داد... یاران او نیز درجـهٔ شهادت یافتند و سلاح نماند بعداز آن‌کنیزکان از دیوارسرای، خشت بدو می‌دادند وچـون خشت نماند، گرد برگرد او فروگرفتند وبعدازآن که‌بسیارحیلت‌هاو حملت‌ها کـرد و فراوان مرد بینداخت در دام اسر آوردند و محکم بربست وبندهای گـران برنهاد(ند) و حصار وباره‌را باره‌کوی یکسان کردند... و غایرخان‌را در «کوك‌سرای» کاس فنا چشانیدند ولباس بقا پوشانیدند.»[1] تیمور ملك درنبرد خجند ستارهٔ درخشان مبارزه مردم‌ایران

۱ــ جهانگشا ۱/۶۴، تا ۱/۶۶، جامع‌التواریخ ۱/۳۵۴

Marfat.com

برضدمغول‌است. او حصاری درمیان جیحون درجائی کـه‌آب دوشاخه می‌شود، استوار می‌کند وباهزارمرد نامدار به‌آن‌جا می‌رود. مغول مردم را ناچار می‌کرد از کوه سنگ بیاورند و درجیحون بریزند ... تیمورملك دوازده قرود [زورق] ساخته بود سرپوشیده وبه‌نمد برگل و سرکه معجون اندوده ودریچه‌ها گذاشته و هـرروز بامداد به‌جانبی شش ازآن روان می‌کرد که جنگهای سخت می‌کردند وآتش وتیر و نفت برآن کارگـر نبود وسنگها که درآب می‌ریختند اوفرآب می‌داد و بـه شب شبیخون بر سر ایشان می‌برد وآن لشکر ازدست او عاجزماندند. چون‌کار برتیمور ملك تنگ‌آمد درشب هفتادپاره کشتی راکه‌ازجهت روزگریزآماده کرده‌بود،حاضر گردانید وبنه و اثغال درآن نهاده مردان جنگـی درآن نشاند و به تن خویش بـا جماعتی مـردان مرد در «قرود» نشست و مشعلها برافروخته مانند برق برآب روان گشت. لشکرمغول... برکنارهای‌آب‌می‌رفتند وتیمورملك هرکجا غلبهٔ‌ایشان‌مشاهده کردی زورق‌ها وقرودآن‌جا راندی وبه زخم تیرکه قضارا ازهدف‌خطا نمی‌کردی، ایشان را دور می‌گردانید وکشتی‌ها را چون باد برروی‌آب می‌دوانید تا به فناکت رسید وزنجیری راکه برروی‌آب کشیده بسته‌بودند تا مانـع کشتی‌ها باشد به‌یك‌زخم تیر بدرید وبی‌باك بگـذشت... سرانجام چندتنی‌بیش بـا اونماند، واوبرقرار تجلد می‌نمود ودست نمی‌داد. چون آن‌ها نیز به قتل‌آمدند اورا سلاح نماند الا سه چوبهٔ تیر. یکی‌تیری‌بی‌پیکان که بگشاد، مغولی‌راکورکرد ودیگران راگفت دونیزه مانده است به عدد شما و من تیررا دریغ مـی‌دارم شمارا آن بهترکه بازگردید و جان را نگاهدارید . مغولان بازگشتند و او به خـوارزم رسید وبازکارزار کرد.. چون در خوارزم اقامت مصلحت ندید [بـه دلیل مخالفت اوزلاق‌شاه با جلال‌الدین] به راه شهرستانه برعقب «سلطان» روان شد وبدو پیوست و یك چندی که سلطان درتکاپو بود اونیز کفایت‌ها کرد وجلادت‌ها...[1]

مورخان بعدها، تیمورملك را خسته ازکوشش ونبرد، در زی‌صوفیان به شام برده وسالیانی بعد اورا به‌انگیزهٔ دیدار خان‌ومان و فرزند به خجندآورده و بدست

۱– جامع‌التواریخ ۱/۳۵۸، جهانگشا ۱ر۷۱ و ۱ر۷۲

Marfat.com

«قدقان اوغول» مغول به تیر کشته‌اند.[۱] بارتولد معتقداست که تیمورملك به لشکریان جلال‌الدین پیوسته و درهمهٔ نبردهای اوشرکت داشته وتا پایان زندگانی جلال نیز بااو بوده‌است. بارتولد می گوید دلیری‌های تیمورملك مانندقهرمانی‌های جلال‌الدین نمونه‌های درخشانی ازدلاوری‌های فردی شمرده می‌شود که از لحاظ نبرد همگانی به کلی بی‌فایده بوده‌است.[۲] درست است ولی این مسأله ازارزش دلاوری‌های مردان بزرگ ما هیچ نمی کاهد وگناه آن به گردن محمدخـوارزمشاه است، که درسازمان دادن مقاومت‌های پراکنده کاهلی کرد، و سرفرماندهی نبرد را ترك گفت.

جزاین‌ها، موارد بسیار دیگـری نیز از پیکار دلیرانه مردم ایران هست . نام دلیرانی چون ملك شمس‌الدین جوزجانی، اورخان (سردار درخشان لشکرجلال‌الدین) وتیمور ملك و دیگران وپیکار قهرمانانهٔ خوارزم را بـاید همیشه به یاد سپرد. «بی تردید دفاع گرگانج یکی از پدیده‌های شایان توجه تاریخ است»[۳] نبرد ساکنان قلعهٔ نصرکوه طالقان نیز درخشان است . مغول به حصار دست‌نمی‌یافت وچنگیز به تن خویش به‌آن‌جـا آمد . اهـل قلعه دل برشهادت نهادند... جمله به اتفاق یکدیگر جامه‌ها کبود کردند... وهرروز به جهاد مشغول می‌شدند... تا مغول آن‌قلعه بگرفت. از اهل قلعه به قدر پانصد مرد عیار جنگی گره بسته از... طالقان بیرون آمدند وبـر لشکر مغول زدند و صف‌های ایشان برهم دریدند و بیرون رفتند.[۴] نبرد قلعه کالیون [حصن بین کوههای بادغیس وهرات] نیز ازهمین‌دست است که شب وروز به قتال و دفع مغولان مشغول می‌شدند وکاردلیری اهل قلعه به جائی انجامید که لشکر مغول را به‌شب‌خواب از خوف ایشان ممکن نبود... یکسال محاصره قلعه طول کشید. برای مغول نیروی کمکی رسید و مبارزان دراثر سوءتغذیه [خوراك آنها منحصراً گوشت قدید وپسته بوده] رنجور می‌شدند وپای وسرآماس می کردند ودرمی گذشتند. چون مدت دربندان حصار از شانزده ماه بگذشت آدمی پنجاه بیش نماند... مغول روی

۱ـ جهانگشا ۱ر۷۳، جامع‌التواریخ ۱ر۳۵۸

۲ـ ترکستان‌نامه ۲ر۸۷۱

۳ ـ ترکستان‌نامه ۲ر۸۹۸

۴ـ طبقات‌ناصری، ۲/۱۱۲

Marfat.com

به قلعه آورد... مبارزان شمشیرها برکشیدند و خودرا به مغـولان زدند وبه دولت شهادت رسیدند.[۱] از مبـارزان قلعه سیفرود نیز بایدیادکرد. مغول قلعه را درحصار می‌گیرد و ملك قطب‌الدین با لشکر خـود درآن قلعه پناه‌گرفته‌است. مغول تلفات سنگین می‌دهدتا زمانی که‌آب قلعه‌کم می‌شود وبسیاری مواشی می‌میرند...سرانجام خبرمی‌دهندکه درحوض، یك‌روزه‌آب‌بیش نمانده. مغول ازاین‌معنی باخبرمی‌شود. مبارزان تصمیم می‌گیرند بامداد فردا زنان وکودکان را بدست خودبکشند و درقلعه بگشایند وشمشیر بردست پنهان شوند، و برصف مغولان‌که به درون می‌آیند بزنند. ناگاه در زمان نماز شام ابری فرامی‌رسد و تا نیم‌شب باران رحمت وبرف می‌بارد، غلغله در مبارزان می‌افتد، مغول ناچار قلعه را رها می‌کند. در۶۱۹ ه بازمی‌آید و به نیرنگ درآشتی می‌زند ومبارزانی‌راکه برای خرید وفروخت‌کالا به‌اردوی‌مغول رفته‌اند می‌کشد. یکی‌ازمبارزان به نام فخرالدین‌محمدارزیر درمیان خریدوفروخت کنندگان است و درساق موزهٔ خودکاردی به رسم دشنه دارد. مغولی‌که با او سودا می‌کند می‌خواهد اورا بگیـرد ، فخـرالدین دست درکارد مـی‌زند وازساق موزه بیرون‌می‌کشد، مغول‌دور می‌شود و اوسلامت به حصار می‌آید و دیگران را با خبر میسازد. مغول‌که می‌بیند نیرنگش فـاش شده حمله می‌آورد و حصاریان سنگ‌ها و دست‌آس‌ها‌که با چوب ورسن تعبیه‌کرده‌اند رها می‌کنند ومهاجمان‌ازپای‌درمی‌آیند و باقی‌ماندگان‌آن‌ها اززیرپای حصار دور می‌شوند.[۲]

منطق این دلاوران، نبرد تا پای‌جان بود. افسوس‌که درآن‌زمان منطق‌دیگری نیز دردل وجان بسیاری دیگری راه یافته‌بود: نگاهداشت جان به هربهائی خـوب است، عاقل جائی نمی‌خوابدکه زیرپایش آب برود، دوراز شتر به‌خواب تاخواب آشفته نبینی و بدتر ازایـن‌ها «شعرها»ئی‌است کـه در دورهٔ مغول سروده مـی‌شده است :

چون زهـرهٔ شیران بـدرد نعرهٔ کوس
زنهـار مـده جـان گرامی بـه فسوس

۱و۲– طبقات ناصری، ۲/۱۲۹ تا ۲/۱۳۱ و ۲/۱۳۵ به‌بعد

Marfat.com

با هرکه خصومت نتوان کرد بساز
دستی که به دندان نتوان برد ببوس !

می‌گوید اگر جنگی با مغولان در گرفت قدرجان گرامی را بشناسید و بگریزید. می‌گوید دست مغولان راکه به خون کودکان ایران آلوده ببوسید![۱] برای زدودن این‌سخنان زهرآگین بایدمبارزه‌های دلیرانه ایرانیان را در یورش‌مغول از فراموشی‌نجات داد زیرا نبردهای حماسی تیمورملك ها و جلال‌الدین‌ها فقط حماسه شخص آنها نیست، حماسه‌های نبردملت ماست. ماجرای مقاومت ،حماسهٔمردانگی ودل وجان زدن به‌طوفان‌بلاست. حکایت مردن دراوج سربلندی‌است. این‌سرداران و دلاورانی همانندآنها اگرنمی‌بودند ما چه‌بودیم؟ ناچار مشتی‌مردم پریشان‌روزگار که به هی مغول ازجاکنده شدیم و سرتسلیم برآستان خان نهادیم.چه می‌بودیم‌جز نجم‌الدین‌دایه که زن و فرزند در هنگامه بلارها کرد و خودگریخت یا جلال‌الدین حسن‌اسماعیلی که هم بامغول ساخته بودوهم‌با ناصر خلیفه،یامحمودیلواج‌خوارزمی که‌گرچه خوارزمی بود،ریشه درخوارزم‌نداشت وپادُو حقیرمغول بود، یارکن‌الدین کبود جامه که به خدمت تاتار رفت . یا بدرالدین عمیدکه نامه‌های مزورنوشت تا سلطان‌محمد را بیمناك کند و شهریاری کشور خودرا از درون فروریزد.

جلال‌الدین خوارزمشاه [وآن‌دلاوران دیگر]منطقی‌دیگر داشتند. این‌منطق‌را بسیاری از فرنگیان وهم‌چنین مجتبی‌مینوی خودمان نپسندیده‌اند. منطق فرنگیان‌این است که مسلمانان ومغولان درهم‌آویختند ، ومغول پیروزشد. پیروز هم‌نمی‌شد چه باك زیرا زهرطرف که شود کشته به سودماست. جلال‌الدین نیز فرزند سلطان محمد بوده وسلطان‌محمدبی کفایت وسفیه. پس پدروپسر پرازخطاها واشتباه‌ها وبی‌عقلی‌ها بوده‌اند و چه‌بهتر! مغول که سفیه وبی کفایت وبی‌عقل نبود، پیروز شد وبرکشوری که از مردانه مردان تهی‌بود، چیرگی یافت. مینوی‌نیز که‌کارش‌بزرگ کردن‌خطاهای

۵ـ سخنرانی کسروی در انجمن ادبی، ۳۵

Marfat.com

دوخوارزمشاه است دربارهٔ آنها می‌گوید : پدروپسر آزمندی عجیبی بـه‌گردآوردن اموال ازراه جوروستم وتاراج داشتند وجـز جمع کـردن و تلف‌کردن کاری از ایشان‌برنمی‌آمد. تصمیم‌های جلال نیز لحظه‌ای بوده ونقشه واندیشه وپیش‌بینی در کارهای او کمتر دخالت داشته... هیچ فکر نمی‌کرده که این کشور یاآن‌شهر ازآن اوست و این مردم رعایای او.[1] بویل انگلیسی نیز درگـزارش شکست ایران از مغول تنها تصویری که ازشهریاری‌خوارزمشاهی بدست می‌دهد خیانت است ونفاق ووحشت وفرار... اوحتی قهـرمان درخشان رویدادهای رزمـی خجند وخوارزم، تیمورملك را نمی‌بیند و اشارتی به اونمی‌کند، درصورتی که ماجرای او که قسمی «لئونیداس» تازه‌درمشرق‌زمین ازوی‌درست‌کرده است، می‌توانست‌منظرهٔ‌یکنواخت خیانت وترس‌وفرار که سراسر روایت راجع به مغول در کتاب اومشحون‌ازآنست، تنوعی ببخشد.[2] اما تنوع در منظرهٔ ساخت «بویل» برای کسانیکه می‌خواهند ما را ملتی فراهم آمده ازنجم‌الدین‌دایه‌ها بـدانند مقرون به‌صرفه نیست. پس‌بهتر آنست که ترس‌ها و گریزهای ایرانی را زیرذره‌بین بیاوریم. جـلال‌الدین وتیمورملك را می‌شود نادیده‌گرفت. غایرخان نیزطمع درمال بازرگانان مغول بست و پای یورش مغول را به ایران هم اوکشید(!) اگرنامی نیز از اوبیاوریم نامی‌است که باید ازآن بیزاری جست و نادیدن او بهتر...

ولی برای ما جلال‌الدین خوارزمشاه درلحظه‌های نبرد با مغول نه سفیه است نه بی‌تدبیر. به‌رغم‌مینوی‌بسیارهم‌زیباست. جلال‌در کنارسند،دراصفهان،در آذربایجان ودر لحظهٔ مرگ درکردستان بسیارزیباست. اودر این لحظه شاهزادهٔ خوارزمشاهی نیست، روح پهلوانی ملت است.[3] ستاره‌ای‌است که شب تاریك وبی‌امید میهن ما را درخشان ساخته. ماکشتار اورا در تفلیس ابداً نمی‌بخشیم. تصویر او درآن‌لحظه زیبا نیست. اومنحصراً درلحظه‌هائی زیباست که با یورشگران می‌ستیزد. درلحظه‌ای

۱ــ سیرت جلال‌الدین . ص عه وعط و ف

۲ــ تاریخ ایران «کمبریج» ۵/۲۹۲، نه‌شرقی نه‌غربی، ۲۲۲

۳ــ خود او به درستی گفته‌است (در پیام به خلیفه وشهریاران روم وشام): من میان شما ومیانهٔ مغول به مثابه سداسکندر استوار وپایدارم. روضه ۲/۱۲۸

Marfat.com

زیباست که درپایان کارنامهٔ پهلوانی خود در کردستان، به آخر خط می‌رسد وآواز مرگ قوی خود را می‌خواند. درلحظه‌ای‌زیباست که درنبردی با مغولان باتنی‌چند خط محاصره آنها را می‌شکافد و ازآن تنگنا بدرمـی‌جهدآن‌سان دلاورانه وزیباکه سردار مغول «باینال‌نوین» چون‌آن مردانگی را از جلال می‌بیند تازیانه‌ای بر اثر وی می‌جنباند ومی‌گوید: هر کجا روی‌سلامت‌باش که مرد زمان و کبش اقران‌خود، توئی. [۱] وهمین‌زیبائی جلال‌الدین است که چنگیزخان را بهنگام گذر ازآب سند انگشت به‌دهان حیران می‌سازد وروی به فرزندان می‌آورد ومی‌گوید ازچنان پدر، پسرچنین باید. [۲]

زندگانی ونبرد و مرگ‌جلال‌الدین هنوزچندانکه باید روشن نشده‌است. در تاریخ‌های خودمان‌آگاهی‌های پراکنده‌ای در بارهٔ اوبدست می‌دهند که به‌هیچ‌وجه رضایت‌بخش‌نیست. نسوی منشی‌اودر دو کتاب«سیرت‌جلال‌الدین» و«نفثة‌المصدور» آگاهی‌های ارزنده‌ای از جلال بدست می‌دهد. وی از قلعه خرنـدز ازپیش مغـول می‌گریزد و در ۶۲۲ ه به اردوی جلال درهمدان می‌پیوندد و تـاآخرین روزهای زندگانی جلال بااوست. منهاج‌سراج هم‌دربارهٔ جلال‌الدین فصلی‌آورده است. او می‌گوید: جلال‌الدین منك‌برنی پسر مهتر سلطان محمد درغایت مبارزت ودلیری و کاردانی بود. سلطان برغور وغزنین چیره‌شدواین هردوملکت به اوسپرد. درحادثه مغول باپدر بود وبا او به جزیره‌آبسکون رفت. سلطان درگذشت وجلال به‌سفارش پدر «جدّنمای تا مرابه خوارزم بری که ابتداء دولت ما ازآن‌جاست «اورابه‌خوارزم برد و درجوار آرامگـاه سلطان تکش دفن کـرد. درخوارزم اوزلاق‌شاه پسر دیگر سلطان ، قصد جلال کرد و وی از خوارزم بیرون‌آمد وروبه بیابان شارستان‌آورد و سپس به نیشابور، بیابان خراسان وبعد به‌کرمان رفت . درآن بیابان، خضررا بدید اورا بشارت ملك‌داد اما با اوعهد کرد که خون هیچ مسلمانی‌بردست توریخته‌نشود. سپس اورا درغزنین می‌بینیم. مغول درپی‌اوست. جلال برسرمغول رفت ودرپروان [جبل‌السراج کنونی در شمال کابل] قوتوقونویان سردار مغول را بشکست. چنگیز

۱ــ سیرت جلال‌الدین، ۱۷۱

۲ــ روضه۴/۱۲۴،جهانگشا ۲/۱۴۲

Marfat.com

خودبه‌نبرد جلال آمد واورا شکست داد. جلال خودرا به‌آب سند زد وبه‌هندرفت. پس‌ازنبردهائی‌درآن‌جا وی‌را درکرمان وفارس‌می‌بینیم، درفارس خواهر اتابک‌سعد را به‌همسری می گیرد... به‌آذربایجان می‌رود و گرجیان راشکست می‌دهد. بالشکر سلجوقیان روم می‌جنگد، چندبار لشکر مغول را می‌شکند ودر شوال سال۶۲۸ه در سرحدآذربایجان به سوی شام و دیار بکر، لشکر مغول ناگهان به اومی‌رسد و وی می گریزد ودردیهی ازولایت اخلاط منزل می گیرد. شحنهٔ دیه- که برادران‌وفرزندان وی بدست‌جلال کشته‌شده‌اند، اورا می‌شناسد وبراودست یافته اورا می کشد.[1]

درجهانگشای جوینی نخست جلال‌را درمعارضه با پدر می‌بینیم که‌پراکندن لشکرصلاح نیست و اگرسلطان به نبرد دست نمی‌برد وعزم فرار دارد، لشکرها به من بازگذارد تا بیش‌ازآنکه فرصت از دست برود روی بـه دفع حوادث آوریم. پدر پاسخ می‌آورد کـه «خیر و شر زمان را اندازه معین است ...!» وجلال را به اجبار نزد خود نگاهداشت تا درآبسکون درگذشت . سپس‌جلال را با برادران در خوارزم می‌بینیم. کارها به‌دست اوزلاق‌شاه است که به اصرار ترکان خاتون‌ولیعهد شده بوده است. سران کشوری ولشکری خوارزم با جلال ازدرمخالفت درمی‌آیند و با شاهی اومخالفت می کنند وقصدجان اورا دارند... پس‌ازرفتن جلال‌ازخوارزم اوزلاق‌شاه ودیگران که خبرحمله مغول‌را شنیده‌اند می گریزند ودرراه نسابه شادیاخ دچار مغول می گردند و کشته مـی‌شوند . جوینی پس‌از توصیف کارهای جلال در غزنین، کنارسند، هند، کرمان، فارس ، گرجستان می‌آورد که جلال درگریز ازمغول به‌کهستان [آمد] رسید و کردان‌طمع در لباس او کردند و وی را کشتند.ومی‌افزاید: بعضی می گویند مقتول‌دیگری بوده‌وجلال‌نجات‌یافته و «درلباس خرقه،حرفهٔ‌تصوف می کرده‌است .»![2]

دشواری کار جلال زیادبوده. گفته‌اند که‌خواجه‌نصیر به‌هلاکو گفته‌جلال‌الدین از غلبهٔ مغول منهزم گشته وبه تبریز رسید و لشکریان او بررعایا تطاول، می کردند. [حادثه‌ای که درهمه‌لشکرکشی‌ها پیش می‌آید.]این‌حال براو عرضه کردند...فرمود

۱ـ طبقات ناصری ۱/۳۱۵ به بعد، تاریخ مغول ۱۳۸

۲ـ جهانگشا ۲/۱۲۶ به‌بعد، روضه ۴/۱۲۸

Marfat.com

که ما این‌زمان جهانگیرهستیم نه‌جهاندار ودرجهانگیری مراعات رعیت شرط‌نیست، جون جهاندار شویم فریادخواه را داددهیم. هولاکو فرمودکه ما بحمدالله‌تعالی‌هم جهانگیر وهم‌جهانداریم. با یاغی‌جهانگیریم و با ایل جهاندار نـه‌چون جلال‌الدین به‌ضعف وبه‌عجز. مبتلا.[1] درگـزارش رشیدالدین فضل‌الله واقعیتی هست. دروضع بحرانی‌آن روزگار نیز جلال‌الدین چاره‌ای نداشته. اودر یك‌زمان ناچار بوده‌است درچند جبهه بجنگد. با مغول، با شهریاران شام و روم، با خلیفه، با امیران لشکر و برادران خودش. توصیف «نسوی» از جـلال‌الدین، سرداری را نشان‌می‌دهدکه در گیرودار نبردعظیمی‌است که‌امکان کامیابی‌در آن‌بسیاراندك‌است بااین‌همه این آخرین خوارزمشاه یك‌لحظهٔ ازپا نمی‌نشیند. پراکندگی فئودال‌ها و مـردم‌گسترده‌تر از آن بوده‌است که وی بتواند همزمان با نبـرد مرگ و زندگی برضد مغول، آن‌را ازمیان بردارد. در این‌باره‌نوشته‌اند زمانی که او به شمال‌غـربی بازگشت سفیرانی نـزد فرمانروایان این مناطق فرستاد ولی نتوانست باآنان ازدراتحاد درآید. ساکنان این مناطق بیش‌ازآن از سپاهیان بی‌نظم خـوارزمشاه صدمه دیده بودندکه بتوانندابنك بـا وی همداستان شوند. شیوهٔ رزم جـلال‌الدین با مغولان به تقریب درشرائط آن زمان، ایستادگی بود ، فقط جنگ و گریز آن نیز در مناطـق کوهستانی‌که دشمن نمی‌توانست انبوه سپاهیان خودرا به‌آن‌جابرساند وبکاراندازد ولی اوآن هوش و تدبیر سیاسی‌را نداشت که خوددیگر به دشمنان مغـولان آسیب نرساند... متأسفانه وی با رفتار دشمنانه‌اش آنها راازخود می‌رنجاندودرنتیجه امکان‌هرگونه‌چاره‌جوئی مشترك را ازمیان می‌برد.[2]

این داوری نیز به‌این‌صورت درست نیست. حکمرانان شام و موصل و روم والموت وخلیفهٔ بغداد دشمن مغول‌نبودند. آن‌ها زمانی به فکـر چاره می‌افتادندکه مغول‌بردرآستانهٔ کشورشان ایستاده‌بود وتسلیم بی‌چون وچرای‌آنان را می‌خواست. سیاست خلیفه‌های عباسی پس از ناصر همان سیاست این‌خلیفه دسیسه‌گـر بود. در

۱ــ جامع‌التواریخ ۲/۷۱۷

۲ــ تاریخ مغول در ایران ۳۷

Marfat.com

زمانی که مغول‌خراسان بزرگ ومرکزایران‌را می کند ومی‌سوخت، الظاهربامرالله- ـ جانشین ناصر «عدل واحسان‌آشکار ساخت ...گویند درشب عید فطر، صدهزار دیناربین‌علما تقسیم کرد[1]. جانشین‌او المستنصربالله که رایت عدالت ورعیت‌پروری برافراشته‌بود درهرمحله‌ای ازبغداد ضیافت خانه‌ها معمورگردانید که درآن‌هاپیوسته الوان اطعمه‌مهیابود ومدرسهٔ مستنصریه‌را بناکرد وفرمود درهردری شصت‌ویك کس را ازطلبه وظیفه دهند وجهت‌ایشان مأکول ومشروب وسایرمایحتاج معین گردانند. هم‌او روزی نزدیك به عید به‌بام دارالخلافه رفت و مشاهده کرد کـه در بیشتر بامها جامه‌هاگسترده‌اند. به‌او گفتند که مردم جامه‌های خودرا شسته‌اند تاروزعید پاك باشد. مستنصر گفت نمی‌دانستم که اهل بغداد، چنان مفلوك‌اند که در روز عید جهت خود جامه نمی‌تـوانند دوخت . بعد از آن زرگران به فـرمان او بنادق طلا می‌ساختند و ملازمان... آنها را درکمان گروهه نهاده به‌خانهٔ بغدادیان می‌انداختند! وجههٔ همت این خلیفه آن بودکه حوض‌های مملو از درهم و دیناری راکه ناصر و پیشینیان او پرکرده بودند، با هوسبازی‌هائی ازاین دست که از نظر مورخ ما «افراشتن رایت رعیت پـروری و دادگری» آمده است، خالی سازد.[2]

* * *

خط سیر جلال‌الدین را ازخوارزم تاغزنین وتاپروان دیدیم. وآن‌گاه جلال را درگیراگیرنبرد باخود چنگیز می‌بینیم که درکنار سند منهزم می‌شود وبه‌آن‌سوی رود می‌رود. درگذرازآب پنج‌شش‌تن ازهمراهان بااویند. جلال‌دربیشه‌های ساحلی سیرمی کند، به‌هندی‌ها شبیخون می‌زند وازآن‌ها اسلحه وچهارپا می گیرد. فراریان سپاه دور او جمع می‌شوند. مغول باز یورش می آورد و جلال می گریزد وبه دهلی می‌رود. ناصرالدین قباجه حکمرانان نواحی ولایت سند، دخترامین‌الملك‌زن‌جلال راکه ازآب نجات‌یافته وبه‌دیار او افتاده است بااحترام نزد جلال می‌فرستد . ولی به‌زودی روابط نیکوی این‌دوسلطان بهم می‌خورد. شمس‌الملك شهاب‌الدین الب وزیرجلال پس‌ازفرار ازمغول نزد«قباجه» می آید وچون وزیری باتدبیراست، وزیر

۱- تاریخ ابن‌خلدون ۲/۸۲۸

۲- حبیب‌السیر ۲/۳۳۳، روضة‌الصفا ۳/۱۶۹

Marfat.com

این‌سلطان می‌شود.قباجه به‌تصور آنکه جلال‌ازبین‌رفته اسرار خودرا باوزیردرمیان می‌نهد ولی‌همینکه جلال وزیرخود را ازقباجه می‌طلبد ، شمس‌الملك را می کشد . رعایای او نیز پسر امین‌الملك را که به بلاد او آمده است به‌قتل می‌رسانند. جلال برادرخود غیاث‌الدین پیرشاه‌را به‌تسخیر حوزه‌های شهریاری قباجه مأمورمی کند. سلطان دیگرهندغربی، شمس‌الدین التتمش (۶۰۷ تا۶۳۳) بنیادگذار سلسله شمسیه ازترس‌هیبت واقتدار جلال پیشنهادکمك به‌آخرین خوارزمشاه‌را رد می کند. جلال به‌لاهور می آید وبادختر یکی‌از راجه‌های هند ازدواج می کند ودرنبرد باقباجه او را شکست داده واز او غنیمت می گیرد. سپس باالتتمش درمی آویزد وبر او پیروز می‌شود[1]. در این‌هنگام خبرمی‌رسدکه براق حاجب برکرمان وغیاث‌الدین پیرشاه برعراق مسلط‌شده‌اند. جلال روی‌به‌ایران می آورد. درسال۶۲۱ه جلال‌را بردروازه کرمان می‌بینیم که براق حاجب با پیشکش‌ها به پیشواز او آمده است. غیاث‌الدین که لشکریان‌پراکنده پدررا گردآورده ونفوذ زیاد یافته به‌انگیزه جاه‌طلبی وبه‌تشویق خلیفه عباسی درصدد تصرف سلطنت است. جلال براو می‌تازد واورا شکست می‌دهد وآن‌گاه اورا می‌بخشد...

جلال درزمستان ۶۲۱ه درخوزستان درگیر دسیسه‌های ناصر خلیفه است. ناچار است باجلال‌الدین قشتمر برادرخلیفه‌بجنگد ومی‌جنگد. لشکرخلیفه شکست می‌خورد وجلال‌بصره‌را تصرف می کند ولی بغدادرا ازوجودخلیفه مغرض ومحیل عباسی پاك نمی کند . سپس برصاحب اربیل چیره می‌شود و او را نیز می‌بخشد . جلال در آذربایجان است ودرگیر معارضه‌های بغان طالیسی واتابك اوزبك واین معارضه را نیزخلیفه به‌راه انداخته است. در۶۲۲ه گرجیان به‌آذربایجان می‌تازند... جلال درهفدهم رجب ۶۲۲ تبریزرا می گشاید وباآنکه اهالی، لشکر خوارزمشاهی راکشته وسرهای‌آنها را نزد مغول فرستاده بودند ازگناهشان درمی‌گذرد . دوباره گرجیان هجوم می‌آورند واین‌بار قصد بغدادرا نیز دارند. جلال به‌گرجستان حمله می‌برد و در۶۲۳ تفلیس را می گشاید.

۱ــ جامع‌التواریخ ۱/۳۸۹ به‌بعد ، جهانگشا ۲/۱۴۷، تاریخ مغول ۱۱۱ به بعد تاریخ ایران‌کمبریج ۵/۳۰۲ به‌بعد

Marfat.com

دررمضان ۶۲۵ مغول بردر اصفهان است. جلال فرا می‌رسد وسرداران‌خود را که بسیار ترسیده‌اند دل می‌دهد . مغولان توقف جلال را در شهر به‌ترس حمل می کنند و دوهزارنفر از افواج خودرا برای‌جمع آوری‌خوراك وغنیمت به‌حوالی لرستان می‌فرستند. فرستادگان جلال‌الدین درگذرگاه کوهها کمین می کنند و آنها را ازمیان برمی‌دارندوقریب چهارصدنفرشان‌را زنده دستگیر کرده به‌شهرمی آورند. جلال شماری‌را به‌قاضی ورئیس شهر می‌دهد وآنها مغولان راکشته اجسادشان را طعمهٔ سگ وکرکس می کنند. درنبرد مغول در پای حصارشهر اصفهان نـه مغول پیروز می‌شود ونه جلال‌الدین. لشکریان خوارزمشاه پراکنده می‌شوند، اصفهانیان به‌هراس واضطراب می‌افتند. ناگهان روزعید فطرجلال‌الدین درشهر ظاهرمی گردد اهالی به‌شادی وپای کوبی درمی آیند. جلال فرمان می‌دهد تاکسانی راکـه درنبرد سستی کرده‌اند مقنعه بسراندازند ودرمحله‌های شهر بگردانند، وبه‌پایداری کنندگان خلعت می‌دهد.[1]

جلال‌الدین را درسال ۶۲۵ه باز درتبریز می‌بینیم. امیران او، حاجب علـی راکه برضد سلطان شوریده مغلوب کـرده‌اند. شرف‌الملك نایب او در آذربایجان ستم‌را ازحدگذرانده وملکه دخترطغرل سوم‌را آزار می‌دهد. جلال وزیررا عوض می کند ودست‌کسان اورا از کارکوتاه می‌سازد. ولی بعد وزیر در موقان به حضور جلال می‌رسد وخوارزمشاه ازگناه او درمی گذرد وبه‌اصلاح خرابی‌ها وتخفیف ـ دادن مالیات می‌پردازد . خوارزمشاه در همین زمان ازترکان قنقلی و قبچاق یـاری می‌طلبد وآنها نیز قریب ۵۰/۰۰۰ نفر ازجنگیان خود را ازراه دربند قفقاز به‌یاری او می‌فرستند ولی دراثر بی‌فکری امیران او که اتابك اسد، صاحب دربندرا توقیف کردند واوگریخت وآن‌گذرگاه سخت‌را بست، کمك یادشده به جلال نمی‌رسد ، وآن‌گاه ملکه‌گرجستان «رسودان، وسردار او «ایوانی» به‌نبرد جلال می آیند جلال با وجود نداشتن لشکر کافی به‌آوردگاه آنها درمی آید و شکستشان می‌دهد. سپاه جلال‌واردتفلیس می‌شود وشهررا به‌باد غارت‌می گیرد[2]، جلال‌در۶۲۷ه شهراخلاطرا

۱ـ تاریخ مغول ۱۱۳تا۱۲۳، روضة‌الصفا ۴/۱۲۴و۴/۱۲۵، جهانگشا، ۲/۱۷۰، تاریخ ایران کمبریج ۵/۳۱۰

۲ـ جهانگشا، ۲/۱۷۰ به‌بعد، روضه، ۴/۱۲۷

Marfat.com

می‌گشاید. درزمانی که جلال اخلاطرا محاصره کرده است (۶۲۶ه) یکی‌از حاجبان المستنصر بالله به‌رسالت‌نزد جلال‌می‌آید که وی‌متعرض‌ملوك اطراف، موصل، اربیل وشاه‌جبال... که تابعین‌خلیفه‌اند نشود ونام خلیفه راکه سلطان‌محمد از خطبه‌انداخته بود باردیگر یادکنند. جلال می‌پذیرد و هدایای‌گرانمایه‌ای برای بغداد می‌فرستد و خلیفه‌را درمقام امیرالمؤمنین واولوالامر مسلمانان تائید می‌کند. خلیفه نیز جلال را به‌لقب خاقان وشاهنشاه یاد می‌کند ولی‌عنوان سلطان به اونمی‌دهد. کیقباد سلجوقی وملك‌الاشرف باهم متحدمی‌شوند وبه‌جنگ جلال‌الدین می‌آیند. درنبردچهارروزه دریاسی‌چمن، جلال‌منهزم شده وبه‌خوی می‌آید (رمضان۶۲۷ ه) [1] سپس براثرهجوم مغول بـاکیقباد و ملك‌اشرف آشتی می‌کند و نسوی را بـرای طلب‌کمك به نزد شهاب‌الدین‌الملك‌المظفرغازی‌برادرزاده صلاح‌الدین ایوبی‌می‌فرستد ولی‌اواز کمك دریغ می‌کند. مغول به دیاربکرحمله می‌آورد وبه ناگهان برجلال می‌تازد، سلطان‌به حدود میافارقین می‌گریزد ودرنیمهٔ شوال۶۲۸ ه بدست‌کردان‌کشته می‌شود.

سپس‌الملك‌المظفر صاحب آمد (دیاربکر) کسانی را بـه‌کوههای آن حدود می‌فرستد واسب وسلاح وجامه اورا بدست‌می‌آورد، واستخوان‌های اوراآورده در محلی مدفون می‌سازد. جلال‌الدین مردی‌کوتاه‌قامت وگندمگون بوده وبه فارسی و ترکی هردو تکلم مـی‌کرده‌است. به ترکان مانند بوده. مادر او از زنان‌هندونژاد بود. وی مردی متین‌وحلیم بود وزبان‌کمتر به‌دشنام‌می‌گشود، در دلاوری وبی‌باکی وعزم وسرعت عمل درنبرد نظیر نداشت. [2]

یادآوری چندلحظه از لحظه‌های رزم‌آوری‌های او، ازنخستین درگیری‌اش با مغولان (نبرد سلطان‌محمد با افواج جوجی درولایت‌جند) تاآخرین نبردهایش‌در سال ۶۲۸ه، دلاوری این سردارکم‌نظیررا بیشترنشان خواهدداد. درنبردسلطان‌محمد باجوجی دیدیم که‌چیزی نمانده بوده‌است که مغول قلب لشکریان‌خوارزمشاه را از میان‌بردارد، جلال‌الدین ازدست راست که موقف اوست باسواری‌چند به‌مدد سلطان می‌آید وپای می‌فشارد وآن حمله خوف‌انگیز را رد می‌کند. [3] این‌نخستین تجـربهٔ

۱ــ اخبار سلاجقه روم ۱۷۳ به‌بعد
۲ــ تاریخ مغول ۱۳۸ و ۱۳۹
۳ــ جهانگشا ۱۰۳ر۲

Marfat.com

جنگی اوبا مغول ودرخشش کم‌نظیرش درآوردگاه باآنها به وی‌حق می‌دهدکه پدر را اندرزگویداز کنارجیحون به درون ایران سرازیرنشودودرمرز بامغولان‌رویاروی گردد یا فرماندهی سپاه را به‌وی واگذارد. «این همه فکر ودهشت به خودراه دادن طریقه عقل نیست... لشکربسیار داریم به‌یکبار جمع بایدکرد وروی به مغول‌نهاد، اگر خود فتح میسر شدآن نامی‌باشد تاجاوید و اگر کشته‌شویم باری تا دامن‌قیامت از سرکوب ملوك‌عالم رسته باشیم. گویندصدواندساله بارسر جملهٔ جهان‌خوردند و چون خصم رسید رعیت را به‌دست خصم دادند و خودگریختند.»[1] ولـی‌پدر، پند پیرانه پسررا نمی‌شنود... و سنگینی نبردی دهشتناك همه بردوش جلال‌الدین می‌افتد جلال درگریز از خوارزم دراثر توطئه اوزلاق‌شاه ولشکریان در «ولایت‌استوا» به گروه هفتصد نفری مغول رویاروی می‌شود و به‌یك‌حمله ایشان را ازپای‌درمی آورد واسلحه واسبان ایشان را تصرف می کند. گروهی‌ازمغولان راکه ازترس به‌قنات‌های «نسا» پناهنده شده‌اند،کشاورزان بیرون می‌آورند ودرحضور همه‌گردن‌می‌زنند.[2]

جلال‌الدین درجنگ «پروان» نشان می‌دهدکـه یك‌سردارکم همال‌نظامی در خاورزمین‌است. جلال دراین‌جانخست به‌محاصره کنندگان قلعه والیان حمله‌می‌برد و هـزار تن از مغولانرا می کشد. قوتوقونویان با ۳۰/۰۰۰ تن به مصاف شهریار خوارزمی می‌آید. جلال فرمان می‌دهد لشکریان از اسب‌پیاده شوند ومرکوب‌های خودرا بدست‌گیرند و پیاده‌بجنگند. جنگ دو روز طول می کشد. روزدوم سردار مغول فرمان می‌دهد تا هریك ازمغولان تمثالی ازشکل خود ساخته بر روی‌اسب‌ها نصب کنند تا حریفان توهم کنند به وی مدد تازه‌رسیده... ولی جلال‌الدین بی‌هراس پایداری می کند... می‌فرماید تاکوس فروکوبند و تمامت لشگر سوارگردند و به یکبار حمله آورند. لشکر مغول رو به‌گریز می‌نهد... ودرهنگام فرار بازگشته بـه لشکر سلطان هجوم می کنند «سلطان چون شیران مرغزار و نهنگان دریای زخار هم درآن‌حال درمی‌رسد ومغول منهزم می‌شود.»[3] بر اثراین پیروزی مردم بلاد شادی

۱ـ مجمع‌الانساب، ۱۴۲، جهانگشا ۲/۱۰۷، جامع‌التواریخ ۱/۳۴۷

۲ـ تاریخ مغول ۴۹و۵۰

۳ـ جهانگشا ۲/۱۳۸، تاریخ گزیده ۲۹۷ روضه ۲/۱۲۳، تاریخ‌ایران کمبریج ۵/۲۸۹ به بعد

Marfat.com

بسیارمی کنند و درهمهٔشهرهای‌خراسان وجنوب ماوراءالنهر به‌شورش دست‌می‌زنند وشحنه‌های مغول را می کشند.[۱]

جلال‌الدین درکنار سند نیز یك‌ستارهٔ درخشان رزم‌آوری است. میرخواند صحنه نبرد را چنین‌گزارش می‌دهد:

سلطان جلال‌الدین چون دیدکه‌ازطرفی تیغ‌آتشباراست و ازجانبی دریـای خونخوار ودانست‌که ازتاب‌آفتاب‌حوادث جزبه سایهٔ سپرپناه‌نمی‌توان برد وازآن معرکهٔ دل‌گسل جزبه استعمال سیف وسنان، جان‌بیرون نمی‌توان‌آورد آمادهٔ جدال گشت... سپاه‌چنگیز برخان‌ملك که ضبط میمنهٔ سلطان متعلق به اهتمام او بود حمله کردند و اورا بااکثرلشکر به‌قتل‌آوردند ونیز میسره رانیز ازجای برگرفتند وسلطان ازصبوح تا وقت استوا با هفتصدکس‌که با او درقلب [لشکر] مانده‌بودند درمیدان محاربت اسب مبارزت می‌تاخت و در هرحمله چندکس به خاك مذلت می‌انداخت فی‌الحقیقه سلطان آن روزکارزاری نمودکه اگررستم دستان زنده‌بود صدبوسه برآن دست و بازو زدی و اگر اسفندیارروئین‌تن‌آن‌کر وفر مشاهده نمودی تن به خدمت اودردادی و لشکر چنگیزخان ساعت به‌ساعت زیاده مهی‌شدند تا عرصهٔ جولان بر سلطان تنگ شد وقریب به‌آن‌شدکه وی‌را دستگیر کنند وچنگیزحکم کرده بودکه.. سلطان را زنده به‌چنگ‌آورند. چـون‌کار از نام وننگ بگذشت آجـاش‌ملك عنان سلطان‌گرفته باز پس آورد و جـلال‌الدین اولاد واکبـاد را باهزار دردوداغ وداع فرموده براسب‌آسوده سوار شده و مانند شیرژیان برلشکر چنگیزخان حمله‌کرد و ایشان رمیـده سلطـان عنان بر تافت ... تـازیانه بر اسب‌زده خـودرا در آب سند انداخت.»[۲]

در گزارش جنگ پهلوان دلیر میهن خـود درحدود اصفهان، قلم رابدست «نسوی» می‌دهیم. جلال‌الدین در تبریز است‌که خبر هجوم‌مغول را به جانب شرقی

۱ـ تاریخ مغول، ۶۱، روضه ۴/۱۲۳، تاریخ ایران‌کمبریج ۵/۳۰۲

۲ـ روضه ۴/۱۲۴، امپراطوری صحرانوردان ۳۹۸، جامع‌التواریخ ۱/۳۷۶، تاریخ ایران‌کمبریج ۵/۳۰۴

Marfat.com

اصفهان می‌شنود. مانند برق و باد به‌حرکت درآمده در دیه‌سین فرود می‌آید. خانان و امیران از مغول درهراسند و به درگاه سلطان می‌آیند ولـی اوبرای حقیرشمردن مغول بی‌اعتنا سخن‌های دیگری‌می‌گوید. سرانجام درکار مشاوره‌نبرد همه‌راسوگند می‌دهد برآنکه مرگ را برزندگانی برگزینند و خودسوگند می‌خورد که تا جان دارد قتال کند. روزنبرد، برادرسلطان، غیاث‌الدین از ترس‌مغول یا ازترس مجازات به سبب کشتن نصرة‌الدین ندیم‌جلال، از عرصهٔ نبرد می‌گریزد... بین‌لشکر ایران و مغول نبردی عظیم درمی‌گیرد. آخـرروز میمنهٔ سلطان برمیسرهٔ تاتار حمله می‌آورد که موجب‌گریز آنها می‌شود ولشکر سلطان ایشان را درپی می‌کند. سلطان که‌گریز مغول را می‌بیند برکنار معرکه نزول می‌کند. شامگاه است. یلان‌نوغو مـی‌آید و ملامت آغاز می‌کند که عمریست از خدا تمنا داریم که ما را باکفار روزی کرامت کندکه غرهٔ ایام زندگانی ماشود وغیظ قلوب‌برودوتشفی‌صدور حاصل گردد.اکنون که زمان مساعدت‌کرد ازطلب‌ظفر بازماندن چه معنی دارد؟ درهمین شب تاتار دو روزه‌راه بازپس‌می‌نشیندآنگه پشیمانی برفوت فایده‌نکند چرا این‌ساعت‌براثرایشان نرانیم وجمله را به‌آب‌فنا ندهیم؟ ... سلطان درحال‌سوارمی‌شود... ولی‌مغول کمین کرده‌است. کمین از میسره می‌گشایند، میسره را بـرقلب می‌زنند. تزلزل درلشکر ایران می‌افتد. سرهابار خودازگردن‌هابرمی‌گیرد. سنجق‌ها وعلم‌ها برزمین‌می‌افتد.. اخفش‌ملك تا آن‌جا مبارزه می‌کند که از تیرهاکه بر وی زده‌اند به‌شکل خارپشت می‌شود وسرانجام شهید می‌گردد. سلطان پایمردی می‌کند و درقلب سپاه می‌ایستد. دشمن‌ازهرطرف بر وی‌محیط می‌شود. جزچهارده‌نفر ازخواص غلامان با او نمانده است... به‌حمله‌ای که می‌برد جهت‌خود وآن‌ها طریق‌رهائی می‌گشاید ولشکریان‌او نیزپراکنده می‌شوند... کس‌نشان‌چنین‌مصافی نداده‌است‌که این‌چنین دولشکرعظیم را ازطرفین انهزام بود. امیران هردوجانب هلاك می‌شوند، وبقایای هردولشکر به اطراف می‌افتند و هریك به‌سوی دیار خود می‌گریزد... هشت‌روزخبر جلال‌الدین پوشیده می‌ماند. کس‌نمی‌داندکه زنده‌است... عامهٔ اصفهانیان می‌خواهندکه به‌زنان خوارزمی دست درازکنند و خـانهٔ سلطانیان را به‌غارتند. قاضی تا روز عید مهلت می‌خواهد تا حال‌سلطان معلوم‌گردد. روزعید درمصلی‌ناگاه جلال‌الدین‌فرا می‌رسد. بازگشت اورا عیدی بزرگ می‌شمارند و خاك قدومش را به‌جاروب مژه‌می‌سپرند.

Marfat.com

جلال چند روز آن‌جا اقامت می‌کند تا بعضی از لشکرپراکنده گرد می‌آید. لشکر مغول از اصفهان خائف بازمی‌گردد، و هرجاکه می‌رسد. منکوب و مقتول می‌شود چنانکه از ایشان کم کسی از جیحون به سلامت می‌گذرد.[1]

نبرد جلال‌الدین باگرجیان از این نیزعظیم‌تر است. درسال ۶۲۵ه شهریاران روم وشام وارمنستان و... که ازرزم‌آوری جلال درهراس‌اند برضد او عهد می‌بندند و به‌دفع او یك تیغ می‌شوند. سپاه گرجیان وآلان وارمن وسریر، لکزیان و قفچاق وسونیان وابخار وشام‌وروم جمله‌گرد می‌آیند. جلال‌ازنداشتن سلاح ومردان‌جنگی پریشان است وباوزیر به‌مشورت می‌نشیند. وزیر پیشنهاد می‌کند صلاح‌درگذراندن وقت‌است‌تادشمن در نتیجه‌گرماوکمی‌آذوفه مستأصل شود. سلطان ازآن‌جاکه‌اقتدار اوست در غضب می‌شود و دواتی که در پیش او نهاده است برسروزیر می‌زندو می‌فرماید: ایشان‌رمهٔ‌گوسفندند، شیررا ازکثرت‌گله‌چه‌گله؟فردوسی طوسی‌چه‌خوش گفته است:

بیابی تو ز آن لشکر بی‌کران
یکی مرد جنگی و گرز گران
که پیش من آید به آوردگاه
گر ایدون که یاری دهد هورومَاه

وزیر ناچار می‌شود به پادافراه‌آن‌سخن نسنجیده پنجاه‌هزار دینار به سلطان تقدیم‌کند! جلال‌آمادهٔ نبرد می‌شود. سپاه او دربرابر سپاه خصم به‌نسبت‌جوئی در برابر دریائی است. برپشته بلندی برمی‌آید وپرچم ترکان‌قفچاقی را مشاهده‌می‌کند. اینان بیست‌هزارنفرند وبر میمنهٔ لشکرخصم ایستاده‌اند. جلال «یکتانان وقدری‌نمك به‌سردار خود قشقر می‌دهد و اورا به نزد قفچاقان می‌فرستد وحقی که در عهد پدر

۱ــ سیرت جلال‌الدین ۱۷۱و۱۷۲ تاریخ مغول ۱۲۳و۱۲۴، تاریخ‌ایران‌کمبریج ۵/۳۰۶، ابن‌اثیر ۱۲/۳۰۷

Marfat.com

خویش در نجات آنها داشت یادآور می‌شود. آیا درروی من مگرقضای آن‌حق را شمشیرمی کشید؟ لشکرقفچاق میدان نبرد را تهی‌می کند وراه خودرا درپیش گرفته می‌رود.»[1] در میدان نبرد، سلطان به خصمان پیشنهاد نبرد تن به‌تن می‌دهد. سردار گرجیان خود به میدان می آید وجلال ناشناخته به‌آوردگاه می‌شتابد وبه یك‌ضربت حریف را ازپای درمی آورد. سردار خصم«ایوانی» سه پسردارد، جدا جدا به‌نوبت درمی آیند و سلطان‌با ضربه‌ای‌سخت آنها رابرعقب پدرشان به دیارنیستی‌می‌فرستد. پهلوان دیگری به میدان می آید وحمله‌های سخت می آورد وسلطان به چابك دستی آنها را رد می کند. بارگیر سلطان از کثرت تعب از اقدام بازمانده. حریف سلطان را زخمها می‌زند ولی کارگر نمی‌آید وکار سخت می‌شود. چیزی نمانده است که جلال ازپای درآید. دوباره‌چون حمله حریف به سلطان می‌رسد،سلطان درتك اسب به زیر می‌جهد:

یکی نیزه زد بر سر اشکبوس
سپهر آن زمان دست او داد بوس

لشکریان‌سلطان، جان می گیرند و او هم ازآن جایگاه به سرتازیانه اشارتی می کند ومردان کارپای درنهادند ولشکر گرج، روی برمی گردانند وآثار فتح‌الباب ظفر ظاهر می گردد.[2]

جلال‌الدین‌به گفته‌گروسه به این‌ترتیب شهریار ایران غربی می‌شود. کرمان، فارس، عراق‌عجم، آذربایجان، پایتخت‌اوتبریزواصفهان است. شاهنشاهی‌خوارزمی بهبود وبسط می‌یابد اما به‌سوی‌غرب. این مرد جنگجو و سلحشور که‌دماغ سیاسی ندارد، با رشادت و جلادت عجیب می‌جنگد. رفتاری دارد شبیه به‌سواران واله و

۱- جهانگشا ۲/۱۷۰ به بعد، تاریخ‌مغول ۱۲۸، روضه ۴/۱۲۷، جامع‌التواریخ ۱/۴۶۳

۲- جهانگشا ۲/۱۵۸ به‌بعد، جامع‌التواریخ ۱/۴۶۴ و۱/۴۶۵، روضه۴/۱۲۷ تاریخ ایران‌کمبریج ۵/۳۱۵

Marfat.com

سرگردان که به هرسوی در تکاپویند تا مقام ومعیشتی بدست آورند.[۱] دیگران نیز جلال‌الدین را به‌عدم کفایت‌سیاسی متهم کرده‌اند.نسوی منشی اونیز توضیحاتی در بارهٔ خطاهای وی‌بدست داده‌است وازاین جمله‌است: جلال‌الدین درزمینه نبرد با مغول و یگانه‌کردن ایران، امید به ملك‌اشرف وملك‌مظفر شهاب‌الدین می‌بندد، در برخی جنگها بردلاوری خود تکیه می‌کند وحیله‌های حریف را ناچیز می‌شمارد،در اواخر زندگانی به مستی پناه می‌برد.[۲] دراین مورد اخیر، ابن طقطقی نیز با نسوی همداستان است. «شکستی که برپادشاهی جلال‌الدین براثر خوشگذرانی وارد آمد بر هیچ‌پادشاهی وارد نشد زیرا او هنگامی که از مغول می‌گریخت‌ایشان یکباره‌وی را دنبال‌کردند... به قسمی که هرگاه ازشهری خارج می‌شد ایشان بدان‌شهر وارد می‌شدند، وچون وی درجائی صبح می‌کرد ایشان در همان‌جا به قصدوی شام می‌کردند، ولی جلال‌الدین با این کیفیت پیوسته به نوشیدن شراب وگوش‌دادن به دف ونای‌مشغول‌بود، مست وخراب‌می‌خوابید ومخمور از بادهٔناب صبح‌می‌کرد.. تا جائی که شاعر اورا مخاطب ساخته گفت:

شاها ز می گران چه بر خواهد خاست
وز مستی هر زمان چه بر خواهد خاست
شه مست وجهان‌خراب‌ودشمن‌پس‌وپیش
پیداست کزین‌میان چه برخواهد خاست[۳]

نسوی وابن‌طقطقی ودیگران وضع جلال‌الدین را درپایان زندگانی، درست گزارش می‌دهند اما علل آن‌را نمی‌بینند. به‌نظر می‌رسد که سردار دلیر ایران درپایان زندگانی به قهرمان تراژیك بدل شده‌بوده‌است. اوبه‌هرسو روی می‌آورد موانعی می‌بیند که از مرز تصور و پیش‌بینی او فراتر می‌رود. دلاوری‌های او درعوض

۱ــ امپراطوری صحرانوردان، ۴۲۸
۲ــ سیرت جلال‌الدین، ۲۷۵
۳ــ تاریخ فخری، ۵۸و۵۹، جهانگشا، ۲/۱۸۷

Marfat.com

گشودن‌مشکل‌ها، پاپیچ اومی‌شوند، حریفی را ازمیان برمی‌دارد، ده‌حریف دیگر در برابر او می‌ایستند، مغولان‌بی‌امان‌وسیل‌آسا پیش می‌آیند، سران‌کشوری‌ولشکریش با هم اختلاف دارند. زخم نهان سال‌ها نبرد ودرد، درونش را می‌جود ومی‌خورد. مرگ دردناك پدر وبرادران، سوخته شدن شهرها ونابودی مردمان، اسارت زنان و خواهران در اردوی مغول، کشته‌شدن فاجعه بار پسر ده ساله‌اش‌در کنار سند به‌فرمان خان‌مغول، ازبین‌رفتن یاران وسرداران عزیز، مخالفت‌های سفیهانه غیاث‌الدین پیر شاه برادر دیگرش سنگ‌اندازی خلیفهٔ بغداد... همه‌وهمه‌بارگرانی است‌برشانه‌های او. این کوه استوار دیگر یارای کشیدن آن‌بار دردورنج‌را ندارد. شاهدمابخش‌های پایانی«سیرت‌جلال‌الدین»وهم‌چنین کتاب نفثة‌المصدور نسوی است که به‌تن‌خویش شاهد بسیاری از ماجراهای سردار دلیر ما بوده است. سلطـان روزی در حضور سرداران خود به نسوی می‌گوید یاری ملك‌مظفر شهاب‌الدین غازی را فراهم کن. اگر پیروز شوم اورا ممالکی می‌دهم که «اخلاط» درجنب‌آن محقر نماید... ولی درپنهانی به نسوی می‌گوید: ما هیچ شك‌نداریم که از ایشان مارا مددی نخواهد بودن اما این جماعت ترکان وامیران‌لشکر طمع‌درچیزی می‌کنندکه هرگزنخواهد شد. بهانه‌های بی خود برای تقاعد از جنگ پیش می‌کشند وبدین‌طمع تدبیرهای مارا مشوش کرده‌اند...[1] پس از شکست جلال از علاءالدین کیقباد و ملك‌اشرف، خبر می‌رسد که تاتارها به عراق آمده‌اند. جلال «توغو» ی پهلوان را برای کسب خبرمی‌فرستد. همراهان توغو، چهارنفرند. بایزك [مقدمه] مغول مصادم می‌شوند و همه‌جز توغوکشته‌می‌شوند و او به تبریزبرمی‌گردد. سلطان می‌اندیشد،مغول‌زمستان در عراق می‌ماند پس در احتیاط‌وتدبیر نمی‌کوشد ولی درمی‌یابدکه مغولان پیش می‌آیند، به‌سرعت‌به‌گردآوری لشکر می‌پردازد. بازخبرمی‌آورندکه‌افواج مغول‌که به «توغو» حمله‌آورده بودند، هفتصد نفرند. جلال شاد می‌شود ومی‌گوید آنها را فرستاده‌اند تا به زنجان روند و آن‌جا راملك کنند و مقیم‌گردند. نسوی به سلطان می‌گوید. شایدایشان یزك‌تاتار بوده باشند. سلطان پاسخ می‌آورد: بعیداست، تاتار اگر به ما یزك فرستدکم از هفت‌هزار نباشد. به گفتهٔ نسوی سلطان دراین‌وقت‌از

۱ــ سیرت جلال‌الدین ۲۶۹، ۲۲۲

Marfat.com

استیلاءِ ضجر [دلتنگی] نمی‌خواهد که باوی به‌جدگیرند بل هرچه سبب تخفیف نیز می‌بوده آن قسم را می‌پذیرد.[۱]

گفته نسوی صراحت دارد که سردار ما دیگر خسته شده است. ده سال نبرد مداوم او را از پا انـداخته. وضع نسوی نیز از همین قـرار است. در نوشته‌های پایانی او درسیرت جلال‌الدین می‌خوانیم که: در دیده به جای خواب، آب است و در دل همه انـدیشه واضطراب. به‌حیله و تدبیر صرف قضا و تقدیر ناممکن است. گوئی سلطان و دیگران به معنای این شعر اعتقاد پیدا کرده‌اند که:

به جـد وجهد چوکاری نمی‌رود از پیش
به‌کردگار رهـا کرده به‌مصالح خویش

نسوی دربازگشت از سفارت [ازسوی جلال به ملك مظفر] خواب می‌بیند: «سر در دامن‌ام و مو وریش ازسرو رو رفته است‌گوئیا سوخته‌اند. پس‌هم‌درخواب تعبیر کردم و گفتم: سر، سلطان است‌گوئیا معدوم شود و رئیش به حرمت وحرم تعلق دارد شاید کـه کنیزکان من اسیر شوند و موی سر، مالٌ است شاید که تلف شود از ترس بیدار شدم[۲].»

جوینی نیزمی‌نویسد: بوقوخان(به‌گفتهٔ نسوی‌توغو) بی‌سلوك شارع‌احتیاط... بازگشت وسلطان‌را بشارت غیبت مغول داد... سلطان مجلس عشرت نهاد وامیران با او همراه شدند و با بی‌نوایی‌کار به نوی راه نوا راآهنگ‌کشیدند و در استعداد آلت جنگ،چنگ در دف و چنگ زدند... از صراحی خـون صراح جوشید و ایشان راح پنداشتند، از رگ چنگ نالهٔ زار می‌آمد، بم وزیر می‌خواندند. همان شاه بودکه از زین تخت ساخته بود و از نمد زین، بستر و از جوشن قبا و ازخُود افسرکرده... اکنون برخلاف معهود بـزم بررزم برگزیده، زخم ایام را مرهم از مـدام‌کرده ، نیش دشمن‌کامـی را از نوش دوستکامی فراموش کرده ...[۳] یا خبر

۱ــ سیرت جلال‌الدین ۲۶۹ ، ۲۴۲

۲ــ سیرت جلال‌الدین، ۲۷۲

۳ــ جهانگشا ۲/۱۸۷، جامع‌التواریخ ۱/۴۶۷

Marfat.com

آوردند که لشکر مغول بازگشته‌اندودرعـراق از ایشان خبری نیست. سلطان از شنیدن این‌خبر مسرور گشته مجلس بزم بیاراست واکثرارکان دولت موافقت نموده به‌لهو وطرب وعیش وعشرت مشغول شدند.[۱]

نسوی در «نفثةالمصدور» می‌نـویسد: سلطان جلال‌الـدین در دوازده روز مهلت به‌موغان... از ابتدای صباح تاانتهای رواح به‌صیدآهو وخربط برمی‌نشست و به ضرب نای وبربط، غبوق با صبوح می‌پیوست، به نغمات خسروانی ازنقمات خسروانه متغافل‌شده و به‌اوتارملاهی از اوطار پادشاهی متشاغل شده. سرود رود، درود سلطنت او می‌داد و او غافـل... صراحی غرغره درگلو افکنده ، نوحهٔ‌کار او می‌کرد و او قهقهه می‌پنداشت. پیاله به خون دل به‌حال او می‌گـریست و او قهوه[۲] می‌انگاشت.»[۳]

ولی‌نسوی باهمه نزدیکی به‌سلطان جلال‌الدین، درد نهان اورا نشناخته است. و همینطور علاءالدین کیقباد که جلال را متهم می‌کند تملك وتخریب یکی‌ازمراکز مسلمانان (اخلاط) را برعزم تسخیرممالك کفار (مغول) مقدم داشته است و به‌فرستاده اومی‌گوید: نصیحت دیگراینکه بالشکر مغول راه مدارا و مواسا سپرد واگرممکن گردد از درمصالحت درآید[۴] پیداست که مدارا ومواسا بامغول وفراموش کردن آن همه صدمه ومحنت راکه به ایرانیان و خوارزمیان رسیده ، از سوی جلال‌الـدین ممکن می‌شمارد . جلال بارهـا و بـارها با سلاطین روم وشام درآشتی کوبید ولی مرتبه‌ای در اثر دسیسه‌های خلیفه عباسی و بار دیگر به وسیله شرف‌الملك وزیـر... آشتی‌به‌حاصل‌نیامد. شرف‌الملك که پیشکش کافی دریافت نکرده‌بود، پاسخ درشت به‌فرستادگان علاءالدین داد ونیز سلطان روم رکن‌الـدین جهانشاه صاحب ارزروم را کـه به جلال پناه‌آورده بود طلب می‌کـرد وجلال می‌گفت : به من پناه‌آورده زشت باشدکه او را به‌کسی که به‌خون او تشنه است بسپارم... فـرستادگان سلطان

۱ـ روضه، ۴/۱۲۸

۲ـ قهوه : نوشیدن آن اشتها را بکاهد و میل طعام را ببرد. نفثةالمصدور، ۵۱۵

۳ـ نفثةالمصدور، ۱۸

۴ـ سیرت جلال‌الدین ۲۲۳

Marfat.com

روم دست خالی باز گشتند وعلاءالدین کیقباد در خشم شد و به ملك اشرف پیشنهاد مخاصمه بـا جلال داد که : جلال‌الدین خـوارزمشاه که من در مخالصت او رغبت کردم... بر تر وخشك ابقاء نمی‌کند و پیش او شاه وگدا به یك نرخ‌اند... رد او جز به‌حد سیف ناممکن است وسعی در ارضاء اونامفید[1]. اما هم سلطان جلال‌الدین وهم علاءالدین هردونمی‌دانند که‌آن فساد ازخطاب‌های بی‌وجه وزیر «شرف‌الملك» است که فرستادگان سلطان روم را متنفر گردانیده است . نسوی به ملك مظفر نامه می‌نویسد وپیشنهاد او را برای ترك خوارزمشاه نمی‌پذیرد: از سلطان عزیزترنیستم وبعد از وی اختیار حیات نکنم. و درحضور وی نیزمی‌گوید: یا سلطان جلال‌الدین ظفر یابد یا نکبت یابد و برهرتقدیر شما را پشیمانی باشد. اگر دولت سلطان یاری دهد شما او را نصرت نکرده باشید اگر خزاین عالم صرف کنید رضای او حاصل نشود و اگر دولت تاتار غالب‌آید بسیار باشدکه او را یاد آورید چون به مجاورت تاتار گرفتار آئید، آنگه اسف فایده نکند. گفت در درستی این‌سخن گمانی ندارم اما چه‌کنم که محکوم‌ام (مستقل نیستم بل که از جمله نواب برادران خودم.)[2]

نسوی نشان می‌دهد که جلال‌الدین همیشه آمادهٔ آشتی با شهریاران شام وروم بوده است. پس ازمصاف جلال با علاءالدین کیقباد و رفتن جلال به‌آذربایجان ملك اشرف به‌وزیرخوارزمشاه پیام می‌دهد: سلطان توسلطان اسلام‌است ومیان مسلمانان وتاتار به‌مثابت سد است ومامی‌دانیم که به‌مرگ پدر او بر اسلامیان چها رفته است... چرا او را ترغیب نمی‌کنی به اتحاد کلمه واتفـاق با مسلمانان. من ضامنم از سوی علاءالدین وبرادرم ملك‌کامل صاحب شام که معاونت سلطان کنند و وحشت جدائی را ازبین ببرند. پیام ملك اشرف به جلال داده می‌شود و او می‌پذیرد و بین طرفین آشتی برقرار می‌شود.

از گزارش نسوی برمی‌آید که جلال‌الدین در مـواردی بیش از حد قـدرت خود، از شهریاران روم وشام می‌خواسته (درمثل دربار جلالی فـرستادگان سلطان روم را الزام می‌کنند تا هدایا را چون تقدیمی رعیت به شاه تقـدیم کنند[3] (یاوزیر او، درکارآشتی بی‌کفایتی به خرج می‌داده است و از سوی دیگر شهریـاران روم

---

۱ و ۲ و ۳ــ سیرت جلال‌الدین ۲۲۴، ۲۳۴، ۲۳۵ و ۲۳۶

Marfat.com

و شام او را در مقام سدی در برابر مغول می‌پذیرفته‌اند تا او بامغولان درافتد و آنان ایمن بمانند ونیز از اقتدار و دلاوری او بیمناك می‌بوده‌اند. کسانی کـه جلال‌الدین را متهم به عدم سازش بـا سلطان روم و ملك اشرف و ملك مظفر کـرده‌اند منحصراً یك سوی مسأله را دیده‌اند، و این نکته را درنظر نیاورده‌اندکـه قصور منحصراً از سوی جلال نبوده خود آن شهریاران نیز چندان به کامیابی جلال‌الدین علاقمند نبوده‌اند. در وضع موجود در آن روزگار نیز این جدال‌ها ناگزیر بوده وحل و رفع آن ازعهده هیچ کس بـرنمی آمده . همانطور کـه اختلاف ژرف «کنیاز»های روسی سبب عدم اتحاد آنان و پیـروزی مغول بود و در آن جا نیز کار آشتی کنیازهـا به‌سامان نرسید.[1]

از خطاهای دیگری که برای جلال‌الـدین برشمرده‌اند یکی نیز چنین است. خان سلطـان دختر سلطـان محمد ، همراه ترکان خاتـون اسیر می‌شود و به همسری جوجی درمی آید. جوجی درمی گذرد. خان سلطان گهگاه اخبار مغول را به جلال‌الدین می‌رساند . در محاصرهٔ اخلاط از سوی جلال پیامی از خان سلطان می‌رسد باانگشتریی از انگشتری‌های پدر با نگین پیروزه که نام سلطـان محمد بر آن نقش شده به‌این مضمون که خاقان (جوجی، توشی) فرموده فرزندان اورا قرآن بیاموزند و خبر شوکت تو به وی رسید، عزم پیوند با تو دارد و آشتی که ماوراء جیحون از آن وی باشد و مادون آن از آن تو. اگر درخود قوت می‌بینی که با ایشان مقاومت کنی و انتقام‌کشی و ظفریابی تو دانی و اگر نی باری مسالمت و مصالحت را در وقتی که رغبت از ایشان است غنیمت شمر. سلطان به قضیهٔ حصارخلاط از آن معنی تغافل کرد و جوابی که متضمن سؤال باشد نفرستاد و در صلح نزد، چون مرغی که بیضه‌های خود کرده را رها کند و بر بیضهٔ مرغان دیگر نشیند.[2]

احتمال درستی این گزارش بسیار کم است. ممکن است خان سلطان به‌برادر خود جلال پیامها ونامه‌هائی می‌فرستادهولی درآشتی کوبیدن‌جوجی باجلال‌و گرایش وی به مسلمانانی بعید می‌نماید. افزوده براین جلال درماه شوال ۶۲۶ ه «اخلاط» را به محاصره می گیرد درحالی که جوجی به‌بیشترین احتمال در ربیع‌الاول ۶۲۴ه

۱ــ چنگیزخان، و. یان، ۳۴۵ به‌بعد، تاریخ مغول در ایران ۳۴

۲ــ سیرت جلال‌الدین، ۱۹۷

Marfat.com

(فوریه ۱۲۲۷ م) درمی‌گذرد[۱] ، در آن زمان دیگر جوجی زنده نبوده است تا باجلال عهد و قراری ببندد . در وضع بحرانی آن روزگـار مردم پریشان حال بـرای خود خیالات و پندارهائی می‌ساخته‌اند ، چنانکه اوگتای‌قاآن پسر و جانشین چنگیز را به جوانمـردی و بخشش می‌ستوده‌اند و او را بـرخلاف جغتای ، حامی مسلمانان می‌دانسته‌اند و این را به‌قدری مسلم می‌شمردند که به باور بعضی از آن‌ها ، اوگتای در باطن مسلمان بوده است .[۲] منهاج سراج می‌گوید که جغتای ملعون مدام درپی آزار مسلمانان بود ولی اوگتای به برادر خود پیام فرستاد که دست‌ازآزار مسلمانان بدارد که ایشان برادران ویاران مااند وقوت مملکت‌ما ازایشان ظاهرشد وجهانیان به‌مدد ایشان مسخرما گشتند!؟ وحکایتی نیز دربارهٔ یاری‌اوگتای به مسلمانان و دفع «فتنه و توطئهٔ مشترك» یکی از راهبان بت‌پـرست (توین) و جغتای می‌آورد. راهب یاد شده به نزد اوگتای می‌آید که در خواب دیده چنگیزخان پیامی به پسر فرستاده به این مضمون مسلمانان بسیارشده‌اند و به‌عاقبت برافتادن ملك مغولان ازمسلمانان خواهدبود واکنون می‌باید که همه‌مسلمانان‌را در کل‌ممالك‌مااند... به‌قتل‌برسانی...[۳] دربـارهٔ جوجی نیز آورده است که وی به قـدری مفتون دشت قبچاق شده بود که می‌خواست آن سرزمین را ازویرانی نجات دهد وبه نزدیکان خودگفت چنگیزخان عقل خـود را از دست داده وگرنه این همه سرزمین‌ها و اقـوام را به خـاك و خون در نمی‌کشید و بدین سبب او (جوجی) می‌خواهد پدر را بهنگام شکار بکشد و با مسلمانان عقداتحاد ببندد[۴] . اوگتای‌نیز درنوشته‌های بعضی‌مورخان «مسلمان دوست عظیم‌است و درتعظیم وفراغت اهل اسلام جدّ تمام می‌نماید». در زمانی این‌مطالب گفته ونوشته می‌شد که سپاهیان مغول درعراق عجم وآذربایجان سرگرم کشتارمردم مسلمان بودند . اما واقعیت این است که اوگتای ، مردی آرام وسلیم بوده و به‌آباد کردن خرابی‌ها اهتمام می‌کرده وهم‌چنین همه ایام هفت سالهٔ خانی‌خود را به‌عیش وکامرانی و شراب‌خوارگی گذرانیده است. درعهد او زمام‌کارهای کشوری بدست

۱ــ ترکستان نامه ۲/۹۵۰

۲ــ تاریخ مغول ۱۴۹ تاریخ ادبیات صفا ۳/۱۰۶

۳ــ طبقات ناصری ۲/۱۵۴ و ۲/۱۵۰

Marfat.com

وزیر باتدبیری مثل یلوچوت سای و اداره بخش عمده ممالك او با محمود یلواج وامیرمسعودبیك بوده. درنتیجه برای‌مردم حوزهٔ متصرفی مغول تساهل دینی برقرار بوده...[۱] وهمین عوامل باعث شده که مردم‌گمان برند او گتای درباطن‌مسلمان شده بوده است . البته جغتای پسر بزرگتر چنگیز در مقام مجری و حافظ «یاسا» نفوذ بسیارداشت وحتی‌ازشخص‌قاآن [اوگتای] به‌جهت افراط درمی‌گساری بازخواست می‌کرد . جدّ او در بارهٔ اجراء مواد یاسا ، مسلمانان را برمی‌آشفت و اوگتای با نیرنگ می‌کوشید؛ مسلمانانی‌را که به‌سبب نقض‌مقررات یاسا به‌خشم جغتای گرفتار می‌آمدند نجات دهد ولی البته او حتی در عالم اندیشه نیز درصدد دفاع آنها نبود بدین سبب مسلمانان درعهد سلطنت وی فقط پنهانی درآب جاری وضو می‌گرفتند یاگوسفندی‌را طبق‌موازین‌شرعی ذبح‌می‌نمودند.مسلمانان نه‌فقط درممالك متصرفی جغتای‌بلکه درخراسان نیز درمدت‌حیات وی قادرنبودندآشکاراگوسفندی‌رابکشند و درنتیجه‌گروهی بسیارناچارگوشتی‌را می‌خوردندکه خود مردارش می‌شمردند.[۲] حاصل آنکه‌آسان‌گیری اوگتای و سخت‌گیری جغتای در زمینهٔ این مسائل باعث شده که درنظر مورخ ومردم‌آن یکی حامی اسلام یا مسلمان و این‌یکی دشمن اسلام وکافروظالم‌وملعون‌آیدکه می‌خواسته «بقیهٔ مسلمانان‌را قلع کند ومستأصل گرداند.[۳]» خبر مسلمان شدن جوجی و عزم او به اتحاد بـا جلال‌الدین از ریشه‌هائی از همین دست آب می‌خورد. ازآن‌جـا کـه وی به‌آبادانی سرزمین‌هـای متصرفی خویش علاقمندبوده وشاهزاده خانمی‌خوارزمی درخانه خویش داشته وبرطبق گزارش‌هائی می‌خواسته است با پدرش در افتد [به شرط درست بودن این گزارش‌ها] پندار دور پرواز عامیانه که به هرخس و خـاشاکی چنگ می‌زند ، وی را به صورت دیگری درمی‌آورد و ازآن خود می‌کند... تازه اگر بپذیریم گزارش نسوی درست است ، جلال‌الدین در مقام سرداری ملی نمی‌توانست با فرمان دهندهٔ کشتار عام خوارزم دم ازآشتی و اتحاد بزند . حال اگرکسی بخواهد این را عدم‌کفایت سیاسی بخواند

۱ــ تاریخ مغول ۱۳۶ تاریخ مغول در ایران ۲۸۰

۲ــ ترکستان‌نامه ۲/۹۷۷، تاریخ مغول ایران ۳۷۸

۳ــ طبقات ناصری ۲/۱۵۴

Marfat.com

مختار است، ولی قطعاً این داوری خود را نباید داوری تاریخی بنامد.

* * *

پایان کار جلال‌الدین به‌صورتی رمزآمیز گزارش شده است. گفته‌اند که جلال به «آمد» می‌رسد. کسی برای او خبر می‌آورد که تاتار درپی تواند. جلال می‌گوید این خبر را صاحب «آمد» فرستاده تا ما را از سرزمین خود بگریزاند. هنوز صبح نشده که مغول گرداگرد اورا گرفته‌اند. جلال باگروه خود به‌جانب «آمد» می‌گریزد، از فراز بارو به زخم تیر ایشان‌را می‌کشند. جلال نیز در این واقعه کشته می‌شود.[1] بعضی گفته‌اند که به جامه اهـل تصوف در می‌آید و گرد بلاد می‌گردد . نورالـدین عبدالرحمن کسرقی (اسفرائنی) می‌گوید : سلطان در سلك رجال اللـه درمی‌آید و مدتی دریکی از دهات بغداد به‌حرفه پینه‌دوزی اوقات می‌گذراند تا به‌جواررحمت الهی می‌پیوندد.[2] نسوی که درآن زمان در مأموریت وازسلطان دور بوده می‌نویسد: جلال‌الدین به شهر «ایمد» [آمد] می‌رسد بلکه از آن جا کمك بگیرد. ماننـد غریق است که به هرچه می‌رسد دست می‌یازد. آن شب مجلسْ می‌نهد و عشرت می‌کند و وآن مستی معقب خماری می‌شود کـه اثرآن دوار رأس و انقطاع انفاس می‌آید و صحو جزبهنگام نفخ صور، صورت‌نمی‌بندد ... نیم‌شب ترکمانی آمده ومی‌گوید درمنزل دوشنبهٔ سلطان امشب لشکری آمده که زی ایشان غیرزی سلطان است واکثر آن لشکر اسبان اشهب دارند . سلطان می‌گوید جیلت است ، نمی‌خواهند که ما در این بلاد درآئیم، و تا نزدیك روز عیشْ می‌کند. لشکر مغول می‌آیـد وگرداگرد وی را می‌گیرد و به خرگاه سلطان محیط می‌شود و او مست خفته است . اورخان باگزیدگان فرامی‌رسد و به‌یك حمله حوالی‌خرگاه را خالی‌می‌کند. یکی ازخواص درآمده دست سلطان را می‌گیرد وبیرون می‌آورد. سلطان قبای سپید پوشیده است. سوارمی‌شود و می‌راند و درآن وقت جز از ملکه پارس یاد نمی‌کند . چون می‌بیند

۱ــ آثارالبلاد چاپ وستنفلد، ۳۳۰ و ۳۳۱، تعلیقات سیرت جلال‌الدین ص فد

۲ــ جهانگشا ۲/۱۹۱ ــ شرفنامـهٔ بدلیسی چاپ روسیـه ۱/۳۷۱، رساله اقبالیـه علاءالدوله سمنانی، سیرت ص فد. نقثةالمصدور ۷۸

Marfat.com

که مغول درپی وی است اورخان را می‌فرماید که بالشکر از وی جدا شود تا تاتار تتبع سواد کند و او تنها برهد ... سلطان به «آمد» می‌راند مگرمردم گمان می‌بـرند خوارزمیان می‌خواهند با ایشان غدری کنند ، پس او را بـازپس می‌زنند . جلال بازمی‌گردد به‌حدود جزیره و سپس به دیهی‌از دیه‌های میافارقین می‌رسد. برخرمنی نزول می‌کند تا اسپان سیر شوند... شب درخرمن میماند وتاریکی شب میـان او و دشمن ستره‌ای می‌شود. سپیده دم هجـوم صبح و دشمن بـروی دریك حال است، خود سوار می‌شود و بیشتر مردم پیاده می‌مانند و کشته می‌شوند ... پانزده سوار او را درپی می‌کنند، دو سوار در وی می‌رسد و بردست او کشته می‌شوند . باقیان از ظفر قطع امید می‌کنند و بازمی‌گردند. آن‌گاه سلطان بر کوه می‌رود، کـردان راه‌ها را بسته‌اند و او را می‌گیرند وغارت می‌کنند. بابزرگ ایشان می‌گوید: من‌سلطانم مرا مکش یا پیش ملك مظفر ببر که ترا به جایزه غنی‌کند یا به‌یکی از شهرهای‌من برسان تا ملکی شوی. آن مرد راغب است او را به برخی بلاد برد، جلال را پیش قوم وقبیله خود می‌آورد وپیش زن خود می‌گذارد ومی‌رود تا اسپان خود را از کوه بیاورد. سپس کردی، دون می‌آید حربه در دست. این خـوارزمی کیست؟ چرا او را نمی‌کشید؟ زن می‌گوید: شوی من او را امان داده است و دانسته که سلطان است. آن‌کرد می‌گوید: چگونه باور داشتید؟ مرا به «خلاط» بـرادری کشته شد که به از وی بود. پس حربه بروی می‌زند و روح او را به فردوس می‌رساند.[1]

گزارش نسوی بدین‌سان استوباسو گچامه واری غم‌انگیز پایان می‌گیرد:

آن بدبخت‌لعین‌حق مقدم اورا چون‌رعایت نکرد ودم حرام اورا برزمین ریخت،پس روزگـار جامهٔ بقا برخـود چاك کرد و بند حوادث گشوده شد. علم دین نگونسار وبنای اسلام خراب و دمار گشت.

جلال‌الدین مردی اسمر [گندمگون] کوتـاه بالا، تـرك شکل و ترکی گوی بود، احیاناً به پارسی‌هم گفتی. امـا شجاعت او... از تمامت لشکردلیرتر بود وحلمی تمام داشت. به‌هرچیزغضب نکردی،و دشنام ندادی.

۱ــ سیرت جلال‌الدین، ۲۷۴ به بعد

Marfat.com

خندهٔ او جز تبسم نبود . سخن بسیار نگفتی . عـدل را دوست داشتی و برمردم عادل ثناگفتی و ترفیه رعیت دوست داشتی اما چون زمـان فترت بود غضب‌ها واقـع شد.[1]

زهی بزرگ مصیبتی که اگر سپیده دم صدرهٔ خـارا چاك زند و شگرف نازله‌ای که اگر ماه منور روبه ناخن بخراشد وبخروشد. سزاوار بود! بل واجب است افلاك راکـه پلاس سیاه سواد پوشند ، و نجوم را متعین که برخاك و خاکستر نشینند. گمان آنست که اگر زمانه برجای ماند و روز بلا به شب رسد وانجم را اجتماعی در لیل واقـع شود، همه به‌یك بار در ویل آیند و دراین مصیبت جوق جوق جیل جیل نوحه کنند. گوئی ابوتمام[2] دراین شعر او را خواسته است:

سمند را چو برانگیختی به سوی عدو
ز تـرس او بشدی کوه را قـدم از جا
میان نیزه و شمشیر رفت چـون مردان
نه برمثال زنـان در میان فـرش و غطا
نمرد تا سر تیغ‌اش نمرد پیش از وی
ز ضرب‌ها کـه زدی بر مفـارق اعدا
میان موج و بلا پا فشرد و بادل گفت
گمان‌مبر که به ساحل‌رسی ازاین دریا[3]

دلیری جلال‌الدین بی‌همال است. دربارهٔ او نیز نوشته‌اندکه این خوارزمی

۱ــ سیرت جلال‌الدین ۲۸۱ و ۲۸۲

۲ــ ترجمه مرثیه‌ایست که ابوتمام گفته درحق محمدبن حمید طوسی و دوبـرادر او قحطبه و ابونصر دیوان ابوتمام ــ چاپ بیروت ۱۸۸۷ ص ۲۳۹ به‌بعد. حاشیه ص ۲۸۲ سیرت جلال‌الدین.

۳ــ سیرت جلال‌الدین، ۲۸۳

Marfat.com

(جلال) مدت ده شبانه‌روز با تتارکارزار می‌کرد وسپاه او درتمام این مدت درپیکار بودند وگاه بود که از اسپان پیاده می‌شدند و به شمشیر بـا خصم مبارزه می‌کردند و در همان حال که مشغول قتال بودند می‌خوردند و قضای حاجت می‌کردند.[۱]

جلال‌الدین در رمضان‌سال۶۲۷درياسی‌چمن ازنواحی ارزنجان باسپاه متحد شامی ورومی دست درپنجه می‌کند وبااینکه درآغاز، پیشقراولان خوارزمی طلیعه قشون رومی را منهـزم می‌کنند، روزهای بعدکار باژگونه می‌گردد ملك اشرف و و علاءالـدین کیقباد ، لشکری بـی‌شمار بیش از ۱۰۰/۰۰۰ نفـر در صف کارزار آورده‌اند:

«چون‌تعبیه‌ها تمام‌شد ووقت تدانی‌جمعان نزدیك گشت. خوارزمشاه‌برپشته‌ای رفت و در سواد لشکر منصور نظر انداخت. آنگـه‌آهی سرد از سردرد برآوردکه اگراین لشکرمرا بودی وپیش سپاه تاتار با این گروه به‌کارزار رفتمی دمار ازایشان برمی‌آوردم ونباتات زمین را به میاه و دماء آن سگان ضاری می‌پروردم... آنگه با اشکی ریزان وصبری از دل‌گریزان به قلب لشکر خودآمد.»[۲]

نسوی‌سیرت جلال‌الدین را ۶۳۹ ه می‌نویسد و پیش ازآن در زمان اقامت در میافارقین درخدمت ملك مظفر، داستانکی می‌نویسد به‌نام نفثة‌المصدور (۶۳۳ ه) که حسب‌حال غم‌انگیزی است از وضع سلطان جلال‌الدین وخودش. ماجرا ازآن جاآغاز می‌شودکه جلال‌الدین ، نسوی را به قلعه سیرکبود برای مهمی می‌فرستد . سپاهیان خوارزمشاهی درآن وقت درکشتزارهای اران و موغان پراکنده‌اند. نسوی اسیری مغول بهمراه دارد. تا نیمه شب دراین‌کار راه می‌سپارد وسپس‌چارپا وقماش به صحرا فراگذاشته در قلعه میماند. بامداد با غلامکی روبه‌سوی لشکرگاه می‌نهد از آن بی‌خبرکه به خانه«میهمانی» بیگانه رسیده و در یورت بلائی ناگهانی نزول کرده. چون‌صورت‌حال‌درمی‌یابد سربرکف‌دست‌می‌نهدوعنان به‌بادپای می‌سپارد... به جلال‌الدین خبر دروغ می‌دهندکـه تاتار ازحدود ری دور شده است، جلال نیز باور می‌کند و تحذیر نسوی را نادیده می‌گیرد . «مجلس اعلی در شراب ، نهنگ

۱ــ مرآة الزمان ۸/۶۷۰، النجوم الزهرة ۶/۲۷۷ به نقل از سیرت جلال‌الدین ، ص فو

۲ــ اخبار سلاجقهٔ روم (ابن بی‌بی)، ۱۷۴

Marfat.com

جان شکردر آهنگ وایشان درنوا آهنگ» سلطان درغرقاب نار به‌کار آب می‌پردازد و درگذر سیلاب مجلس شراب می‌سازد! درکام اژدهای دمان، دهان ازپی شیرینی عسل گشاده‌است: فردات کندخمار، کامشب‌مستی! افسوس که به‌نامردی‌سوارمیدان... که از نهیب او زهره در دل خاکساران آتشی آب می‌شد برباد دادند.»[1]

نسوی در گریز به غـاری می‌رسد و در آن کهف دلگیر بـا یکی دو آشنا سه شبانه‌روزمیماند... سه‌ماه در «آمد» به‌فرمان ملك‌مسعود صاحب «آمد» مقیدمی‌شود. سپس‌خرقه درویشانه برسرمی‌افکند وخودرا تفکروار ازآن دروازهٔ زندان بیگناهان بیرون می‌اندازد. سپاهیان «آمد» درجستجوی وبند واتفاق خیر را خبر وی از خود او می‌پرسند . پیش می‌آید و دست وپای ازکار نبرده‌آن «دوشبکور» راکوچهٔ غلط می‌دهد! وآن‌گاه او را در ماردین می‌بینیم که به استراحت چند روزه می‌پردازد و سپس متوجه اربیل‌می‌شود... اتفاقاً به‌روز، عسس آدمیان‌را می‌گرفته است. صاحب اربیل به او لطف می‌کند . نسوی عزم آذربایجان دارد . دانسته است که نقطه دایرهٔ ملك وجهانداری و واسطه قلادهٔ شهریاری اگرچه افواج تاتار چون خط پرگار بدو محیط شده بودند، با او برکار نبودند وآن هژبرمحاربٔ درمخالب احداث وانیاب نوائب بربالیده است وانتمای [نسبت]آن بچه شیر ژربیشهٔ نیزه وشمشیر بوده‌است، و باران غنیمت و هزیمت برسرآن کوه وقـار ، بسیار، نه انـدك ، باریـده است . چشم‌داشت ظهورجلال‌الدین‌را دارد. غافل‌ازآنکه‌شمع‌مجلس شهریاری را، پروانه نشانده است، تیهوی‌نحیف، سنقر را شکارکرده.[2] جمال علی عراقی [دشمن‌نسوی] پیش‌تربه‌آذربایجان رسیده. آن صدرکه ازکون خر برون جست و براسپ نشست! مذلت چارپای بسیارکشیده تا از منزلت خری فراترآمده، در عراق بسی پرده دری ورزیده تا به‌نهاوندکارش‌بالا گرفته. باوجود بدی او که ازمحاصرهٔ «اخلاط» مشهود شد باز به مصـداق «و الضرورات تبیح‌المحظورات» شغل استیفای کفات را به او داده‌اند و اعتماد درآن شغل ، که امانت از شرائط آنست که به دزد می‌سپارم کالا ! چون‌اسپ نماند برنهم زین‌به‌خری! آن‌کاربرسبیل‌عاریت بدین‌کم عیارباز گذاشت. عراقی نـامبرده قوانین و دواوین را بهـم ریخته و همه چیز خـراب شده و قواعد

---

۱ و۲ـ نفثة‌المصدور ۴۰ و ۴۱ و ۷۰ تا ۷۴

Marfat.com

شهریاری‌منهدم‌گشته. نسوی به‌ارمیه می‌رسد. شحنهٔ مغول به‌تبریز رفته‌است. درنتیجه مقداری اندك از دارائی نسوی به وسیلهٔ معتمدی به او برگردانده می‌شود. بدکاران دیگر نیز هستند: احمد ارموی آن‌گاو ریش‌خر طبع که به همه وجوه رشته بدست‌او [عراقی؟] داده و به رسن او فروچاه رفته، دیگرسهل قیاد سست شلوار، بوقا، غلام بغدی که در آن فترت از فتور دیگران، خویشتن امیر کرده است.

این بدکاران سخت در کار می‌روند و به خدعه و فریب درهلاك او ناشکیب می‌گردند... درراه خوی پانزده نفر گرد اورا می‌گیرند. نسوی سراسپ بازمی‌کشد و دست به‌شمشیرمی‌برد. ساقی‌ایام دردی درد بازپس گرفته‌است بعداز این درخواهد داد! درنبرد زخمی می‌شود. حریفان او را دست وپا بسته درمیان برف رها می‌کنند که «برف در اهلاك آدمی‌زاد، چنگیزخان را دستیاری شگرف است.» ... در این گیرودار کسی که به دام او بسته شده است بند خویش بازکرده واکنون بند نسوی را می‌گشاید:

می‌گفت به درد و نالهٔ زار و خروش
ك ـ زچیست برهنه این‌تن قاقم‌پوش؟

هردو گریزان خود را به خرابه‌ای می‌اندازند، آتش تب براو مستولی است، گوشت وپوست چنان از هردوپای درآمده که انگشت‌ها مانند اصابع مدری برهنه مانده. نسوی را به خوی می‌برند. آذربایجان وخوی نه همان است. همه چیز آشفته شده. از جلال‌الدین که به امید او می‌شتابد نشانی نمی‌یابد. دوماه در خوی می‌ماند وتندرستی وی بازمی‌آید ومی‌خواهد به خراسان برود. ولی سپس باخود می‌گوید: بهرجهت که روی نهی گذر برحد شمشیر است... بهارفرامی‌رسد. به‌خود می‌گوید: پیش ازآنکه تاتار در این دیار برما سحر خورد، قصد شام کنیم. باگروهی دیگر رهسپارراه‌می‌شوند. عیاران‌ودزدان برایشان‌می‌زنندومال‌نداشتهٔ آنهارابه‌غارت‌می‌برند. درددل او این است: آن مرد نیم‌کز عدمم بیم‌آید! به رسم کوران دست در یکدیگر می‌زنند وآن یك‌کس‌را عصاکش خویش می‌کنند و به «پرگری» می‌رسند.[1]

۱ـ نفثة المصدور، ۲ تا ۱۰۸

Marfat.com

ای محنت ارنه کوه شدی ساعتی برو
وی دولت ارنه باد شدی لحظه‌ای بپای[1]

به درگاه ملك مظفر می‌رسد. ملك، او را می‌نوازد و زبـان حال نسوی این است : اگر هوای خراسان بر آتشم ندادی غمهای جهان را باد پندارمی ... اکنون چهار سال و چیزی از مفارقت او و جلال‌الـدین گذشته است که نسوی قلـم بدست می‌گیرد و نفثة‌المصدور [بث‌الشکوی، رنج نامهٔ] خود را می‌نـویسد . قلم نزد او پیسه کلاغی است که حدیث او را فاوابرد [بدوردست برد]، غـراب‌البینی است که وقت مهاجرت کاغد [کاژد؟ کاود؟[2]] اما یاد سردار دلیر ایران در جان و دل او زنده است:

«آفتاب بود که جهان تاریك را روشن کرد پس به‌غروب محجوب شد...
گل بستان شاهی بود، باز خندید پس بپژمرید بخت خفتهٔ اهل اسلام بود بیدار گشت، پس بخفت... مسیح بود، جهان مرده زنده گـردانید پس به افلاك رفت، کیخسرو بود، ازچینیان انتقام کشید و در مغاك رفت... سد یأجوج تاتـار گشاده گشت و اسکنـدرنـی ... رُوبـاه بیشه، شیر گـرفت و شیر عرین نی. دیو برتخت سلیمان نشست و انگشترین نی... سنگین‌دلا کوه! که این خبر شنید و سرننهاد!»[3]

* * *

اگر ما نیز چون نسوی «بث‌الشکوی» جلال‌الـدین را می‌نوشتیم، می‌بایست در این جا قلم درکشیم و از نوشتن و باز نوشتن پریشان روزگاری ایران آن عهد

۱ــ گزیده اشعار مسعود سعد، رشید یاسمی، ۱۴۰

۲ــ کاغذ: کنایه‌ایست از آواز قلم که بهنگام نوشتن برآید (به عربی: صریر) آواز قلم به‌هنگام نوشتن به مهاجرت تعبیر شده، به کاغ کاغ غراب‌البین به زمان کوچ کـردن گشته است. نفثة‌المصدور، ۱۳۲

۳ــ نفثة‌المصدور ۴۷ تا ۵۰

Marfat.com

دست بشوئیم. از همه چیز گذشته به حد کفایت دربارهٔ یورش اردوی مغول به ایران سخن رانده‌ایم. کوتاه‌سخن «احوال بلاد ـ در این فاجعه عظیم ـ همه متشابه است و غیر از عموم قتل وهلاك بلاد وفناء عباد نه، لاجرم در تفصیل آن فایده نیست.»[1]

اما چیز دیگری نیز هست. با مرگ جلال‌الدین و کشتار عام مغول و چیرگی دراز مدت او برخاك ایران همه چیز پایان نیافت. دیو نتوانست همیشه برتخت سلیمان بنشیند... سرانجام روزی رسید که می‌بایست دریابد:

دور فلکی یکسره برمنهج عدل است
خوش‌باش که ظالم نبرد راه به منزل[2]

و لحظه‌ای را دید که زورآزمائی برتر از خود در برابر خویشتن یافت، و دانست که ضرباتی را که زده است باید بازپس بگیرد...

ما هلاکو را دربغداد جاگذاشتیم و دیدیم که با این شهر بزرگ چه کرد. و در راهی که از آسیای میانه به قلاع اسماعیلیان می‌رسد و پیش از آن رفته بود ـ رکن‌الدین خورشاه شهریار اسماعیلی را مشاهده کردیم که از کوه به زیر آمد و بر پای خان بوسه زد. به اعتباری این سومین موج عظیم یورش مغول بود که از سر ایران می‌گذشت. چنگیزخان پس از چهار سال کشتار و غارت ایران، به نبرد تنگغوت‌ها رفت و درآن‌جا درگذشت و اوگتای را به جانشینی خود برگزید.

فرزندان دیگر او و بزرگان مغول دربهار سال ۶۲۶ ه ـ دوسال ونیم پس‌از درگذشت خان ـ درکنار نهر کرولن اجتماع کرده اوگتای را به‌مقام خانی (قاآنی) برگزیدند و تصمیم آن‌ها چنین بود که برای به‌کمال رساندن عملیات رزمی چنگیز دو اردو به سمت چین شمالی و ایران (برای سرکوبی قطعی جلال‌الدین) روانه کنند. اردوئی که به ایران می‌آمد به فرماندهی جرماغون نویان بود و بالغ بر ۵۰/۰۰۰ نفرسپاهی می‌شد. این‌اردو ازخان‌ها وحکمرانان مغول خوارزم وخراسان کمك‌گرفت وشمارآن به ۱۰۰/۰۰۰ رسید و از راه اسفراین و ری،روی به عراق

۱ـ سیرت جلال‌الدین، ۷
۲ـ حافظ پژمان، ۱۴۱

Marfat.com

آورد . پس از کشته شدن جلال‌الدین ، لشکریان مغول به سه‌گـروه بخش شدند. گروهی به تسخیر وغارت دیار بکر و ارزن‌الروم و میافارقین و فاردین و نصیبین و موصل رفتند و تا ساحل فرات پیش‌راندند، گروهی به‌طرف بدلیس رفتند وقلعه‌های حدود اخلاطرا تسخیر کرده مردم آن‌حدودرا جمله کشتار کردند. گروه‌سوم برمراغه دست یافتند و سپس از راه آذربایجان به اربیل آمدند. همینکه خطر مغول متوجه الجزیره و عراق گردید خلیفه المستنصربالله از شهریاران شام ومصر یاری خواست. الملك‌الکامل پادشاه مصر در ۶۲۹ ه با اردوی عظیمی از قاهـره به حرکت درآمد والملك ناصر داود وملك اشرف و علاءالدین کیقباد او را همراهی کردند . الملك ـ الکامل به‌سوی دیار بکر حرکت کرد وآن شهر را از ملك‌مسعود (۶۱۹ تا ۶۲۹) که مردی ظالم بود بگرفت و «حصن کیفا» را نیز مسخر ساخت و بدون نبرد کردن با مغول به‌مصر بازگشت[1] ! اردوی مغول دراین‌زمان درآذربایجان وگیلان ومازندران مشغول تاخت وتاز بود وشهریاران شام ومصر در زدوخورد باهم بودند. جرماغون سراسر ارمنستان وگرجستان... را زیرورو کرد وسپاه دیگرمغول در سیستان وغزنین وکابل وحدود سند تاخت‌وتاز می کرد. در۶۳۹ ه بایجونویان فرمانده اردوی مغول شد و ارزن‌الروم را تسخیر کرد.

مغول درجنگ کوسه داغ برغیاث‌الدین کیخسرو (۶۳۴ ـ ۶۴۲ ه) جانشین علاءالدین کیقباد پیروز شد و سیواس و قیصریه را مسخر کرد و به باد غارت داد . در۶۳۹ه اوگتای‌درگذشت‌وگیوك‌خان‌جانشین اوشدگیوك نیز اردوهائی‌روانه چین‌و روسیه‌وایران کرد ودر۶۴۷ مرد ومنگوقاآن امپراطور مغول شد. (۶۴۷تا۶۵۷) منگو پس ازتنظیم‌اموراداری ووضع داخلی‌امپراطوری‌مغول، درسال‌دوم حکمرانی‌خود، برادر کوچکترش هولاکو را مأمور براندازی اسماعیلیان ومطیع ساختن خلیفه بعد ساخت و قوبیلای برادر دیگر خود را نیز به تسخیر چین جنوبی فـرستاد . پس از درگذشت منگو و روی کارآمدن قوبیلای، کار هولاکو درتسخیربخش‌غربی ایران، بغداد ومناطق‌شام ادامه یافت.[2] هولاکو در۶۵۱ ه به‌ایران‌آمد، الموت‌را در۶۵۴ ه تسخیرکرد، بغداد راگرفت وخلافت عباسی را برانداخت (۶۵۵ تا ۶۵۶ ه)، مراغه

۱ـ تاریخ مغول ۱۳۶ و ۱۷۱ و ۱۷۳، تاریخ ایران کمبریج ۵/۳۲۱ به‌بعد
۲ـ تاریخ مغول، ۱۹۱ و ۱۹۲

Marfat.com

را پـایتخت خود قرار داد و غنائم بغـداد وگرجستان و ارمنستان و روم ... را به آذربایجان فرستاد وفرمان داد دریکی ازجزائردریای کبودان (دریاچه ارومیه) کاخی باشکوه برپا کنند . گفته‌اند که این جزیره درسال مرگ آباقاخان ۶۸۱ ه در آب فرو رفت . و نیز خواجه نصیر را فرمان داد رصدخانهٔ بزرگی در شهر مراغه برپا کند . دانشمندانی که با خواجـه‌نصیر همکاری داشتند عبارتند از قطب‌الـدین شیرازی ، مؤیدالدین عرضی دمشقی، محی‌الدین‌مغربی، فخرالدین عراقی، فخرالدین اخلاطی، نجم‌الدین دبیران کاتبی قـزوینی . بنای رصدخانهٔ مراغه بیست هزار دینـار خرج برداشت.[1] هولاکو لشکریان به شام و الجزیره و شام فرستاد و در سال‌های ۶۵۶ و ۶۵۷ حلب و موصل و دمشق را گرفت یا به اطاعت خود آورد و در سال ۶۵۸ ه نماینده‌ای روانهٔ مصر کرد وشاه مصر سیف‌الدین قدوز را به‌پذیرفتن «ایلی» دعوت کرد . شاه مصر پس از مشورت با امیران خود ، فرستادگان هولاکو راکشت و با سپاهی گران به سوی فلسطین به‌حرکت درآمد.

هلاکو در آخرین سال‌های پادشاهی خویش با دو دشمن قـوی‌پنجه روبرو شد. پسرعموی او«برکه» [برکای] خان‌قبچاق از پشت‌سرازرا تهدیدمی کرد.ودرشام ومصر شهریاری ممالیك. برکه ازپیروزی‌های پی‌درپی هلاکونگران بود، برخلاف هلاکو که‌عیسویان‌رامی‌نواخت به‌تقویت‌مسلمانان پرداخت[2].اومی گفت:«هلاکوخان همهٔ شهرهای مسلمانان خراب کرد وخاندان همه پادشاهان‌اسلام برانداخت ودوست و دشمن‌را فرق نکرد وخلیفه را... نیست گردانید، اگر خدای جاوید مدد کند خون بیگناهان از اوبخواهم[3]» ازاین‌رو با بیبرس شهریار تازه ممالیك که دراصل قبچاقی بود، واردگفتگو شد وسپس به هلاکو اعلان جنگ داد. سپاه هلاکـو از «دربند» خزرکه درقفقازحدفاصل حوزهٔ او و برکه بودگذشت و وارد سرزمین دشت قبچاق شد ولی درکنار نهر «ترك»، اردوی برکه به‌سرداری نوقای (نوخای‌خان) برادرزاده برکه براوتاخت ولشکریان هلاکورا به‌آذربایجان بازپس نشانید. (۶۶۱ه) اختلاف

۱- جامع‌التواریخ ۲/۷۲۱ و ۲/۷۲۲، تاریخ مغولان در ایران ۴۳۸

۲- ترکستان‌نامه ۲/۱۰۴۷

۳- جامع‌التواریخ ۲/۷۳۱، تاریخ مغول در ایران ۶۷

Marfat.com

دو خان مغول، به سود ممالیك مصر بود. درآویزی برکه با هولاکو سبب متوقف شدن پیشروی هلاکو در شام و قفقاز و مانع رسیدن مغول به مصر و مغرب گردید. اکنون مغول به همان وضعی دچار می‌آمد که شهریاران حوزه‌های اسلامی درآغاز یورش مغول دارا بودند. نظم آهنین چنگیزخانی ازدست می‌رفت واختلاف وشقاق پیش می‌آمد تاپیروزشدگان را به‌سرنوشت مغلوب شدگان دچارسازد. سپاه هولاکو در عملیات رزمی خود در قفقاز نخست پیروز درآمد. آباقاخان پسر هلاکو وسردار سپاه به افواج خود فرمان داد از آب «ترك» بگذرند و خانه‌های لشکریان برکه را در قبض آورند. سپاه هلاکو از آب گذشت و خانه‌های امیران و بزرگان حریف را حصار گرفت ... خانه‌ها درآن شب چون ستاره می‌درخشید و دشت قبچاق بیکبار پرخیمه و خرگاه ایشان ، و آن زمین پراسب و استر وگاو وگوسفند بود و مردان سپاهی ایشان هیچ کدام درخانه نبودند... لشکریان هولاکو درخانه‌های ایشان فرود آمدند و به‌آسایش وفراغت، سه روز به عیش و عشرت مشغول گشتند و با دختران ماهروی عنبرموی نشاط وطرب می کردند. چون برکای ولشکریان براحوال خانه وعیال... واقف شدند جمعیتی تمام ساخته چون مور وملخ ازآن پهن‌دشت درآمده برسر امیران ولشکر [هولاکو] ریختند و برکنار آب «ترك» از اول بامداد تا نماز پیشین به جنگ پرداختند ... لشکر هولاکو روی بگردانید وآب «ترك» یخ گرفته بود، برآن می گذشتند. ناگاه بشکست ولشکر بسیار غرق شدند.[1]

دشمنی خان‌های قبچاق که بدین‌سان آشکار می‌شد، باعث گردید که دشمنی خان‌های جغتائی نیز هویداگردد وحاکمان مغولی ایران را با حمله‌های پی‌درپی محاصره کند ومانع پیشرفت آن‌ها به‌سوی شام وسوریه گردد. این نبردهای داخلی و دشمنی‌های خانوادگی...خاندان چنگیزخانی باعث‌شدکه به کشورستانی مغول بطور قطع پایان دهد.[2]

ولی افواج هلاکو به سرداری کیتوبوقا، ضربه مهلك وسنگینی ازسیف‌الدین قدوز سلطان ممالیك دریافت که دیگر نتوانست کمر راست کند. این سلطان ممالیك

۱ـ جامع‌التواریخ ۲/۷۳۱ به‌بعد، تاریخ مغول در ایران ۶۱ و ۶۲

۲ـ تاریخ مغول ۱۹۴ و ۱۹۵، تاریخ مغول در ایران ۶۶ و ۶۷

Marfat.com

که در «عین جالوت» افواج مغول را ازپای درآورد که بود؟

شهریاری مصر از زمان پیروزی‌های صلاح الدین ایوبی در دست افراد خاندان او بود. وایشان باوجود خطر مغول وتهاجم پی‌درپی صلیبیان عیسوی، مدام باخود وخویشان شامی وفلسطینی‌خویش در زد وخورد بودند. الملك‌الکامل ایوبی در ۶۳۵ ه مرد و پسر او الملك‌الصالح ایوب به شهریاری رسید. او به یاری‌غلامان ترك (ممالیك) وباقیمانده لشکریان‌جلال‌الدین‌خوارزمشاه (خوارزمیه) که درالجزیره و شام سرگردان... بودند درنزدیکی غزه برصلیبیان وهمدستان‌آنها حمله برد، و آنها را بشکست و شام را ضمیمه مصر کرد. در۶۴۵ ه عیسویان به سرکردگی لوئی نهم (مقدس) شاه فرانسه به مصر حمله‌آوردند . جانشین الملك‌الصالح ، تورانشاه الملك‌المعظم‌آنها را بشکست وحتی لوئی نهم وچند نفر از امیران اورا به‌اسارت گرفت. تورانشاه پس‌از این پیروزی می‌خواست خود را ازچنگ امیران وممالیك رهائی دهد ولی ممالیك شورش کرده اوراکشتند و سلسلهٔ ایوبی مصر خاتمه یافت. (۶۴۸ ه).

دراین‌گیرودارعزالدین‌آیبك ترکمانی از امیران ممالیك باهمکاری شجرة‌ـ الدر مادر تورانشاه‌شاه مصرشد (۶۴۸) ... شجرةالدر به‌همسری او درآمد وبا حیله ویاری این زن بودکه «آیبك» به شاهی رسید. چون شجرةالدربرای‌آیبك فرزندی نیاورد، وی درصدد همسری بادختر بدرالدین لؤلو صاحب موصل برآمد. شجرة‌ـ الدر او را زهر داد وکشت (۶۵۵ ه) ممالیك هم این زن را بطرزی فجیع به قتل آوردند وپسر پانزده ساله آیبك را به شاهی برداشتند واتابیکی را به امیرسیف‌الدین قدوز واگذاشتند. وی در ذی‌الحجه ۶۵۷ ه پسرآیبك را از شهریاری خلع کرد و خود بالقب الملك‌المظفر پادشاه شد. تدبیر و داد و دهش وی‌کارش را رونق داد، خوارزمیان ودیگرکسانی‌که ازبرابرمغول‌گریخته بودند نیز به او پیوستند. بعضی‌ها گفته‌اندکه قدوز خود از شاهزادگان فراری خوارزمشاهی بوده است.[1]

هلاکو پس از تاخت وتاز بسیار در شام عزم تسخیر مصر کرد و به ملك ناصرالدین سلطان حلب و شام‌که به بندگی اوآمده بود وعده دادکه چون مصر

۱ـ تاریخ مغول ۱۹۳ تا ۱۹۵

Marfat.com

بگیریم حاکمی شام به تو می‌دهم . رشیدالـدین فضل‌الله گزارش می‌دهد که هلاکو یك نفر ایلچی با چهل نفر خدمتگر بـه رسالت به مصر فرستاد که : خدای بزرگ چنگیزخان و اروق اورا برکشید وممالك روی زمین به یکبار برما ارزانی داشت وهرکس که سر از مطاوعت ومتابعت ما پیچید، با زن و فرزند وخویش و پیوند و بلاد وعباد نیست شد... اگر بابندگان حضرت ما ایلی‌مال بفرست وخود بیا وشحنه بخواه والا جنگ‌را مستعد باش... شهریار مصر در این زمان قووز (قدوز) بود که دل مردم به داد ودهش صید کرده بود. وبیشتر لشکر مصر وشام باوکیان و منهزمان جلال‌الدین خوارزمشاه بودند که از در اخلاط هزیمت کرده به جانب شام رفتند و مقدم ایشان برکت خـان بود و ملك اختیارالدین خان‌بن مکرل و ملك سیف‌الدین صادق خان، ناصرالدین کشکوخان و اطلس‌خان و ناصرالدین قیمری ... این گروه با یورش هلاکو روی به سوی مصرآوردند. قصه غصهٔ خود با قدوز گفتند . ایشان را بنواخت واموال بسیار بخشید وجمله برپادشاهی او اتفاق کردند . چون ایلچیان هولاکو برسیدند ، ایشان را حاضر گـردانید و در باب تدبیر کار کنکاج کرد وگفت هولاکو بالشکری‌گران از توران متوجه ایران شد وهیچ آفریده از خلفا و سلاطین و ملوك طاقت مقاومت او نداشتند و جمله بلاد را مسخر گـردانید و به دمشق‌آمد و اگرنه واقعهٔ برادر [منگوقاآن ، مرده در سال ۶۵۵ ه] به وی می‌رسید، مصر نیز به دیگربلاد ملحق شدی. بااین‌همه کیتوبوقانویان راکه چون شیر ژیان واژدهای دمان درکمین‌است دراین‌حدود گذاشته واگرقصد مصر کند کس‌را قوت مقاومت نباشد... تدبیر کار می‌باید اندیشید.

ناصرالدین قیمری پس ازتوصیف قدرت هلاکومی‌گوید: اگربه زنهار پیش او برویم ، عیب و عار نباشد ولیکن زهر به‌گمان خوردن و استقبال مرگ‌کردن از طریق خرد دور است. هلاکوآدمی پاك‌رو نیست از سربریدن او را باك نباشد. عهد وپیمان او به وفا نمی‌رسد. چه خورشاه وخلیفه وحسام‌الدین عکه وصاحب اربیل‌را بعد از عهد و پیمان ناگاه بکشت اگر ما نزد او رویم ، همان سبیل (طریـق) داشته باشد.

قدوز می‌گوید : هم اکنون همه دیار بکر و دیار ربیعه و شامیان پر از شیون

Marfat.com

است و از بغداد تا به روم بروبوم خراب و بکلی ازجفت وگاو و تخم افتاده اگر ما پیشدستی کنیم و به دفع ایشان قیام نمائیم به زودی مصر چـون دیگر بلاد بکلی خراب گردد... یکی ازسه‌کار اختیار می‌باید کرد: مصالحه، مخاصمت یاجلای وطن وجلای وطن متعذراست... ناصرالدین گفت مصلحت مصالحه نیز نیست چه برعهد ایشان اطمینانی نیست. امیران دیگر می‌گویند: ما را طاقت وقوت مقاومت نیست، آنچه رأی تواقتضاءکند باید فرمود. «قدوز» گفت رأی‌من آنست که باتفاق به‌جنگ برویم اگر ظفر یابیم فهوالمراد والا نزد خلق ملوم نباشیم.[1]

رویداد نیك دیگربرای شهریارمصر، مجادلهٔ کنت ژولین دوصیدون ازاعیان مسیحی «عکا» با مغولان بود، بااینکه کیتوبوقا نسطوری مذهب بود و به مسیحیان دوستی می‌ورزید، اعیان مسیحی عکا مغولان را وحشیانی می‌شمردندکـه مسلمانان برآنهـا برتری دارند. کنت ژولین به‌گروهی از مغولان حمله‌ور شد و بـرادرزادهٔ کیتوبوقا راکشت. مغـولان برآشفته صیدا را غارت کردند. این رویـداد به اتحاد آشکار یا ضمنی فرنگیان ومغولان پایان داد وموجب شادی ودلیری مسلمانان شد. در ۲۶ ژوئیه ۱۲۶۰ (سال ۶۵۸ ه) مقدمهٔ قوای ممالیك به فرماندهی امیر بیبرس از ازمصر عازم فلسطین شد. قـوای اندك مغولان را در غزه درهم شکست. فرنگیان عکابه‌ممالیك اجازه دادندکه ازسرزمین ایشان بگذرند وخواروبار ونیازمندی‌های نظامی خود را درکنار «عکا» فراهم‌آوردند.[2] به‌گزارش رشیدالدین فضل‌الله: دو سپاه در «عین جالوت» با هم رویاروی شدند. لشکر مغول تیربـاران کرده حمله بردند، مصریان روبه‌هزیمت رفتند. مغولان دلیرشده برپی‌قدوز به‌حرکت درآمدندو بسیاری‌ازلشکریان‌اورا کشتندوچون‌برابر کمینگاه‌رسیدند،لشکریان‌قدوز ازسه‌جانب کمین گشاده‌برلشکرمغول‌راندند...مغول‌تاب‌مقاومت‌نیاورد وسرانجام‌درگریزافتاد.[3] سردار مغول ازسر غیرت وحمیت برچپ و راست می‌زد ومی‌تاخت. جمعی اورا به‌گریختن ترغیب کردند. نشنید وگفت از مردن چاره نیست. از بهرآنکه به نام و

۱- جامع‌التواریخ ۲/۷۲۲

۲- امپراطوری صحرانوردان ۵۹۲ و ۵۹۳

۳- و هم‌چنین ر.ك تاریخ وصاف (هامر) ۱/۹۲ به‌بعد، ابن فوطی ۳۴۲، تاریخ مغول در ایران ۶۱

Marfat.com

ننگ بمیرند به‌از آنکه به ذل‌وخواری بگریزند. به‌هولاکو بگوئید کیتوبوقا نخواست که شرمسار بازگردد، در کوچ دادن ما، جان شیرین فدا کرد... با آنکه لشکریان او را بگذاشتند در جنگ هـزار مرد بکوشید و عاقبت اسپش خطا کرد وگرفتار شد. نزدیك معرکه نیستانی بود. فوج سواران مغول درمیان آن پنهان شدند. قدوزفرمان داد تاآتش در نیستان زدند و جمله را بسوختند. سپس سردار مغول را دست بسته پیش قدوز بردند . باری گفت ای مرد زینهارخواه، ازبس که خون ناحق ریختی و پهلوانان و بزرگان به وعدهٔ خلاف ازپای درآوردی وخانه‌های قـدیم به‌قول مزور برانداختی عاقبت هم در دام افتادی!

کیتوبوقا برآشفته گفت: بدین‌روز پیروزچندین مناز!... چون خبردرگذشت من به‌هولاکو برسد دریای خشم او به جوش آید و ازآذربایجان تـا درمصر به سم اسپان مغول پست گردد و ریگ مصر به توبرهٔ اسپان آنجا برند . هولاکـوخان را چون کیتوبوقا سیصدهزار سوار است یکی از ایشان کم گیر. قـدوز گفت که چندین لاف از سواران توران مزن که ایشان کارها به نیرنگ و دستان کنند نه مردانه چون رستم دستان . سردار مغول گفت: من تا بوده‌ام بنـده پادشاه توران بوده‌ام نه چون شما مکار و غدار ... هرچه زودترکار من یك سوکنْ تا سرزنش تو نشنوم. قدوز فرمود که اورا سرازتن جدا کردند و درجملهٔ شام تـا کنارآب بدوانیدند ولشکرگاه مغول را غارت کردند و بچگان ومتعلقان کیتوبوقا را اسیربردند وعمال وشحنگان ولایات را به قتـل آوردند[1]... خبر مرگ کیتوبوقا به‌هولاکو رسید و بردرگذشت او تأسف‌ها خورد وآتش غیرت او در التهاب آمد... و عزم آن کرد به بازخواست وقصاص سردار خود لشکر دیگر به مصر و شام بفرستد ولی به واسطهٔ مرگ منگو ـقاآن ومخالفتی که میان مغولان ظاهرشده‌بود، آن عزم را به‌تعویق انداخت. هم در آن تـاریخ شهزاده بلغا پسر شیبان پسر جوجی در طوی به فجا نماند و بعد ازآن توتاراوغول را به تهمت سحر و دل دگرگون کردن متهم گردانیدند ، هولاکو پس از ثبوت گناه او را به نزد برکای فرستاد وگناه او را عرضه داشت. برکای به حکم یاسای چنگیزی اورا به‌سوی‌هولاکوبازگردانید و اورا در۶۵۸ه کشتند. صدرالدین

۱ــ جامع‌التواریخ ۲/۷۲۱ به‌بعد، تاریخ ایران کمبریج ۵/۳۳۱

Marfat.com

ساوجی را نیز به بهانهٔ اینکه تعویذی جهت او نوشته بود شهید کردند و بعد از آن قولی نیز درگذشت وسپس شهزادگان مذکور نماندند. حشم‌های ایشان بگریختند و از راه دربند دریای گیلان با ولایت قبچاق رفتند.[۱]

نبرد عین‌جالوت یکی از قاطع‌ترین جنگهای تاریخ است... پیروزی ممالیك، مصر ومراکش را از شر خطری بزرگ رهانید... پیروزی «عین‌جالوت» سلاطین مصر را تا دوقرن دیگر... به‌صورت مهیب‌ترین قدرت خاور نزدیك درآورد، وکار انهدام عیسویـان بومی آسیا را به پایان برد[۲] ... ممالیك مصر، مغـولان را با آنکه حساب این نبرد راکرده بودند، درهم کوفت. سپاه ممالیك ـ که همچون جنگیان مغول بیشترافرادآن ترك بودند، تفوق خود را نشان داد. در برخورد این دوسپاه ـ که تقریباً شیوه‌های جنگی مشابه داشتند، فاتحان شرق شکست خوردند.[۳]

* * *

اکنون پردهٔ این نمایشنامه خونین تاریخی که از آبادی زرنوق گشوده شد و پس از چهل سال واند در عین‌جالوت فروافتاد، به‌پایان خود رسیده است هولاکو-خان که چند روزی درمجالس بزم وشادی شرکت کرده بود در روزیکشنبه نوزدهم ربیع‌الاول ۶۶۳ در ۴۸ سالگی درگذشت . خان مغول مرد بی‌آنکه توانسته باشد دست همسایگان را ازحوزهٔ متصرفی خودکوتـاه کند. بسیاری از مغـولان به دیار خود بازگشته‌اند وآنان که مانده‌اند میروند تا به صورت شهریاران محلی و به دین اسلام درآیند. یورش چهل واند ساله مغول سرزمین‌های آباد را به ویرانه بدل کرده است. پیروزشدگان اینك مزهٔ شکست را می‌چشند و به‌تدریج درهیاهوی تاریخ گم می‌شوند... بااین همه سالیانی دراز طول می کشد که دست مغول از دامان فرهنگ وتمدن ایران وکشورهای دیگر کوتاه گردد.

این رویداد نیز عبرت‌آموز است کـه کوشش‌های ارغون وفرزند او غازان خان در بازگرداندن قدرت روبه زوال مغول به‌ناکامی انجامید. غازان خان مسلمان

۱ـ جامع‌التواریخ ۲/۷۲۵
۲ـ تاریخ جنگ‌های صلیبی ۲/۳۷۲
۳ـ تاریخ مغول در ایران، ۶۱

Marfat.com

شد ولی نتوانست ممالیك را تابع یا دوست خود کند. ممالیك بـه شدت مرزهای شام را از تجاوز ایلخان مغول حفظ می کردند. «آخرین حملهٔ مغول به شام در بهار سال ۱۳۰۳ م صورت گـرفت. قتلغ شاه، فرمـانده لشکر ایلخـان در «مرج‌الصفر» نزدیك دمشق ، شکستی قطعـی خورد . قاهره از فاتحان این نبرد ماننـد قهرمانان پذیرایی کرد. اسیران مغول دسته دسته در خیابان‌های قاهره به حرکت درآمدند در حالی که سرهای بریدهٔ همقطاران‌شان راکـه درمیدان جنگ کشته شده بودند، دور گردنشان آویزان بود.»[1]

۱ـ گل تاریخ‌ها، کتاب سوم، فصل ۴۲، اسناد ارمنی ج۲ ص ۱۹۹ تا ۲۰۳، تاریخ فتوحات مغول ۱۳۶

Marfat.com

پیوست

Marfat.com

Marfat.com

بهنگام تصحیح و حروفچینی کتاب «هجـوم اردوی مغول به ایران» کتاب «تاریخ دولت خوارزمشاهیان» نوشتهٔ مورخ ترك ابراهیم قفس اوغلی ترجمهٔ دکتر داود اصفهانیان، نشر گستره، تهران۱۳۶۷ بدست نگارندهٔ این‌سطور رسید. نویسندهٔ کتاب، «عصر خوارزمشاهیـان» را بطـور مستقل به بحث گذاشته و به‌تعبیر مترجم «بطورموفقیت آمیزی علل شکست فضاحت‌بارسلطان محمد... را بادید علمی واقعی ویـژه به رشتهٔ تحریـر درآورده است.» کتاب البتـه دارای مزیت‌هـائی است و آگاهیهـای سودمندی در بارهٔ خوارزمشاهیان و مغولان بـدست می‌دهـد ولی این مورخ تـرك نیز همانند مینوی و بویل و براون... همه کاسه کوزه‌ها را برسر محمد خوارزمشاه شکسته است و تصویری کـه از هجوم مغول به ایران وعلل آن بدست می‌دهد یك جانبه وناقص است.

کتاب دارای پنج فصل است وچهار فصل نخست آن دربارهٔ بررسی منابع، آغاز کارخوارزمشاهیان، تشکیل این دولت وامپراطوری خوارزمشاهی است. فصل پنجم کتاب به سقوط امپراطوری خوارزمشاهیان و استیلاء مغول اختصاص دارد. در اینجا ما فشرده‌ای از دو فصل پایانـی کتاب مورخ تـرك را بدست می‌دهیم؛ و سپس مطالب آنها را بازمی‌سنجیم.

این‌فصل با درگیری سلطان طغرل‌سلجوقی باخوارزمیان آغاز می‌شود. طغرل آخرین امیر سلجوقی در ایران به پژوهش «قفس اوغلی»،جـوان و بی کفایت بوده است: «تابع هیجان بود و بی‌طاقتی نشان می‌داد. و ویژگی زمامداری لایق را فاقد

Marfat.com

بود.» (ص ۱۵۶) درنبرد باخوارزمیان ازپای درآمد (ر.ك به‌جهانگشا ج ۲، ترجمه تـاریخ یمینی ۱۷۶، جامع‌التـواریخ ج ۱، راحـة‌الصدور ۳۷۱ و تـاریخ دولت خوارزمشاهیان ۱۵۹) علاءالدین تکش پس از تصرف ری وارد همـدان پایتخت سلاجقهٔ عراق شد و برتخت نشست و با دادن هدایـا وتحف علما وبزرگان همدان را خشنود ساخت. (راحة‌الصدور ۳۷۵) ناصرخلیفه برای‌اوفرمان حکومت وخلعت وهدیه فرستاد امـا هم برآن شدکـه با نشان دادن قدرت ونفوذ خود برعلاءالدین تکش، موفقیت سیاسی مهمـی کسب کند. رفتار خلیفه عباسی با طغرل سلجوقی به پیروزی خوارزمشاه کمك کرد زیرا وابسته بودن علمائی که ازلحاظ مذهبی درمیان مردم احترام ونفوذ داشتند به‌خلیفه، باعث تضعیف موقعیت طغرل وتسهیل پیروزی خوارزمشاه گـردید. از سوی دیگر ناصر خلیفه وزیر خود ابن‌القصاب را بانیروئی ازکردان واعراب بدوی عراق به‌سوی خوارزمشاه فرستاد واین وزیر برای تحکیم تسلط خلیفه برسلطان به علاءالـدین تکش پیغام فرستاد کـه اگـر سلطان خواستار رفتار متقابل و درخور این نعمت (هدایای خلیفه) است می‌بایست بانیروئی مختصر متواضعانه به استقبال آمده وخلعت‌ها را در چادر مـا پوشیده در رکاب ما حرکت نماید. (جهانگشا ۲/۳۳، الکـامل ۱/۷۵ روضة‌الصفا ۴/۱۳۲) خوارزمشاه برای تأدیب وزیـر نیروئی به‌سوی او فـرستاد و ابن‌القصاب چاره‌ای جز فرار نداشت. خوارزمشاه درتعقیب وزیر وسپاه خلیفه تا «دینور» پیش رفت وپس ازبدست‌آوردن غنائم فراوان به همدان بازگشت . (تاریخ دولت خوارزمشاهیان ۱۶۰) ناصر خلیفه که با یاری علاءالدین تکش، طغرل سلجوقی‌را ازمیان برداشته‌بود، اینك باحریفی قوی‌پنجه رویاروی می‌شد و زمانی کـه محمد خوارزمشاه سلطان شد، وضع خود را دشوارتر دید واین بودکه همت خود را به از بین بردن خوارزمشاهیان مقصور گردانید. حملهٔ سلطان غیاث‌الدین غوری به متصرفات علاءالدین تکش در ۵۹۱ ه به‌تحریك خلیفهٔ عباسی بود. (الکامل ج ۹ ص ۲۴۱) درحدود ۵۹۱ ه ترکان قبچاقی به حوزهٔ خـوارزمشاهی حمله آوردند و نخست به پیروزی‌هـائی نائل شدند ولی بعد در اثر حمله نیروئی که فرماندهی آن را سلطان محمد پسر تکش بعهده داشت شکست خوردند. سپس نفوذ عناصرترك به‌حوزهٔ خوارزمشاهی روبه ازدیادگذاشت وبسیاری ازآنان وارد سپاه خوارزمشاهیان شدند . زناشوئی سلطان تکش باترکان

Marfat.com

خاتون دختر یك شاهزادهٔ ترك بوزقیر [یا قنقلی یا قبچاق یا عشیرهٔ با یاوت] سبب تسریع این فرارونـد شد (خوارزمشاهیان ۱۶۴) از نوشته‌های راوندی و ابـن‌اثیر برمی‌آید که بزرگان عراق به‌تحریك خلیفه باعوامل‌خوارزمشاهی سرعناد داشته‌اند و درکار آنها اخلال می کردند. عراقی‌ها جامهٔ خوارزمیان پوشیده به قتل وغـارت می‌پـرداختند وتکش دستور داد به‌محض دستگیری آن‌هـا، بی‌درنگ به قتل‌شان برسانند. (راحةالصدور ۳۷۷) سپس قتلـغ اینانج بـرضد تکش راه عصیان سپرد و به بغداد رفت و با همدستی ابن‌القصاب به‌نیروی خوارزمی‌حمله‌آورد. قصد خلیفه، تحکیم نفوذ خود درعـراق بود. وآن‌گاه بین قتلـغ اینانج و ابن‌القصاب اختلاف افتاد، اینانج‌با یاری‌رئیس«رافضیان» ری براین‌شهرتسلط یافت، وسپس ابن‌القصاب به ری حمله‌آورد وشهررا پس گرفت وسپاه خلیفه به‌قتل وغارتی‌عجیب دست زد که همانندآن دیده نشده بود. (راحةالصدور ۳۷۸؛ ابن اسفندیار ۲/۱۶۰) وزیر خلیفه برعراق چیره شد وهمدان‌رامقر خود قرار داد ووالیان‌مورد اعتمادخود را به‌اطراف فرستاد و اعلام کرد : «تمامی ارض ازآن امیرالمؤمنین است.»(راحةالصدور ۳۸۲)

علاءالدین تکش برای پس گـرفتن حوزهٔ متصرفی خود به همدان تاخت، سپاه خلیفه شکست خورد و نیروهای خوارزمی وارد همدان شدند. جسد وزیر را ازگور بیرون کشیده و سر جسد را بریدند. (راحةالصدور ۳۹۱، الکامل ۹/۲۳۷، جهانگشا ۲/۳۸)

ناصر خلیفه وانمود کرد که اتفاقی روی نداده و فرستادگانی به درگاه تکش فرستاد اما همچنان باور داشت که عراق عجم ازآن اوست وخوارزمشاه باید ازآن دست بردارد. کشمکش همچنان ادامه داشت وناصر به عادت خود درکار توطئه ـ چینی بود، وامیران و سرداران‌گونه‌گون را به نبرد با خوارزمیان برمی‌انگیخت. (خوارزمشاهیان ۱۷۲ تا ۱۷۷) سرانجام بغداد باتکش سر سازگاری پیش گرفت، و فرستادگان خلیفه همراه با هدایا وخلعت‌ها فرمان مشروعیت سلطنت خـراسان و ترکستان وعراق را به درگاه تکش آوردند. (جهانگشا ۲/۴۳)

سال‌های‌آخر زمامداری سلطان تکش درمبارزه باملاحده (باطنیان) گذشت و گروهی از ملاحده راکشت ولی در این گیرودار در ۱۹ رمضان ۵۹۶ ه درگـذشت. سپس پسر اوقطب‌الدین محمد به‌سلطنت رسید (۲۰ شوال ۵۹۶ ه) و اوبرای اعادهٔ تسلط

Marfat.com

خوارزمیان برخـراسان، عراق و ری و... ناچـار به نبردی طولانی با مدعیـان و معارضان سلطنت شد کـه مهمترین آن نبرد با غوریان بود که به پیروزی او انجامید (راحة‌الصدور ۴۰۲، الکامل ۹/۲۵۰، ترجمه تاریخ یمینی ۱۷۸) سپس با قراختائیان واردکشمکش گردیـد و بر سمرقند وبخارا دست یـافت. درنبرد باگورخان نیروی خوارزمی شکست یافت وخود سلطان محمد متواری و ناپدید شد، آن‌سان که گمان بردند در جبهه نبرد کشته شده است اما اندك زمانی بعد سلطان به‌خوارزم بازگشت وباز آمدن اوموجب جشن عمومی شدوسپاه جانی تازه یافت. (جهانگشا ۲/۸۵) تسلط قراختائیان برماوراءالنهر سبب نـاخشنودی مردم شد و سلطان محمد با یـاری مردم و ایجاد جو جهاد و همراهی علماء اسلام که برفرازمنابر برای پیروزی سپاه اسلام دعا می کـردند، به قـراختائیان حمله برد و آنها را به‌شدت شکست داد. (۶۰۷ ه) در این نبرد سلطان محمد افزوده برتحصیل غنائم استقلال قطعی خود را نیز بدست آورد، ونبرد یاد شده ضربه‌ای بود که عنصری غیرمسلمان‌راکه مدت‌های مدیدی بر دول اسلامی حـاکمیت داشت به سقوط کشاندکـه از صفحات افتخارآمیز دولت خوارزمشاهیـان است (مورخ ترك برخلاف بـارتولد و براون و اقبال و دیگـران داوری می کند . اینان نبـرد سلطان باگورخـان را از جمله خطاهـای او به تصـور آورده‌اند!) (خوارزمشاهیان ۲۳۰)

در این گیراگیر کوچلك خان رئیس قبیله «نایمان» که ازمغولان شکست یافته بود، به‌قراختائیان پناهنده شد (در حدود ۶۰۳ و ۶۰۴ ه) گورخان به خوبی از او استقبال کـرده حتی دختر خود را به ازدواج وی درآورد و او را در ادارهٔ امور دولت شریك کرد (جامع‌التواریخ ۱/۹۸، حافظ ابرو۳۹۵) ولی کوچلك خان فکر حکمرانی درسر داشت و برضدگورخان عصیان کرد و با سلطان محمد از در اتحاد برآمد وقرار شد هردو باکمك هم بردولت قراختائی حمله برند. گورخان شکست خورد وکوچلك‌خان درعمل بردولت قراختائیان حاکمیت‌یافت (۶۰۷ ه) (جهانگشا ۱/۴۸، جامع‌التواریخ ۱۰۰، طبقات ناصری ۳۳۰) با این‌همه گورخـان را نکشت وحتی تا زمان درگذشت وی، او را به تخت نشانده درحضورش سرپا می‌ایستاد و درظاهر حرمت وی را حفظ کرد. (خوارزمشاهیان ۲۳۹)

سپس سلطان محمد کرمان، سیستان وبعد عراق را به تصرف درآورد. ناصر

Marfat.com

خلیفه که از نیروگرفتن سلطان بیمناك شده بـود با جلال‌الـدین حسن حکمـران اسماعیلی وارد مراوده سیاسی شد و بر مسلمانی او حکم داد (جهـانگشا ۳/۲۴۳) فدائیان اسماعیلی به تحریك خلیفه اغلمش ازافراد سلطان محمد را به قتل رساندند (الکامل ۹/۶۱۴، جهانگشا ۲/۱۲۱) درنتیجه سلطـان محمد برای نبرد با خلیفه و اسماعیلیان و اتابکان به‌سوی عراق تاخت. و پس ازپیـروزی، خطهٔ عراق عجم را به پسرش رکن‌الدین غور سانچتی واگذارکـرد . (سیرت جلال‌الدین ۲۳ و ۴۶ ، جهانگشا ۲/۲۰۹)

امپراطـوری خوارزمشاهی در زمان سلطان محمد به حـداکثر وسعت خود رسید و از ارتفـاعات قفقاز تا دروازه‌های بغداد فرمان خـوارزمشاه نافذ بود. در خوارزم ، ماوراءالنهر، سیر دریا ، خراسان، طخارستان، افغانستان، کرانه‌های سند ، کرمان، فارس، عراق عجم ، آذربایجان، اران، و طبرستان خطبه به‌نام وی خوانده می‌شد. سلطان درآرزوی تصرف دیگر بلاد اسلامی و ارمنستان و آناطولی وحتی چیرگی برشام و مصر و درآرزوی داشتن لقب «بزرگترین سلطان روی زمین» بود (ذهبی تاریخ اسلام۱۳۱، عیون‌الابناء ۲/۲۰۱، خوارزمشاهیان ۲۵۳) و به‌این‌ترتیب به‌صورت حریفی قوی پنجه برای ناصر خلیفه درآمد.

قفس‌اوغلی سپس به نشان دادن جنبه‌هـای نامطلوب سلطان محمد و دولت خوارزمشاهی می‌پردازد:

سلطان مردی‌مغرور بوده، قصد تسخیر ممالك دیگر داشته، گرگانج پایتخت اوبه صورت زندان حکمرانان وپسر فرمانروایان درآمده بوده. تشریفات ومراسم دربار او بـاشکوهتر از دیگـر دربارها بـود . رسم پنج بـار طبل زدن در مواقع برگزاری نماز روزانه‌را ازمیان‌برداشت ورسم تازه‌ای‌آورد به‌نام«نوبت ذوالقرنین» که‌در دونوبت‌طلوع‌وغروب‌آفتاب‌نواخته‌می‌شد. طبل‌هاروکش‌طلاداشت، چوب‌ها ودیگرآلات مزین به‌مرواریدوجواهر بود. (سیرت جلال‌الدین ۳۷ و ۳۸ به‌بعد، تاریخ‌گزیده ۴۹۶، ظفرنامه ۸۳۰) سلطان خودنما ونیز دچار وهم و خیال بود و به هرکه‌گمان بد پیدا می‌کرد اورا ازمیان برمی‌داشت یاتبعید می‌کرد و سپاه ویژه‌ای مرکب از ده‌هزار سواربرای این‌کارتدارك دیده بود و فرمانده‌آن ایاز جهان پهلوان نام داشت. درهرمنطقه‌که جهان پهلوان همراه باگروه خود پیدا می‌شد، عرق مرگ

Marfat.com

برسر و روی بزرگان می‌نشست. (سیرت جلال‌الـدین ۴۰، خوارزمشاهیان ۲۵۵) سلطان یا متنفذان بخارا و سمرقند صدرجهان وجلال‌الدین شیخ‌الاسلام سمرقند نیز درافتاد وبربنیاد همان توهم،آنهارا تبعید کرد. (قفس‌اوغلی دراین مورد «گزارش» نسوی راکه‌گفته غرض سلطان احتراز از قیام ایشان بود نادیده‌گرفته است.) ولی حکم سلطان درمنطقه نفوذ مادر وی، ترکان خاتون اعتباری نداشت و ترکان خاتون درکارهای حکومتی مداخلـه می‌کرد. (خوارزمشاهیـان ۲۵۷) قفس‌اوغلی نیز در ـ آویختن سلطان را با خلیفهٔ عباسی گناه او می‌داند که از سیاست‌های غلط به جای صبر و احتیاط ناشی می‌شد ، رفتار حساب نشده و تصمیم‌هائی بود که سلطان محمد دربرابر خلیفه اتخاذ می‌کرد. (خوارزمشاهیان ۲۶۳) این‌داوری البته چنانکه دیدیم بی‌اعتبار است و تکرار سخنان وقایع نگاران عهد مغول ... قفس‌اوغلی سپس به شرح دسیسه‌های خلیفه عباسی می‌پردازد: تحریك غوریان برای حمله به سلطـان و کشف نامه‌های خلیفه درغزنه در۶۱۲ ه، کمك‌خواستن ناصرازجلال‌الدین‌اسماعیلی نومسلمان، قتل سیف‌الدین اغلمش نایب‌سلطان درعراق به‌دست ملاحده و باتحریك خلیفه. واکنش سلطان محمد در برابر خلیفه این‌ها بود:

درخواست خطبه‌خواندن به‌نام وی دربغداد، پذیرفته نشدن درخواست وی، اعلام خلافت علاءالملك ترمذی و عزل خلیفه ، حرکت دادن سپاهی‌گران به سوی بغداد پس از قتل اغلمش، بدست وپـا افتادن ناصر خلیفه وفرستادن سهروردی در مقام سفیر به سوی سلطان محمد و به نتیجه نرسیدن مأموریت سهروردی.

به‌گفتهٔ نسوی، سلطان محمد، استقبال باشکوهی از سهروردی به‌عمل‌آورده (سیرت ۲۱) ولی مرآة الزمان نوشته سلطان حرمت چندانی برای شیخ قائل نشده وحتی به او اجازه نشستن نداده است. (ترجمه Jewett ص ۳۸۲)

ظاهراً سهروردی بیش از یکبار به نـزد سلطان رفته و در مرحلهٔ نخست از همدان ، اصفهان ، ری ، نیشابـور، بلخ و در انجام از ماوراءالنهرعبور کرده به‌درگاه سلطان‌محمد رسیده‌است. (رسالةالعاصمیه سهروردی نسخه خطی، خوارزمشاهیان ۲۶۸) سفارت‌سهروردی به‌گفتهٔ نسوی پیش‌ازفتوحات عراق عجم ازسوی خوارزمشاه بوده (سیرت ۲۳)گویا در سال ۶۱۴ ه بوده (همان ۳۶) سفارت سهروردی در موقع بسیار بحرانی صورت‌گرفته. اقـدام سلطان برای

Marfat.com

ساقط کردن خلیفه پس از قتل اغلمش بوده، درسال۶۱۴ ه (جوینی، جهانگشا ۲/۱۲۱) در پائیز سال ۶۱۴ ه، سلطان تسخیر بغداد را قطعی تصور می کرد، وبغداد وحوالی آن را پیشاپیش به فرماندهـان خود اقطاع داد... ولی نیروی اعـزامی درگردنهٔ اسدآباد دچاربرف بی‌هنگام شد وازبین رفت یا دچار حملهٔ قبائل بنی‌پرچم واکراد گردید و سلطان با شتاب روبه‌سوی خراسان‌آورد. (سیرت ۳۶، جهانگشا ۲/۹۸، جامع‌التواریخ ۱/۱۰۰) حملهٔ سلطان به‌بغداد وشکست او سبب دور شدن مردم از او شد و شکست اسدآباد به عنوان حمایت الهی از «خاندان مبارك خلافت» تلقی گردید. ولی سلطان خطای سیاسی خود را مکرر کرد و در مرو و بسیاری جاهای دیگر نام‌خلیفه را ازخطبه بینداخت (خوارزمشاهیان ۲۷۰) سپس قفس‌اوغلی‌خطای تذکره‌نویسان ـ که سلطان مجدالدین بغدادی راکشته بوده است ـ تکرارمی کند. بعضی تاریخ‌نگاران نیزهمین دروغ را تکرارکرده‌اند وقفس‌اوغلی به‌رغم بارتولد دراین زمینه وعدم تحقیق‌کافی کارناکردهٔ سلطان را جنایت می‌نامد. (خوارزمشاهیان ۲۷۱) ازنظر مورخ ترك، دولت خوارزمشاهی گرچه در اوج عظمت خود بود ولی یگانگی فکر نداشت و از داشتن‌آرمان محروم بود، این دولت از افراد غیرمسئوول فراهم آمده بودکه برای سودهای خود تلاش می کردند و در فکر افزایش ثروت خود بودند، رابطهٔ دولت بااهالی بومی‌خوب نبود، سپاه این‌دولت از افراد مختلف تشکیل یافته بود به ویژه از قبچاق‌ها، اوران‌ها، غرلق‌ها ، اویراك‌ها و خلج‌ها که با ایرانیان یا به‌تعبیر دیگر با تازیك‌ها یا تاجیك‌ها رابطهٔ خوبی نداشتند. مؤیدآی‌ابه به‌سلطان شاه برادرسلطان تکش گفته بود : تازیك را هرگز باترك اعتماد نبود. (ابن اسفندیار ۲/۱۱۴) تازیك بر تـرك اعتماد ندارد. (مرعشی ۲۴۸) در هنگامهٔ هجوم مغول اختیارالدین... خرپوست به یمین‌ملك گفت ما مردمی غوری‌ایـم و شما ترك باهم‌زندگانی‌نتوانیم کرد، هریك‌به‌مقام‌خودباشیم. (جهانگشا۲/۱۹۳خوارزمشاهیان ۲۷۲) به این‌ترتیب امپراطوری سلطان محمد به‌رغم احتشام وشکوه ظاهری به‌مانند چناری بودکه داخل‌آن پوسیده باشد. (خوارزمشاهیان ۲۷۲)

فصل‌پنجم کتاب قفس‌اوغلی باتوصیف درگیری سلطان‌محمد و کوچلك‌خان آغاز می‌شود. دراین زمینه نیز بحث مورخ ترك منحصراً بـا پوسته قضایا سروکار دارد، به‌این جهت اواقدامات سلطان محمد را در رویاروئی‌باکوچلك‌خان‌بی‌رویه‌و

Marfat.com

و توخالی می‌شمارد. کوچلك‌خان برای چیرگی‌برناحیه متصرفی خود به‌ویژه کاشغر فشارشدیدی‌برمسلمانان واردمی‌آورد وحتی‌زیرتأثیرهمسرش، دخترگورخان بودائی شد ومی‌خواست مسلمانان‌را به زور بودائی (یامسیحی)کند. پس به فرمان او اذان و نماز برداشته شد و مدارس و مساجد تعطیل‌گردید و پوشش اسلامی ترك شد. (جهانگشا۱/۵۳ و۱/۴۹) درگرد هم‌آئی ومعارضه با دین‌اسلام با علاءالدین‌محمد ختنی درگیر شد، وچون از مباحثه با وی ناتوان‌گردید فرمان قتل او را صادرکرد. (جهانگشا ۱/۵۴ ، روضة‌الصفا ۵/۲۴ ، خوارزمشاهیان ۲۸۰) به‌گفته قفس اوغلی سلطان محمدکه در مسند زمامداری بزرگترین دولت اسلامی مشرق قرار داشت ، درحال عدم تعادل تصورناپذیر باخلیفه از درمبارزه درآمد واحساس دینی مسلمانان را جریحه‌دارکرد اما ازخاطرش‌نمی‌گذشت‌که به‌کمك مسلمانانی بشتابدکه تعقیب می‌شدند . سپس مغولان بت پرست‌که از مشرق‌آمده وارد اراضی کوچلك خان گردیده‌بوددرکسوت‌نجات‌دهندهٔ‌اسلام‌ظاهرشدند.(خوارزمشاهیان۲۸۰) استدلال مورخ ترك سطحی است . سلطان محمد مبارزه با ناصر خلیفه را آغاز نکرده بود بلکه ناصر خلیفه و عمال وی بودندکه به مبارزه با او برخاسته وکشور را برآشفته ساخته بودند. درگیراگیردسیسه‌های خلیفه برای ازهم پاشیدن دولت خوارزمشاهی، سلطان نمی‌توانست به یاری مسلمانان کاشغر بشتابد ، و رفتار سردار مغول بهنگام تسخیرکشورگورخان جزئی از سیاست چنگیزی بود وجزئی ازطرح دسیسه ناصر خلیفه وچنگیزخان.

قفس‌اوغلی سپس به ظهور چنگیز و امپراطوری مغول می‌پردازدکه حاوی موضوعی تازه نیست وتکرار نوشته‌های جوینی و رشیدالدین فضل‌الله و بارتولد و دسون و ... است . و هم اوگفته‌های دیگران را در زمینه مناسبات مغولان و خوارزمشاهیان تکرار می‌کندکه سلطان محمد سفیران و بازرگانان مغول راکشت و به غضب چنگیز دچارآمد. چنگیزخواهان دوستی باسلطان بود وسلطان درجنگ کوفت. (خوارزمشاهیان ۲۸۸ به‌بعد) به‌نظرمورخ ترك برخورد سلطان با سپاه مغول در ۶۱۵ ه بوده و سپس حادثهٔ اترار،کشته شدن بازرگانان چنگیزخان، روی داده است . سلطان تعادل روانی نداشته و مدام به سوی قطب افراط و تفریط می‌رفته و دریك‌آن از اوج غرور به درهٔ نومیدی سقوط‌کرده ! (خوارزمشاهیان ۲۹۶) و همه

Marfat.com

جا سلطان محمد را متهم به غرور، لجاجت، بی‌لیاقتی وحتی جنایت می‌کند . در بارهٔ ناصر خلیفه نیز آراء متضادی ارائـه می‌دهد، با استناد به عوفی و ابن طقطقی دوره ناصر را دورهٔ خوبی گزارش می‌دهد: از دنیـا فساد قطع گردید وآثار فتنه از میان رفت . جوامع الحکایات ۱۲۹ ناصر از برگزیده‌ترین خلیفه‌ها و مجرب در ادارهٔ امور وسیاست ومردی محترم وقهرمان عصرخود به‌حساب می‌آمد! (الفخری ۵۲۳) و با استناد به دیگران او را خونریز، توطئه گـر می‌شمارد، کسی که سلاطین مسلمان‌را به‌جنگ بایکدیگروامی‌داشته وغوریان‌را برضد سلطان محمد برانگیخته وحتی کوچلك خان مسیحی را برضد سلطان تحریك کـرده است. نامه‌های ژاك دو ویترای jacques de vitry حکایت می‌کند که خلیفه با خوارزمشاه دشمن است وخواستار برقراری روابط با «داویـد شاه» (کوچلك) به وسیله «بطریق» نستوری می‌باشد (L'Asie 118 و La decouv .d)بعضی مناسبات ناصر را با چنگیزخان تصدیق کرده‌اند (منجم‌باشی، صحایف‌الاخبار ۲/۶۷۱) ابن‌اثیر نیز جائی به روش ایماء واشاره گفته نـاصر تاتار را به سوی بلاد اسلام سوق داده. (الکامل۹/۳۳۱) ولی منجم باشی جای دیگر کتاب خودآورده «این مطالب نباید صحت داشته باشد زیراکسی که ازاسلام بهره‌مند است، برای مقاصد دنیوی چگونه می‌تواند اهل کفر را به سوی اهل اسلام سوق دهد. (صحایف‌الاخبار ۲/۱۹۲) مورخ ترك می‌افزاید در زمینهٔ تماس ناصر بامغول برخی سرنخ‌ها موجود است. ابن‌اثیـر معاصر ناصر خلیفه، دربحث از مرگ خلیفه چگونگی نامه‌های رد وبدل‌شده بین ناصر وچنگیز را روشن ساختـه و به تندی به خلیفه حملـه برده (الکامل ۹/۳۶۱) جمال‌الدین‌بن واصل، میرخواند (روضة‌الصفا ۵/۲۵) و ابوالغازی فـرستادن نامه وایلچی خلیفه به چنگیزرا تأئید کرده‌اند. دسون به‌استناد ابن‌اثیرمی‌گوید: ناصر برای انتقام گرفتن از خوارزمشاه مغولان را به ایران دعوت کرده است. (امپراطوری مغول ۱/۱۵۱، تاریخ مغول، اقبال ۹۸) دشمنی خلیفه وخوارزمشاه دربغداد نیز درکتیبه‌های باب ـ الطلسم به‌صورت دو اژدها مجسم گردیده. به‌عقیده خبرگان تاریخ هنر، یکی ازاین دو اژدها مغولان یا باطنیان، و دیگری به‌هرصورت سلطان محمد را تمثیل می‌کند. (خوارزمشاهیان ۳۰۲).

مورخ ترك بااینکه به استناد به‌گزارش ابن اثیر احتمال هرگونه تردیدی در

Marfat.com

زمینهٔ روابط ناصربا چنگیز را مردود می‌شمارد، ازگزارش رویدادها، نتیجه‌منطقی وتاریخی نمی گیرد وهمچنان درسوی خلیفه بغداد می‌پوید که درگیراگیر حمله مغول مدتها بود که سلطان جسارت‌نبرد بامغولان را ازدست داده بوده. و درزمینهٔ پیشنهاد شهاب‌الدین خیوقی کـه کمك همه مسلمانـان به‌سلطان واجب است می‌نویسد کـه «خیوقی» این‌را به‌حساب نمی‌آورد که همان‌اتباع مسلمان ازمدتها قبل کینه و دشمنی نسبت به خوارزمشاه را درون خود انباشته بودند. (خوارزمشاهیان ۳۰۶) واین را که خود نوشته به‌چیزی‌نمی گیرد که سران سپاه‌سلطان باورداشتند مغولان نمی‌توانند کسانی را پیداکنند که راه‌ها و گذرگاه‌ها و پل‌هـا را به ایشان نشان دهند و غافل بودند که درمیان مغولان از اهالی خوارزم و ماوراءالنهر شمار زیادی تاجر مسلمان وافراد دیگروجود دارد وافزوده براین درداخل دولت خوارزمشاه، صدها جاسوس موجود بود. (همان ۳۰۷) به نوشتهٔ مورخ ترك، سرانجام سلطان محمد برآن شد که از ماوراءالنهر دفاع کند ولی نه به‌صورت نبرد منظم بلکه هرشهر با قوای خود وپادگان تقویت شده در برابر مغول به دفاع برخواهد خاست وسپس به‌گردآوری سپاه اقـدام خواهد شد و هرگروه در منطقه‌های متفاوت‌گرد خواهـدآمد و هرفرد تجهیزات وآذوقه خود را شخصاً دریافت خواهدکرد وسرانجام سلطان ـ همانطور که دیدیم ـ به محلی دور از دسترس و دور از تجاوز دشمن خواهد رفت. (همان ۳۰۸) می‌بینیم که مورخ ترك نیزمانند بسیاری ازمورخان دیگر به استقبال حوادث رفته است وسلطان محمد را متهم می کندکـه از همان‌آغاز در اندیشهٔ‌گریز بوده. و این تکرار سخنان معارضان سلطان است کـه می‌خواستند یورش مغول را نتیجه بی کفایتی او ومعارضهٔ وی بـا خلیفه وانمود کنند. چه، بطورکلی مؤلفین اسلامی علیه خلیفه که «امیرالمومنین» بود، مطلبی نمی‌نوشتند، چه‌رسد به اینکه وارد تفصیل نیز بشوند. (خوارزمشاهیان ۳۰۲) قفس‌اوغلی بدون دقت‌کافی در متون تاریخی و روایت‌ها باور دارد که سلطان درآستانهٔ یورش مغول در شهرها و قلاع ماوراءالنهر وخراسان می گشت... امّا به‌هرجا که می‌رفت حال‌وهوای بداقبالی بوجود می آورد و در تخریب معنویت مردم و مدافعان کوتـاهی نمی کرد (!؟) و در سمرقند به پای دیوارحصاراشاره کرد وگفت: سپاهی که به‌سوی‌مـا می‌آید این خندق را باشلاقهای خود پرمی کند. و در واقع بذر نومیدی می‌پاشید. در نخشب نیز تـوصیه کرد که

Marfat.com

مقاومت دربرابر مغولان امکان‌پذیر نیست وهرکسی جائی‌برای پناهنده شدن خود پیداکند. درخراسان‌نیزبه‌هرجاکه می‌رسید همین‌سخنان‌را تکرارمی‌کرد. (جهانگشا ۲/۱۰۶) بارتولد به درستی در درستی قصهٔ تازیانه مغولان‌که خندق‌های سمرقند را پر می‌کنند ، تردیدکرده است و ابن‌اثیرگزارش داده است : سلطان در آن وقت به سمرقندی‌ها گفت به شدت مقاومت کنند وخود برای‌گردآوری سپاه به خراسان رفته و دوباره به‌سمرقند بازخواهدگشت. (الکامل۹/۳۳۲) بااین‌همه مورخ ما به‌تکرار سخنان جوینی و نسوی‌که علیه خلیفه مطلبی نمی‌نوشتند می‌پردازد ، و بی‌اعتنا به به‌گزارش ابن‌اثیر می‌گوید: درآن اوضاع واحوال وحالت روحی‌خاص ازسلطان محمد انتظارچنان سخنانی‌را باید داشت! (خوارزمشاهیان۳۱۰) وسرانجام می‌گوید اگر سلطان وضعیت را درك می‌کرد و نسبت بـه وضع داخلی کشور بی‌قیدی نشان نمی‌داد وسودهای اتباع خویش را تأمین می‌کرد وبه‌گرایش‌های معنوی‌آنان (مراد قفس‌اوغلی اطاعت از ناصر خلیفه است) توجه داشت و با قاطعیت بر ارتش خود فرمان می‌راند امکان‌داشت ازچیرگی‌مغولان جلوگیرد. (خوارزمشاهیان۳۵۴) سپس می‌افزاید: بااین‌همه خوارزمشاه درشرائطی‌نبوده‌که بتواند موفق‌شود زیرا قوی‌ترین سلاح‌ها در دست‌کسانی‌که از بکاربردن آن‌ها ناتوان‌اند بی‌ارزش می‌باشد. و در پیشگفتارکتاب خود نیزمی‌نویسد: درنتیجه سیاست بی‌بندوبارسلطان محمد، چنگیز به جهان اسلام حمله‌ور شد. (ص ۲) قفس‌اوغلی البته درپیشگفتار و در فصل پایانی کتاب ازناصرخلیفه سخن می‌گوید و اورا نیز به‌قسمی در یورش مغول دست‌اندر کار می‌داند . اما سخن او در این زمینه به انـدازه‌ای انتزاعی و کمرنگ است‌که می‌توان‌آنها را ندیده‌گرفت. به‌این‌ترتیب درکتاب اویکی‌ازمهمترین‌عوامل یورش مغول‌ها به ایران وپیروزی‌آنها نادیده‌گرفته شده وخواننده نمی‌تواند تصویر روشنی ازعلل یورش‌مغول به ایران داشته باشد.کار مورخ ترك تألیف تصویری است یك جانبه ازگزارش مورخان‌گذشته: جوینی، ابن‌اثیر، نسوی جوزجانی، و از مورخان معاصر،بارتولد، دسون، تسف، اقبال ودیگران... بدون بازسنجی انتقادی وتاریخی، بدون بکارانداختن درایت تاریخی. «تاریخ دولت خوارزمشاهیان» درمجموع، در فضای وقایع‌نگاری قرون وسطائی‌درحرکت است. تمدن وفرهنگ‌آن دوره، صف‌آرائی طبقاتی ، ساختمان اقتصادی و اجتماعی آن عصر به ندرت به بحث‌گذاشته

Marfat.com

می‌شود. قفس‌اوغلی پوسته قضایا را می‌بیند، وجز رنگ‌آمیزی‌گزارش‌های‌جوینی ودیگران‌کاری نمی‌کند. توجه‌کنیم که این کتاب، چندین دهه پس‌از «ترکستان‌نامه» بارتولد نوشته شده و به ضرورت می‌بایست مسائلی راکه بارتولد ندیده بود ببیند وروشن کند، ولی‌متأسفانه مورخ‌ترك چیزی بیشتر ازبارتولد یا دسون... نمی‌گوید وحتی‌خطاهای‌آنها را تکرار می‌کند. نقص دیگر کتاب او فقدان تفکرنظری‌تاریخی است، بیشتر بر روان‌شناسی بـازیگران تاریخ تأکید دارد ونقش «ضرورت‌ها» را نادیده‌می‌گیرد. درمثل‌می‌توان‌گفت درگیری سلطان با خلیفه رویدادی روانی‌نبوده ونمی‌توان‌آن‌را منحصراً به‌بلندپروازی،غرورولجاجت خوارزمشاه اسناد داد. سکهٔ سیاست‌آن‌روزهم دورو داشته‌وناصرخلیفه در ایجاد درگیری بیشترین‌سهم را داشته. معارضه‌این‌دومعارضه‌دونظام‌ستیزه‌گربوده که‌پیشینه‌ای‌درازداشته‌وبامحمد خوارزمشاه آغازنشده بود. دیلمیان‌وغزنویان‌وسلجوقیان نیزهمین‌جاده راکوبیده‌بودند. درزمان ناصر خلیفه چندین‌بار این ماجرا تکرار شد. باطغرل سلجوقی، باتکش‌خوارزمشاه با سلطان محمد و با سلطان جلال‌الدین... از این‌رو می‌تـوان گفت سهم عمده در زمینهٔ یورش مغول به ایران ازآن ناصر خلیفه بوده و سلطان محمد در طاس لغزندهٔ سهمناکی افتاده بودکه ناصر خلیفه بوجودآورده بود.

مورخ ترك در پایان‌کتاب خود می‌نویسد: «سقوط امپراطوری‌خوارزمشاهی برای تـرکان و به تبعیت از آنان برای جهان اسلام ضایعات زیادی به بار آورد.» (خوارزمشاهیان ۳۵۶) وظاهراً با این داوری جدال‌کهنه ترك وتاجیك را به صحنهٔ تاریخنویسی آورده است. سپس‌مسأله‌اي بی‌اهمیت را عمده می‌کندکه در نیمهٔ دوم قرن۱۲میلادی ازسرحدات مرزی‌خوارزم به‌طرف‌درون‌آسیا راه‌های جدیدی‌برروی اسلام‌گشوده شده بود. صوفیانی که‌ازاعراب وایرانیان نبوده‌بلکه ازترکان‌پا به‌عرصه وجودگذاشته‌بودند درمیان قبیله‌های‌صحرانشین‌ترك با زبان خودآنان‌سخن می‌گفتند وآنان‌را مورد خطاب قرارمی‌دادند وتلقین‌های‌آن‌ها میوه‌های تازه‌ای به‌بارمی‌آورد. «حکمت»های شیخ احمد یسوی (۵۲۰ ه مرده) به شیوه ترکان شرقی در میان ترکان حوالی‌ترکستان شرقی وسیحون محیط مساعدی بوجودآورده بود وگرایش به‌آئین یسوی درآن مناطق به‌سرعت‌گسترش‌یافته به‌صورت طریقتی درآمده بودکه به‌وضع موثری‌دوام‌پیدامی‌کرد.(فوأدکوپرولو، دائرةالمعارف‌اسلام‌به‌ترکی،خوارزمشاهیان

Marfat.com

۳۵۶) قفس‌اوغلی فعالیت‌های یسوی و شاگرد او سلیمان‌آتا (۵۸۱ ه مرده) در بین ترکان صحرانشین‌را ازفعالیت‌های «تربیت‌معنوی» می‌داند که مرهون کوشش‌سلطان تکش بوده و در بین صحرانشینان از عوامل موفقیت وی محسوب می‌شود. (همان ۳۵۶) بیهوده نیست که مورخ ما سلطان محمد را بی‌اعتنا به پرورش معنوی (یعنی مخالف‌باصوفیان وناصرخلیفه)می‌داند وهمین‌را ازاسباب‌عمدهٔ شکست اومی‌شمارد. وگویا ازاین‌واقعیت‌تاریخی‌بی‌خبراست که همان فعالیت‌های «معنوی» بود که روحیهٔ مبارزه جوئی و دفاع از زادبوم را درمردم ازبین برد، و راه را برای تسلیم یاگریز مردم فراهم ساخت تا آن‌جاکه به تلقین عمال خلیفه و صوفیان ، گروهی چنگیز را «آیت قهرالهی» دانستند وحتی بااوهمکاری کردند. به‌رغم داوری مورخ ما، مفهوم ترك‌وتاجیك نیرمفهومی‌ثابت ونژادی‌نیست، بلکه نسبی وتاریخی‌است. خوارزمیان وخوارزمشاهیان گرچه‌نسب‌ازترکان‌می‌بردند(ر.ك به‌خوارزمشاهیان ۴۸ به‌بعد)ایرانی بشمار می‌آیند زیرا تعلق به فرهنگ ایرانی دارند، وچنین هستند بلوچ‌ها و کردها و عرب‌ها و تـــرك‌های‌های بلوچستان، کردستان، خوزستان و آذربایجان ایران وتا زمانی‌که اینان در جو فرهنگ ملی نفس می‌کشند ایرانی هستند و خواهند بود و هیچ بهانه‌ای نمی‌تواند تعلق ایرانی را ازهمهٔ ماکه درمحدوده این‌مرز وبوم زیست می‌کنیم سلب‌کند. اگرچه در این کتاب نه جای بحث دربارهٔ نژاد است نه مجالی مناسب برای این‌کار، باز ازگفتن این مسأله باز نمی‌توان ایستادکه طبقه‌بندی نوع انسان بربنیاد انواع، یا زبان‌ها یا فرهنگ‌ها علمی و واقعی نیست. گروهی انسان‌ها را بربنیاد ویژگی‌های کالبدشناسی باهم‌آمیزی وترکیب ملاحظات جغرافیائی‌طبقه‌ـبندی می‌کنند، بعضی دیگر ترکیب رویه‌های کالبدشناسی وفرهنگی‌را درنظردارند وگـروهی دیگر هم‌آمیزی زبـان و قسم ویژه کالبد شناسی‌را پیش می‌کشند. ایـن کوشش‌ها همه به‌نتایج کاملا متفاوت‌انجامیده‌است. (ر.ك عناصرمردم‌شناسی‌عمومی اثر P.Topinard، پاریس ۱۸۸۵) در مثل در تقسیم و طبقه‌بندی نوع انسان پنج نژاد: قفقازی، مغولی، حبشی،آمریکائی و مالایائی تشخیص داده‌اند، یا سه نژاد : سفید، زرد، سیاه، هاکسلی با تکیه تام بربنیاد زیستی، نژادهای مغولی وآمریکائی را بهم می‌آمیزد و اقـوام جنوبی‌آسیا را باگونه استرالیائی یکی می‌شمارد و نژاد اروپائی را به دوفقره فرعی تیره و روشن تقسیم می‌کند . شاخص‌ترین کوشش در

Marfat.com

طبقه‌بندی نوع انسان از منظره کالبدشناسی و زبـانی ازآن فردریك موللر است که بنیاد تقسیم‌بندی‌های‌اولیهٔ خودرا به‌حسب موی‌انسان‌ها قرار می‌دهدوتقسیم‌بندی‌های فرعی‌اش را برملاحظات زبانی بنیاد می‌گذارد.

این طبقه‌بندی‌هـا و طبقه‌بندی‌های دیگر نمایـانگروضعی کاملا درهم آمیخته و متضاد است و ما را به این‌نتیجه می‌رساندکه نوع و زبان ونوع فرهنگ بستگی نزدیك وثابتی‌ندارند. ملاحظات تاریخی ومردم‌شناسی درستی این نظر را به‌اثبات رسانده است. در زمان حاضر می‌توان موارد بسیاری را دیدکه درآن‌ها تغییر کامل زبان و فرهنگ بدون بستگی با تغییرگونهٔ جسمانی روی داده است. درمثل‌سیاهان شمال‌آمریکاکه بطور عمده از اخلاف افریقائی‌هـا هستند ، بهرحال دارای زبان و فرهنگ اروپائی‌اند. تاریخ اروپای قرون وسطی نشان می‌دهدکـه دگرگونی‌هـای وسیع در زبان و فرهنگ اروپائی‌های آن عصر بارها روی داده است بی‌آنکه با دگرگونی‌های خونی و نژادی بستگی داشته باشد ... در موارد بسیار قومی بدون تحمل‌تغییرقابل‌ملاحظه درنوع (نتیجه شده ازاختلاط نژادی) کلاً زبان وفرهنگش را دگرگون کرده‌است یاقومی متحمل تغییرهای مادی درنژاد وفرهنگ شده اما زبان خودرانگاهداشته‌است... پس گونه کالبدشناسانه، زبان،وفرهنگ‌ها دربنیادسرنوشت یکسانی ندارند. قومی ممکن‌است درنوع و زبان ثابت ولی درفرهنگ متغیر باشد یا درنوع ثابت باشد ولی زبانش دگر شود. یازبانش ثابت باشد ولی‌متحمل تغییر نوعی و فرهنگی گردد.

به این تـرتیب مشکلی مانند مشکل نژادآریائی درکار نیست زیرا با تاریخ زبان‌های‌آریائی‌ارتباط دارد، واین فرض که قوم معینی، افرادش‌همیشه وسیله خون ونژاد باهم پیوسته بوده‌اند وبایست در سراسر تـاریخ حامل زبان آریائی باشند یا گونه فرهنگی معینی باید همیشه ازآن اقـوام آریائی زبان باشد ، فرضی دلخواسته است و با واقعیت‌های مشاهده شده هماهنگ نیست. زبان‌آریـائی به ضرورت در میان یکی از انواعی که امروزه به زبان آریایی سخن‌می‌گویند برنخاسته است، و هیچ‌یك ازآنهارا نمی‌توان اخلاف ناب ونیامیخته اقوام‌اولیه‌آریائی شمرد وافزوده براین‌گونهٔ اصلی‌آنها ممکن است جز زبان‌آریائی، زبان‌های دیگری را نیز بسط داده باشند.

Marfat.com

این‌واقعیت به‌یکسان درمورد اقوام دیگر، ترکان، اعراب، چینی‌ها... صادق است وبالیدن فرهنگی برخی ازاین اقوام به‌عواملی جز عامل نژادی بستگی دارد. کاملا روشن است که متنوع‌ترین صور فرهنگی در بیشتر «نژادها» دیده شده است. درآمریکا تمدن‌های عالی پرو ومکزیکو را می‌توان با تمدن عالی کانـادای شمالی مقایسه کرد. تمدن درخشان چین‌وهند کهن یامصر باستان، نشان می‌دهد که پیشرفت تمدن وفرهنگ منحصراً از آن «نژادی» ویژه درمثل نژاد سفید نیست واگر اقوامی درعرصهٔ پیشرفت فرهنگی عقب مانده‌اند به‌علت عوامل بازدارنده محیط زیستی، جغرافیائی، تهاجم‌اقوام دیگر و دوربودن ازحوزهٔ ارتباط‌هابوده نه به‌علت فروتری نژادی یامغزی‌وفکری. (ر.ك به The mind of primitive Man اثرفرانتزبوآس ص ۲۱ و ۱۳۷ به بعد ـ چاپ ۱۹۶۶)

قفس‌اوغلی می‌نویسد: درترك‌نژاد بودن خوارزمشاهیان تردیدی وجود ندارد (ر.ك جهانگشا ۲/۱ تاریخ گزیده ۴۸۶، ظفرنامه ۷۶۹) به‌گواهی ابن‌اثیر وجوینی انوشتکین نیای‌خوارزمشاهیان غلامی‌بود که‌بیلگه‌بیك (بیلگه تکین) ازارکان دولت سلجوقی‌ازفردی ازاهل‌غرجستان‌خریداری کرده‌بودو به‌این‌علت به‌انوشتکین‌غرجه یا غرجانی مشهور گردیده است. (الکامل ۸/۱۸۴، جامع‌التـواریخ ۲/۲۶۵، سیرت جلال‌الدین۱۳) زکی‌ولید طوغان می گوید که احتمال‌دارد لقب غرجه‌همانا غورچه‌یا غورکوچك باشد بطوریکه در زمان همین‌خوارزمشاهیان ترکان قبچاقی را اویغور ـ زادگان‌یااولاداویغور نیز می گفتند... پس‌قنقلی، قون وقومان نام‌گروه‌هائی است که قومی ونژادی واحد دارند. (دائرةالمعارف اسلام به‌ترکی، زیرکلمه خوارزم. ص۳۴) قفس‌اوغلی می گوید انوشتکین ممکن است ازطائفه چگیل‌ها یاقراختائیان یا غرلق‌هایا خلج‌ها باشد(خوارزمشاهیان ۵۲ و ۵۳) وهم او می‌افزایدکه این مسأله هنوز حل نشده است.

بحث ما در بارهٔ اصل قومی ونژادی انوشتکین نیست (عنوان خـوارزمشاه پیش ازاسلام نیزوجود داشته. خوارزمشاهیان پیش ازاسلام تا ۳۸۵ ه اولاد افریق که درآثارالباقیه نیز ازآن‌ها یاد شده. وهمچنین پس از اسلام خوارزمشاهیان اولاد مأمون ۳۸۵ تا ۴۰۷، وخوارزمشاهیان پس از تعیین آلتین‌تاش به‌سمت والی‌خوارزم از سوی محمود غزنوی درسال۴۰۷ ه و خوارزمشاهیان اسلاف سلطان محمد که از

Marfat.com

سال ۴۹۵ ه به قدرت رسیدند.(بارتولد، دائرةالمعارف ترکی، خوارزمشاهیان ۴۰ و ۴۱) و سرتازه کردن دعوای ترك و تاجیك را نیز نداریم. سخن ما در این است که سلسله خوارزمشاهی، سلسله‌ای از دولت‌های نیمه مستقل ایرانی است که پس از اسلام به دنبال سامانیان، غزنـویان وسلجوقیان برمسند قدرت نشست و عهده‌دار وظیفه‌های آنان شد، امپراطوری بزرگی بوجودآورد، نگاهدارنده مرزها بود، به سهم خود به‌ایجاد هنروعلم وبسط نظام فئودالی یاری رساند وسرانجام دراثر اتحاد ناصر خلیفه و چنگیزخان، خیانت داخلی و شتابزدگی سلطـان محمد ازبین رفت. ولی قفس‌اوغلی باور داردکه «خوارزمشاهیان دربین دیگر دولت‌های مسلمان ترك ویژگی‌های خاص دارد» و «سقوط این امپراطـوری برای ترکان... وجهان اسلام ضایعات زیـادی ببارآورد.» (ص ۳۵۶)گویـا قفس‌اوغلی همه چیز را می‌بیند جز ایران وایرانی را. ما به‌رغم این تحریف تاریخی، خوارزمیان وخوارزمشاهیان را ایرانی می‌دانیم ومسأله عمده در یورش مغول ؛ تخریب ایران بوده است و از بین بردن نظام حکومتی ایرانی. اقوام زیادی درآن روز در ایـران بزرگ می‌زیسته‌اند و تاآنجاکه خود را ازآن نظام فرهنگی، سیاسی، فرادهش‌های بومی این زاد وبوم می‌دانسته‌اند ایرانی بوده‌اند. **نسب** تـرك داشتن خوارزمشاهیان دال برترك بودن آنها نیست.

در این زمینه عامل تعیین‌کننده نه منحصراً زبان است، نه رنگ مو و شکل جسمانی و نه اندازه قامت و رنگ پوست. عامل تعیین کننده هم‌گونه‌هـای زیستی است وهم زبان وهم فرهنگ. درمثل «نژاد» اروپائی‌ـافرادی‌که بی‌درنگ به‌وسیلهٔ ما درمقام نژاد سفید طبقه‌بندی می‌شوند ـ دربردارندهٔ افرادی هستندکه به زبان‌های هند و اروپائی، باسك، سامی و اورال ـ آلتائی سخن می‌گویند. وسیاهان افریقای غربی نمایش‌دهندهٔ افرادی هستند ازگونه ویژه سیاهان اما به‌زبان‌های بسیارمتفاوتی سخن می‌رانند وهمین موضوع درباره‌گونه‌هـای‌آسیائی، سیبریه‌ای وآمریکائی و بخش سرخپوستان‌کالیفرنیـا صادق است. (فرانتز بوآس، همان، ص ۱۴۳) و این پاسخ‌آن‌گزارش است‌که می‌گوید سلطان محمد به سهروردی‌گفته من مردی ترکم یا آن‌گزارش کـه می‌گوید وی فارسی و عـربی نمی‌دانسته است . و به این وسیله خواسته‌اند اورا با ایران و ایرانی بیگانه نشان دهند. خیر، خوارزمشاهیـان ایرانی

Marfat.com

بودند وخطاهای آنهانباید باعث‌شودآنهارا بااین مرزوبوم بیگانه بدانیم. بدرالدین عمیدها، محمود خوارزمی‌ها، قراچه‌حاجب‌ها، نجم‌الدین دایه‌ها و سهروردی‌ها... بااین مرز وبوم بیگانه بودند و با دشمنان کشور همکاری کردند نه خوارزمشاهیان وغایرخان وتیمورملك‌وجلال‌الدین ونجم‌الدین کبری... مادرجلال‌الدین‌خوارزمشاه شاهزاده خانمی هندی بود، و ازسوی پدر نسب از ترکان می‌برد، ولی ایرانی‌بود و در نبرد برای بقاء ایران از پـای درآمد اما سهروردی از زنجان ایران بود، اما الفتی با این‌آب وخاك نداشت. آنکه بیش از همه دریورش مغول‌آسیب دید ایران بود، و آن‌گاه‌که سیل خوفناك هجـوم مغولان سرازیر شد ، ساکنان همه شهرها و دیه‌های ایران : ترك و تاجیك و عرب وهندی... آسیب دیدند یا ازبین رفتند و باز همانها به‌ویژه خوارزمیان و شاهزادگان خوارزمشاهی بودندکه در عین‌جالوت سر دشمن را به سنگ‌کوفتند و به‌کنامش بازگردانیدند.

Marfat.com

Marfat.com

کتابنامہ

Marfat.com

Marfat.com

الف- پژوهشهای تاریخی و ادبی

۱- تاریخ مغول	عباس اقبال	۱۳۶۴
۲- تاریخ ادبیات درایران ج ۳	دکتر ذبیح‌الله صفا	۱۳۴۱
۳- تاریخ اجتماعی ایران ج ۲ و۳	مرتضی راوندی	۱۳۵۶/۱۳۵۴
۴- برخی بررسی‌ها...	ا. طبری	۱۳۴۸
۵- پژوهشی دراساطیر ایران	مهرداد بهار	۱۳۶۲
۶- نه شرقی نه غربی	دکتر عبدالحسین زرین کوب	۱۳۵۶
۷- سرنی ج ۱ و۲	» »	۱۳۶۴
۸- چند نکته دربارهٔ تاریخ	دکتر محمود هومن	نسخه خطی
۹- سوشیانت	علی‌اصغر مصطفوی	۱۳۶۱
۱۰- ادیان‌ومکتبهای فلسفی‌هندج۱و۲	داریوش شایگان	۱۳۵۶
۱۱- شعوبیه	جلال همائی	۱۳۶۳
۱۲- قصه سکندر و دارا	اصلان غفاری	۱۳۵۵
۱۳- تاریخ ایران بعد از اسلام	دکتر زرین کوب	۱۳۴۳
۱۴- صوفیگری	احمد کسروی	۱۳۵۶
۱۵- مقالات تقی‌زاده، ج ۹	ح. تقی‌زاده	۱۳۵۶

Marfat.com

۱۶ـ اسفندیاری دیگر	اکبر آزاد	۱۳۵۱
۱۷ـ بحثی دربارهٔ زندگی مانی	ناصح ناطق	۱۳۵۷
۱۸ـ غزالی‌نامه	جلال همائی	۱۳۴۲
۱۹ـ شرح احوال... عطار	بدیع‌الزمان فروزانفر	۱۳۴۰
۲۰ـ احوال و زندگی مولوی	» »	۱۳۵۴
۲۱ـ خط سوم	دکتر صاحب‌الزمانی	
۲۲ـ سرگذشت خواجه‌نصیرطوسی	محمد مدرسی زنجانی	۱۳۶۳
۲۳ـ تاریخ خاندان طاهری	سعید نفیسی	
۲۴ـ شاهنامه شناسی	مجموعهٔ گفتارها	۱۳۵۷
۲۵ـ دنباله جستجو درتصوف ایران	دکتر زرین‌کوب	۱۳۶۲
۲۶ـ ارزش میراث صوفیه	» »	۱۳۵۷

Marfat.com

ب- پژوهشهای تاریخی و ادبی (ترجمه):

۲۷- تاریخ ایران کمبریج ج ۵	بویل	حسن انوشه	۱۳۶۶
۲۸- تاریخ مغول در ایران	برتولداشپولر	محمود میرآفتاب	۱۳۶۵
۲۹- تاریخ جنگهای صلیبی	استون رانسیمان	منوچهر کاشف	۱۳۵۱
۳۰ - امپراطوری صحرانوردان	رنه گروسه	عبدالحسین میکده	۱۳۵۳
۳۱ - ترکستان‌نامه، ج ۱ و۲	بارتولد	کریم کشاورز	۱۳۵۲
۳۲ - چنگیزخان	و. یان	م. هرمزان	؟
۳۳ - چنگیزخان	و. تسف	شیرین بیانی	۱۳۶۳
۳۴ - نهضت سربداران	پطروشفسکی	کریم کشاورز	
۳۵ - فداعیان اسماعیلی	ب. لویس	ف. بدره‌ای	۱۳۴۸
۳۶ - تاریخ‌ایران در دورهٔ باستان ج ۱و۲	پطروشفسکی..	کریم کشاورز	۱۳۴۹
۳۷ - تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه	ن. فرای	حسن انوشه	۱۳۶۳
۳۸- تاریخ فلسفه در اسلام ج ۱	م. م. شریف	دکترمجتبائی‌و...	۱۳۶۲
۳۹ - تاریخ تمدن اسلام	جرجی زیدان	علی‌جواهرکلام	۱۳۵۶
۴۰ - خلیفه وسلطان	بارتولد	سیروس ایزدی	۱۳۵۸
۴۱ - تاریخ‌اجتماعی واقتصادی ایران در	پطروشفسکی‌و..	یعقوب آژند	۱۳۶۶

Marfat.com

دورهٔ مغول

۴۲ـ عصر زرین فرهنگ ایران	ریچارد.ن.فرای	مسعود رجب‌نیا	۱۳۵۸
۴۳ ـ قیصر ومسیح	ویل دورانت	حمیدعنایت و...	۱۳۶۶
۴۴ـ تاریخ تمدن کتاب ۱ و۲	» »	احمدآرام و...	۱۳۶۵
۴۵ـ درس‌های تاریخ	» »	احمد بطحائی	۱۳۶۵
۴۶ ـ تاریخ فلسفه	» »	زریاب خوئی	۱۳۳۵
۴۷ ـ اسلام در ایران	پطروشفسکی	کریم کشاورز	۱۳۵۴
۴۸ـ نظام اجتماعی مغول	ب. ولادیمیرتسف	دکتر شیرین بیانی	۱۳۶۵
۴۹ـ از سنائی تا سعدی	ادوارد براون	صدری افشار	۱۳۵۷
۵۰ـ تاریخ	گوردون چایلد	سعید حمیدیان	۱۳۵۵
۵۱ ـ تاریخ قرن هیجدهم (انقلاب کبیر فرانسه)	آلبرماله	رشید یاسمی	۱۳۶۲
۵۲ـ ناپلئون (ج ۱ و۲)	ی. و. تارله	محمد قاضی	۱۳۵۳
۵۳ ـ در دادگاه تاریخ	مددودف		
۵۴ ـ عقل در تاریخ	هگل	دکترحمید عنایت	۱۳۵۶
۵۵ـ فلسفه معاصر اروپائی	بوخنسکی	دکتر شرف‌الدین خراسانی	۱۳۵۲
۵۶ـ مبانی مسیحیت	آکادمی‌علوم شوروی	دکتراسدالله‌مبشری	؟
۵۷ ـ تاریخ فتوحات مغول	ج.ج. ساندرز	ابوالقاسم حالت	۱۳۶۱
۵۸ ـ ایران ازآغاز...	ر.گیرشمن	دکتر محمد معین	۱۳۵۵
۵۹ـ آئین میترا	مارتن ـ وزمازرن	بزرگ نادرزاد	۱۳۴۵
۶۰ـ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی	اومستد	دکترمحمد مقدم	۱۳۵۷
۶۱ ـ تاریخ فلسفه چین باستان	چوجای‌وواینبرگ‌جای	ع. پاشائی	۱۳۵۴
۶۲ـ تاریخ سری مغولان	ـ	دکتر شیرین‌بیانی	۱۳۵۰

Marfat.com

۶۳ـ جنگ کبیر میهنی	ـ	ابراهیم یونسی	
۶۴ـ دیانت زرتشتی	کای‌بار ـ آسموسن	فریدون وهمن	۱۳۴۸
۶۵ـ عصر ناپلئون	ویل دورانت	اسماعیل‌دولتشاهی	۱۳۶۵
۶۶ـ اسلام وتصوف	نیکلسون	محمدحسن مدرس نهاوندی	۱۳۴۱
۶۷ـ تاریخ دولت خوازمشاهیان	ابراهیم قفس‌اوغلی	داوداصفهانیان	۱۳۶۷

Marfat.com

ج- متنهای تاریخی

۶۸- جهانگشا	جوینی	محمد قزوینی	۱۹۱۱
۶۹- جامع‌التواریخ ج ۱ و ۲	رشیدالدین فضل‌الله	بهمن کریمی	۱۳۳
۷۰- سیرت جلال‌الدین مینك برنی	شهاب‌الدین زیدری نسوی	مجتبی مینوی	۱۳۶۵
۷۱- نفثة‌المصدور	» » »	دکترامیرحسن گردیزی	۱۳۴۴
۷۲- راحت‌الصدور	راوندی	محمد اقبال	۱۳۶۴
۷۳- تاریخ‌نامهٔ هرات	یعقوب هروی	محمد زبیرالصدیقی	۱۳۵۲
۷۴- روضه‌الصفا	میرخواند	-	۱۳۳۹
۷۵- حبیب‌السیر	خواندمیر	دکتر دبیر سیاقی	۱۳۶۲
۷۶- اخبار سلاجقه روم (سلجوقنامه ابن‌بی‌بی)	ابن بی‌بی‌النجمه	دکتر مشکور	۱۳۵۰
۷۷- مسامرة‌الاخبار	محمودبن آقسرائی	دکترعثمان توران	۱۳۶۲
۷۸- تاریخ گزیده	حمدالله مستوفی	دکترعبدالحسین نوائی	۱۳۶۲
۷۹- طبقات ناصری	منهاج سراج	عبدالحی حبیبی	۱۳۶۳
۸۰- جامع‌التواریخ بخش غزنویان	رشیدالدین‌فضل‌الله	احمدآتش	؟

Marfat.com

۸۱ـ » » » اسماعیلیان	»	دانش‌پژوه	۱۳۵۶
۸۲ـ تاریخ بخارا	نرشخی	مدرس رضوی	۱۳۶۲
۸۳ـ مجمع‌الانساب	محمدبن... شبانکاره‌ای	میرهاشم محدث	۱۳۶۳
۸۴ـ مجالس‌المؤمنین	قاضی نورالله‌شوشتری		چاپ تبریز
۸۵ـ مجمع‌التواریخ	حافظ ابرو		—
۸۶ـ دستورالوزراء	خواندمیر	سعید نفیسی	؟
۸۷ـ تاریخ فخری	ابن طقطقی	محمدوحید گلپایگانی	۱۳۶۰
۸۸ـ ظفرنامه	نظام‌الدین‌شامی	ف. تاور	۱۳۶۳
۸۹ـ نزهت‌القلوب	حمدالله مستوفی	گای لیسترانج	۱۳۶۲
۹۰ـ کتاب مقدس (عهدقدیم وجدید)	ـ	ـ	۱۹۵۹
۹۱ـ تاریخ طبری ج ۲ و ۳ و ۱۲	جریر طبری	ابوالقاسم پاینده	۱۳۵۲
۹۲ـ آداب‌الحرب‌والشجاعه	فخرمدبر(مبارکشاه)	احمد سهیلی خوانساری	۱۳۴۶
۹۳ـ تاریخ بیهقی	ابوالفضل بیهقی	دکتر فیاض	؟
۹۴ـ ترجمه تاریخ یمینی	جرفادقانی	دکتر جعفر شعار	۱۳۵۷
۹۵ـ تجارب‌السلف	هندوشاه نخجوانی	عباس اقبال	۱۳۵۷
۹۶ـ تاریخ ابن‌خلدون ج ۱ و ۲	ـ	عبدالمحمد آیتی	۱۳۶۳
۹۷ـ مقدمهٔ » » ج ۱ و ۲	ـ	پروین گنابادی	۱۳۵۳
۹۸ـ مروج‌الذهب ج ۱ و ۲	مسعودی	ابوالقاسم پاینده	۱۳۵۲
۹۹ـ تاریخ سیستان	ـ	ملک‌الشعراء بهار	۱۳۱۴
۱۰۰ـ تذکرة‌الشعراء	دولتشاه سمرقندی	محمد رمضانی	۱۳۳۸
۱۰۱ـ احسن‌التقاسیم	عبدالله محمدبن	دکتر علی‌نقی منزوی	۱۳۶۱

Marfat.com

(ج۱و۲)	احمد مقدسی		
۱۰۲ـ آثارالباقیه	ابوریحان بیرونی	اکبر دانا سرشت	۱۳۵۲
۱۰۳ـ الفهرست	ابن‌ندیم	م. رضا تجدد	۱۳۴۶
۱۰۴ـ تاریخ‌یعقوبی ج۱و۲	احمدبن ابی‌یعقوب	دکتر محمد ابراهیم آیتی	۱۳۵۶
۱۰۵ـ فتوت‌نامهٔ سلطانی	واعظ کاشفی	دکتر محمدجعفر محجوب	۱۳۵۰
۱۰۶ـ مغازی ج ۲	محمدبن عمرواقدی	دکترمحمود مهدوی دامغانی	۱۳۶۲
۱۰۷ـ ترجمه‌تاریخ مختصرالدول	ابن‌العبری	دکترمحمدعلی‌تاج‌پور	۱۳۶۴

Marfat.com

د- متنهای ادبی وعرفانی

۱۰۸- کشف‌المحجوب	علی‌بن‌عثمان... هجویری	و.ژوکوفسکی	۱۳۵۸
۱۰۹- تذکرة‌الاولیاء	فریدالدین عطار	محمد قزوینی	چاپ افست
۱۱۰- نفحات‌الانس	عبدالرحمن جامی	م. توحیدی‌پور	۱۳۳۶
۱۱۱- سفرنامه	ناصرخسرو	م. غنی‌زاده	چاپ برلین
۱۱۲-شرح گلشن راز	محمد لاهیجی	کیوان سمیعی	۱۳۳۷
۱۱۳- مرصاد العباد	نجم‌الدین دایه	محمدامین ریاحی	۱۳۶۵
۱۱۴- اسرارالتوحید	محمدبن منور	دکتر ذبیح‌الله‌صفا	۱۳۳۲
۱۱۵- مناقب‌العارفین	شمس‌الدین احمدافلاکی	تحسین یازچی	۱۳۶۲
۱۱۶- مقالات شمس	-	دکترمحمدعلی‌موحد	۱۳۵۶
۱۱۷- معارف بهاءولد	محمدبن حسین‌خطیبی	بدیع‌الزمان‌فروزانفر	۱۳۵۲
۱۱۸- مصباح‌الهدایه	عزالدین‌محمودکاشانی	جلال همائی	؟
۱۱۹- عوارف‌المعارف	شهاب‌الدین سهروردی	قاسم انصاری	۱۳۶۴
۱۲۰- حافظ	-	پژمان بختیاری	۱۳۱۸
۱۲۱- خیام شناسی	-	دکترمهدی‌فولادوند	۱۳۴۸

Marfat.com

۱۲۲ـ شاهنامه	فردوسی طوسی	ـ	چاپ مسکو
۱۲۳ـ کلیات سعدی	ـ	فروغی	۱۳۶۳
۱۲۴ـ رشحات عین‌الحیات	واعظ کاشفی	علی‌اصغر معینیان	۱۳۵۶
۱۲۵ـ مثنوی	جلال‌الدین مولوی	نیکلسون	چاپ افست
۱۲۶ـ دیوان ناصرخسرو	ـ	مجتبی مینوی	۱۳۵۷
۱۲۷ـ احیاءالعلوم نیمهٔ دوم	محمد غزالی	مویدالدین محمد خوارزمی	۱۳۵۶
۱۲۸ـ رودکی	ـ	عبدالغنی میرزایف	۱۹۵۸
۱۲۹ـ ایلیاد	هومر	سعید نفیسی	۱۳۴۹
۱۳۰ـ گیتا	ـ	دکتر محمدعلی موحد	۱۳۵۰

Marfat.com

هـ ـ گوناگون

۱۳۱ـ فلسفهٔ هگل	Leo Ruch	نیویورك	۱۹۶۵
۱۳۲ـ هگل	Charle Taylor	لندن	۱۹۷۵
۱۳۳ـ امپراطوری چین	R·Dawson	«	۱۹۷۲
۱۳۴ـ خورشید پیروز	A·Schimmel	«	۱۹۷۸
۱۳۵ـ زیستن با اساطیر	Joseph Campbel	نیویورك	۱۹۶۲
۱۳۶ـ دین زردشت	Taraporewala	تهران	۱۹۸۰
۱۳۷ـ تکنیك وتکامل انسانی	Lewis Mumford	نیویورك	۱۹۶۲
۱۳۸ـ تصویرها ونمادها	M· Eliade	«	۱۹۶۹
۱۳۹ـ پیدایش میتولوژی جدید	B·Feldman	لندن	۱۹۷۲
۱۴۰ـ سلسله‌های صوفیان	J· S·Triminsham	نیویورك	۱۹۷۱
۱۴۱ـ مارکسیسم واخلاق	Ekamenka	لندن	۱۹۶۹
۱۴۲ـ فکر انسان ابتدائی	F.	نیویورك	۱۹۶۶

Marfat.com

Marfat.com

فهرست اعلام

آ

آباقاخان، ۴۶۱ و ۴۶۲
آ. بلیایف، ۳۸۳
آتسزخوارزمشاه، ۱۷۱، ۱۷۲، ۳۱۷
آتنه، ۵۸
آتون (ایزدخورشید)، ۱۲۵
آتوسا، ۵۹
آتیلا، ۳۵، ۳۷، ۴۰، ۴۹، ۱۶۲، ۳۶۳
آثارالباقیه، ۲۵۷
آثارالبلاد، ۱۹۶، ۳۲۰، ۴۵۲
آثارنی‌چه، ۸۷
آجاش‌ملك، ۲۴۰
آداب‌الحرب والشجاعه، ۸۶
آدم، ۲۵۶
آرام، احمد، ۱۶
آرشیدوك اطریش، ۲۵
آریائی‌ها، ۵۸، ۶۳، ۲۸۲
آزتك، ۸۳
آستیاناکس، ۵۹
آسوربنی‌پال، ۵۰
آشوری، داریوش، ۸۸، ۲۵۴
آشوکا، ۶۷
آشیل، ۵۸، ۳۳۱
آشیلوس، ۵۹
آق‌شاه، ۴۰۸
آکادمی علمی یورك، ۸۵
آلاریك، ۳۶۳
آلان‌قوا، ۱۰۳
آلب‌ارسلان، ۳۳۰
آلبرماله، ۱۵۲
آل‌بویه، ۲۱۸
آمد(ایمد)، ۲۵۲
آ. موللر، ۱۵۸
آنتوانت، ماری، ۲۵
آنتی‌دورینگ، ۲۹۵
آنیتوکوس، ۶۹

Marfat.com

آندروماك، ۵۹
آن‌سوی‌نیك و بد، ۲۵۴
آیبك، عزالدین، ۴۶۳
آیندهٔ یك‌پندار، ۳۱
آئین‌میترا، ۵۶

الف

ابراهیم، ۶۱، ۷۵
ابراهیم ادهم، ۲۸۶
ابن‌ابی‌العوجا، ۲۵۹
ابن‌اثیر، ۱۲، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۷۹، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۴۷، ۲۹۰، ۳۴۰، ۳۸۵، ۴۱۲، ۴۲۴، ۴۴۲، ۴۸۱،
ابن‌اسفندیار، ۳۲۲
ابن‌العلقمی، ۳۴۴، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۸
ابن‌الفوطی، ۲۸۹، ۳۰۰، ۴۶۵
ابن‌القدوه، ۳۵۶
ابن‌القصاب، ۴۷۳

ابن‌بطوطه ۲۵۳
ابن‌بی‌بی، ۴۵۵

ابن‌جبیر، ۲۴۹، ۲۵۰
ابن‌جوزی، ۲۴۹

ابن‌حلمان دمشقی ۲۷۱
ابن‌حوقل، ۲۳۳

ابن‌خردادبه، ۲۳۳

ابن‌خلکان، ۳۰۱
ابن‌خلدون، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۴، ۲۳۵

ابن‌سینا، ۳۵۱
ابن‌طقطقی، ۲۳۹، ۳۴۳، ۳۶۵، ۳۷۰، ۴۴۴

ابواسحاق بلوطی، ۲۶۹

ابوبکر (خلیفه اول)، ۲۲۳
ابوبکر (پسرمستعصم)، ۳۶۶
ابوالمثنی، ۲۱۶
ابوبکرسعد، ۳۲۰
ابوتحام ۴۵۴
ابوسعیدابی‌الخیر، ۲۶۴، ۲۸۷، ۳۵۱
ابی‌الفدا، عمادالدین، ۳۰۹، ۳۶۷، ۳۷۰
ابوعبیدة‌بن جراح، ۲۳۳
ابی‌المظفرابیوردی، ۴۲۰
ابومسلم‌خراسانی، ۱۲۹، ۱۵۱، ۲۱۴، ۲۳۲

اپیکتتوس

اتابك ازبك، ۱۵۲
اتابك‌سعد، ۱۵۲، ۳۲۱، ۳۳۷
اتابك‌اسد، ۴۳۷

اترادی، یوسف، ۱۱۱

اجوال و زندگانی مولانا، ۳۴۸
احیاءالعلوم، ۲۵۵، ۲۷۱، ۲۷۳
احسن‌التقاسیم، ۲۲۴، ۲۶۸ تا ۲۷۰
احکام‌السطانیه ۲۲۳

اخفش‌ملك، ۴۴۱
اخبارسلاجقه روم، ۳۲۱، ۳۴۳، ۳۵۴، ۳۹۸، ۴۳۸
اختیارالدین‌کشلی، ۲۰۰
ادیان ومکتب‌های فلسفی هند، ۶۲، ۶۷، ۷۱، ۷۴

Marfat.com

ارجونا، ۸۱، ۸۳
ارزیر، فخرالدین محمد، ۴۲۹
ارغون‌خان، ۴۶۷
اردشیر، ۳۲۵
ارسطو، ۹۱، ۳۵۶
ارسلان‌خان، ۱۷۴
ارموی، احمد، ۴۵۷
اریك‌هلر، ۲۵۹
از اسلام تا سلاجقه (تـاریخ‌ایـران)، ۴۱، ۱۶۷، ۱۶۹، ۲۳۲، ۲۴۹، ۳۸۰
ازبك پسرپهلوان ۲۱، ۲۲۱
از سنائی تا سعدی، ۲۲، ۲۶، ۱۷۷، ۲۲۴ ۳۱۶، ۳۷۹
از فردوسی تا سعدی، ۴۲۵
اسحاق، ۷۵
اساس‌البلاغه، ۲۶۳
استالین، ۱۹۱
استدینگر، ۴۷
استرویوا، ۳۸۵ تا ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۲۰
اسپینوزا، ۲۶۱
اسپهبدکبود جامه، ۳۳۸
اسرارالتوحید، ۲۶۶، ۲۸۷، ۳۵۱
اسفندیاری دیگر، ۲۵۹
اسفراینی، نورالدین‌عبدالرحمن، ۲۸۰
اسکندرثانی (سخر) ۱۵۳، ۱۶۹
اسفراینی (وزیر غزنویان)، ۱۶۸
اسکندر مقدونی، ۴۷، ۱۲۴
اسلام در ایران، ۲۶۳، ۲۶۷، ۳۴۹، ۳۸۱ تا ۳۸۳
اسلام و تصوف، ۲۶۳
اسلام، ۱۵۸
اسماعیل، ۶۱
اسماعیل سامانی، ۲۲۵، ۲۳۲، ۳۳۱
السنی‌ها، ۷۰، ۷۱، ۷۲
اشپولر، ۳۵، ۲۱۱، ۲۳۶
اشپنگلر، ۵۳، ۵۴
اشپیگل (مجله)، ۴۷
اشعیا، ۶۱، ۶۳، ۶۷
اصطخری، ۲۳۳، ۲۴۷، ۴۲۲
اصفهانیان، داود، ۴۷۱
اطلس‌خان، ۴۶۴
اغانی، ۲۳۴
اغلمش، ۲۲۲، ۳۴۰
افلاطون، ۱۶، ۳۵۱
افلاکی، ۳۴۶، ۳۵۳
اقبال، عباس، ۱۱۱، ۳۶۷، ۳۶۸
اکویناس، تامس، ۳۵۲
اکامنکا، ۹۱
اکهارت، ۳۴۷
البدایه و النهایه، ۳۶۷
البیژوها، ۷۳
التون‌خان، ۹۹، ۱۳۱
الشلوك لمعرفة دول الملوك، ۲۵۹، ۲۳۸
العبر (تاریخ ابن‌خلدون)، ۲۳۸
القادر بالله، ۱۲۸

Marfat.com

القائم بامرالله، ۱۴۸، ۲۱۷
الفهرست، ۲۵۸
الکامل (ابن‌اثیر)، ۱۲، ۱۸۰، ۳۱۶
الکساندر (تزارروس)، ۱۹۹
الکمال، ۳۹۴
المستعصم بالله، ۲۳۶
الملك‌الاشرف، ۳۹۶
المطیع بالله، ۱۵۰
المتفی‌لامرالله، ۱۵۰
الملك‌الصالح ایوبی، ۴۶۳
الملك‌الکامل، ۴۶۰، ۴۶۳
اللمع، ۲۶۸
المستنصر بالله (عباسی)، ۴۳۵، ۴۳۸، ۳۶۰
المستنصر بالله(فاطمی)، ۳۸۱
المستعلی فاطمی، ۳۸۱
المعتز، ۲۱۶
المنقذمن‌الضلال، ۲۷۲
الناصرالدین‌الله (ناصرخلیفه)، ۲۰
النجوم‌الزهره، ۴۵۵
الهی‌نامه، ۲۹۷، ۳۵۰
الیشع، ۶۱
امامزاده، رکن‌الدین، ۴۰۶
امپراطوری چین، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱ تا ۱۱۷
امپراطوری‌صحرانوردان، ۴۱، ۱۳۶، ۱۳۹، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۶۵
امیرعزالدین، ۴۱۷
امیرمسعودبیك (یلواج)، ۴۵۱، ۱۸۳
امین‌الملك، ۱۷۴، ۱۹۵
انجیل، ۵۴، ۷۱
انجیل توماس، ۷۲
انجیل یوحنا، ۷۲
انحطاط و سقوط امپراطوری روم، ۳۶۳
انقلاب‌کبیر فرانسه، ۱۵۲
انگلس، فردریك، ۳۸۱، ۲۹۵
انوشتکین، ۴۸۵
انوری ابیوردی، ۳۷۸
انلپل، ۱۲۵
اوپانیشادها، ۸۱
اوتکین‌خان، ۱۲۹
اوحدالدین‌کرمانی، ۳۴۵
اودین، ۱۳۳
اودسئوس، ۳۰۵
اورخان، ۳۹۴، ۴۵۳
اوزلاق‌شاه، ۱۷۹، ۴۰۸، ۴۳۳
اوگدای(اوگتای)، ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۲۹، ۳۰۹، ۴۱۹، ۴۵۰، ۴۵۹
اولاق نوٴیان، ۴۰۸
اولجایتو، ۳۷۱
اولمپ، ۸۳
اولون‌آنکه، ۱۰۲
اولون‌فوجین، ۹۸
اومستد، ۶۵
اونگ‌خان، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۵
اهورامزدا، ۲۷، ۵۶، ۶۳، ۶۶
اهیسما، ۷۱
ایدغمش، ۲۲۰
ایران از آغاز، ۴۱
ایرانیان، ۵۹
ایلتتمش، شمس‌الدین، ۱۶۴
ایلجیکدای نوین، ۱۲

Marfat.com

ایلیا، ۶۱
ایلیاد، ۵۸، ۶۰، ۸۳
ایلیاده، مرسیه، ۱۲۶
اینانج‌خان، ۳۳۹
اینال‌جوق (غایرخان)، ۱۵۵، ۳۳۸
اینوسنت‌سوم، ۷۳
ایوان‌مخوف، ۴۰
ایوانی (سردار گرجی)، ۴۳۷، ۴۴۳
ایوبی، ملك‌العادل، ۳۰۰

ب

باباسحاق، ۳۹۸
بابافرج، ۳۵۱
بابك‌خرم‌دین، ۱۶۸
بارتولد، ۲۱، ۲۵، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۳۷، ۴۲۸
باکنار، ۱۰۴، ۱۳۰
بالگوتای، ۱۰۴
بایجونویان، ۳۴۳، ۴۶۰
بایزیدبسطامی، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۵۰
باینال‌نوین، ۴۳۲

بحثی درباره زندگانی مانی، ۲۵۹
بخت‌النصر، ۱۲

بدرالدین قاضی، ۴۰۶
بدرالدین‌لؤلو، ۱۱۹، ۴۳۶
بدیع (خادم)، ۱۹

براق‌حاجب، ۴۳۶
براون، ادوارد، ۲۶، ۱۷۷، ۲۲۴، ۲۴۸
برتا (برته)، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۰
برخی‌بردسیها، ۳۶، ۱۶۹، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۵۳
برکای (برکه)، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۶
برمکی، جعفر، ۲۱۵
برمکی، فضل، ۲۱۴
برمکی، یحیی، ۲۱۴
برهان (فقیه)، ۱۶۴
برهان قاطع، ۲۸۸
برهان‌الدین محمد (صدرجهان)، ۲۴۱
برهان‌الدین محقق، ۳۲۱

بزرگ‌امید (کیاحسن)، ۳۷۹
بزغش شیرازی، ۳۰۱

بساسیری، ۱۴۸، ۲۱۷

بشار بن برد، ۲۳۴

بغان‌طالیسی، ۳۷۶، ۴۳۶

بکی (شمن‌مغول)، ۴۹

بلکوش، ۱۵۹، ۴۱۴

بلیك، ویلیام، ۳۴۷
بندهشن، ۵۶
بنی‌اسرائیل، ۱۲
بنی‌عمون، ۵۸

بوآس، فرانتز، ۴۸۵، ۴۸۶
بودا، ۶۲، ۶۷، ۷۴، ۸۲، ۸۶، ۳۳۲
بودی ساتوا، ۸۲
بورته‌فوجین، ۹۸
بوسعد، ۲۶۵
بوغوخان (توغو)، ۲۴۶
بوقاتیمور، ۳۷۰

بویل، ۲۲، ۲۵، ۱۲۹، ۲۳۱

Marfat.com

بهاءالدین‌رازی، ۱۰۰، ۱۵۷، ۱۹۰
بهاءالدین محمدبن ابی‌سهل، ۱۹۷
بهاءالدین نقشبند، ۲۶۵
بهاءالدین‌ولد، ۲۱، ۲۳، ۲۴۲، ۳۲۱، ۳۵۳، ۳۵۷
بهاراتا، ۷۹
بهار، مهرداد، ۳۳۳
بهرام هرمز، ۲۵۷
بیرونی، ابوریحان، ۴۳، ۸۰، ۲۵۷، ۲۶۴
بیت‌المقدس، ۱۲، ۱۸
بیسمارك، ۹۵
بیکن (فرانسیس)، ۳۴۹
بیهقی، ۲۱۵

پ

پاتکانوف، ۳۹۵
پرتان بهادر، ۱۳۰
پریکلس، ۳۳۱
پژوهشی در اساطیر ایران، ۵۶، ۶۵
پطرس، ۷۳، ۳۶۳
پطرکبیر، ۳۷، ۱۶۶، ۳۳۱
پطروشفسکی، ۲۶۶، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۲۰
پوپر،کارل، ۲۵۶، ۳۰۵
پوزئیدون، ۳۰۵
پونس پیلاطس، ۱۸
پیام‌آوران عصرما، ۱۳۴
پیرشاه (غیاث‌الدین)، ۳۷۶
پیرنیا، حسین، ۱۶

ت

تائو، ۷۶، ۱۴۳
تاتاتونگا، ۱۳۸
تاتاکوس، ۱۱۳
تاج‌الدین خیوقی، ۴۱۴
تارله، ۱۱۷
تاریخ، ۱۶، ۴۲، ۵۴، ۳۲۶
تاریخ ابن‌خلدون، ۲۲۱، ۳۶۱، ۳۶۴، ۴۳۵
تاریخ اجتماعی ایران، ۱۶۸، ۲۷۴، ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۶۵، ۳۸۳
تاریخ اجتماعی‌ـاقتصادی‌ایران، ۱۴۲، ۳۲۲، ۲۳۸
تاریخ ادبیات در ایران، ۲۳، ۱۱۰، ۲۲۷، ۳۶۱
تاریخ‌الخلفا، ۲۳۴
تاریخ‌الفی، ۴۱۰، ۴۱۹
تاریخ ایران أز اسلام تا سلاجقه، ۴۱
تاریخ ایرانٔ بعد ازاسلام، ۲۱۵، ۲۲۳
تاریخ ایـران کمبریج، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۳۶، ۳۶۲، ۴۱۳، ۴۴۲
تاریخ ایرانیان و عربها، ۲۵۸
تاریخ بخارا، ۳۸۳
تاریخ بیهقی، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۸
تاریخ پیشرفت‌های علمی، ۲۸
تاریخ‌تمدن، ۵۰، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۲۹۴، ۳۳۱، ۳۹۸
تاریخ تمدن اسلام، ۳۲۸
تاریخ جهان باستان، ۳۳۲
تـاریخ جهانگشا، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۲۲، ۹۸، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۷۰، ۲۸۲، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۳۰، ۲۴۰، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۹۵،

Marfat.com

۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۵
تاریخ جنگ‌های صلیبی، ۴۶۷
تاریخ خاندان طاهری، ۳۲۱
تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ۴۷۱ تا ۴۸۷
تاریخ سری مغولان، ۱۴، ۴۲، ۹۶، ۱۰۳،
۱۰۶، ۱۲۹ تا ۱۳۱
تاریخ سیستان، ۲۱۶
تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۶۵
تاریخ طبرستان، ۳۲۲، ۳۲۷
تاریخ طبری، ۶۱، ۲۲۲
تاریخ فتوحات مغول، ۲۲، ۲۴، ۱۰۰، ۱۱۰،
۱۱۶، ۱۲۷، ۱۶۱، ۴۶۸
تاریخ فخری، ۲۱۷، ۳۶۶، ۳۷۷، ۴۴۴
تاریخ فلسفه (ویل‌دورانت)، ۹۵، ۲۹۴
تاریخ فلسفه چین باستان، ۷۶
تاریخ فلسفه در اسلام، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۴۹
تاریخ فلسفهٔ غرب، ۲۹۴
تاریخ قرن هیجدهم، ۱۶۶، ۲۹۲، ۴۹۳
تاریخ گزیده، ۱۸، ۹۷، ۱۰۱، ۱۵۱، ۱۸۱،
۲۱۲، ۲۱۳، ۳۳۶، ۳۹۴
تاریخ مغول، ۱۳، ۱۵، ۳۸، ۴۹، ۱۰۸،
۱۱۲، ۱۱۹، ۱۸۶، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۶
تاریخ مغولان (طبق منابع ارمنی)، ۳۹۵
تاریخ مغول درایران، ۲۶، ۳۵، ۴۶، ۱۰۷،
۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۹۶، ۲۱۳، ۴۶۱
تاریخ‌نامه هرات، ۱۲۲
تاریخ وصاف، ۱۶۱
تاریخ یعقوبی، ۲۳۲
تاون‌شند، ۳۳
تامو گای، ۱۰۴
تایانگ‌خان، ۹۶، ۹۹، ۱۰۶
تایلور، چارلز، ۸۹، ۹۰
تبصرة‌العوام، ۲۷۱
تجارب‌السلف، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۵
۲۲۹، ۳۴۰ تا ۳۴۴، ۳۶۶
تحقیق‌ماللهند، ۸۱، ۲۶۴
تحفه‌الملوك، ۲۹۵،
تذکرة‌الشعراء، ۲۸۱، ۲۸۸
تذکرة‌اولیاء، ۲۷۱، ۲۷۸
ترکان‌خاتون (زن ملکشاه)، ۱۸۶
ترکان‌خاتون، ۱۸، ۱۱۲، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۰،
۲۰۵، ۳۳۸، ۴۰۸، ۴۱۰
ترکستان‌نامه، ۲۱، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۳۷،
۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۳
تروا، ۵۸، ۸۳
تریاق‌المجبین، ۳۰۱
ترجمه تاریخ یمینی، ۱۴۸، ۱۶۸
تسف، ولادیمیر، ۴۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴،
۱۵۵، ۱۶۰، ۴۸۱
تشویش در تمدن، ۳۲
تفاجار، ۱۳۹
تقی‌زاده، حسن، ۲۶، ۲۵۷
تکش‌خوارزمشاه، ۲۲۱، ۲۳۰، ۳۵۵، ۴۷۳،
۴۷۴
تکنیك و تکامل انسانی، ۹۷، ۱۰۵
تلبیس‌ابلیس، ۲۷۱
تموچین (تمرچی)، ۹۷، ۹۹، ۱۰۵
تمیستوکلس، ۳۳۵، ۴۲۰
تنگری، ۱۰۰
تنگفوت (تنکت)، ۱۰۲
تورات، ۸۴
تورانشاه، ۴۶۳

Marfat.com

تورنبرگ، ۱۴۹
توشی (جوجی)، ۱۶۲
توغو، ۴۴۵
توکودیدس (توسویددس)، ۱۶، ۳۳۵
توماس، ۷۲
تولوی(تولی)، ۲۴۰
تولی، ۱۲، ۳۶، ۱۲۲، ۱۲۹، ۳۲۷، ۴۱۶، ۴۱۷

تیتوس، ۳۷۵
تیرتامکارا، ۷۳
تیمورگورکانی، ۲۳، ۳۵، ۴۷، ۱۲۳، ۲۸۴، ۲۸۷
تیمورملك، ۱۹۳، ۲۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸

ج

جامع‌التواریخ، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۹۳، ۳۲۸، ۳۴۰، ۳۶۳، ۳۹۴، ۴۲۷، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۶۲
جامع‌العلوم، ۳۱۸
جاموقه، ۴۴، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۳۱
جبه‌نویان (جبرگودای)، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۶۲، ۱۸۸، ۳۷۶، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۲
جراح، محمدداود، ۲۱۶
جرجانی، شمس‌الدین محمد، ۴۱۷
جرجی‌زیدان، ۴۲۸
جرماغون، ۳۴۴، ۳۸۹، ۴۵۹

جغتای، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۵۱، ۴۰۵

جلال‌الدین حسن‌اسماعیلی، ۳۴۰، ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۱
جلال‌الدین‌خوارزمشاه (ر.ك به‌خوارزمشاه)، ۱۶۴
جلال‌الدین قشمر، ۳۷۶، ۴۳۶
جمال‌الدین ابوالحسن شیبانی، ۳۱۵
جمال‌علی عراقی، ۴۵۶
جمعه، ۲۹۵
جنگ‌کبیر میهنی، ۱۶۱، ۲۹۳
جنگ و صلح، ۱۹۹
جنید بغدادی، ۲۶۷، ۳۵۰
جوامع‌الحکایات، ۱۳۸، ۲۱۶، ۲۶۵، ۴۷۹
جوجی(هژبر)، ۴۰
جوجی (فرزندچنگیز،توشی، جوچی)، ۱۶۲، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۴، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۴۹
جوجی‌قسار، ۱۰۴
جوزجانی، ملك‌شمس‌الدین، ۴۲۸
جوزجانی، ر.ك منهاج سراج
جوکی برهمن، ۳۱۹
جوینی، ۱۴۲، ۹۷، ۱۵۲، ۱۷۰، ۳۲۷
جین(دین)، ۷۱، ۷۴، ۸۳
جهان‌پهلوان، ۳۳۸، ۴۷۵
جهشیاری، ۲۳۲، ۲۳۴

چ

چاشتگیر، نصیرالدین، ۳۴۲
چانگ‌چون، ۱۴۳
چایلد(گوردون)، ۵۴، ۳۲۶
چندنکته دربارهٔ تاریخ، ۲۰، ۵۰، ۶۶
چرمیل، حسین، ۱۷۶
چنگیزخان، ۱۴، ۲۲، ۳۹، ۴۴، ۲۶، ۴۷ تا ۵۰، ۸۵، ۹۴ تا ۱۴۴، ۱۹۳، ۲۵۲، ۴۰۵
چنگیزخان (اترشف) ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۳۲ تا ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۶، ۴۰۵
چنگیزخان(اثر یان)، ۵۰

Marfat.com

چوانگ‌تسه، ۳۳۴
چونگ‌کوئو، ۶۷
چیاهسیانگ، ۳۳۴

ح

حاجب‌اینانج، ۲۰۰
حاجب‌علی، ۴۳۷
حارثی، شمس‌الدین، ۴۲۱
حافظ، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۷
حافظ (چاپ پژمان)، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۴۵۹
حافظ‌ابرو، ۳۷۱
حافظ‌هومن، ۲۵۴
حبیب‌السیر، ۱۸، ۲۲، ۱۰۲، ۱۵۰، ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۵۰، ۲۸۵، ۳۸۰، ۴۳۵
حجاج‌بن‌یوسف، ۲۳۴، ۲۸۲
حسام‌الدین تگین‌تاش، ۳۳۷
حسام‌الدین عکه، ۴۶۴
حسام‌الدین سعود، ۲۰۰
حسام‌الدین منجم، ۳۶۲
حسن (سوم اسماعیلی)، ۳۸۱
حسن‌حاجی، ۴۰۸
حسن‌صباح، ۳۲۱، ۳۷۹
حسن مازندرانی، ۳۴۰، ۳۹۱
حسیدیم (فرقهٔ یهود)، ۶۸
حقوق جنگ و صلح، ۸۴
حلاج، منصور، ۲۷۰، ۲۷۱
حوا، ۲۵۷
حیات مردان‌نامی، ۳۳۵

خ

خالدبرمکی، ۲۳۲
خان‌سلطان، ۴۱۲، ۴۴۹
خرقانی، ابوالحسن، ۲۶۴
خریمی، ۲۳۵
خسروپرویز، ۳۳۵
خشایارشاه، ۴۷، ۵۹، ۱۵۰، ۲۲۱، ۲۹۳، ۴۲۱
خط‌سوم، ۳۴۹
خلاطیه، ۲۲۹، ۳۴۳
خلیل، ۲۹۶
خلیلی، کامیاب، ۵۹
خلیفه و سلطان، ۱۸، ۴۲، ۱۵۰، ۲۲۱، ۴۲۱
خواندمیر، ۱۹۲، ۲۱۲
خواجه نصیرطوسی، ۱۲۰، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۷، ۴۳۳، ۴۶۱
خوارزمشاه (جلال‌الدین)، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۸۰، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۸۴، تا ۳۹۰، ۴۱۹ تا ۴۶۱
خوارزمشاه (محمد)، ۱۱۱ تا ۲۰۵، ۲۱۱، ۳۵۷، ۴۱۵، ۴۷۲ تا ۴۸۷
خوارزمی (ر.ک محمود یلواج)، ۱۱۱
خورشید پیروز، ۲۲۵، ۳۲۱، ۳۴۷

خیام، ۲۵۴، ۳۱۴، ۳۴۹
خیام‌شناسی، ۳۰۴
خیوقی، شهاب‌الدین، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۶۴، ۳۱۷، ۳۳۹

Marfat.com

۵

دائرةالمعارف اسلام، ۴۸۲
دائرةالمعارف ترکی، ۴۸۶
دائوده‌جینگ، ۷۶، ۷۷
داریوش، ۱۶، ۴۰، ۳۳۱
داستایفسکی، فئودور، ۱۴۴
دانشمند حاجب، ۱۲۰، ۱۸۷، ۲۴۱، ۴۰۵، ۴۱۲
در دادگاه تاریخ، ۱۵، ۱۹۰
درس‌های تاریخ، ۴۳
دموکریتوس، ۳۳۲
دنبالهٔ جستجو در تصوف، ۲۷۱
دنیا (مجله)، ۳۲، ۴۴
دوئه، ۱۴۲
دورانت، ویل، ۲۹۴
دورهٔ آثارافلاطون، ۳۳۵
دوقوز خاتون، ۳۶۹
دولتشاه سمرقندی، ۲۸۸
دو ویترای، ژاك، ۴۷۹
دیانت زرتشتی، ۶۴، ۶۵، ۳۳۴
دیگامبارا، ۷۱
دین‌زردشت، ۶۶
دیوان ابوتمام، ۴۵۲
دیوان انوری، ۳۷۸
دیوان سنائی، ۲۶۰
دیوان عطار، ۲۵۵
دیوان ناصرخسرو، ۲۱۹

ر

رابعه، ۲۸۶
راحت‌الصدور، ۳۹۴، ۴۷۲، ۴۷۳
راهنمای کتاب (مجله)، ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۹۵، ۴۲۱
رسالهٔ اقبالیه، ۴۵۲
رسالهٔ فتح بغداد، ۲۳۶
رساله قیشریه، ۲۶۳
رسودان، ۴۳۷
رشحات عین‌الحیات، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۴
رشیدالدین‌فضل‌الله، ۹۸، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۸۴، ۳۷۱، ۴۳۴، ۴۶۴
رشید یاسمی، ۴۵۸
رکن‌الدین (حاکم عراق)، ۱۹۲
رکن‌الدین جهانشاه، ۴۴۷
رکن‌الدین خورشاه اسماعیلی، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۵۹
رکن دوناتدار، ۳۶۶
رکن‌الدین‌غورسانچتی، ۱۸۰
رموس، ۸۷
رمولوس، ۸۷
روزبهان‌بقلی، ۳۴۹
روسو، ژان‌ژاك، ۳۲، ۲۹۴
روضةالصفا، ۴۵، ۴۹، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۷۶، ۲۸۵، ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۴۵، ۳۶۲، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۸، ۴۳۲

ز

زردشت، ۶۴، ۶۵، ۸۲، ۳۲۴، ۳۵۱
زریاب‌خوئی، عباس، ۱۹
زرین‌کوب، عبدالحسین، ۱۶، ۲۱۱، ۲۴۲،

Marfat.com

۳۳۵، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۵۹
زکریای قزوینی، ۳۱۷
زمخشری، جارالله، ۲۶۳
زندگانی مانی، ۷۳، ۲۵۹
زیست یا زندگی، ۸۷
زیستن با اساطیر، ۷۲، ۷۵
زین کحال، ۴۱۱
زین کیشی، ۳۵۰
زیگفرید، ۱۳۳
زئوس، ۲۵، ۵۸
زئینر، ۸۱

ژ

ژایانوس، ۶۹، ۷۰

س

سارایه‌وو، ۲۵
سالامین، ۳۳۵
سام، ۶۲
ساوجی، صدرالدین، ۴۶۷
ساوناورولا، ۳۹۸
سانکیها، ۷۱
سبتای، ۴۹
سبط ابن‌الجوزی، ۲۲۲
سبک‌شناسی، ۲۸۰
سپنت‌مینو، ۶۴، ۶۵
سپهسالار، ۳۲۶، ۳۴۸، ۳۵۳
سخنرانی کسروی، ۴۲۰، ۴۳۰
سدیدالدین‌مطهر، ۳۶۹، ۳۷۱
سرقوی‌تی، ۳۶۹
سرنی، ۲۱، ۳۵۵، ۳۵۸
سزار، ژولیوس، ۳۷، ۴۹
سعادت‌نامه، ۳۵۱
سعدالدین، وزیر سلجوقیان، ۳۴۲
سعدی، ۲۵۱، ۲۷۵، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۴۵، ۳۶۴
سفر پیدایش، ۷۴
سفر تثنیه، ۶۰
سفر داوران، ۶۰، ۶۱
سفرنامهٔ ابن‌جبیر، ۲۴۹
سفرنامهٔ ناصرخسرو، ۳۲۱
سفرنامهٔ چانک‌چون، ۳۲۷
سفیان‌ثوری، ۲۶۹
سرگذشت خواجه‌نصیر، ۳۶۷
سلجوقنامهٔ ابن‌بی‌بی، ۲۱۸
سلسله‌های صوفیان، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۷۲، ۳۰۰
سلطان‌سنجر سلجوقی، ۱۶۹
سلطان کشلی‌مهر آخور، ۱۹۳، ۴۰۶
سلطان محمد خوارزمشاه (ر.ک خوارزمشاه)، ۱۲۲
سلطان محمد...ملکشاه، ۱۵۰
سلطان محمود غزنوی، ۱۲۸
سلطان‌ولد، ۳۵۴
سلمی، ۲۷۳
سلیمان پیغمبر، ۶۱، ۴۵۸
سلیمان آتا، ۴۸۳
سنائی، ۲۶۰
سن‌اگوستن، ۲۵۹
سن‌پل، ۳۶۳
سوتای بهادر (سوبوتای، سبتای)، ۲۰۱، ۲۹، ۲۲۸، ۳۷۶، ۲۱۲

Marfat.com

سوتر (نجات بخش)، ۵۶
سورقان، ۱۳۰
سوشیانت، ۵۶، ۶۴، ۶۸، ۷۰
سولده، ۴۹
سهروردی، ابونجیب، ۳۰۰
سهروردی، شهاب‌الدین، د.ك، شهاب‌الدین سهروردی
سهروردی، عبدالرحمن، ۳۰۱
سهروردی، عمادالدین، ۳۰۱
سهروردی، فیلسوف اشراق، ۲۵۹، ۲۷۰، ۲۹۷، ۳۵۰
سهل قیاد، ۴۵۷
سیت‌ها، ۱۷، ۲۸، ۴۰
سیرت جلال‌الدین، ۲۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۴۱، ۳۲۰، ۳۸۷، ۳۹۳، ۴۲۵
سیف‌الدین اغرق، ۱۷۲
سیف‌الدین صادق‌خان، ۱۷۲
سیوطی، ۲۳۴

ش

شاخهٔ زرین، ۱۲۹
شارلمانی، ۳۳۱
شافعی، ۲۲۹
شاملو، احمد، ۱۲
شانکارا، ۸۰
شاهنامه، ۲۷، ۵۳، ۶۷، ۳۶۵
شایر، ویلیام، ۱۸۴
شبستری، محمود، ۳۵۱
شجرة‌الدر، ۴۶۳
شرح ابن‌ابی‌الحدید، ۱۶۴
شرح احوال و آثار عطار، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۶
شرفنامه بدلیسی، ۴۵۲
شرفنامهٔ نظامی گنجوی، ۳۶۵
شرف‌الملك، مستوفی، ۳۱۵
شرف‌الملك، ۳۸۴، ۳۹۵، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۷
شریف مکه، ۲۲۱، ۲۲
شعوبیه، ۱۴۷، ۲۱۶، ۲۳۴، ۲۳۵
شمس‌الدین التتمش، ۴۳۶
شمس‌الدین احمد کافی قزوینی، ۳۷۷
شمس‌الدین بن‌الجوزی، ۳۶۶
شمس‌الدین تبریزی، ۳۴۵
شمس‌الدین جوزجانی، ۳۶۰
شمس‌الدین حارثی، ۳۵۹
شمس‌الدین محمود، ۲۰۵
شمس‌الدین موصلی، ۳۵۶
شمس‌الملك (وزیر جلال‌الدین در هند)، ۴۳۵
شمس قیس رازی، ۳۲۱
شمعون پطرس، ۷۲
شناخت شاهنامه، ۲۷
شوتامبارا، ۷۱
شهاب‌الدین سهروردی، ۱۴۹، ۱۸۲، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۴۳، ۲۶۴، ۳۰۰، ۳۰۱، ۴۷۶
شهاب‌الدین غوری، ۱۷۳، ۳۹۳
شهزاده بلغا، ۴۶۶
شهرزوری، (ابن‌صلاح)، ۲۷۳
شهرسمك، ۲۶۶
شهریار، ۸۸
شهریار چانگ، ۷۷، ۷۹

Marfat.com

شیخ احمدجام، ۲۸۰
شیکی‌قوتوقو، ۱۳۸
شی‌هوانگ، ۶۷

ص

صانع‌غربال‌بند(محمود) تارابی، ۳۹۶،۳۹۷
صباح، حسن، ۲۱۹، ۳۸۰
صحایف‌الاخبار، ۴۷۹
صدرالدین جندی، ۳۳۷
صدرجهان، ۱۲۲، ۱۸۰، ۳۵۵
صفا (ذبیح‌الله)، ۲۳، ۳۶۷
صلاح‌الدین ایوبی، ۲۱۸، ۴۶۳
صلیحی، ابوالحسن، ۴۲۰
صوفیگری، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۶۶،۲۷۷، ۲۸۱، ۳۰۷، ۴۲۲
صحیفه اشعیا، ۶۷
صحیفه یوشع، ۶۰، ۶۳

ض

ضحاك، ۲۷
ضیاءالدین فارسی، ۱۶۹

ط

طباطبائی، جواد، ۸۸
طبقات‌الشافعیه، ۳۶۷
طبقات ناصری، ۹۶، ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۹، ۲۳۰، ۲۷۶، ۳۲۲، ۳۷۷، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۵۱
طاهربن‌حسین، ۲۳۲
طبری، جریر، ۲۱۵، ۲۱۶
طرطوشی، ۲۷۳
طغای‌خان، ۲۰۷
طغای، ارسلان‌بن‌محمد، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۷۱
طغزل‌بك، ۱۴۸
طغزل‌تکین، ۹۹
طغزل سلجوقی، ۱۵۰، ۲۱۷

ظ

ظفرنامه (حمدالله‌مستوفی)، ۲۵۲
ظفرنامه (شامی)، ۲۸۵، ۲۸۶
ظهور و سقوط رایش سوم، ۱۸۴
ظهور میتولوژی جدید، ۱۳۳
ظهیرالدین فاریابی، ۳۳۰
ظهیرالدین مرعشی، ۳۲۷، ۲۷۷

ع

عباسه، ۲۱۵
عبدالرحمن سوم اموی، ۲۱۸
عبدالملك اموی، ۱۸
عبدالواحدبن زاهد، ۲۶۸
عتبی، ۱۶۸
عتیق، عزیزالدین ابوبکر، ۳۱۵
عثمان‌خان سمرقند، ۱۷۰
عثمان نهیك، ۲۱۴
عصرزرین فرهنگ ایران، ۳۹، ۲۳۳، ۲۳۲
عصر ناپلئون، ۱۹۹
عطار، فریدالدین، ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۸۹، ۳۰۰، ۳۵۰
عقل در تاریخ، ۱۶، ۳۷
علاالدوله سمنانی، ۲۳، ۲۸۰، ۴۵۲
علاءالدین اسماعیلی، ۳۴۰، ۳۹۰، ۳۹۱
علاءالدین‌حکمران قندوز، ۱۸۸، ۳۳۹، ۴۱۰
علاءالدین کیقباد سلجوقی، ۲۱۸، ۳۰۱، ۳۲۱، ۳۴۲، ۳۳۸، ۳۴۷، ۴۲۸، ۴۶۰

Marfat.com

علاءالدین محمد ختنی، ۲۲، ۱۷۷، ۴۷۸
علاءالدین موسوی، ۳۴۵، ۳۴۶
علاءالملك ترمذی، ۱۸۲، ۲۲۱، ۴۷۶
علی‌بن‌عیسی بن ماهان، ۱۶۸
علی‌خواجه بخارائی، ۱۱۱، ۲۴۱
علی‌ذکرةالسلام، ۳۷۹
عمادالدین حمزه، ۳۲۰
عمادالملك، ۴۱۱
عمادالملك ساوجی، ۱۹۲
عمر، خلیفهٔ دوم، ۲۲۳
عمرشیخ، ۲۸۵
عمرولیث صفاری، ۱۶۷
عمید، بدرالدین، ۱۱۲، ۱۸۷، ۲۰۳، ۳۳۸
عمیدی سمرقندی، ۳۱۹
عموریان، ۵۸
عوارف‌المعارف، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۸
عهد عتیق، ۵۸
عیار نسوی، ۲۰۰
عیسی مسیح، ۱۷، ۷۲، ۷۴، ۲۵۵
عین‌القضاة، ۲۷۰، ۲۷۱

غ

غازان‌خان، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۷۶
غایرخان، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۶۵، ۴۲۵، ۴۲۶
غزالی، احمد، ۲۷۱
غزالی، محمد، ۲۵۵، ۲۷۱، ۲۷۲
غزالی‌نامه، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۲۵
غزنوی، محمود، ۱۶۸
غلیج‌ارسلان، ۳۴۲
غیاث‌الدین غـورسانچتی (پیرشاه)، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۵
غیاث‌الدین غوری، ۱۷۳، ۱۷۶، ۳۵۶، ۴۷۲
غیاث‌الدین کیخسرو، ۳۲۱، ۴۶۰

ف

فارابی، ۳۵۶
فاریاس، ویکتور، ۴۷
فتوت‌نامه سلطانی، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۶۶
فخررازی، ۳۱۷، ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۶
فدائیان اسماعیلی، ۳۹۲، ۳۹۳
فدائیان اسماعیلی، ۳۹۲، ۳۹۳
فردوسی، ۴۴۲
فرقهٔ اسماعیلیه، ۳۸۰
فرقه‌های اسلامی، ۳۸۳
فروزانفر، بدیع‌الزمان، ۲۸۹
فروید، زیگموند، ۳۱
فرهنگ و زندگی (مجله)، ۴۷، ۳۳۳
فریدکاتب، ۳۷۹
فریسیان، ۶۹
فلاویوس، یوسف، ۱۷، ۶۹
فلسفهٔ معاصر اروپائی، ۱۷
فلسفهٔ هگل، ۱۶، ۲۵، ۳۵، ۸۹، ۲۵۵، ۳۳۰، ۳۵۲
فوأدکوپرولو، ۴۸۲
فوشنجی، وحیدالدین، ۲۳۰، ۴۱۶
فولادوند، محمد مهدی، ۲۵۴
فی‌الحکمةالاهیه، ۳۵۰
فیخته، ۲۹۳

Marfat.com

ق

قابوسنامه، ۲۶۶
قابول، ۱۰۳
قاچی‌اون‌ـالچی، ۴۷، ۱۰۳، ۱۰۴
قاضی‌اشرف، ۱۲۲
قاضی وحیدالدین فوشنجی، ۱۲۲
قتلغ‌خان، ۲۰۰
قتلغ‌شاه، ۳۷۱، ۴۶۸
قدرخان (غایرخان)، ۱۵۷، ۱۷۶
قدقان اوغول، ۴۲۸
قدوز، امیرسیف‌الدین، ۴۲۳، ۴۶۱ تا ۴۶۷
قراجه حاجب، ۳۳۸، ۴۲۵
قزوینی، محمد، ۲۸۱
قسار (شاه افسانه‌ای)، ۱۲۵
قسار، ۱۳۰، ۱۳۵
قشتمور، ۴۱۵
قشقر، ۴۴۲
قشیری، ۲۷۳
قصاب، مؤیدالدین (ابن‌قصاب)، ۲۲۰، ۴۷۲
قطب‌الدین شیرازی، ۳۷۱، ۴۶۱
قطب‌الدین ملك، ۴۲۹
قفس‌اوغلی، ابراهیم، ۴۷۱ تا ۴۸۷
قلج (غلام جلال‌الدین)، ۶۳۹
قوبیلای‌خان، ۴۶۰
قوتوقونویان، ۱۱۴، ۱۷۲، ۱۹۵، ۲۳۲، ۲۳۹
قوتوله، ۱۰۳، ۱۰۴
قیصر و مسیح، ۲۹۴

ك

کامپانلا، ۸۶
کاترین کبیر، ۳۳۱
کارپینی، ۱۶۴
کارتارها، ۷۳
کارترمر، ۱۶۱
کارلایل، ۱۳۲
کافکا، فرانتز، ۲۵۹
کانت، ایمانوئل، ۸۶
کانگ‌هی، ۴۰
کتاب‌الوزراء، ۲۳۲
کتاب پادشاهان، ۶۱
کتاب دانیال، ۶۸
کرامیان، ۲۶۹
کرشنا، ۸۱
کروچه، بندتو، ۱۹
کروزوئه، روبینسون، ۲۹۵
کسرقی، عبدالرحمن، ۴۵۲
کسروی، احمد، ۲۴۷ تا ۲۵۳، ۲۸۶
کشاورز، کریم ۳۲۱
کشف‌المحجوب، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۷۱
کشف‌الیقین، ۳۶۹
کشلوخان (کوچلك)، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰، ۲۳۷، ۴۷۴، ۴۷۵
کشلوخان، ناصرالدین، ۴۶۴
کشیش یوحنا، ۲۷۶
کلار، شمس‌الدین، ۲۸۴، ۲۸۶
کلران، ۹۹
کلیات آثار (مارکس)، ۳۳

Marfat.com

کلیات سعدی، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۷۵، ۲۹۲، ۳۰۷، ۳۳۷
کماخی‌شاه، ۲۰۵
کنت‌ژولین، ۴۶۵
کنستانتین، ۷۲
کنعانیان، ۶۲
کنفوسیوس، ۳۳۴
کوتچکین، ۱۳۵
کوتوزوف، ۱۹۹
کوچلك‌خان، ۱۰۶، ۱۱۸، ۴۷۴، ۴۷۷
کوروش، ۱۶، ۶۳، ۳۳۵
کوزینگاس، ۱۲۵
کوکبوری، مظفر، ۳۷۶
کوکجه، ۲۲۰
کوك‌خان، ۴۰۷
کوکوچو، ۱۴، ۹۹، ۱۳۵، ۱۳۷
کوه دروغان، ۳۳۸
کیتوبوقا، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۶
کیخسرو دوم، غیاث‌الدین، ۳۴۲
کیراکوس، ۳۹۵
کیمیا، ۳۴۵
کی‌یرکه گور، سورن ۳۴۷
کیومرث، ۵۶

گ

گائه‌ها، ۶۴، ۶۶
گروسه، رنه، ۳۹، ۴۱، ۴۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۴۴۳
گرویتوس، ۸۴
گروشی (مارشال)، ۱۵۲
گزیدهٔ اشعار مسعودسعد، ۴۶۸
گل‌تاریخ‌ها، ۴۶۸
گوته، ۲۶۰
گورخان، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۴۷۸
گیبون، ۳۶۳
گیتا، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳
گیوك‌خان، ۳۶۸، ۴۶۰
گیوم، فردریك، ۲۹۳

ل

لائوتسه، ۷۴، ۱۴۳، ۳۳۴
لباب‌الالباب، ۳۱۹
لورنتز، کنراد، ۴۳
لوقا، ۷۱
لؤلؤ (صاحب‌موصل)، ۳۶۶
لوئی شانزدهم، ۲۷
لوئی نهم، ۱۱۶، ۳۶۸، ۴۶۳
لیلی، ۱۹
لیکی، ۵۳
لئو، ۳۶۳

م

مأمون، ۱۸، ۱۶۷، ۲۳۱، ۲۳۳
ماتیو پاریس، ۱۴، ۴۹
ماتسیانیایه، ۱۵۲
مارشال‌نی، ۸۴
مارکس، کارل، ۳۳، ۴۳
مارکسیسم واخلاق، ۹۱
مارکوپولو، ۱۲۷، ۳۲۷
مالك و زارع، ۳۲۸
ماله، آلبر، ۲۹۲

Marfat.com

ماکیاولی، ۸۷، ۸۸
مامولون، ۱۰۴
مانی، ۱۳۷، ۲۵۶، ۲۵۷
مانی و دین او، ۲۵۸
ماوردی، ۲۲۳
ماهان، علی بن عیسی، ۲۱
ماهاویرا، ۷۳
مبانی مسیحیت ۱۸، ۶۸، ۷۰
متوکل عباسی، ۲۶۸
متی، ۵۴، ۷۱، ۷۵
مثنوی مولوی، ۳۶، ۲۶۱، ۲۸۳، ۳۴۶، ۳۵۰
مجالس المومنین، ۳۶۹، ۳۷۱
مجدالدین بغدادی، ۱۸، ۲۲، ۱۸۱، ۱۸۹، ۲۶۴، ۲۷۷
مجمع التواریخ، ۳۷۲
مجمع الانساب، ۱۴۷، ۲۱۹، ۳۳۷، ۳۸۰
مجموعهٔ آثار سهروردی (شیخ اشراق)، ۲۹۷
مجیر الملك، ۳۶۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶
محبوبی، ۳۹۷
محمد بن حمید طوسی، ۴۵۴
محمد خوارزمشاه (ر.ك خوارزمشاه)، ۱۹
محی الدین عربی، ۳۵۱
مختصر الدول، (تاریخ) ۳۷۴
مدودف، ۱۵، ۱۹۰
مرآة الجنان، ۳۶۷
مرآة الزمان، ۱۵۰، ۴۵۵
مرآة المعانی، ۳۱۹
مرداویج، ۳۶۷
مردوك، ۱۲۵
مرصاد العباد، ۲۵۲، ۳۰۶
مرقس، ۸۴
مروج الذهب، ۲۱۵، ۲۳۵
مزامیر، ۶۱، ۶۲
مزدیسنا، ۱۳۶
مزدیسنا و ادب فارسی، ۲۵۹
مسامرة الاخبار، ۴۲۴
مستعصم (خلیفه)، ۲۱۷، ۲۵۱، ۳۰۹، ۳۴۴، ۳۶۲ تا ۳۶۴
مستکفی (خلیفه)، ۱۵۰
مستنصر بالله، ۲۱۳، ۲۵۰
مستوفی، حمدالله، ۹۷، ۱۰۱
مسیح (ر.ك عیسی)، ۷۰، ۱۰۵
مصباح، ۳۰۲
مصیبت نامه، ۳۰۰
مظفر ملك، ۱۷۴
معارف بهاءولد، ۳۵۰
معارف (مجله) ۱۹، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۶
معاویه، ۲۲۳
معتمد (خلیفه) ۱۶۷
معجم البلدان، ۲۹۰، ۳۱۵، ۳۲۲، ۴۶۰
معزالدوله دیلمی، ۱۴۹، ۱۵۰
معزالدین حسام، ۱۷۶
معین الدین پروانه، ۲۶۳، ۲۸۳
مغازی واحدی، ۲۲۲
مفاتیح الغیب، ۳۱۸
مقالات تقی زاده، ۲۵۷
مقالات شمس تبریزی، ۳۴۵، ۳۵۰
مقدسی، ۲۲۳، ۲۶۸، ۲۶۹
مقریزی، ۲۲۴، ۲۳۸

Marfat.com

مقدمهٔ ابن‌خلدون، ۲۲۳، ۲۶۳، ۳۲۲
مکاییان، ۶۹
ملک‌اشرف ایوبی، ۳۲۲، ۳۲۵، ۴۴۸
ملکشاه سلجوقی، ۱۴۹، ۱۸۵، ۲۱۹
ملک‌مظفر، ۴۳۸، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۸
ملک‌مسعود (صاحب آمد)، ۴۵۶
ملک‌نصرةالدین هزار اسب، ۲۰۱
ممدوخان، ۱۷۴
مناقب‌العارفین، ۲۱، ۲۳، ۲۷۴، ۳۴۷، ۳۴۸
منجم‌باشی
منصور (خلیفه)
منکلی، ۲۲۰
منکلیك ایجیکه، ۹۹، ۱۰۴
منگوقاآن، ۱۸۳، ۳۷۷، ۴۶۰
منگ‌هونگ، ۱۲۳
منهاج‌سراج، ۹۶، ۹۹، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۵۳، ۱۷۵، ۳۷۴، ۳۹۰
موآییان، ۵۸، ۶۲، ۷۰
موحد، محمدعلی، ۸۱، ۳۵۰
موصی، ۶۱
موسولینی، ۳۵
مولانا حسن‌علی، ۳۸۱
مولر، ۱۵۸، ۱۶۴
مولوی (جلال‌الدین)، ۲۳، ۳۶، ۲۶۱، ۲۸۳، ۲۸۹، ۳۶۴، ۳۶۵
مولوی‌نامه، ۳۶
مهابهاراتا، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۷
مهایانه، ۸۲
مهرداد ششم، ۳۳۱
میترا (مهر) ۵۶
میرخواند، ۱۰۱، ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۹۲، ۲۱۳، ۲۳۷
مینك برنی (جلال‌الدین خوارزمشاه)، ۱۹۲
مینوی، مجتبی، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۱۵۴

ن

ناپلئون، ۱۵، ۳۶، ۱۱۶، ۱۵۱، ۱۹۹، ۲۹۲، ۴۲۲
نارامسین، ۴۷
نازنین وبوبوك، ۱۴۴
ناصرالدین‌الله، (خلیفه)، ۱۰۸، ۱۵۰، ۱۵۶، ۲۰۹، تا ۲۴۴، ۳۳۹، ۳۵۹، ۲۷۶
ناصرخسرو، ۲۱۹، ۳۲۱
ناصرالدین (سلطان‌حلب)، ۴۶۳
ناصرالدین قباجه، ۴۳۵
ناصرالدین محتشم قهستان، ۳۹۴
ناصرالدین (وزیر خوارزمشاه)، ۱۷۸، ۱۸۰
نامیر، لویس، ۳۳
ناواهو، ۵۵، ۵۶
نبوکدنصر (بخت‌النصر)، ۶۱
نجم‌الدین‌دایه، ۲۵۲، ۲۹۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۲۱
نجم‌الدین کبری، ۱۸، ۲۷۷، ۲۸۹
نخستین فیلسوفان یونان، ۵۴
نرشخی، ۲۳۳
نزهت‌الارواح، ۳۱۸
نزهت‌القلوب، ۳۲۸
نسوی (شهاب‌الدین زیدری)، ۳۴، ۱۱۱، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۹۳، ۲۰۴، ۳۸۶، ۴۱۴،

Marfat.com

۴۴۴، ۴۵۵ تا ۴۵۸
نشردانش (مجله)، ۲۵۶، ۳۰۵
نصرةالدین (وزیر)، ۳۴۶، ۲۴۷
نصرةالدین عثمان، ۴۱۱
نصرةالدین هزار اسپ، ۴۱۱
نظام‌الملك (وزیر خوارزمشاه)، ۱۷۸، ۴۰۹، ۴۱۱
نظام‌الملك (وزیر سلجوقیان)، ۱۶۹، ۱۸۵، ۲۱۹، ۲۷۱، ۳۲۴
نعمت‌الله ولی، ۲۷۹
نفثة‌المصدور، ۳۴، ۲۰۲، ۲۶۰، ۲۸۱، ۴۲۰، ۴۵۲، ۴۵۸، ۴۴۷
نفحات‌الانس، ۱۸، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۸
نفس‌زکیه، ۲۱۵
نوذر، ۶۶
نورکای، ۴۱۶
نوقای، ۴۶۱
نه‌شرقی، نه‌غربی، ۱۶، ۲۴، ۶۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۵، ۳۵۲، ۳۳۵، ۴۲۱
نهضت‌سربداران، ۳۹۷
نی‌چه، فریدریش، ۱۶، ۸۷، ۱۳۲، ۲۵۴
نیروانا، ۶۲

و

واگنر، ریشارد، ۱۳۲
وائی‌ساچان، ۱۰۴
وتان، ۱۳۳
وسانتارا، ۷۴، ۷۵
وستفلد، ۱۹۶، ۳۲۰
وصاف (تاریخ)، ۴۶۵
وطواط، رشید، ۳۱۷
وفیات‌الاعیان، ۳۰۱، ۳۱۶
ولتر، ۱۲۵
وندیداد، ۶۶
ونگ‌خان، ۱۰۵، ۱۳۰
ویلسون، و.، ۸۵
ویکتورهوگو، ۱۵

ه

هابز، ۳۲
هارون‌الرشید، ۱۶۸، ۲۱۴، ۲۳۲، ۳۳۱
هایدگر، مارتین، ۴۶
هتوم (حاتم)، ۳۶۸
هجویری، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۸۳
هخامنشی، ۱۶
هرا، ۵۸، ۱۲۵
هرات، ۱۲
هراکلیتوس، ۳۳، ۴۲، ۴۵، ۸۷
هرکول، ۵۶
هرمز، ۲۵۸
هرمس، ۵۸
هفت‌باب سیدنا، ۳۸۰
هکتور، ۵۸، ۵۹، ۸۳
هگل، ۱۶، ۲۵، ۳۲، ۲۷، ۸۸، ۸۹، ۳۲۹
هلاکو، ۱۲۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۳۰۸، ۳۴۴، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۶، ۴۲۴، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۶
همائی، جلال‌الدین، ۳۰۲
همدانی، علی، ۳۳۲

Marfat.com

همگر، مجدالدین، ۳۲۱
هند دختر عتبه، ۲۲۲
هندوشاه، ۲۱۳، ۳۶۵
هنرجنگ، ۷۷، ۷۸
هنر و انقلاب، ۱۳۳
هوالون، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۳۵
هوانگ‌تی، ۶۷
هوگواوت، ۴۷
هولوفرانس، ۴۲۳
هومر، ۳۰۵
هومن، محمود، ۸۷، ۲۵۴
هیتلر، ۳۵، ۴۶، ۴۷، ۸۵، ۱۱۴، ۱۶۰، ۱۶۰، ۱۸۴
هیتلر و نازیسم، ۴۷
هینه یانه، ۸۳

ی

یادگار (مجله)، ۲۶
یادگارجاماسب، ۵۶
یاسپرس، کارل، ۲۵۹
یاسر، ۲۱۵
یافعی، ۳۶۶
یاقوت حموی، ۳۱۵، ۳۲۲
یان، واسیلی، ۵۰، ۴۴۹
یابچی جده‌چی، ۱۲۸
یحیی برمکی، ۱۶۸، ۷۰
یحیی تعمیددهنده، ۷۰
یسوع، ۱۸، ۶۳
یسوکای بهادر، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۳۰
یسنا، ۲۷، ۶۴
یسونجین بیکی، ۹۸
یسوی (حکیم‌شیخ احمد)، ۴۸۲
یعقوب‌لیث‌صفار، ۱۴۹، ۱۶۶، ۲۲۵
یغما (مجله)، ۱۹، ۱۲۹
یلان‌نوغو، ۴۴۱
یلواج، محمود خوارزمی، ۲۵، ۱۱۰، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۸۳، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۹۸، ۴۵۱
یلوچوت‌سای، ۱۱۰، ۱۲۰، ۴۵۱
یمه، جبه‌نویان، ۲۴۸
یوحنا، ۷۲، ۸۳
یوسف‌کنکای‌اترادی، ۲۴۱
یوشع، ۶۰
یوشیا، ۶۱
یوگا، ۷۱، ۸۱
یونانیان و بربرها، ۳۳۵
یهودای عهدکهن، ۱۷
یهوه، ۶۰، ۶۳، ۶۷
یأجوج و مأجوج، ۲۹۸

Marfat.com